سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی
در ایران

سهراب نیکو صفت

جلد نخست
از صفویه تا انقلاب اسلامی

«» **سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران**

«» **جلد نخست**
«» **سهراب نیکو صفت**
«» **پشت جلد: شمع‌آجین کردن حاجی سلیمان‌خان اثر تورج جهانگیرلو**
«» **انتشارات پیام**
«» **چاپ اول ۱۳۸۸ شمسی**
«» **چاپ پیام.**

«» **تماس با مولف و ناشر:** **payam.bayan@yahoo.de**
Du Parc⌂Boîte Postale 112 ⌂L-400 Esch-sur-«»
Alzette⌂Luxembourg
ISBN 978 – 3 – 00 – 025581 – 6 «»

تقدیم به

همه جانباختگان راه آزادی

فهرست مطالب

پیشگفتار

تاریخ تلخ و به رنج و خون آغشتهٔ دگراندیشان مذهبی در ایران تا کنون نانوشته مانده است. قربانیان سرکوب مدام، سازمان یافته و نهادینه شده، امکان ثبت و نگارش سرنوشت دردناک خود را نداشتند و خود تاریخ خود را ننوشته اند تاریخ نویسی رسمی نیز آنان را نادیده گرفته است.

تا پیش از انقلاب مشروطه تاریخ نگاری و وقایع نویسی در انحصار مراکز قدرت بود و دربار، روحانیت و دیوان سالاران قدرتمند به عنوان تنها کارفرمایان تاریخ نویسی، روایت خود را ثبت کرده و قربانیان خود را به حذف از تاریخ محکوم کرده اند.

اغلب مورخان دوران کلاسیک ایران آثار خود را به مداحی و ثبت مخدوش زندگی و کردار دو قدرت اصلی آن روزگار، دربار و روحانیون، محدود کرده و از گزارش زندگی مردمان ابا داشتند. در فتح نامه های این مورخان دگراندیشان مذهبی به ندرت به تاریخ راه می یابند و آن گاه که از آنان نامی در میان می آید تنها از آن رو است که قتل و کشتار و سرکوب بی رحمانهٔ آنان بر «عدالت» و «دین خوئی» و «بزرگی» این یا آن شاه و امیر و این یا آن مفتی و مجتهد گواهی دهد. مورخانی که به دستور شاهان، دیوان سالاران قدرتمند یا مراجع روحانی، تاریخ و تذکره می نوشتند و اغلب در مقام صدر اعظم و منشی و کاتب در جنایات و خون ریزی ها شریک بوده و با چشم تعصبات دینی و جزمیات مذهبی به جهان می نگریستند، نه می خواستند و نه می توانستند تاریخ واقعی دوران خود را ثبت کنند.

اغلب مورخان ایرانی پس از مشروطه نیز، به رغم تلاش های موفق و ناموفق برای بهره گیری از شیوه ها و

مفاهیم علمی مدرن، دگراندیشان مذهبی را، به اعتقاد یا از سر ترس از واکنش روحانیت شیعه، از آثار خود حذف کرده و بر کشتار آنان چشم بسته اند. برخی مورخان که از سر تعصب مذهبی با سرکوب دگراندیشان مذهبی موافق بوده اند نیز کوشیده اند تا با پرونده سازی علیه قربانیان، کشتار و سرکوب آنان را توجیه کنند.

سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی، پدیده ای نهادینه شده و مکرر در تاریخ ایران است اما در جامعه ای که تیغ تعصب عوام و دشنهٔ کارای قدرت سیاسی و مذهبی بر آن حکم می راند، تاریخ اقلیت های مذهبی غائب بزرگ تاریخ نگاری ایرانی است.

حتی در صد و اندی سال اخیر، که روشنفکری و گرایش های سیاسی مدرن در ایران پا گرفتند، اغلب روشنفکران و حتا احزاب، نهادها و گرایش هائی که خود قربانی سرکوب روحانیت شیعه و استبداد سیاسی بودند نیز سرکوب نهادینه شده دگراندیشان مذهبی را نادیده گرفته اند. ستم و سرکوب نهادینه شده علیه دگراندیشان مذهبی در ساختارهای سیاسی و دینی و در روان شناسی جمعی و فرهنگ غالب بر جامعه ما چندان ریشه دار است که به گناهی جمعی می ماند که همگان با نادیده گرفتن و انکار آن می کوشیدند تا دست های خود را از این گناه جمعی پاک کنند.

سرکوب و ستم علیه اقلیت ها و دگراندیشان مذهبی در تاریخ پر فراز و نشیب سرزمین ما بر قربانیان نیز تاثیراتی ماندگار بر جای نهاده است. بر حافظه جمعی و تاریخی اقلیت های مذهبی ایران خاطره کشتارهای بی رحمانه و قتل عام های جمعی چندان نقش بسته است که رد و آثار آن بر روان شناسی فردی و جمعی آنان هویدا است. پیروان مذاهب اقلیت، به دلیل زیستن در رعب و وحشت مدام و خاطرات دردناکی که نسل به نسل روایت و

تکرار شده است به عارضه هائی چون ترس، محافظه کاری، پوشاندن هویت دینی، بحران هویت، سازش کاری و ... دچار اند.
هیچ جامعه ای بدون نقد فرهنگ و تاریخ خود از زندان گذشته رها نمی شود و هیچ فرهنگی بدون نقد و بازنگری خود تعالی نمی یابد. جامعه ایرانی در آستانه تحول و دگردیسی ناگزیر است و هم از این روی به بازاندیشی و نقد تاریخ و فرهنگ خود نیازمند. سرکوب دگراندیشان مذهبی از بارزترین شاخصه‌های فرهنگی است که بر استبداد دینی و سیاسی شکل گرفته است. ثبت این تاریخ و نقد آن ضرورتی است انکار ناپذیر. نقد فرهنگ بدون نقد تاریخ و نقد تاریخ ایران بدون ثبت و نقد گوشه های تاریک و خاموش آن ناممکن است.
کتاب حاضر کوششی است برای ثبت فصل هائی از تاریخ تاکنون نانوشته ماندۀ سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی و چون هر گام آغازین از کاستی و ضعف بری نیست.
شواهد و اسناد تاریخی نشان می دهند که سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران، دست کم از دوران صفویه به بعد، به پدیده ای نهادینه شده و مکرر بدل شد. به رغم این واقعیت تلخ، به دلیل آن که اغلب مورخان رسمی به سرنوشت دگراندیشان مذهبی بی اعتنا بوده و اقلیت های مذهبی نیز امکان گزارش و ثبت رخ داده های تلخ تاریخ خود را نداشته اند، پژوهندۀ این عرصه با کمبود مدارک، گزارش ها و اسناد معتبر رو به رو است. با این همه سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی چندان مکرر بوده است که شواهدی معتبر و بی تردیدی در این عرصه مورخ را یاری می کنند.
در عرف جامعه شناسی اصطلاح «دگراندیشان مذهبی» به اقلیت های دینی اطلاق می شود. وضعیت اقلیت های دینی در هر جامعه ای به فرهنگ و نظام ارزشی غالب بر

جامعه و موقعیت دین اکثریت در ساختار سیاسی و اجتماعی وابسته است.
در جوامعی که دین اکثریت به دین رسمی بدل نشده و روحانیت دین اکثریت از اهرم نهادهای دولتی برخوردار نیست، اقلیت های مذهبی تا حد بالائی از سرکوب خشن سازمان یافته یا حذف فیزیکی مصون می مانند. در این جوامع نیز گاه مقابله با اقلیت های مذهبی در اشکال خشونت آمیز رخ می دهد و روحانیون برای سرکوب اقلیت های مذهبی از روان شناسی جمعی توده ها و تعصبات و جزم های مسلط بر لایه های کم فرهنگ تر جامعه بهره می گیرند.
در برخی جوامع پیشرفته کنونی نهادینه شدن فرهنگ دموکراتیک، تحمل و مدارای مخالفان، کم رنگ شدن تعصبات و جزم های دینی، آزادی حضور و فعالیت اقلیت های مذهبی از سوئی و نظام های سیاسی و حقوقی از دیگر سو، راه را بر سرکوب خشن اقلیت های دینی می بندند.
در جوامعی که دین اکثریت به دین رسمی حکومتی بدل و روحانیت دین رسمی در قدرت سیاسی سهیم می شود، دولت ها، خواسته یا ناخواسته، به همکاری با دستگاه های روحانی برخاسته و نهادهای حکومتی، قضائی و فرهنگی را به ابزار سرکوب پیروان مذاهب اقلیت بدل می کنند.
در جوامعی که حکومت های تئوکراتیک Theocracy بر آنان حکم می رانند و دین سکان قدرت سیاسی و نهادهای قضائی و قانون گذاری را قبضه می کند، حذف همه جانبه و خشن و برنامه ریزی شده اقلیت های دینی به یکی از اهداف اصلی حکومت بدل می شود.
در جامعه ایرانی، دست کم از دوران ساسانیان تا انقلاب اسلامی، دین اکثریت مردم دین رسمی بوده و روحانیت زرتشتی و اسلامی در حکومت شریک و از نفوذ و قدرت

بالائی برخوردار بوده اند. جدال بین دو قطب روحانیت و دربار برای کسب قدرت بیش تر در ائتلاف دین و سیاست و سرکوب و کشتار اقلیت های مذهبی فصل های مهمی از تاریخ ایران را شکل می دهد.

به دوران صفویه مذهب شیعه دوازده امامی به مذهب رسمی کشور بدل شد و سرکوب اقلیت های دینی دامن مسلمانان غیر شیعه، حتا شیعیان غیره دوازده امامی، را نیز گرفت. روحانیت شیعه در انقلاب اسلامی شریک تاریخی خود، سلطنت، را حذف و حکومت را یک سره در انحصار گرفت و حذف نهائی اقلیت های دینی را به یکی از محورهای اصلی سیاست های خود بدل کرد.

اقلیت های مذهبی در اغلب جوامع با انزوا، طرد، سرکوب و آزار پیروان مذهب اکثریت مواجه بوده اند. اما سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در جوامعی به پدیده ای نهادینه شده، سازمان یافته، نظام مند و مستمر بدل می شود که حکومت، دین اکثریت مردم را به عنوان مذهب رسمی اعلام کرده و تمام یا بخشی از مشروعیت خود را از دین و روحانیت کسب می کند.

تحقیق حاضر دامنه پژوهش خود را به تاریخ ایران از دوران صفویه به بعد محدود کرده است چرا که صفویه مذهب شیعه دوازده امامی را به دین رسمی و دولتی بدل کردند و از این دوران به بعد روحانیت شیعه در حکومت و رهبری و سازمان دهی سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی نقشی مهم بر عهده گرفت.

شاهان صفوی اقتدار قدرت مرکزی را به ایران بازگرداندند اما روحانیت شیعه در این روزگار از چنان قدرت و نفوذی در حکومت برخوردار شد که در تاریخ روحانیت زرتشتی و اسلامی، بی سابقه بود. روحانیت شیعه از این دوران به بعد نهادهای خود را در اعماق

جامعه سامان داد و سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی را با شدت و دامنه گسترده ای برنامه ریزی کرد.
در سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی اما نه فقط خصومت روحانیت و دربار که علاوه بر آن روان شناسی جمعی، نظام ارزشی و فرهنگ مسلط بر جامعه نیز نقشی کارساز داشته و دارد. نوشته ها و مواضع رهبران انقلاب مشروطه ایران و برخورد روشنفکران آن روزگار با اقلیت های مذهبی، نشان می دهد که سرکوب، حذف و کشتار دگراندیشان مذهبی تا چه حد در فرهنگ جامعه ایرانی نهادینه شده و ریشه دار بوده است.
سرکوب دگراندیشان مذهبی در ایران با ظهور جنبش بابی در سال ۱۲۶۰ ه. ق (۱۸۴۴ م.) شدت ، دامنه و ابعاد گسترده ای به خود گرفت که در تاریخ ایران بی سابقه بود. آئین های بابی و بهائی از متن شیعه دوازده امامی برخاسته اند اما خصومت روحانیت شیعه با پیروان این دو مذهب از منظر تداوم، تکرار، شدت و دامنه با خصومت آنان نسبت به دیگر اقلیت های مذهبی قابل مقایسه نیست. بخشی از تالیف حاضر به تحلیل چرایی این پدیده اختصاص یافته است.
کتاب حاضر در دو مجلد تدوین شده است. جلد اول برخی مفاهیم کلی و تاریخ سرکوب دگراندیشان مذهبی را از عصر صفویه تا انقلاب اسلامی بررسی می کند. جلد دوم به سی سالهٔ اخیر اختصاص یافته است.

صفویه، روحانیت شیعه
و
اقلیت های مذهبی

از این خودکام یاران رنگ الفت میبرد ما را

که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را

میر صیدی

دگراندیشی دینی و روحانیت دین رسمی

سرکوب، حذف و ستم بر اقلیت های مذهبی در قالب طرد اجتماعی، تحریم اقتصادی، فشار های روانی و فرهنگی ، هجوم ، کشتار ، نفی بلد، مصادره اموال و.. در تاریخ همه ادیان و ملت ها پیشینه ای کهن دارد و به این یا آن دین مشخص محدود نیست.

ادیان با اصول، نظام عقیدتی ، باورهای بنیادین ، نظام ارزشی و اخلاقی و نیز با مراسم، آئین ها و دستگاه های روحانیت هویت می یابند. دگراندیشی در نخستین نگاه نشانه استقلال فکری و به معنای آن است که فرد یا گرایشی باورهای مسلط را نپذیرفته و در مطلقیت حقیقت و مالکیت انحصاری آن نزد دین یا ائدیولوژی خاصی تردید می کند. دگراندیشی به معنای آن است که فرد یا گرایشی در باورهای غالب بر جامعه تردید کرده و از پیروی بی چون و چرای ارزش های دینی، عقیدتی و اخلاقی اکثریت تن می زند.

روحانیت به عنوان لایه مشخص و ممتازی از جامعه که پاسداری از دین، آموزش و باز تولید آموزه های دینی، اجرای مناسک و آئین های مذهبی و در برخی مذاهب چون اسلام تنظیم زندگی روزمره و عرصه های اقتصادی ، اجتماعی و حقوقی را در انحصار دارد، با بهره گیری از روان شناسی جمعی و باورهای نقد ناشدهٔ دینی اقتدار خود را تامین کرده و با دامن زدن به بیگانه ستیزی، ترس از پدیده های نو و هراس از «دیگران» و «غیر خودی ها» لایه های کم فرهنگ تر و متعصب تر جامعه را به خصومت با پیروان اقلیت های دینی تحریک و تشویق می کند.

در تاریخ اغلب جوامع بشری اقلیت های مذهبی چون دگراندیشانی که هویت، وحدت و منافع جمع را به خطر انداخته و با تن زدن از پذیرش بی چون و چرای باورها و ارزش های حاکم و مسلط، بر مذهب اکثریت و دستگاه های روحانیت شوریده اند، آماج لعن و نفرین و برخورد خشن اکثریت بوده اند.

سرکوب خشن دگراندیشان مذهبی و حذف هر گرایشی که با باورهای اکثریت مسلط و حاکم همراه نیست، بیش از هرچه در اندیشه توتالیتر و تمامیت خواهی ریشه دارد که می پندارد حقیقت مطلق است وانسان محدود و مشروط به موقعیت زمانی و مکانی می تواند حقیقت مطلق را کشف کند. آن که خود را حامل حقیقت مطلق می پندارد هر پرسش، تردید و هر اندیشه و برداشتی جز باورهای نقد ناشدهٔ مطلق و جزمی خود را باطل می‌پندارد. مطلق گرایانی که خود را تنها مالکان حقیقت و مظهر حق و «دیگران» را باطل و عامل شیطان می پندارند، حذف معنوی و فیزیکی دگراندیشان را وظیفه و رسالتی مقدس تصور می کنند که خدا و تاریخ به آنان محول کرده است. آن گاه که توهم کسب ثواب اخروی با کشتن و سرکوب دگراندیشان مذهبی با نادانی و جهل و تعصب لایه هائی از جامعه و منافع مالی و قدرت طلبی روحانیت همراه می شود، جنایت علیه اقلیت های مذهبی در پندار مطلق گرایان جزم اندیش و پیروان خشونت گرای آنان با هاله ای از تقدس تبرک می یابد.

تاریخ تمدن های بشری جنایت های بسیاری را علیه اقلیت های مذهبی ثبت کرده است. بر اساس اسناد معتبر تاریخی روحانیت رسمی در تمدن های کهن مصر و بین النهرین کشتار دگراندیشان مذهبی را چون تاج افتخار برخی از حکمرانان تقدیس می کرد.

خسرو انوشیروان پادشاه مقتدر ساسانی (۵۷۸-۵۳۱ م.) به دلیل کشتار بی رحمانهٔ مزدکیان و سرکوب خشن پیروان مانی لقب «عادل» را از روحانیت زرتشتی دریافت کرد. در ۶ قرن حکومت خلفای اموی (۱۳۲-۴۱ ه. ق.) و خلفای عباسی (۶۵۶-۱۳۲ ه. ق.) برامپراتوری اسلامی سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی به پدیده ای مرسوم ، جاری و هر روزه بدل شد تا جائی که دامن پیروان مذاهب اسلامی را نیز گرفت. در ۶ قرن حکومت خلفا، نه فقط پیروان مذاهب غیر اسلامی، که حتی مسلمانانی که از قرآن و متون مقدس تفسیری متفاوت با تفسیر مفتی های رسمی ارائه می دادند، مثله شده یا به چوبه های دار سپرده می شدند.

سرنوشت برخی از دگراندیشان مذهبی فصل هائی از تاریخ اندیشه و تاریخ ادبیات ایران را شکل می دهند و برخی چون حسین بن منصور حلاج به سمبل و اسطوره بدل شدند.

حسین بن منصور حلاج که در سال ۲۴۴ق. در ولایت طور از توابع شیراز چشم به جهان گشود از عارفان نامدار ایران بود و به دلیل اعتقادات وحدت وجودی خود که با تفسیر رسمی قرآن منافات داشت، در سال ۳۰۱ هـ . ق ، به فتوای روحانیت و به دستور المقتدر خلیفه عباسی و وزیر او حامد بن عباس دستگیر شد. بر اساس گزارش های تاریخی ۱۰۰۰ تازیانه به او زده، دست ها و پاهایش بریده و او را به دار زدند و خاکسترش را به رودخانه دجله ریختند. (۱)

بزرگان دیگری چون شیخ الاشراق، شهاب الدین سهروردی که در سال ۵۸۷ هـ . ق و عین القضات همدانی که در سال ۵۲۷ هـ . ق به دار اویخته شدند نیز قربانیان مشهور کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران هستند.

این سه تن در ادب کلاسیک فارسی به تمثیل برخورد سرکوب گرانه با دگراندیشان مذهبی بدل شدند اما سرنوشت آنان نمونه ای از هزاران جنایتی را تصویر می کند که به نام خدا و به دستاویز پاسداری از دین در ایران پس از اسلام رخ دادند.

جنایت های کلیسا و سازمان انگیزیسیون در قرون وسطای اروپا نیز نمونه‌های تکان دهنده ای از سرکوب دگراندیشان مذهبی را به دست می‌دهند. محکمه تفتیش آرا و عقاید کلیسا هزاران انسان بی گناه را به اتهاماتی چون جادوگری، رابطه با شیطان و مخالفت با آرا آبای کلیسا در آتش سوزاند. به نام پاسداری از تعالیم عیسی مسیح، که عشق و محبت میان انسان ها را موعظه کرده بود، صدها انسان در خرمن آتش نفرت و تعصب کلیسای قرون وسطا جان باختند، اموال هزاران انسان مصادره شد، صدها انسان آواره شدند و بسیاری در شکنجه گاه های جزم اندیشان متعصب ناانسانی ترین شکنجه ها را تجربه کردند.

سرکوب دگراندیشان مذهبی نتیجه ناگزیر اندیشه تمامیت خواهی است که خود را محق و خصم خود را مبطل تصور می کند و به پیروان متعصب ادیان الهی محدود نیست. ایدئولوژی هائی چون مارکسیزم و فاشیزم، با ادعای در دست داشتن حقیقت مطلق و بر دوش داشتن رسالت تاریخی و با برافراشتن پرچم رستگاری طبقه کارگر یا ملت برتر، هر گرایش و منظری جز جزمیات خود را دشمن ارزیابی کرده، نظام های توتالیتر مدرن را در تاریخ بشری پی ریخته و پیروان اندیشه های دیگر را با خشن ترین مکانیزم ها سرکوب کردند.

نظام های توتالیتر شوروی و آلمان نازی، که بعد تر به الگوی نظام های مذهبی نیمه توتالیتر از جمله نظام کنونی ایران بدل شدند، حذف دگراندیشی را رسالت مقدس خود تعریف کرده و ارشاد و هدایت اجباری همه انسان ها را به بهشت موعود وظیفه تاریخی خود می دانستند.

ادیانی که خود را «تنها» دین بر حق و تنها «مذهب حقه» تعریف می کنند، همچون صاحبان ائدیولوژی های تمامیت خواه که ادعای در

دست داشتن مالکیت انحصاری حقیقت و نمایندگی ضرورت های تاریخی را یدک می شکند، با دگراندیشان مدارا نمی کنند. یهودیانی که خود را «قوم برگزیده یهوه» می دانند، مسیحیانی که می پندارند رهبری دینی جامعه بشری از «پسر خدا» به «پطرس حواری» و از پطرس به پاپ و مقامات منصوب او به ارث رسیده است، مسلمانانی که پیامبر اسلام را آخرین فرستاده خدا تصور کرده و مسلمان کردن همه مردم جهان را با تبلیغ و جنگ مقدس وظیفه مذهبی خود تصور می کنند، همه مکاتب و ادیانی که ادعای مالکیت «تنها حقیقت مطلق» و در انحصار داشتن «تنها راه رستگاری» را در ذهن داشته و ارشاد و هدایت داوطلبانه یا اجباری مردمان را به رستگاری و بهشت موعود وظیفه تاریخی یا مذهبی خود تلقی می کنند، دگراندیشی را تحمل نمی کنند.

صفویه، دولت دینی یا دین دولتی

دودمان صفوی که ۹۰۷ تا ۱۱۴۸ هـ . ق (۱۷۳۶- ۱۵۰۱ م.) بر ایران حکومت کرد و تحقیق حاضر به دلایلی که در مقدمه ذکر شد بررسی خود را از دوران حکمروائی آنان آغاز می کند، نمونه ای است از حکومت دینی کلاسیک.
سلسله صفوی به حدود ۸۵۰ سال ملوک الطوایفی و تمرکزگریزی در ایران پایان داد و با استقرار حکومت مرکزی بر کشور وحدت و هویت سیاسی را به ایران بازگرداند. اعلام مذهب شیعه دوازده امامی به عنوان مذهب رسمی کشور در این تحول نقشی مهم و کارساز ایفا کرد. سیاست صفویان در مقابله با دولت سنی مذهب عثمانی و برای تامین وحدت کشور بر دو پایه مذهب شیعه و ناسیونالیزم ایرانی استوار بود. شاهان صفوی، برای تحکیم قدرت و فرمان روائی خود بر ایران، با جعل نسب نامه های نادرست کوشیدند تا نسبت خود را از سوئی به شاهان ساسانی و از دیگر سو به پیامبر اسلام رسانده و نیاکان خود را شیعه و دوستدار علی وانمود کنند.
ادعای شاهان صفوی که برای مشروعیت بخشی به سلطنت خود، خود را از اعقاب پیامبر اسلام می دانستند با تردید متخصصان تاریخ صفوی رو به رو است. درستی یا نادرستی نسب نامه شاهان صفوی از آن روی اهمیت دارد که نمونه ای از عوام فریبی حکومت مذهبی را به دست می دهد.
دکتر پارسا دوست با استناد به اسناد معتبری چون متن دو نامه خواجه رشید الدین فضل الله* به شیخ صفی الدین اردبیلی،

**متولد ۶۴۵ در همدان و مقتول به سال ۷۱۸ هـ . ق ، وزیر غازان خان و سلطان الجاتیو معروف به سلطان محمد خدابنده هم زمان با شیخ صفی که به او ارادت می ورزید.)*

جد اعلای صفویه (۷۳۵- ۶۵۰ هـ . ق) نیاکان شاهان صفوی را سنی مذهب می داند چرا که ادعای شیعه بودن آنان با اسناد تاریخی هماهنگ نیست.

خواجه رشید الدین فضل الله وزیر غازان خان سلطان الجایتو که سنی و شافعی مذهب بود شیخ صفی جد اعلای صفویه را در نامه خود «سید»، خطاب نمی کند و جمله هائی چون «*بلبل بوستان سالک مسالک تحقیق ... کاشف اسرار قرآن... قطب فلک ولایت مهر سپهر هدایت ... حامی بیضه دین حارس ملک یقین*» در نامهٔ او نشانه ای است از آن که شیخ صفی چون خواجه رشید الدین فضل الله سنی مذهب بوده است چرا که پیروان تسنن درآن روزگار القابی چنین را در مورد شیعیان، که از منظر آنان رافضی و نامسلمان بودند، به کار نمی بردند.

خواجه رشید الدین فضل الله در نامه دیگری خطاب به شیخ صفی می نویسد:

"... جناب قطب فلک حقیقت و سیاح بحار شریعت و مساح مضمار طریقت شیخ الاسلام و المسلمین ... شیخ صفی الملة والدین ... از تو راضی و شاکر باشد." (۲)

این نامه نیز گواه روشنی است بر آن که شیخ صفی، جد اعلای شاهان صفوی، بر خلاف ادعای اعقاب خود همکیش خواجه رشید الدین فضل الله ؛ سنی مذهب و از پیروان مکتب شافعی بوده است.

احمد کسروی نیز دراین باره می نویسد: "سنی شافعی بودن شیخ صفی درخور گفت و گو نیست ولی بازماندگان چون شیعه شده اند، کوشیده اند که مذهب شیخ صفی را شیعه جلوه دهند." (۳)

کسروی همچنین می نویسد: «دلیل هائی هست که سنی شافعی بودن شیخ صفی را رسانیده جای گمان دیگری در این باره نمی گذارد.»

در دائرة المعارف تشیع نیز می خوانیم:

"شیخ صفی ظاهراً سنی شافعی مذهب بوده." (۴)

شیخ صفی در سال ۶۵۰ *هـ . ق* متولد و در سال ۷۳۵ در سن ۸۵ سالگی در اردبیل درگذشت. شیخ صفی الدین قبل از مرگ خود

صدرالدین موسی پسر دوم خود را به جانشینی انتخاب کرد و با این انتخاب تمایل خود را به باقی ماندن سجاده ارشاد صوفیان در خاندان خود، که موجب احترام عمومی و کسب ثروت بود، نشان داد.
شیخ صدرالدین در سال ۷۳۵ ﻫ . ق در سن ۳۱ سالگی رهبری را بر عهده گرفت. در زمان او بر تعداد مریدان افزوده شد. او برای جلب مریدان بیش تر خلیفه هائی را به آناتولی، شام و دیاربکر فرستاد. خانقاه بزرگ اردبیل در زمان او ساخته شد. کثرت روزافزون مریدان او نگرانی ملک اشرف چوپانی، فرزند شیخ حسن، بنیان گذار خاندان چوپانیان در آذربایجان و مغان را برانگیخت. او در صدد دستگیری شیخ صدرالدین برآمد. صدرالدین از قصد او آگاه شد و به گیلان گریخت و درسال ۷۹۴ ﻫ . ق درگذشت.
صدرالدین پیش از مرگ یکی از فرزندان خود را به نام خواجه علی به جانشینی خود تعیین کرد. از زمان خواجه علی است که نیاکان شاه اسماعیل اعتقاد خود را به مذهب شیعه بیان می کنند. ملا جلال منجم می نویسد: «خواجه علی در تعزیت امام حسین لباس سیاه می پوشید» و به همین دلیل به «خواجه علی سیاه پوش» معروف شد. خواجه علی به زیارت مکه رفت و در بازگشت در بیت المقدس در سال ۸۳۰ ﻫ . ق در گذشت. خواجه علی پیش از مرگ پسرش شیخ ابراهیم را به عنوان جانشین خود انتخاب کرد و او نیز مانند نیاکان خود برای جلب مریدان خلیفه ها به نقاط مختلف فرستاد. شیخ ابراهیم در سال ۸۵۱ ﻫ. ق. درگذشت.
تا دوران شیخ ابراهیم رهبران صفوی برای کسب قدرت از تبلیغ بهره می‌گرفتند نه جنگ. شیخ جنید فرزند ابراهیم که در سال ۸۵۱ ﻫ . ق رهبری صوفیان را بر عهده گرفت برای گسترش مریدان و بسط قدرت، به جنگ روی آورد (۵)
شیخ جنید که پس از چند سالی خود را به لقب «سلطان جنید» مفتخر کرد، صلح طلبی سنتی نیاکان خود را به کناری نهاد و با همسایگان خود جنگ پیشه کرد. به روزگار جنید باورها و روابط درون

سازمانی صفویه متحول و این فرقه بیش از پیش به «غلات شیعه» نزدیک شد.

غلات شیعه : هم ذاتی مستمر رهبر با خدا

فرهنگ معین غلات را چنین تعریف می کند:« غلات: از ریشه غلو کننده. از حد درگذرنده. آن که در حق علی یا یکی از ائمه غلو کند».
در عرف تاریخ نگاری اسلامی غلات شیعه به همه گرایش ها، فرقه ها، مکاتب و مذاهبی اطلاق می شود که امام اول شیعیان علی را مظهر ، تجلی و تجسم الله و جلوه گاه حقیقت و حق مطلق، تجلی گاه جوهر الهی، آگاه بر غیب و اسرار خلقت می دانند و برای او مقام و مرتبتی فراتر از پیامبر و دیگر انسان ها قائل اند. غلات شیعه به فرقه های گوناگون تقسیم شده و از نظر کمیت، پس از شیعه ۱۲ امامی بیش ترین شیعیان جهان را در بر می گیرند.
از منظر غلات شیعه، محمد و دیگر پیامبران الهی تنها رسول و پیام آورند و علی، امام و ولی خدا ، معادل انسانی الله بر زمین یا تجلی زمینی او است و فیضان ذات اقدس الهی در علی به کمال می رسد. غلات شیعه بر آن اند که علی چون خالق، وجودی ابدی و ازلی است و تولد و مرگ او جز نمودی ظاهری بیش نیست.
در تصور غلات علی محور، دلیل و غایت آفرینش جهان و انسان است. غلات شیعه نظریه فیضان در فلسفه نو افلاطونی مکتب اسکندریه را با برخی مفاهیم خلقت در عهد عتیق و قرآن تلفیق کرده و بر آن شدند که نخستین بارقه ذات الهی در وجود علی تجلی یافته است. از این منظر حقیقت وجودی علی جوهری روحانی و پیوسته به خالق است که در قالب جسم امام اول شیعیان و دیگر رهبران فرقه های گوناگون غلات تجسد و تجسم می یابد.
به عنوان مثال، مکتب علی اللهی، از فرقه های معروف غلات در ایران، بر آن است که:

«عالم و آدم نتیجه پنج بار صدور یا فیضان متواتر باریتعالی است. خداوند با واسطه علی نه فقط در نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد تجسم یافته که در وجود همه انبیا، ائمه و اولیا حلول کرده و شاه اساعیل صفوی یکی از تجسم های علی ولی الله بوده است» (۶)
ذبیح الله صفا، عبدالله ابن سبا را مؤسس مکتب علی اللهی می داند. او یهودی زاده ای اهل یمن بود و به تناسخ اعتقاد داشت و معتقد بود که علی نمرده و در دوره‌های گوناگون ظهور می کند. (۷)
غلات شیعه با تاویل قرآن و احادیث از منظر خود و با بهره گیری از اندیشه های افلاطون و نوافلاطونیان و مکاتب باطنی شرقی، آفرینش و خلقت آدم و جهان را حاصل فیضان ذات اقدس خالق در واسطه ها و مراحل گوناگون تفسیر کرده و به حلول و همذاتی وجود معنوی علی با جوهر الهی باور داشتند.
از منظر غلات شیعه ذات الهی اما نه فقط در علی که در کالبد معنوی اقطاب و رهبران فرقه ها و مکاتب غلات نیز ظهور و حلول می کند. از این منظر رهبران و اقطاب فرقه های غلات از ذات الهی بهره داشته، بی واسطه با منبع فیض خدائی مرتبط و به دلیل بهره مندی از دانش مطلق خالق بر غیب و اسرار نهان خلقت آگاه اند و چون ذات اقدس الله از هر خطا و اشتباه بری و مصون. از این منظر اطاعت چشم بسته از فرامین رهبرانی که تجلی بی واسطه خداوند بر زمین اند بر هر مسلمانی واجب است و کسانی که از اطاعت «ولی» یا «امام» زمان خود سر باز می زنند ذات اقدس الهی را انکار کرده و در زمره کفار اند.
ظهور و سقوط مکاتب و فرقه های گوناگون غلات شیعه، چالش های نظری و شورش ها و جنگ های گوناگون غلات با حکومت و روحانیت رسمی از قرن اول هجری تا ظهور صفویه بخش مهمی از تاریخ دینی و سیاسی ایران را شکل می دهد.
اعتقاد به رهبر فره مندی که تجلی گاه ذات اقدس الهی است و اطاعت از فرامین او واجب، از غلات شیعه به شیعه دوازده امامی رسوخ کرد و بعدتر زمینه مناسبی برای تئوری ولایت فقیه فراهم آورد.

صفویه و رهبر فرهمند

چنان که پیش از این گفته شد خاندان صفوی به دوران رهبری جنید به غلات شیعه نزدیک شد. مریدان جنید او را بالاتر از همه مقدسان مذهبی می دانستند و در باره مقام و مرتبت او چندان غلو کردند که او را «خدای زنده» می پنداشتند. فضل الله بن روزبهان خنجی وقایع نگار یعقوب بیک آق قویونلو که سنی مذهب بود درباره جنید چنین می نویسد:

"جهال روم که زمره ضلال و جنود شیاطین خیال بودند شیخ جنید را الله و ولدش شیخ حیدر را ابن الله گفتند."

درویش توکلی بن اسماعیل بن حاجی محمد مشهور به ابن بزاز در سال ۷۵۹ هـ . ق کتاب صفوت الصفا را تالیف کرد. او در کتاب خود در اغراق گوئی در حق سردودمان صفوی حدی نمی شناسد تا جائی که تولد شیخ صفی را واقعه ای مقدر معرفی می کند که چون تولد یا ظهور پیامبران پیش بینی و بشارت داده شده است.

« در آنچه اولیاءالله پیش از ظهور سلطان المشایخ و العارفین شیخ صفی الدین قدس سره از ظهور او خبر داده اند. قاضی جلال الدین رحمةالله علیه گفت که مدحت مولانا جلال الدین رومی از سر مطالعات علوم غیبی رساله ای در مناقب شیخ صفی الدین قدس سِرُه ساخته است و آن رساله را به خط و قلم خود پرداخته و ندای مژده مقدم او در عالم می دهم که ولی محبوب که مطلوب طالبان طریق الله است پیدا خواهد شد که جهان به نور تربیت او منور خواهد شد. و از امارات او آن است که از آذربایجان باشد و مولد و منشاء او ازدیهی باشد که قریب شهری بود و چون کمال او نظام گیرد از آن ده رحلت کند و در آن شهر مقام گیرد و دعوت حق آشکار کند و خلایق را به ذکر لا الله الا الله تحریص کند."

وی می افزاید:« صنعت او زراعت و شیمه او اطاعت باشد و قوت برکسب قوت حلال نماید و مردمان را برکسب حلال تحریص نماید و آداب اکتساب حلال حلیه خود و مریدان سازد و از آداب سایر طوایف

که طایف ابواب باشند و اسباب معیشت از اخلاط مردم باز تراشند اجتناب نمایند و مریدان را از اقدام بر این معنا زجر تمام فرماید و درهای سئوال بر روی طالبان و تابعان خود منسد گرداند و همه را به اکتساب حلال مقید گرداند و هر یساری که از ذات الیمین به دست آرد خرج سفره صادر و وارد سازد. (۸)

شاهان صفوی برای بسیج مردم علیه امپراطوری عثمانی و تحکیم پایه های قدرت استبدادی خود دستگاه های افسانه پردازی و اسطوره سازی را به کار گرفتند تا مشروعیت قدرت و رسالت الهی خاندان خود را به مردم بقبولانند. صفوت الصفا می نویسد:

«خواجه امین الدین که نسبت قرابت به شیخ قدس سره دارد از پیره یوسف ایلوانقی که از جمله خلفای شیخ بود روایت کرد که او گفت در واقعه دیدم که بر شب دیجور نور صبح صادق ظهور یافت و جهان از آن روشن شد. پس آفتابی بس به عظمت بر مشارق عالم اشراق تافت که از تابش آن اقصی و ادنی جهان و زمین و زمان رخشان و تابان شد. پرسیدم که این صبح چیست و این آفتاب کی است؟ گفتند که این صبح شیخ زاهد است قدس سره که کشف ظلمت کرد و آفتاب شیخ صفی الدین است قدس سره که عالم به نور تربیت منور گردانید»

جهان پیرازآن دولت جوانی را زسرگیرد
زمین فری دگر یابد زمان زیبی دگر گیرد
برآید آفتاب جان زاوج برج دین حق
همای بال بگشاید که عالم زیر پر گیرد (۹)

در صفوت الصفا احادیث بسیاری دربارهٔ ظهور و سلطنت شیخ صفوی ثبت شده است تا قدرت و سلطنت مشایخ صفوی با جعل و نقل احادیث ساختگی امری قدسی و اراده خداوند وانمود شود.
در تبلیغات صفوی حتی پیامبر اسلام نیز به صف بشارت دهندگان ظهور خاندان صفوی می پیوندد:

« پیغمبر اسلام ایستاده و دعا می کرد. از او پرسیدند : برای چه کسی دعا می فرمائید فرمود از برای شیخ صفی که دین مرا از نو جلا می دهد».(۱۰)

در کتاب ۱۲۹۰ صفحه ای مفخرالعترة، تألیف الطاهره سید جلال الدین ختنی مشهور به معشوق تعداد بی شماری حدیث در تائید و تکریم و قدسی بودن خاندان صفوی و مشروعیت سلطنت این خاندان نقل شده است که حتی یکی از آن ها از منظر کارشناسان علم حدیث شیعه معتبر نیست.

مریدان جنید بنده وار در خدمت او بودند چرا که جنید را مرشد کامل و تجلی ذات الهی بر زمین تصور می کردند. جنید جان باختن و شهادت در راه اجرای اوامر خود ، سرسپردگی، بندگی و اطاعت بی چون و چرا از خود و جانشینان خود را شرط اصلی رستگاری اعلام کرد.

کیش پرستش شخصیت، اسطوره سازی از شخصیت های تاریخی، غلو و یک جانبه نگری، اطاعت بی چون چرا، باور به مفاهیم، ارزش ها و اندیشه های نقد ناشده، جایگزین کردن نقل و رهبر به جای عقل و خرد در اغلب فرقه های مذهبی و در فرهنگ جوامع عقب افتاده فاجعه های بسیار به بار آورده است. برخی فرقه های مذهبی، از جمله صوفیان صفوی، این مشخصه ها را به اوج رساندند تا قدرت و فرامین شاهان مستبد صفوی را چون فرمان و خواست الهی جامه تقدس بپوشانند. ناآگاهی توده های پیرو زمینه ظهور و قدرت گیری این گونه گرایش ها را فراهم می کند اما رهبرانی که کیش پرستش شخصیت را به سود خود دامن می زنند نیز در این میانه نقشی مهم ایفا می کنند.

رهبران و شاهان صوفی برای تقدیس قدرت زمینی خود نهاد روحانیت شیعه دوازده امامی، نهاد تصوف صفوی، مداحان، روضه خوانان، شاعران درباری، نقالان، درویشان و.. را به خدمت گرفتند.

سلطان جنید در سال ۸۶۴ ه . ق **برابر ۱۴۶۰ م** به بهانه جهاد با کفار چرکس رهسپار شروان شد. خلیل شروانشاه با نیروهای کمکی که

جهانشاه قراقویونلو اعزام کرده بود با سپاه جنید به نبرد پرداخت و او را کشت. بعد از جنید پسرش حیدر جانشین او شد. (۱۱)
شیخ جنید در سال ۸۶۴ هـ. ق - ۱۴۶۰م. در دیاربکر با خواهر حسن بیک ازدواج کرده بود. شیخ حیدر پسر او، در دیاربکر متولد و پس از مرگ پدر تحت سرپرستی دائی خود حسن بیک بزرگ شد. حسن بیک در سال ۸۷۲ هـ . ق جهانشاه قراقویونلو را شکست داد و به قتل رساند و در بهار ۸۷۳ هـ. ق. تبریز را پایتخت خود کرد و حیدر را تحت حمایت مستقیم خود قرار داد.
به هنگامی که حیدر جانشین پدر خود جنید شد، خصومت با دگراندیشان مذهبی را تا خصومت با اهل تسنن گسترش داد. به فتوای او قتل یک سنی اجر قتل ۵ کافر حربی را دارد، نکاح با سنی صحیح نیست. خون سنیان هدر و مالشان حلال است و «واجب است که شکم زنان حامله آن ها را شکافته بچه ذکور را به نیزه زنند.....خرید و فروش سنیان حلال زیرا که خارج از حریت اسلامیه اند. روزه و نماز و حج و ذکات حال واجب نیست زیرا ثواب روزه و نماز و حج و ذکات سنیان را خدای تعالی به حیدریه خواهد داد.»۱۲
حیدر در میان پیروان خود کیش پرستش شخصیت را تقویت کرد .
فضل الله بن روزبهان خنجی می نویسد:
"خلقی از مردم روم و تالش قراجه داغ در موکبش مجتمع گشته گویند ... از وظایف نماز و عبادت اعراض کرده جنابش را قبله و مسجود می شناختند." (۱۲)
بدان روزگار که بخش مهمی از مردم ایران پیرو مذهب تسنن بودند، رساندن مرشد صفوی به مرتبت خدائی و جایگاهی فراتر از پیامبر اسلام خشم مسلمانان غیر صفوی را بر می انگیخت و خصومت صفویان با اهل تسنن به واکنش منفی آنان منجر می شد. حیدر که در آغاز رهبری از قدرت چندانی برخوردار نبود و پیروان او هنوز قدرت و شمار چندانی نداشتند، برای پرهیز از واکنش منفی مردم به یکی از آموزه‌های شیعه، «تقیه»، ـــ پنهان کردن عقاید و تظاهر به

داشتن عقاید مخالف ــ متوسل شد و به پیروان خود دستور داد تا عقاید خود را بپوشانند و تقیه کنند.
آن چه از گفتار و کردار سلطان حیدر در منابع تاریخی آمده است او را شخصیتی کینه جو، متعصب، خشک مغز، جزمی، قدرت طلب و مقام پرست معرفی می کنند که سنگ دلی، بی رحمی و نفرت از دگراندیشان را در میان پیروان خود تبلیغ می کرد.
تعالیم حیدر آتش کینه های تاریخی بین پیروان تسنن و شیعیان را تند تر و زمینه را برای جنگ های خونین مذهبی بعدی فراهم کرد. حیدر نه فقط غیر مسلمانان و مسلمانان اهل تسنن را تحمل نمی کرد که شیعیان و صوفیانی را که سر سپرده او نبودند نیز دشمن می داشت و برای متمایز کردن پیروان خود از دیگران «فرقه حیدریه» را تاسیس کرد که دشمنی، کینه و بی رحمی نسبت به سنیان مشخصه مهم آن بود.
حیدر لقب زمینی «سلطان» را بر دیگر القاب آسمانی خود چون «مرشد کامل» افزود تا رهبری مذهبی خود را به حکومت سیاسی نیز تعمیم دهد. با دشمنان شکست خوردهٔ خود بی رحم و سنگ دل بود اما با دشمنان قدرتمند خود سازش پیشه می کرد.
شیخ حیدر مریدان خود را به داشتن کلاه قزلباش موظف کرد. این اقدام او از این نظر واجد اهمیت است که تا آن زمان کثرت تعداد مریدان طریقت صفوی معلوم نبود و از آن پس توجه مردم به آن ها جلب شد.
حیدر نیز چون پدر در سال ۸۹۳ هـ. ق (۱۴۸۸ م)در جنگ با فرخ یسار به قتل رسید.
بعد از قتل حیدر، یعقوب بیک، خواهر خود حلیمه بیگی آغا را که همسر حیدر بود با ۳ فرزندش علی، ابراهیم و اسماعیل در قلعه استخر فارس زندان کرد. آنان تا مرگ یعقوب بیک در سال ۸۹۶ هـ. ق. در زندان بودند و پس از مرگ یعقوب بیک در سال ۹۰۰ هـ. ق، صوفیان اسماعیل و برادرش ابراهیم را به رشت بردند و اسماعیل تا ۱۳ سالگی در رشت اقامت داشت. (۱۳)

اسماعیل و بنیان گذاری سلطنت دینی صفوی

اسماعیل در سال ۸۹۲ ه. ق. (۱۴۸۷ م.) متولد شد و به سال ۹۳۰ ه . ق در سن ۳۸ سالگی درگذشت.
از سه فرزند پسر حیدر، علی به قتل رسید و ابراهیم فوت کرد. پس صوفیان صفوی پیرو حیدر به اسماعیل چشم دوختند. آنان آرزو داشتند که در بخشی از ایران توانائی آن را به دست آورند که بر اساس تعلیمات، دستورات، اوامر و نواهی حیدر زندگی کنند اما با حاکمان سنی مذهب آن روزگار که تعالیم و آموزه های حیدر را بدعت در اسلام تلقی می کردند، اجرای آشکار فرامین حیدر ناممکن بود. با قتل حیدر فرقه حیدریه تضعیف شده بود. بازماندگان حیدریه اسماعیل را به لاهیجان بردند تا او را از دشمنان حفظ کرده و تعلیم و تربیت او را به مولانا شمس الدین لاهیجانی واگذار کنند. او آخرین امید صوفیان صفوی بود.
اسماعیل خواندن و نوشتن فارسی، مقدمات عربی ، قرآن و اصول مذهب شیعه را از مولانا شمس الدین لاهیجانی فرا گرفت و در ۱۳ سالگی با تعدادی از پیروان خود لاهیجان را ترک کرد و به سوی آذربایجان رفت.
اسماعیل خلیفه های خود را برای جلب صوفیان به اطراف فرستاد و خود در سال ۹۰۶ ه. ق. به ارزنجان رسید. در ارزنجان گروه های بسیاری از صوفیان ناحیه های مختلف به او پیوستند و تعداد مریدان اسماعیل در ارزنجان (در ترکیه فعلی) که از طایفه های شاملو، استاجلو، روملو، تکلو، ذوالقدر، افشار و قاجار بودند به ۷۰۰۰ نفر رسید.
اسماعیل در ارزنجان با سران صوفیه رایزنی می کند. گروهی پیشنهاد حمله به آذربایجان و گروهی پیشنهاد حمله به گرجستان را مطرح می‌کنند اسماعیل چون اختلاف نظرها را می بیند درمی یابد که با هر پیشنهادی موافقت کند مخالفت گروه های دیگر را به دنبال خواهد داشت. می گوید شب از امامان شیعه استمداد می کنم. صبح

روز بعد اسماعیل می گوید شب به او الهام شده است که به سوی شروان حرکت کند. صوفیان با رغبت قبول می کنند و اردوی اسماعیل جوان که در آن زمان ۱۴ سال بیش تر نداشت به سوی شروان حرکت می کند و در شروان اولین برخورد نظامی اسماعیل با دشمنان او رخ می دهد. (۱۴)
سه گروه مخالف اصلی اسماعیل، فرخ یسار در شروان، الوند بیک در تبریز و مرادبیک در فارس، مستقر بودند. اسماعیل فرخ یسار را ضعیف تر از دیگران می دانست. عامل اصلی حمله اسماعیل به شروان کینه توزی و چشم داشت به خزانه های گران بهای فرخ یسار بود. فرخ یسار پدر اسماعیل، شیخ حیدر را کشته بود و اسماعیل خواهان خون پدر بود. در سال ۹۰۶ ه. ق اسماعیل در نزدیکی شماخی، فرخ یسار را شکست داد و او را به قتل رساند.
اسماعیل از شروان تا تبریز که پایتخت آق قویونلو بود در چند جنگ دیگر پیروز شد و با شکست دادن سپاه الوند بیک به تبریز وارد شد و در سال ۹۰۷ هـ. ق برابر با ۱۵۰۱ م. در این شهر که بدان روزگار از مراکز مهم ایران بود تاج گذاری کرد. (۱۵)

بدل شدن شیعه به مذهب رسمی

اغلب حاکمان ایران در آن روزگار سنی مذهب بودند و امپراطوری سنی مذهب عثمانی در مرزهای شمال غربی ایران با ادعای خلافت اسلامی سودای توسعه امپراطوری را به آذربایجان در سر داشت. شاه اسماعیل حتی پیش از فتح تبریز در اندیشه آن بود که با اعلام مذهب شیعه دوازده امامی به عنوان دین رسمی و کشتار سنیان ایرانی، پایه های سلطنت خود را علیه امپراطوری عثمانی و رقبای ایرانی سنی مذهب خود محکم کند.
بر اساس اسناد تاریخی اسماعیل پس از فتح تبریز با تنی چند از نزدیکان خود در باره اعلام مذهب شیعه دوازده امامی به عنوان دین رسمی و مجبور کردن سنیان به تغییر مذهب خود مشورت کرد.

مشاوران با اشاره به آن که دو سوم ساکنان تبریز سنی مذهب اند به شاه اسماعیل هشدار داده و پیش بینی می کنند که ساکنان سنی مذهب تبریز تسلط شیعیان و تغییر مذهب خود را تحمل نکرده و شهر ناآرام خواهد شد. شاه اسماعیل که از پیروزی و فتح تبریز سرمست بود توصیه مشاوران خود را به هیچ می گیرد.

کتاب تاریخ «عالم آرای صفوی» پاسخ او را به رایزنان خود چنین نقل کرده است:
"مرا با این کار بازداشته اند و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه هستند و من از هیچ کس باک ندارم. به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می کشم و یک کس را زنده نمی گذارم." (۱۶)
شاه اسماعیل به وعده خود عمل و در سال ۹۰۷ ه. ق (۱۵۰۱ م.) مردم تبریز را به مسجد جامع تبریز دعوت کرد. مردم گرد می آیند. قزلباشان فدائی شاه اسماعیل با شمشیرهای آخته در میان مردم پراکنده می شوند. شاه اسماعیل به سنت خطبای نماز جمعه شمشیر بر می کشد و به نام امامان شیعه خطبه خوانده و سه خلیفه راشدین: ابوبکر، عمر و عثمان را لعن می کند. نمازگزاران باید که همراهی خود را با سر دادن شعارهائی چون «بیش باد و کم مباد» اعلام کنند و هر کس که از تأیید خطبه و همراهی در لعن سه خلیفه اول خودداری می کرد در جا به دست قزلباشان کشته می شد.

کتاب جهانگشای خاقان این رخداد تاریخی را چنین گزارش می دهد:
"روز جمعه شاه رفت به مسجد جامع تبریز شمشیر جهانگیری برهنه کرد چون خطبه خواند غلغله از مردم برخاست اما ۲ دانگ مردم شهر شکرها کردند و گفتند قربان لب و دهان تو گردیم ای حضرت مولانا اما ٤ دانگ دیگر رفتند که ازجا حرکت کنند که از دو طرف فروکشیدند جوانان قزلباش. حضرت شاه شمشیر بلند کرده گفت تبرا کنید آن دو دانگ به آواز بلند بیش باد و کم مباد گفتند و آن چهار

دانگ دیدند که جوانان قزلباش خنجرها و شمشیرها در دست، گفتند هر کدام نمی گویند کشته میشوند تمام از ترس خود گفتند." (۱۷)

به دستور شاه اسماعیل دو جمله اشهد اَن علیاً ولی الله و حی علی خیرالعمل به اذان اضافه شد تا اذان شیعیان از سنیان متمایز شود. بعدتر، در برخی از مقررات و آئین های نماز و دیگر عبادات نیز تغییراتی اعمال شد. از آن پس اگر کسی به روش سنیان وضو می گرفت و یا به شیوه آنان نماز می خواند به قتل می رسید.

در آن روز، در سایه شمشیر آخته قزلباشان و فضای رعب و وحشتی که فدائیان مسلح سپاه فاتح تولید کرده بودند، برای اولین بار در تاریخ ایران مذهب شیعه مذهب رسمی کشور اعلام و لعن سه خلیفه اول مسلمانان در ایران باب شد. بعد از این واقعه شاه اسماعیل دستور داد تا گروهی از متعصبین شیعه که نام « تبرائیان» را بر خود نهاده بودند در کوچه و بازارها راه افتاده و با صدای بلند ۳ خلیفه اول مسلمانان را لعنت کنند.

بازرگانان ونیزی جووان ماریا انجولو در «سفرنامه های ونیزیان در ایران، شش سفرنامه» تعداد کشته شدگان واقعه تبریز را ۲۰۰۰۰ نفر ذکر کرده است که در سنجش با جمعیت آن روزگار تبریز، حدود ۳۰۰۰۰۰، نفر دامنه بسیار گسترده کشتار را نشان می دهد. (۱۸)

خبر کشتار بی رحمانه سنیان در تبریز، که نشانه ای از بی رحمی، سنگ دلی و تعصب مذهبی شاه اسماعیل بود، بذر وحشت و ترس را در کشور پراکند. در مناطق تحت سیطره شاه اسماعیل قوانین و مقررات فقه شیعه با شدت و حدت و سخت گیری تمام اجرا می شد. بسیاری از اندیشمندان ایرانی برای نجات جان خود از آتش تعصب مذهبی به عثمانی و هرات گریختند. هرات در آن روزگار به برکت فرهنگ دوستی و مدارای امیرعلی شیرنوائی (۹۰۷-۸۴۴ هـ. ق)، وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرای تیموری (۹۱۱-۸۷۵ هـ. ق) به مرکز تجمع دانشوران بدل شده بود.

مهـاجرت نویسـندگان، شـاعران و هنرمنـدان ایرانـی بـه هـرات و هندوستان در حکومت سلسله صفوی چندان بـالا گرفت کـه یکـی از مکاتب چهارگانه شعر کلاسیک فارسی، مکتب هندی، در هند تکامل یافت.

شاهان صفوی نـه تنها موسیقی، رقص و مجسمه سازی را ممنوع کردند که شعر را، جز در قالب مدیحه و مرثیه بـرای پیامبر و امامان شیعه، خوش نمی داشتند.

در عصر صفوی، به دلیل تسلط روحانیت شیعه بر همه عرصـه هـای عمـومی و خصوصـی و قلمروهـای سیاسـی، قضـائی، آموزشـی و فرهنگی، اعمال سخت گیرانه قوانین شرع و مجازات سنگین علیه هر نـوع تفکر و اندیشـه متفاوت بـا مکتـب رسمی دولتـی فضـای جامعـه چندان بر اهل اندیشه و هنر سخت شد کـه شمار بسیاری از آنـان بـه شبه قاره هندوستان پناه بردند.

شـعر کلاسـیک فارسـی تـا مشـروطه را بـه چهـار دوره خراسـانی، عراقـی، هندی و بازگشت تقسیم مـی کننـد. سومین دوره بـه این دلیل هنـدی نـام گرفتـه است کـه اغلب نـام آوران این مکتب ستم و خفقان حکومت صفوی را بر نتافته، به شبه قاره هندوستان پناه برده و در آن دیار آثار خود را خلق کردند.

بیشـتر قزلباشـان شـاه اسـماعیل؛ جـز آنـان کـه از قـوم تـالش برخاسـته بودند، منشاء غیر ایرانی داشته و وطن خواهی و مهر به ایران در دل آنان نبود. صادق ترین قزلباشان شاه اسماعیل گروهی متعصب بودند کـه در آرزوی برپـائی حکومـت و سـرزمینی مـی سـوختند کـه در آن اندیشـه هـای مـذهبی خـود را تحقق بخشـند. آنـان هـر اندیشـه ای، جـز باورهای خود را کفر، و هر عقیده ای جز فرمان مرشد کامل خود را سرپیچی از دستورات الهی تلقی کرده و بـا بـی رحمـی سرکوب مـی کردند.

شاهان صفوی بـا رسمیت بخشیدن بـه مذهب شیعه و سرکوب سنیان می کوشیدند تا مذهب شیعه را به عنوان دستمایه متحد کردن پیروان خود و وجه تمایز آنـان از دیگران بـه کـار گرفتـه، جنـگ علیـه رقبـای

ایرانی خود را برای بسط قدرت خود مشروعیت بخشیده و مردم ایران را علیه امپراطوری عثمانی بسیج کنند. به دوران صفوی مذهب دولتی شده شیعه دوازده امامی ، چون همه مذاهب، مکاتب و ایدئولوژی های دولتی شده، به ابزار سلطه داخلی و سلاح نظری جنگ خارجی تقلیل یافت.

شکل گیری نهاد روحانیت رسمی شیعه

مذاهب و مکاتبی که از جنبش دینی و فکری، به مذهب و ایدئولوژی دولت ها استحاله می یابند یا با قدرت سیاسی تلفیق می شوند، بیش از هر دوران و زمان دیگری به روحانیت رسمی و سازمان ها و نهادهای روحانیت نیازمند می شوند. وظیفه و کارکرد اصلی روحانیت در مذاهبی که از دولت و قدرت سیاسی مستقل اند به پاسداری و بازتولید ، آموزش و انتقال دین و تنظیم امور روحانی مردم و برگزاری آیین های مذهبی محدود می شود و نهادهای روحانی نیز متناسب با همین کارکردها شکل می گیرند اما کارکرد روحانیت در مذهبی که در قدرت سیاسی سهیم شده و مدیریت قضائی، حقوقی و اقتصادی و زندگی روزمره مردم را در انحصار می گیرد، از این عرصه ها فراتر می رود. در موقعیتی از این دست شمار روحانیون و کارشناسان مذهبی به شدت فزونی گرفته و نهادها، سازمان ها و سلسله مراتب روحانیت گسترش و دگرگونی می یابند. دولت و حکومتی که مذهب و جزمیات مذهبی را به ابزار قدرت خود بدل می کند، به تدریج و با قدرت گیری روحانیت مذهب رسمی به اسارت روحانیت درمی آید.
بر اساس ساختار حکومتی سلسله صفوی عرصه های مهمی از امور اجتماعی، قضائی و اقتصادی باید بر اساس قوانین شرع اداره می شد. شاهان صفوی پس از تحکیم نسبی قدرت سیاسی خود به روحانیت رسمی شیعه نیازمند شدند تا مشروعیت حکومت و کشورداری را از فقه شیعه استنتاج کرده و امور شرعی مردم را با فقه شیعه اداره کنند.

قوانین شرعی در فقه اسلامی دستورالعمل زندگی مسلمان و اجرای آئین های مذهبی را تنظیم می کنند. تا پیش از حمله مغول فلسفه و کلام در تمدن اسلامی رشد و توسعه یافته بود اما فقه در نزد مکاتب چهارگانه سنی و مکتب جعفری رشد چندانی نکرده و رشد آن با رشد فلسفه و کلام سنجیدنی نبود. پس از حملهٔ مغول فقه و کلام به سود تصوف به حاشیه رانده شد.

تا پیش از حکومت صفوی رشد نایافتگی فقه شیعه نسبت به فقه اهل سنت چشم گیرتر بود چرا که حاکمان سنی مذهب امور شرعی را به فقهای سنی می سپردند و فقه شیعه به دلیل دوری از عرصهٔ قدرت و عمل در همان مباحث اولیه در جا زده بود.

حکومت صفوی که با شمشیر اما به نام مذهب شیعه قدرت را به دست گرفته بود به روحانیت شیعه نیازمند بود تا علاوه بر سامان دادن امور شرعی بر اساس فقه شیعه از شاهان صفوی حمایت و قدرت زمینی آنان را تقدیس کنند. تقاضا برای روحانیون و فقهای معتبر شیعه افزایش یافت و سلسله صفوی با کمبود فقیه و روحانی رو به رو شد.

فقها و روحانیون شیعه مقیم ایران از منظر کمیت و کیفیت و اعتبار ضعیف تر از آن بودند که به نیاز شاهان صفوی پاسخ داده و با تحول زمانه هماهنگ شوند. شاه اسماعیل و جانشین او شاه تهماسب به ناچار به فقیهان شیعه غیر ایرانی روی آورده و گروهی از فقیهان شیعه ساکن نجف و شامات و جبل عامل لبنان را، که اغلب عرب بودند، به ایران دعوت کردند . فقیهان شیعه، که به دلیل سنی مذهب بودن همهٔ حکومت های اسلامی پیش از صفویه در انزوا می زیستند، دعوت شاهان صفوی را به فال نیک گرفتند چرا که پس از چند قرن مخفی کاری در مناطق سنی نشین، می توانستند بدون تقیه زندگی کرده و افکار و باورهای خود را آشکارا بیان و آئین های خود را بدون مخفی کاری اجرا کنند.

فقیهان شیعه در حکومت صفوی از انزوا، تقیه و مخفی کاری رها و به شرکای قدرت و دولت بدل شده، مدیریت امور شرعی و قضائی

کشور بزرگی چون ایران آن روزگار را در انحصار گرفته و با حمایت سیاسی و مالی دولت نهادها و مدارس خود را بر پا و گسترش دادند.

سرکوب خشن دگراندیشان به دوران سلطنت شاه اسماعیل

اکثریت ایرانیان تا پیش از استقرار حکومت صفویه سنی مذهب بودند اما به گفته برخی محققان، از جمله رسول جعفریان، جامعه ایرانی در آستانهٔ ظهور سلسله صفوی آمادگی تغییر مذهب را داشت چرا که تعصبات مذهبی جزم گرایانه مکاتب چهارگانه فقه سنی، عرصه را بر مردم و اندیشمندان تنگ کرده بود. چند قرن تمرین مدارا و تساهل و مبارزه با جزم گرایی در مکاتب گوناگون تصوف و عرفان لایه هایی از جامعه را برای پذیرش تحول آماده کرده بود اما تعصب شاهان و فقهای قدرتمند دوران صفوی تحول مذهبی را به جبری تحمیل شده با شمشیر بدل کرد.

در حکومت شاه اسماعیل *"زنده کباب کردن، گوشت دشمن را خوردن، دو درخت را به زور چند تن مانند فنر بهم پیوستن و دست و پای آدمی را با آن درخت ها بسته رها کردن، زنده پوست کندن، در دیگ جوشاندن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و برگردنش سنگی عظیم بستن»* از شکنجه های رایج مخالفان بود. قربانیان جنگ ها و قتل عام هائی را که شاه اسماعیل به بهانه ترویج مذهب شیعه رهبری کرد نزدیک به ۲۵۰۰۰۰ نفر نوشته‌اند.(۱۹)

به هنگام فتح تبریز، به رغم آن که تبریزیان در برابر سپاه شاه اسماعیل هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم قتل عام شدند، سربازان شاه اسماعیل زنان آبستن را کشتند، سیصد تن از زنان روسپی شهر را با شمشیر دو نیمه کردند، حتا سگان تبریز را کشتار کردند «... شاه اسماعیل پس از کشتار مردم نامادری خود را فراخواند. نامادری او با حاکم مغلوب سلطان یعقوب خویشاوندی داشت و به عقد یکی از امیران او در آمده بود. شاه اسماعیل نامادری

خود را در حضور سربازان طعن و لعن کرد فرمان داد که او را در برابرش سر بریدند.» (۲۰)
تعصب مذهبی شاه اسماعیل در اولین نبرد او با فرخ یسار در شماخی چهره نمود. شاه اسماعیل پس از پیروزی دستور داد که همه غنائم به دست آمده از دشمن شکست خورده را به دور بریزند چرا که اموال سنیان را نجس می دانست. او دستور داد که سربریده فرخ یسار را به تنش وصل کنند و بسوزانند و بدین سان انتقام خون پدر را گرفت. (۲۱)
شاه اسماعیل مقام صدارت را به معلم دوران نوجوانی خود قاضی شمس الدین لاهیجانی واگذاشت که علاوه بر صدارت مسئولیت رسیدگی به کلیه امور مذهبی و سرکوب و حذف همه ادیان و مذاهب، بجز شیعه دوازده امامی، را بر عهده داشت.
شاه اسماعیل در ۹۱۴ ه. ق (اکتبر ۱۵۰۸ م.) بدون جنگ بغداد را فتح کرد و باز به شیوه تبریز، گرچه مردم در برابر او ایستادگی نکردند، دستور قتل عام سنیان را صادر کرد و فرمان داد تا آرامگاه ابوحنیفه، بنیان گذار یکی از چهار مکتب فقهی سنییان را تخریب کنند و استخوان های جسد او را بسوزانند و در محل مقبره او مستراح بسازند. او دستور داد تمام افراد قبیله پرناک را که در بغداد بودند از کودکان، زنان و مردان قتل عام کنند. (۲۲)

جنگ های ایران و عثمانی

در این فصل هدف ما نه بررسی جنگ های ایران و عثمانی و تاریخ صفویه که اشاره به مواردی است که با موضوع اصلی تحقیق حاضر، سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی، ارتباط دارند.
مورخان سرکوب خشن سنی مذهبان را در ایران به دوران صفویه از عوامل اصلی جنگ های ایران و عثمانی می دانند. حاکمان امپراطوری عثمانی که مدعی خلافت اسلامی و رهبری مذهبی و سیاسی اهل تسنن بودند، برآمدن یک حکومت قوی شیعی مذهب را

در مرزهای شرقی خود خطری بزرگ برای برنامه های توسعه طلبانه خود تلقی می کردند.

ظهور صفویه راه را بر توسعه امپراطوری عثمانی در شرق می بست و دولت شیعه قدرتمند در ایران خطری مهم برای متصرفات عثمانی در ممالک عربی بود. با این همه خلفای عثمانی، که در جنگ با دولت های اروپایی درگیر و با بحران رو به رو بودند، تمایلی به جنگ با ایران و باز کردن جبهه دیگری در شرق نداشتند. سخت گیری ها، کینه توزی ها و تعصبات شدید مذهبی صفویان، که به کشته شدن انسان ها، ویرانی دهات و شهرها و به تاراج رفتن اموال بی گناهان منجر می شد، آتش خشم سنیان و حکومت گران سنی را بر افروخت. حاکمان سنی مذهب برای دفع صفویان و مردم سنی مذهب برای در امان ماندن از تیغ سرکوب خشن صفوی به خلفای عثمانی متوسل می شدند و می کوشیدند تا آنان را به نابودی دولت نوپای صفوی برانگیزند.

نامه سلطان مصر قانصور غوری به سلطان بایزید عثمانی این موقعیت را به خوبی تصویر می کند. او در نامه خود «*فرقه قزلباش را بلای عمومی*» می نامد که «*دفع آن بر هر مسلمی واجب است*». آنان را «*اهل بدعت و ضلالت و اصحاب شر و شقاوت*» لقب می دهد. قزلباشان صفوی را گروهی «رافضی و ملعون» می داند که «*اثری از رحم و شفقت در آنان نیست*». «*آنان هتک ناموس مردان و زنان کرده، عالمان مذهبی و سادات را کشته، اموال آنان را غارت کرده و فرزندان آنان را اسیر نموده و جنایاتی را مرتکب شده اند که از زمان چنگیز کسی نظیر آن را ندیده است*».

سلطان بایزید دوم (۹۱۸-۸۵۱ هـ برابر با ۱۴۴۷ تا ۱۵۱۲ م) که پس از مرگ پدرش سلطان محمد فاتح در عثمانی در سال ۸۸۶ هـ ق برابر ۱۴۸۱م. به قدرت و خلافت رسیده بود، در دو نامه که برای شاه اسماعیل می فرستد، فتوحات او را در آذربایجان تبریک گفته و می کوشد تا شاه اسماعیل را از تند روی علیه سنی مذهبان باز دارد.

سلطان بایزید دوم، که جنگ بین دو کشور مسلمان را به نفع هیچ یک ارزیابی نمی کرد، در نامه ای محبت آمیز به شاه اسماعیل او را پند و اندرز می دهد که برای بقای حکومت خود از سخت گیری و تعصب مذهبی دست بردارد و با مردم به عدالت رفتار کند.

بایزید البته به مصالح کشور خویش می اندیشید و نه به سرنوشت سنیان ایرانی اما از آن روی که جنگ با ایران را به سود خود نمی دید و نمی توانست بر کشتار هم کیشان خود چشم پوشد می کوشید تا رفتار شاه صفوی را با سنی مذهبان تعدیل کند.

بایزید پیر در نامه خود شاه اسماعیل جوان را «فرزند ارجمند عالی مقام» خود خطاب و به او نصیحت می کند که خون ریزی و کشتار مردم موجب بدنامی ابدی خواهد بود و به خاطر سلطنت چند روزه نباید مذهب را اسباب دست کرد و اختلافات مذهبی را دامن زد.

هشدار می دهد که تشدید اختلافات مذهبی موجب ضعف هر دو کشور خواهد بود. تخریب قبور و مساجد اهل تسنن را عملی ناصواب توصیف می کند و برای حفظ حرمت شاه اسماعیل این اعمال را به صوفیان نادان نسبت می دهد.

بایزید به شاه اسماعیل توصیه می کند که عدالت را رعایت کرده کاری نکند که عده ای وطن و خانه و کاشانه خود را رها و به کشورهای دیگر پناه برند و پس از این همه می افزاید *«ولی اگربخواهی با زور شمشیر و ایجاد ترس و رعب در بین مردم حکومت کنی باید بدانی که کشور خود را از شرق و غرب مورد هجوم قرارخواهی داد.* بایزید دوم در خاتمه می نویسد: *«اگر به نصائح گوش دهی دولت عثمانی را یارو یاور خود خواهی یافت". (۲۳)*

پاسخ شاه اسماعیل به نامه دوستانه بایزید شخصیت او را به خوبی تصویر می کند. شاه اسماعیل فرستاده بایزید را دراصفهان به حضور می پذیرد و در برابر چشمان او فرمان می دهد تا تعدادی از اسیرانی را که از یزد با خود آورده بود، زنده در آتش بسوزانند. "ایلچی در کمال خوف و اندیشه راه دیار خویش پیش گرفت." (۲۴)

شاه اسماعیل اعتقاد داشت که خداوند وظیفه ترویج مذهب شیعه را در جهان اسلام به او محول کرده و ایمان داشت که خداوند او را در تحقق این رسالت مقدس یاری می کند. پیروزی آسان بر شیبک خان در محمود آباد نزدیک مرو او را به رسالت خود بیش‌تر امیدوار کرد. دستور داد پوست سر شیبک خان را پر از کاه کردند و سر او را برای بایزید فرستاد.

در جنگ ماوراء النهر در سال ۹۱۸ هـ . ق (۱۵۱۲ م.) عبیدخان برادر زاده شیبک خان نیروهای قزل باش را شکست داد. ازبکان با پیروزی بر قزلباشان بر سراسر ماوراءالنهر استیلا یافتند. شاه اسماعیل پس از شکست قزلباشان خود در سال ۹۱۹ هـ . ق به سوی خراسان حرکت کرد. عبید خان چون از حرکت اسماعیل با خبر شد فرار کرد و شاه اسماعیل بدون جنگ مجدداً مشهد و هرات را تصرف کرد. (۲۵)

اعلام مذهب شیعه به عنوان دین رسمی و تحمیل این مذهب بر ساکنان ماوراءالنهر که اکثراً سنی مذهب بودند ایمان شاه اسماعیل را به برگزیده بودن خود از سوی خداوند راسخ تر کرده بود. شاه اسماعیل گمان می برد که با یاری خداوند به آسانی بر امپراطوری عثمانی پیروز شده و مذهب شیعه را در همه ممالک اسلامی آن روزگار ترویج خواهد کرد.

بعد از مرگ بایزید در ۷ صفر ۹۱۸ هـ. ق (۲۴ آپریل ۱۵۱۲ م.) سلطان سلیم به خلافت رسید. سلطان سلیم سیاست مدارا با شاه اسماعیل را رها کرده و در واکنش به فتوای شاه اسماعیل مبنی بر مباح بودن خون سنیان و قتل عام آنان از فقهای سنی خواست تا با صدور فتوا علیه شیعیان مجوز شرعی قتل عام آنان را به دست دهند.

روندی متقابل از تعصب و کنش و واکنش های نابخردانه هر دو کشور را به جنگی ناگزیر کشاند. شاه اسماعیل با صدور فتوا علیه سنیان، بر آتش کینه شیعیان علیه آنان می دمید و تنور انتقام جوئی سنیان را داغ تر می کرد. حکومت عثمانی و فقهای سنی نیز با

صدور فتوای قتل شیعیان سنیان را به کشتار آنان بر می انگیختند و به دشمنی با شیعیان دامن می زدند.
فقها و روحانیت شیعه کشتار سنیان را تقدیس می کردند و انعکاس گسترده حکایت قتل عام و سرکوب بی رحمانه سنیان در ایران، فتوای قتل شعیان و تبلیغات دستگاه های روحانی سنی در امپراطوری عثمانی نیز از دیگر سو آتش کینه اهل تسنن را تیزتر می کرد.
فتوای مفتی اعظم استانبول علیه شیعیان که به خواست سلطان سلیم صادر شد نتیجه هم فکری فقهای سنی بود. بر اساس این فتوا قتل هرشیعه ثواب کشتن ۷۰ کافر حربی را داشت. این فتوا پاسخی بود به فتوای شیخ حیدر که پاداش قتل هر سنی را با قتل ۵ کافر حربی برابر دانسته بود. سلطان سلیم در سال ۹۲۰ ه. ق. به والیان آناتولی دستور داد تا شیعیان ۷ تا ۷۰ ساله ساکن در آن منطقه را شناسائی و به فتوای علمای سنی قتل عام کنند.
در بزرگ ترین کشتار مذهبی قرون وسطای اسلامی در آناتولی بیش از ۴۰۰۰۰ شیعه کشته شدند، اموال آن ها مصادره و زنان و فرزندان شان بین سپاهیان تقسیم شدند، بر پیشانی بازماندگان شیعه آناتولی داغ گذاشتند تا از دیگر مردمان متمایز شوند و همه بازماندگان را به تبعید فرستادند.
علما و فقهای سنی به پاس این کشتار بزرگ به سلطان سلیم لقب «عادل» عطا کردند (۲۶) شاعری به نام علی ابوالفضل ، پسر ادریس بدلیسی، گزارش این کشتار و تدارک مقدمات آن را در شعری تصویر کرده است:

فرستاد سلطان دانا رسوم — دبیران دانا به هر مرز و بوم
که اتباع این قوم را قسم قسم — درآرد به نوک قلم اسم اسم
زهفت و زهفتاد ساله به نام — بیارد به دیوان عالی مقام
چو دفتر سپردند اهل حساب — عدد چهل هزار آمد ازشیخ وشاب
پس آنگه به حکام هر کشوری — رساندند فرمانبران دفتری
به هرجا که رفته قدم از قلم — نهد تیغ بران قدم بر قدم
شد اعداد این کشته های دیار — فزون از حساب قلم چهل هزار(۲۷)

قربانیان کشتار سنیان و شیعیان در ایران و عثمانی، که به فتوای فقهای دو مذهب اسلامی جان و زندگی خود از دست می دادند، اغلب مردمان عادی بودند. نکته شایان توجه آن که هیچ یک از مورخان و وقایع نگاران دربار صفوی چون غیاث الدین خواندمیر، حسن روملو، اسکندربیک، امیرمحمود خواندمیر و احمد قمی به کشتار شیعیان آناتولی اشاره ای نکرده اند. ارزش جان قربانیان کشتار گسترده همکیشان شیعه در امپراطوری عثمانی برای مورخان درباری در حدی نبود که در کنار مراسم شراب خواری و عیش و سرور شاهان صفوی ثبت شود.

جنگ چالدران

سلطان سلیم پیش از حمله به ایران در سال ۹۲۰ هـ. ق. برابر با ۱۵۱۴م. علمای سنی و سران نظامی را در شهر ادرنه گرد آورد و طرح خود را با آنان در میان گذاشت. در این نشست فقهای سنی را مخاطب قرارداد و درباره شکافی که مذهب شیعه در عالم اسلام به وجود آورده سخن گفت و پس از ارائه گزارشی از کشتارها و سختگیری هائی شاه اسماعیل نسبت به سنیان، جهاد با قزلباشان از دین برگشته را واجب شمرد.
علمای سنی نظر او را تأیید و فتوای جهاد برعلیه شیعیان را صادر کردند. (۲۸) سلطان سلیم قبل از جنگ چالدران در ٤ نامه به شاه اسماعیل کوشید تا مشروعیت جنگ با ایران را به دلایل مذهبی مستند کند. درنامه اول به شاه اسماعیل (۲۷ صفر ۹۲۰ ه. ق برابر با ١٥١٤ م.) می نویسد:

"هرکه از مطاوعت احکام الهی رخ تابد بر کافه مسلمین عموماً و سلاطین عدل آئین خصوصاً واجب است در دفع مکاید و رفع مفاسد آن به حسب الاستطاعه و الامکان بکوشند."

"ائمه دین و علمای مهتدین ... کفر و ارتداد ترا با اتباع و اشیاعت که موجبش قتل است ... فتوا داده اند." درنامه دوم سلطان سلیم (۱۵ ربیع الثانی ۹۲۰ هـ. ق) آمده است:

"به موجب فتوای عقل و نقل علمای اعلام ملت و اجماع اهل سنت تصمیم گرفته است خار و خسی که در جویبار شریعت غرا رسته از بن برآورده در خاک مذلت اندازیم."

سلطان سلیم به شاه اسماعیل فرمان می دهد:

اگر دست از شیعه بررداری و به اهل سنت بپیوندی لطف ما شامل حالت خواهد شد والا «تو را در خاک مذلت اندازیم» و در نامه سوم (اواخر جمادی الاول ۹۲۰ هـ. ق.) که تقریباً همان مضمون ۲ نامه اول را دارد چنین می نویسد:

"چون شاه اسماعیل برای نابودی شریعت اسلام قیام نموده طبق فتوای عالمان مذهب سنی از میان برداشتن او به کافه مسلمین عموماً و به سلاطین اولی الامر خصوصاً از واجبات است" (۲۹)

جنگ چالدران سرآغاز جنگ ها و خون ریزی هائی شد که چهار قرن، از سال ۱۵۱۴ تا ۱۹۱۳ م. به درازا کشید. شیعه کردن اجباری همه مردم ایران و کشتار سنیان در قلمرو صفوی، کشتار شیعیان در امپراطوری عثمانی، رقابت حاکمان صفوی و خلفای عثمانی، طرح بلند پروازانه شاه اسماعیل برای شیعه کردن همه مسلمانان و حکومت بر ممالک اسلامی به ۴۰۰ سال جنگ و خون ریزی بین دو ملت انجامید که حاصلی جز تباهی و سیه روزی برای دو ملت نداشت. توافق نامه سال ۱۹۱۳ م. به جنگ هائی که هزاران کشته و اسیر برجا نهاده و به ویرانی شهرها و دهات بسیاری منجر شده بود پایان داد. پس از چهار قرن جنگ هر دو کشور ایران و عثمانی چندان ضعیف و ناتوان شده بودند که کشورهای اروپائی به آسانی بر آن ها مسلط شدند.

شاه اسماعیل، تلفیق دین و ملیت

شخصیت شاه اسماعیل بافتی متناقض داشت. از سوئی خود را منصوب و برگزیده خداوند و ائمه می دانست و بر آن بود که خداوند، پیامبر اسلام و امامان شیعه رسالت ترویج مذهب شیعه را به او محول کرده و او را از هر گزندی حفظ می کنند از دیگر سو شراب خواره بود و با راه اندازی مجالس بزم بسیاری از قوانین اسلامی را نقض می کرد. به گفته مورخان شراب خواری در زمان صفویان در ایران از هرزمان دیگری پیش از آن تاریخ بیش تر شده بود.

شاه اسماعیل بعد از پیروزی بر شیبک خان ازبک دستور داد که قزلباشان گوشت بدن او را خوردند و از کاسه سر او قدحی ساختند که شاه در مجلس بزم و عیش از آن قدح شراب می نوشید. (۳۰)

شاه تهماسب فرزند شاه اسماعیل به سلطان سلیمان می نویسد: «پدرمن در آن روز که با پدر شما جنگ کرد دورمیش خان و سایر امرا بلکه تمامی لشگر او مست بودند شب تا صبح شراب خورده بودند». شب فردای جنگ چالدران شاه اسماعیل با سرداران خود به میگساری پرداخت.

گذشته را تغییر نمی توان داد و در رویدادهای تاریخی جای اما و اگر نیست با این همه می توان پرسید که اگر سنی کشی شاه اسماعیل و شیعه کشی خلفای عثمانی نبود و جنگ چالدران و جنگ های ۴۰۰ ساله رخ نمی داد سرنوشت دو کشور عثمانی و ایران در آن مقطع حساس و سرنوشت ساز تاریخی چگونه رقم می خورد؟

شاه اسماعیل اما تنها به مذهب شیعه متکی نبود که از ناسیونالیزم ایرانی نیز بهره می گرفت. با آن که خود را شیعه متعصبی وانمود می کرد نام چهار پسر خود را نه از میان نام های مذهبی که از شاهنامه برگزید و آنان را تهماسب، بهرام، سام و رستم نام نهاد.

شاه اسماعیل شاهنامه خوانی را در شربت خانه ها، که بعداً قهوه خانه، نام گرفتند مرسوم کرد و بزرگ ترین هدیه ای که به پسرش داد شاهنامه ای بود که هنرمندان بزرگ مینیاتور و خطاطی به دستور او

تهیه کرده بودند. کار نسخه نویسی، مصور کردن و تذهیب این شاهنامه به دستور شاه اسماعیل آغاز شد و به دوران سلطنت شاه تهماسب به پایان رسید و به همین دلیل به شاهنامه شاه تهماسبی شهره شد. (بخشی از این اثر گران بها در موزه نیویورک و بعضی از برگه های آن در موزه ها و کلکسیون های شخصی نگه داری می شود.).
شاه اسماعیل و دیگر شاهان صفوی برای مبارزه با امپراطوری عثمانی به کمک دولت های اروپائی نیز چشم دوخته بودند که بدان روزگار با عثمانیان در خاک اروپا می جنگیدند. شاه اسماعیل و دیگر شاهان صفوی که خود را مروج اسلام ، مرشد کامل و جانشین امامان شیعه می دانستند تلاش می کردند تا علیه دولت اسلامی عثمانی با مسیحیان اروپائی متحد شوند.

نامۀ شاه اسماعیل به شارل پنجم :

« به کارل پسر فیلیپ
اگر بخواست خدا این نامه بدست شما رسید خواهید دانست که فرر پطرس از طرف پادشاه مجارستان با نامه ای نزد ما آمد و ما نامه آن پادشاه را با مسرت خاطر خواندیم و اکنون فرر پطرس مذکور را حامل این نامه می سازیم و امیدواریم که وصول آن مایه خرسندی شما گردد. از شما با اصرار تمام انتظار دارم که در خواهشهای من دقت کنید. ما باید در ماه آوریل (مقصود اوایل بهار است) با هم از دو جانب بر دشمن مشترک خویش سلطان عثمانی حمله کنیم. از ماه آوریل تا هر وقت که فتح نصیب ما گردد باید بجنگیم. سفیری هم وقتی از طرف پادشاه لوزیتانی (پرتغال ن.) از راه تبریز پیش ما آمده بود و بتوسط او به آن پادشاه نامه ای نوشتیم، ولی تاکنون جوابی از او نرسیده است. چنانکه از رعایای عثمانی شنیده ام پادشاهان عیسوی با یکدگر در جنگ و جدالند و این مایه حیرتست، زیرا که مخالفت ایشان با هم برجسارت دشمن خواهد افزود. بهمین سبب بپادشاه مجارستان نوشتم که از دشمنی با پادشاهان اروپا پرهیز کند. چه

میدانم که او بعزم جنگ با آن اعلیحضرت سپاهی فراهم کرده و با فرستادن ایلچی و نامه میخواهد مرا نیز درین امر با خود متحد سازد. ولی من پیوسته درخواست او را رد کرده ام، زیرا چنانکه شما میگویید میخواهم در سعادت و بدبختی با شما یار باشم و هر که متحد خویش را تنها گذارد و بدو خیانت کند مستوجب جزای خداوند قادر قهار است. بنابراین لازمست که زودتر به تهیه سپاه اقدام کنید و امیدوارم که برای تحریک و تحریض شما بنوشتن نامه ای دیگر نیاز نباشد، چه مسافت دور است و فرستادن نامه دشوار، مخصوصاً که سلطان عثمانی دریاها را در تصرف دارد و فرستادن سفیران دیگر جزاین سفیر برای ما میسر نیست. البته بسلطان عثمانی اعتماد نکنید. سلطان کسی است که بر اتحاد و سوگند وفاداری وقعی نمی نهد و در راه نابود کردن شما از هیچ کاری دریغ ندارد. این دشمن اجدادی چنان عهد شکن است که قطعاً با شاهنشاه بزرگی که در کشور آلمان پادشاهست براستی سخن نخواهد گفت.

تحریراً فی شوال سال ۹۲۹ . الحمدالله رب العالمین،آمین آمین

دوستدار شما شاه اسماعیل صفوی پسر شیخ حیدر»(۳۱)

این نامه نشان می دهد که اعتقادات مذهبی شاه اسماعیل در آن حد قوی نبود که او را از اتحاد با مسیحیان علیه مسلمانان باز دارد. شاه اسماعیل برای از بین بردن دولت عثمانی مسلمان دست دوستی به سوی قیصر مسیحی آلمان دراز می کند و از شاهان مسیحی می خواهد تا دست از جنگ با یکدیگر بردارند و برای از بین بردن دشمن مشترک ، دولت اسلامی عثمانی، متحد شده و به او کمک کنند.

شاه اسماعیل شیعه، با مسیحیانی که به دلیل حمله به یک کشور مسلمان از منظر فقه سنی و شیعه دشمن حربی و واجب القتل تلقی می شوند طرح دوستی می ریزد تا دشمن هم کیش خود را نابود کند.

روحانیت شیعه به دوران صفویان

قدرت روحانیت شیعه در اواخر دوران صفوی و به ویژه در دوران سلطنت شاه سلطان حسین به اوج رسید. اغلب شاهان صفوی با روحانیون شیعه به احترام رفتار می کردند اما می کوشیدند تا از دخالت فقها در امور سیاسی، مگر در مواردی و برای رسیدن به اهدافی معین، جلوگیری کنند. به زمان شاه سلطان حسین که پادشاهی سخت خرافی، ترسو و شهوت ران بود روحانیون شیعه به اوج قدرت رسیدند.

محمد هاشم آصف مولف کتاب ارزشمند رستم التواریخ در باره تعداد زنان و شهوت رانی شاه سلطان حسین می نویسد:

"قریب به هزار دختر صبیحه جمیله از هر طایفه وقوم و قبیله از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم با قواعد عروسی و دامادی با بهجت و سرور و دلشادی ... به عقد و نکاح و حباله خود در آورده بود و اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار تخمیناً به هزار نفر رسیده." (۳۲)

این شاه خرافی برای خود حجره ای در مدرسه چهارباغ اصفهان انتخاب کرده و خود را ملا حسین می نامید. او عده ای عوام فریب را در کسوت روحانی گرد خود جمع کرده و با آنان درباره امور نظامی و کشوری مشورت می کرد.

مشاورین او در زمان حمله افغان ها به اصفهان به جای چاره اندیشی، به او پیشنهاد کردند که با جادو و اوراد و دعا و نوشتن نامه به قائم موعود و طلب کمک از او افغان ها را نابود و خطر را دفع کند. در رستم التواریخ آمده است:

"علما و فضلا و فقها و عرفا وصلحا و زهاد هر روز به خدمت سلطان جمشید نشان میآمدند و عرض میکردند که جهان پناها هیچ تشویش مکن که دولت تو مخلد و بظهور قائم آل محمد متصل خواهد بود. همه اهل ایران خصوصاً اهل اصفهان شب و روز دعا به دولت

روزافزون تو میکنند. دشمنان تو ناگهان نیست و نابود و مانند قوم عاد و ثمود مفقود خواهند شد" (۳۳)
"عده ای میگفتند نذر کرده ایم که شله زردی بپزیم که ۷ هزار نخود در آن باشد که هرنخودی را هزار مرتبه لاالله الا الله خوانده باشیم و برآن دمیده باشیم و به چهل فقیر بدهیم و دشمنانت را منهزم و متفرق و دربدر کنیم."
منجمین میگفتند ستاره اصفهان مشتریست ... دشمنانت ناگاه بنات النعش متفرق و پراکنده می شوند.
عده ای می گفتند هفت چله پی درپی عبدالرحمن پادشاه جن را با ۵ هزاراز جنیان بر دشمنانت غالب میکنم که در یک شب احدی از دشمنان تورا زنده نمی گذارند. صلحا به خدمتش عرض میکردند که به امام زمان نامه بنویس در آب روان انداز آن جناب امداد و عنایت خواهد نمود." (۳۴)
به پیشنهاد اطرافیان به جای تدبیر نظامی آبگوشت سحرآمیز به سربازان می دادند که نامرئی شوند. نتیجه از پیش معلوم بود. افغان ها اصفهان را به آسانی فتح کرده و به سلطنت دودمان صفویه پایان دادند.

نفوذ مجتهدان در عصر صفوی

محمد باقر مجلسی در سال ۱۰۳۷ ه. ق (۱۶۲۸ م.) در اصفهان به دنیا آمد. تاریخ تولد او در حاشیه یکی از نسخه های بحارالانوار با حروف ابجد یادداشت شده است. او فرزند محمد تقی مجلسی، روحانی بزرگ شیعه عهد صفوی و یکی از بزرگ ترین احیاگران حدیث در شیعه است. دفاع سرسختانه او از مذهب شیعه از او چهره ای متعصب ساخته است: " او قطعاً از تعلیمات پدر پیش از همه اثر پذیرفته بود و به این اعتبار او را باید از برآمدگان حوزه جبل عامل - پس از تغییرات و اصلاحاتی که در پی انتقال به ایران و رونق یافتن در اصفهان یافت، دانست." (۳۵)

مجلسی مدعی است که با علوم عصر خود آشنا بوده است. او در آغاز کتاب بحارالانوار مراحل تکامل علمی خود را چنین روایت می کند: "... و سرانجام به فضل و الهام خدا دانستم که زلال علم اگر از چشمه سار پاک وحی بدست نیاید، سیراب نمی کند و حکمتی که برخاسته از ناموس دین نباشد گوارا نیست." (۳۶).

نفوذ ملا محمد باقر مجلسی در امور کشور به حدی بود که شاه هیچ کاری را بدون اجازه او انجام نمی داد: "او ریاست دینی و دنیوی یافت و ملا باشی ایران گردید و بویژه از ضعف شاه سلطان حسین و مقام ملا باشی خود برای دخالت درکار ملک بهره گرفت ... وی در سخت گیری و آزار اهل سنت و بر کسانی که متهم به بدعت و الحاد می شدند و در کشتار صوفیان و نشر خرافات و اوهام و نظایر این گزافه کاری ها مشهور است." (۳۷)

میرزا آقاخان کرمانی در مکتوب دوم کتاب «سه مکتوب» خود در باره ملا محمد باقر مجلسی می نویسد: "ای جلال الدوله، ملا محمد باقرمجلسی در بافتن خرافات و تصنیف مزخرفات ید طولانی داشته است که به همت مشتی از عامیان عالم نما و جاهلان فناتیک بی سواد ... در عربی و فارسی ۲۴ جلد کتاب بحارالانوار نگاشته و محض ازدیاد اعتقاد بیشتر آن ها را برگفته های امام محمد باقر و روایات جعفر الصادق نقل کرده است و علاوه براین ۲۴ جلد این عالم بزرگوار کتب بسیار و افادات بیشمار دارد. بجان تو اگر یک جلد کتاب بحارالانوار را در هرملتی انتشار بدهند و در دماغ های آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است." (۳۸)

شاه اسماعیل بنیان گذار سلسله صفوی بیش ترین دوران زندگی سیاسی خود را در جنگ برای تثبیت قدرت و یا در جنگ با ارتش عثمانی به سر آورد و توجه چندانی به روحانیون نداشت و از آن جا که مریدانش او را مرشد کامل و تجسم زنده خدا بر زمین می پنداشتند به خود حق می داد که در امور روحانی و مذهبی نیز فرمان صادر کند. به دوران سلطنت او روحانیت شیعه قدرت گرفت اما امکان و

فضایی گسترده برای دخالت در امور سیاسی به دست نیاورد. شاه اسماعیل که قدرت را با شمشیر به دست آورده بود به تائید کسی نیاز نداشت و نمی خواست قدرت را با کسی تقسیم کند.

جانشینان شاه اسماعیل، به ویژه پس از آن که پسر او شاه تهماسب از شراب خواری توبه کرد، به تدریج به نفوذ بیش تر روحانیت شیعه تن دادند و چنان که پیش از این اشاره شد برای جبران کمبود روحانی، فقهای عرب و ایرانی مقیم جبل عامل لبنان و عراق و شام را به ایران دعوت کردند. محقق کرکی شیخ علی ابن حسین ابن عبدالعالی(۹۴۰ ه برابر با ۱۸۳۳ م.)، مقدس اردبیلی (۱۵۸۵ ه ۹۹۴ م.) ، عبدالصمد جبلی عاملی پدر شیخ بهاء الدین عاملی از فقهائی بودند که به ایران دعوت شدند.

شاه تهماسب که روحانیون را صاحب کرامت می دانست ، شیخ علی کرکی را به عنوان شیخ الاسلام انتخاب و کلیه اختیارات پادشاهی را به او واگذار کرد و خود را معاون او نامید. شیخ علی کرکی نیز «در راه تأیید نظام موجود حاکم کتابی نوشت به نام قاطعة اللجاج فی حل الخراج و در آن برخلاف بسیاری از علمای دیگر اعلام کرد که مصرف پولی که وسیله یک حاکم ستمکار از طریق مالیات بدست آمده باشد حلال است." (۳۹)

از دوران شاه تهماسب به بعد سنت دوران ساسانی زنده شد و دو پایه قدرت در ایران ، روحانیت و دربار، دست به دست هم داده و به فتوای یکی و عمل دیگری پایه های قدرت استبدادی را محکم کردند.

حتی شاه عباس که کمتر به روحانیون اجازه دخالت در مسائل کشوری را می داد آن گاه که ضرورت ایجاب می کرد، دستورات فقها را رعایت می‌کرد. شاه عباس خود را «کلب آستان علی» می نامید تا از اعتقادات مذهبی مردم به سود خود بهره گیرد. روحانیت شیعه استبداد شاهان صفوی را تقدیس می کرد و به پاس این خدمت انتظار داشت که شاهان منافع روحانیت را رعایت کرده دستورات آن ها را اجرا کند.

نامه مقدس اردبیلی به شاه عباس نمونه ای گویا از این رابطه به دست می دهد. مقدس اردبیلی (شیخ احمد افشار اردبیلی معروف به مقدس اردبیلی متوفی در ۹۹۴ ه. ق برابر با ۱۵۸۵ م.) در این نامه به سود یکی از امرای شاه عباس وساطت کرده و از شاه می خواهد که از تقصیر او بگذرد:

"بانی ملک عاریة عباس بداند چه اگر این مرد اول ظالم بود اکنون مظلوم می نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی."

شاه عباس به نوشته اغلب مورخان کوچک ترین انتقادی را بر نمی تابید و منتقدان را به شدت سرکوب می کرد اما لحن نامه، این که مقدس اردبیلی شاه عباس مستبد را بانی ملک «عاریه» خطاب کرده، او را گناهکار خوانده و خود را واسطهٔ او و خدا می داند و به شاه می فهماند که اگر دستور او را اجرا کند شاید خداوند از برخی گناهان او درگذرد، مقام و قدرت روحانیت شیعه را به این روزگار نشان می دهد.

جواب شاه عباس به مقدس اردبیلی به جواب سربازی به فرمانده شبیه تر است تا نامه شاهی مقتدر به یک روحانی: "به عرض میرساند عباس که خدماتی که فرموده بودید بجان منت دانسته به تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند کتبه کلب آستان علی عباس." (۴۰)

مقدس اردبیلی بارها، به روزگار سلطنت شاه تهماسب و شاه عباس ، با نوشتن نامه هائی از این دست در امور کشوری دخالت می کرد: "برای بعضی از سادات شاه تهماسب انارالله برهانه مراسله نوشت چون آن مراسله باو رسید برای تعظیم آن کتاب از جای برخاست و آن را بوسید و بر سر چشم گذاشت و بر وجه اکمل حاجت را برآورد... سلطان آن مراسله را در میان کفن خود گذاشت و بخواص خود گفت که آن را در کفن نگهدارید و مرا با آن بقبر گذارید تا احتجاج نمایم بر منکر و نکیرکه معذب نشوم و خواص او بهمان نحو نمودند." (۴۱)

روحانیون شیعه به دوران صفوی برای حفظ موقعیت و ثروت خود هرگونه اعتراض و انتقاد به نظام سیاسی ، دولت یا حکام جبار را با فتواهای خود ممنوع کرده، مخالفین و منتقدان را اجامر و اوباش لقب داده و از میان برمی داشتند.

روحانیت شیعه و فرهنگ ایران

از این بی رحم صیادان رهایی کی شود ما را
که آتش می زنند از بهر یک نخجیر صحرا را
سرخوش مظفرآبادی

روحانیت دوران صفوی به فرهنگ ایرانی دل بستگی وعلاقه نداشت چرا که بیش تر روحانیون شیعه در آن روزگار، جز برخی ایرانیان که برای تحصیل فقه شیعه به کشورهای عربی سفر کرده بودند، منشاء ایرانی نداشته و از مراکز دینی شیعه در بحرین ، شام ، لبنان وعراق به ایران آمده بودند. نسل نخست روحانیون مهاجر کوچک ترین آشنائی با زبان فارسی نداشته و با فرهنگ ایرانی بیگانه بودند. به زبان عربی سخن می گفتند، به عربی درس می دادند و به عربی می نوشتند. (۴۲)
بیگانگی با فرهنگ و تاریخ ایران و علاقمندی به فرهنگ و زبان عربی نزد روحانیون مهاجر تا آن جا بود که تاریخ ایران پیش از اسلام را با دوران جاهلیت عربی پیش از اسلام همارز می‌دانستند و به پیوندهای ملی ایرانی یک سره بی اعتنا بودند. در آثار این گروه هیچ گاه از ایرانیان به نیکی یاد نشده است و نوشته های آنان از" ذکر جمیل عرب" پر است
براثر همین بریدگی از فرهنگ ملی بود که شیعیان دوازده امامی در سده پنجم و ششم در برابر داستان های حماسی ایران داستان هائی از جنگ آوری های دودمان پیغمبر ساخته و می گفتند: « مدح گبرکان خواندن، بدعت و ضلالت است.» (۴۳)
ملا محمد تقی مجلسی ، ملا محمد باقر مجلسی و شیخ بهائی عاملی از روحانیون شاخص اواخر دوران صفوی بودند. ملا محمد باقر مجلسی در مقام شیخ الاسلامی، معلم علوم دینی شاه سلطان حسین نیز بود. در سنت شاهان صفوی یک صوفی بلند مرتبه در روز تاجگذاری شمشیر را به کمر شاه نو می بست . نفوذ ملا محمد باقر مجلسی چندان بالا گرفت که در روز تاجگذاری شاه سلطان حسین دربار صفوی سنت

شکست و به جای صوفی بلند مرتبه ملا محمد باقر مجلسی شمشیر سلطنت را به کمر شاه نو بست.
روحانیت شیعه که خود را نایب امام دوازدهم بر زمین می دانست، بر آن بود که حق حکومت را از امامان شیعه به ارث برده است و از این منظر بستن شمشیر سلطنت به کمر شاه سلطان حسین به این معنا بود که ملا محمد باقر مجلسی او را به سلطنت برگزیده و مشروعیت مقام سلطنت در گرو تائید روحانیت شیعه است و در نتیجه شاه باید که از اوامر روحانیت اطاعت کند.
ملا محمد باقر مجلسی به صراحت از شاه می خواست که کلیه وظایف خود را تحت نظر او، که مجتهد و جانشین امام غایب بود، انجام دهد. به دوران شاه سلطان حسین گامی مهم در راه ادغام شریعت و حکومت برداشته شد. مجلسی با هر نوع دگراندیشی اسلامی و غیر اسلامی سر ستیز داشت و به سرکوب خشن همه مذاهب و ادیان جز شیعه ۱۲ امامی معتقد بود. او فلاسفه را بی دین و دشمن اسلام می دانست. به درخواست او شاه سلطان حسین فرمان مسلمان شدن اجباری همه زرتشتیان را صادر کرد. آتشکده های زرتشتی ویران و بر ویرانه های معابد زرتشتی مساجد اسلامی بنا شد.
به روزگار سلطنت شاهان صفوی روحانیون شیعه برای اولین بار صاحب کشوری شدند که شاهان آن گوش به فرمان آن ها داشتند. روحانیون شیعه به پاس قدرتی که در پرتو حمایت سلطنت به دست آورده بودند همه جنایات هیئت حاکمه و شاهان و اعمالی چون آدم کشی، مصادرهٔ اموال، داغ زدن و کور کردن را با مهر تایید خود تقدیس می کردند، در حالی که مردم عادی را به اتهام شراب خواری حد می زدند بر زن بارگی، شهوت رانی و شراب خواری حاکمان چشم می بستند. صفویان ملایان شیعه را که در گوشه حجره های مدارس و مساجد در انزوا و تقیه زندگی می کردند به مجلس شاهان بردند و زندگی مجلل و باشکوهی برای آنان فراهم آوردند ، ملایان شیعه از انزوا درآمدند، مشیر و مشار شاه شده و شیفته سودای قدرت

خود را نائب امام زمان لقب داده و شاه و حکومت های زمینی را دست نشاندگانی خواندند که به اذن و اجازه آنان فرمان رانده و برای مشروعیت خود به تائید آنان نیازمند اند.

به دوران قدرت گیری روحانیت شیعه در عصر صفوی تحصیل ریاضی و علوم طبیعی و فلسفه جای خود را به تحصیل فقه و شریعت و حدیث داد تا حدی که می توان این دوران را دوران غلبه فقه و شریعت و حدیث بر علوم طبیعی دانست. در عصر صفوی فقه و دیگر علوم حوزوی رشد و توسعه یافتند اما هیچ نشانه ائی از رشد و پیشرفت علوم طبیعی در دست نیست. در فلسفه نیز جز ملاصدرا که به دستور فقهای زمانه به شهرک کویری کهک در نزدیکی قم تبعید شد، هیچ چهره ای امکان ظهور نیافت.

محمد طاهر بن محمد حسین نجفی متولد ۱۰۹۸ ه. ق. که به دلیل اقامت در قم به محمد طاهر قمی معروف شده یکی از روحانیون شیعه عهد صفوی طرفدار مکتب اخباری است. او برخورد روحانیت شیعه با فلسفه و علوم را در شعری به گویایی تصویر کرده است:

جماعتی شده دور از در مدینه علم
نموده پیروی بوعلی و بهمنیار
ز جهل گشته فلاطونی و ارسطویی
فتاده دور ز راه ائمهٔ اطهار
شده مقلد سقراط و پیروی بقراط
ز قول باقر و صادق نموده اند فرار
من استفادهٔ علم از در مدینه کنم
مرا به حکمت یونانیان نباشد کار
مرا شفا واشارات مصطفی کافیست
دگر مرا به افادات بوعلی است چکار؟
بود تمام عیار آنکسی به نزد خدای
که هست پیروی آل مصطفی اش شعار
نجات کن طلب از آل مصطفی ای دل
بود نجات تو در دین احمد مختار (۴۴)

به دوران صفوی باور به خرافات در لایه های گوناگون جامعه به اوج رسید. باور به سحر و جادو و واگذاری کارها به دعا و دعانویسی چندان رواج یافت که استخاره مهم ترین نقش را در تصمیم گیری های مهم سیاسی ایفا می کرد. دعا نویسان و رمالان جای مدیران و کارگزاران دولتی را گرفتند و امور نظامی و سیاسی و اقتصادی دولت و مردم به نذر و نیاز و قربانی و نفرین و دعا واگذار می شد.

تسلیم مطلق بودن در برابر روحانیون وظیفه و تکلیف شرعی بود. مردم به مجتهد و مقلد تقسیم شدند. مقلدان باید که در تمامی امور زندگی، از فعالیت های اقتصادی تا مناسبات خانوادگی بی چون و چرا از رای مجتهدان پیروی کنند.

در این دوران جامعه از منظر اخلاقی سقوط کرد. صیغه و یا عقد موقت در میان مردم رایج شد، گدایی جای اتکاء به نفس و حیله گری و خدعه جای صداقت و درستی را گرفت . سفر نامه های اروپائیان، سفرنامه هائی چون سفرنامه جوزافا باربارو، آمبروزیو کنتارینی، کاترینو زنو، آنجوللو، خاطرات ولینسکی سفیر پترکبیر در دوران شاه سلطان حسین سقوط اخلاقی جامعه ایرانی را به دوران صفوی به خوبی تصویر می کنند.

در سال ۱۷۱۷ م پترکبیر برای عقد یک پیمان بازرگانی سفیری بنام ولینسکی به ایران دوران شاه سلطان حسین فرستاد. این سفیر در گزارش خود به امپراتور روسیه می نویسد:

"در ایران در حال حاضر کسی عنوان شاه دارد که بر اتباعش هیچگونه تسلطی ندارد و یقین دارم بندرت میتوان چنین آدم ضعیفی را حتی در بین افراد عادی پیدا کرد. به این جهت خود او همیشه از زیر بار مسئولیت شانه خالی میکند و همه کارهایش را به مباشرش واگذاشته است که از یک گاو بی شعورتر است ولی این آدم چنان مورد توجه شاه است که هرچه او بگوید انجام میدهد." (۴۵)

سلسله شیعه صفوی را افغان های سنی مذهبی که از جور و ستم شاهان صفوی و روحانیت شیعه به تنگ آمده بودند سرنگون کردند.

پس از پیروزی افغان ها، سنیان به انگیزه انتقام شیعه کشی پیشه کرده و مردم بی گناه تاوان تند روی های روحانیت شیعه را پرداختند.
محمود افغان بعد از فتح اصفهان حرمسرای شاه سلطان حسین را در هم ریخت و او را مجبور کرد که زنان حرمسرا را طلاق دهد.عده زیادی از بزرگان شهر را قتل عام کرد و در "دفترخانه ملوک صفویه همه را به پهلو خواباندند و خاک بر آن ها ریختند و پنجاه زن سلطان جمشید نشان را به تعدی و عنف از وی طلاق گرفتند و به امرای افغان بخشیدند و از هزار نفر بیشتر اولاد و احفاد سلطان جمشید نشان را هلاک نمودند." (۴۶)
رستم التواریخ می نویسد:
"قزلباشها با هم اتفاق و اجتماع نمودند و هجوم عام نمودند و به قتل و غارت مستولی بر افاغنه و اهل سنت شدند و بسیاری از اهل سنت را کشتند و اموالشان را غارت نمودند و بقدر پنجاه هزار ازاله بکارت دخترهای ایشان نمودند و پسرهاشان را هم معاف نداشتند. در یک روز و یکشب که ناگاه از خارج شهر افغان بسیار در شهر هجوم آوردند و بقتل و غارت و زشت کاریهای دیگر بر قزلباشها غالب و مستولی شدند و قضیه بالعکس اتفاق افتاد." (۴۷)
قیام افغان ها علیه دولت مرکزی صفوی تنها قیامی نبود که در واکنش به سخت گیری های مذهبی علمای شیعه رخ داد. شجاع الدین شفا از ۱۰ قیام در سال های ۱۱۲۱ نام می برد که از آن جمله می توان به قیام تبریز که شرح آن را آ. ولینسکی سفیر روسیه در خاطرات خود نوشته ، قیام لزگیان ۱۱۲۳ ق و قتل تجار روسی ۱۱۳۴ ق برای مرتبه دوم در سال ۱۱۲۷ ق ، قیام کردان سنی در ۱۱۳۰ ق ، قیام ایلات شاهسون در دشت مغان، قیام ارامنه در قفقاز ۱۱۳۵ ق که تا سال ۱۱۴۴ ادامه یافت، قیام لرها ۱۱۲۳ق. ، قیام ملک محمود امیر سیستان در سال ۱۱۳۶، قیام غلجه زائی۱۱۲۰ ق ومحمود افغان ۱۱۲۷ق. اشاره کرد. (۴۸)
این قیام ها واکنش مردم به سرکوب دگراندیشان، تعصب و بی رحمی روحانیت شیعه را نشان می دهند. قیام لزگیان در سال ۱۱۳۴، که با

قتل عام شیعیان داغستان همراه بود، قیام کردان سنی در سال ۱۱۲۷ قیام امیرمسقط و تصرف چندین جزیرهٔ ایرانی در خلیج فارس، قیام ایلات شاهسون در دشت مغان، قیام لرها و بلوچ ها و بالاخره قیام ایل چادرنشین افغانی غلچه زایی که به سقوط سلسلهٔ صفوی منجر شد، از این جمله اند.

افشاریه و زندیه ، دوران آرامش نسبی

سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی درایران در دوره افشاریه و زندیه تا حدی کاهش یافت چرا که در هر دو سلسله نفوذ روحانیت شیعه و سنی در حکومت کاهش یافته بود.
نادرقلی خان در نشست اشراف و سران ایلات و عشایر در دشت مغان سه شرط برای پذیرش پیشنهاد آنان مبنی بر قبول سمت پادشاهی ایران تعیین کرد و آنان هر سه شرط را پذیرفتند:

۱ـ سلطنت در خاندان او موروثی شود.

۲ـ حاکمان محلی، قدرتمندان ، سران ایلات و عشایر و زمینداران بزرگ از ادعای شاهزادگان صفوی نسبت به سلطنت حمایت نکنند.

۳ـ شیعیان از مذهب شیعه دست بردارند و مذهب جدید جعفری را که پنجمین مذهب حنیف سنی اعلام شده بود به عنوان مذهب خود بپذیرند. « از سب و لعن عمر و عثمان و ابوبکر و تشکیل مجالس سوگواری به مناسبت مرگ امام حسین خودداری کنند و چون در اثر اختلافات شیعه و سنی خون بسیاری از مردم ریخته شده است باید علمای دین مجمعی تشکیل دهند و به این اختلاف پایان بخشند.» (۴۹)

نمایندگان نخست با شرط اول و دوم موافق بودند و دربارهٔ شرط سوم قرار گذاشتند که نظر ملاباشی را ملاک کار خود قرار دهند. ملا باشی در جواب نادر گفت: « ما خود قانون خدا را میدانیم و روایت محمد پیغمبر او هم راهنمای ما است. بنابراین کار والاحضرت نیست

که در آن بدعت بیاورد». پس از آن که «ملاباشی سرکش در چادر خفه گردید.» دیگر علمای شیعهٔ حاضر در جلسه به برهان قاطع نادر قلی تسلیم شده و شرط سوم را نیز پذیرفتند.
تصمیمات شورای مغان به تضعیف روحانیت شیعه انجامید. نادر شاه برای محدود تر کردن قدرت روحانیت تصمیم به مصادره اوقاف گرفت: «نادرشاه نمایندگان روحانیت شیعه را پیش خود احضار کرده و از آن ها میپرسد که درآمدهای سرشار موقوفات چگونه به مصرف میرسد. آن ها اظهار میدارند که این درآمدها به مصرف مواجب روحانیان و نگهداری مدارس و مساجد متعدد میرسد... مساجدی که هر لحظه در آن ها صدای دعا برای پیروزی دولت در جنگ و ترقی آن بلند است. نادر پاسخ میدهد که به احتمال قوی دعای آن ها مستجاب نمیشود زیرا پنجاه سال است که مملکت رو به زوال میرود و از متجاوزان و بلواگران تقریبا شکست خورده. اکنون هم خدا فقط اسلحه جنگجویان را لایق لطف خود دانسته، جنگجویانی که حاضرند جان خود را برای دفاع و شرافت مردم فدا کنند، بدین جهت درآمدهای روحانیون باید در حقیقت به جنگجویان تعلق داشته باشد.»
نادر شاه دستور داد تا قسمت اعظم زمین های موقوفه را مصادره و درآمد آن‌ها را برای هزینه قشون به خزانه دولتی واریز کنند. اوقاف از پشتوانه های اصلی روحانیت شیعه و از منابع قدرت آن بود. مصادره اوقاف و دیگر اقدامات نادر شاه برای محدود کردن قدرت و نفوذ روحانیت بر نارضایتی آنان افزود. روحانیت شیعه بارها تلاش کرد تا نادر را فلج کرده و با تحریک مردم، ایلات و عشایر و افراد قشون کار سازمان دادن ارتش را بر او دشوار کنند اما چنان که جیمز فریزر مورخ انگلیسی (James Fraser The History of Nadirshah, London 1724) می نویسد، کوشش روحانیت « با پوزخند جنگجویان نادر مواجه می شد». (۵۰)
توده های مردم که از جنگ های داخلی و مذهبی و کشتار و فقر به جان آمده بودند به اصلاحات نادر با نظر مساعد می نگریستند. کارگزاران نادر به مردم وعده می دادند که با مصادره موقوفات و

تامین هزینه سپاه از این منبع کشاورزان از پرداخت مالیات معاف خواهند شد. این وعده پشتیبانی مردم از نادر شاه را افزایش داده و از نفوذ روحانیت می کاست. موقوفات به سود دولت مصادره شد اما زمین های مصادره شده از پرداخت مالیات معاف نشدند. «گذشته از این سابقا مخارج روحانیت را از این زمین ها تأمین می کردند، درصورتیکه اکنون تأمین این مخارج به مردم کشور واگذار شده بود. نادرشاه پس از مصادره موقوفات اعلام کرد که اگر مردم به خدمتگذاران دین احتیاج دارند باید آن ها را به حساب خود نگاهداری کنند.» (۵۱)

نادر چون زیان های ناشی از اختلافات شیعه و سنی را می شناخت علاقه مند بود که به این اختلافات خاتمه دهد. علاقهٔ او به وحدت شیعه و سنی انگیزه سیاسی داشت و او خود به مسائل دینی بی اعتنا و از تعصب مذهبی بری بود.

گزارشات معاصران نادر از بی اعتنایی او به مذهب حکایت می کنند. «بازن» طبیب دربار نادر از قصد او برای از میان برداشتن اختلافات مذهبی و برقراری مذهبی جدید سخن گفته است: « کسانی که با نادر از نزدیک تماس داشتند معتقد بودند که او آدمی لامذهب بوده.» (۵۲)

وحدت و اتحاد شیعه و سنی که آروزی نادر بود و در شورای دشت مغان تصویب شده بود تنها بر کاغذ باقی ماند و طفلی بود که مرده متولد شد. سنی و شیعه به کینه ورزی ادامه دادند اما نادر قدرت روحانیون شیعه را تا حدی مهار و از دخالت آن ها در امور کشوری و لشکری جلوگیری کرد. به دوران نادرشاه بسیای از روحانیون شیعه به عراق مهاجرت کردند.

در دوران نادرشاه و کریم خان زند دست روحانیون از تجاوز به مال و جان مردم کوتاه و از قدرت فتوا و تکفیر آنان تا حد بالایی کاسته شد. این دوران را در مقایسه با عصر صفوی می توان دوران آرامش نسبی برای دگراندیشان مذهبی ارزیابی کرد.

کریم خان زند

کریم خان زند از تعصبات مذهبی رها واز حمایت و تائید روحانیون بی نیاز بود. به دوران حکومت کریم خان بزرگ ترین مرجع رسمی انتصابی روحانی درشیراز، مرکز زندیه، لقب شیخ الاسلامی داشت اما زندیه اختیارات ، کارکردها و وظایف این مقام را به شدت کاسته بودند. سمت ملاباشی بعد از سقوط شاه سلطان حسین احیا نشد و کریم خان تنها به مراجع مذهبی منتصب خود مستمری پرداخت می کرد. خان زند، بجز مرجع و شیخ الاسلام، دیگر روحانیون، طلبه های علوم دینی، سادات علوی و دراویش را مردمی طفیلی می خواند و به آن ها مقرری نمی داد و معتقد بود که اینان باید با آن چه دارند یا خود به دست می آورند زندگی کنند.

اقلیت های مذهبی در دوران حکومت زندیه از آسایش نسبی برخوردار بودند. (۵۳)

۱- حلاج، لغت نامه دهخدا.
۲- شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، نشر انتشار، ۱۳۸۱ تهران، ص ۱۸۱.
۳- کاروند کسروی، مجموعهٔ ۷۸ رساله و گفتار از احمد کسروی، کتابهای جیبی، چاپ اول، تهران ۱۳۵۲، ص۶۳
۴- دائرة المعارف تشیع، نشر شهید محبی،۱۳۸۳، جلد ۱۰، ص ۳۵۹.
۵- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۱۳۴-۱۳۱.
۶- پس از ۱۴۰۰ سال، شجاع الدین شفا، نشر فرزاد، جلد دوم، ص ۱۰۱۲.
۷- تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا، جلد اول، ص ۶۳ تاریخ طبری، جلد ششم، نشر اساطیر، ۱۳۵۲، ص۲۲۱۶ .
۸- صفوت الصفا، ابن بزاز اردبیلی، نشر مصلح، ۱۳۷۳، ص ۶۲.
۹- صفوت الصفا ... یاد شده، ص ۹-۵۸.
۱۰- صفوت الصفا ... یاد شده، ص ۵۹.
۱۱- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۴-۱۳۲.
۱۲- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۶-۱۴۵.
۱۳- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳-۱۵۰.
۱۴- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۲۵۶.
۱۵- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۲۶۱.
۱۶- تاریخ عالم آرای صفوی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۳، ص۶۴
۱۷- تاریخ عالم آرای صفوی، یاد شده، ص ۶۵-۶۴
۱۸- سفرنامه های ونیزیان در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۱، ص ۳۳۰.
۱۹- به نقل از زندگی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ص ۴۶۹. تاریخ انقلاب اسلام، نسخهٔ خطی کتابخانه ملی تهران، ص ۵۹۹.
۲۰- تاریخ اجتماعی ایران، تألیف م. راوندی، انتشارات امیرکبیر، جلد دوم، تهران ۲۵۳۶، ص ۳۸۱.
۲۱- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۲۵۹.
۲۲- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳۰۱.
۲۳- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳۶۶.
۲۴- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳۶۷.
۲۵- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۷-۳۳۶.
۲۶- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۸-۳۹۷.
۲۷- تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر، ادوارد براون، ۱۳۶۹، ص۸۲. به نقل از: شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۴۳۵
۲۸- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ص ۴۰۳.
۲۹- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۱۶-۴۰۴.
۳۰- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص ۳۲۳.

۳۱- شاه اسماعیل اول ... یاد شده، ص۸-۸۳۷
۳۲- رستم التواریخ محمد آصف رستم الحکما، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۲۵، ص ۷۰.
۳۳- رستم التواریخ محمد آصف رستم الحکما، یاد شده، ص ۳۲۳
۳۴- رستم التواریخ محمد آصف رستم الحکما، یاد شده، ص ۱۳۸-۱۳۷
۳۵- علامه مجلسی، حسن طارمی، نشر طرح نو، ۱۳۷۵، ص ۱۵-۱۴
۳۶- علامه مجلسی، یاد شده، ص ۱۵
۳۷- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۶، جلد ۵ ، ص ۱۸۱.
۳۸- سه مکتوب ، میرزا آقاخان کرمانی، نشر نیما، سال ۲۰۰۰، ص ۸-۱۸۷
۳۹- تشیع و مشروطیت در ایران، عبد الهادی حائری، انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۰، ص ۸۱
۴۰- زندگانی شاه عباس اول، نصر الله فلسفی، انتشارات علمی ۱۳۷۵، جلد ۲ ص ۷-۸۸۶
۴۱- قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، انتشارات علمیه، ص ۳۴۳
۴۲- تاریخ ادبیات در ایران، یاد شده، جلد ۷، ص ۸۸۷
۴۳- تاریخ ادبیات در ایران، یاد شده، جلد ۷، ص ۱۸۹-۱۸۸
۴۴- پس از ۱۴۰۰ سال، شجاع الدین شفاء، جلد ۲ ص ۷۷۱ (به نقل از نسخه خطی کتاب خانه ملی پاریس)
۴۵- یاد شده ج ۲ ص ۷۵۷
۴۶- رستم التواریخ ... یاد شده، ص ۱۶۳.
۴۷- رستم التواریخ ... یاد شده، ص ۱۶۳.
۴۸- ۱۴۰۰ سال یاد شده، ص ۸-۷۵۷
۴۹- دولت نادرشاه افشار، م.ر. آرونوا، ترجمهٔ حمید امین، انتشارات شبگیر، ۲۵۳۶، ص ۱۳۲.
۵۰- دولت نادرشاه افشار، یاد شده، ص ۱۳۳
۵۱- دولت نادرشاه افشار، یاد شده، ص ۱۳۳
۵۲- دولت نادرشاه افشار، یاد شده، ص ۱۵۵
۵۳- تاریخ ایران بین سالهای ۱۷۷۹-۱۷۴۷ کریم خان زند، نوشته جان ر. پری، ترجمهٔ علی محمد ساکی، نشر فراز، ص ۳۱۲.

دوران قاجار

دوران قاجار را می توان دوران طلایی روحانیت شیعه در ایران لقب داد. آقامحمدخان، سرسلسله قاجاریه، به شهادت معاصران خود دعوی دینداری می کرد و در لشکرکشی ها و سفرها نیمه شبان بر خاسته و نماز شب به جای می آورد اما به روحانیون اجازه دخالت در امور کشوری را نمی داد.
آقا محمد خان در روز تاج گذاری "پس ازآنکه تاج مروارید نشانی را که آماده کرده بود برسرگذاشت و شمشیری را که از سرقبر شاه اسماعیل صفوی مؤسس سلسله صفوی آورده بودند بر کمر بست خود را جانشین صفویه و پادشاه واقعی و پیشوای مذهب شیعه خواند." (۱)
جانشینان او فضا را برای قدرت گیری دوباره روحانیت شیعه هموار کردند. و فقهای شیعه پیرو مکتب اصولی به تدریج سرنوشت سیاسی ایران را در چنگ گرفتند.
بعد از قتل آقامحمد خان، بابا خان به نام فتحعلیشاه (۱۲۵۰- ۱۲۱۲ ه. ق. برابر با ۱۸۳۴-۱۷۹۷ م.) به سلطنت رسید. در دوران ۳۷ سال سلطنت این پادشاه ایران از نظر اقتصادی فقیر، از نظر فرهنگی عقب مانده و از نظر مالی ورشکسته شد و بخش بزرگی از کشور از دست رفت، اما روحانیون شیعه به دوران او به قله قدرت و اقتدار صعود کردند.
سلطنت فتحعلیشاه با ظهور ناپلئون در اروپا همزمان بود. ناپلئون دست کلیسا را از دخالت در امور دولتی کوتاه و جدایی دین از سیاست را در مناطق تحت حکومت خود نهادینه کرد. فتحعلیشاه دست روحانیون شیعه را در امور کشوری باز کرد و برای جبران کمبود روحانیون، به شیوه صفویان، به فقهای شیعه جبل عامل لبنان و کشورهای عربی منطقه متوسل شد.
ناپلئون زمینه رشد و شکوفایی علم و صنعت را در اروپا فراهم کرد و فتحعلیشاه استبداد، عقب ماندگی، خرافات و ناآگاهی را بر مردم ایران تحمیل کرد.

فتحعلیشاه اطاعت کامل از فتواهای روحانیون را در سرلوحهٔ سیاست های خود قرار داد. در دوران این پادشاه بخش های مهمی از کشور جدا شد و ایران، که در دوران نادرشاه اعتباری جهانی کسب کرده بود، به یک کشور ضعیف آسیایی و به میدان رقابت دو قدرت بزرگ استعماری روسیه تزاری و انگلیس بدل شد. به دوران قاجار قدرت روحانیت شیعه بالا گرفت و فقهای شیعه در حکومت نیز شریک شده و گاه سرنوشت سیاسی ایران را تعیین می کردند. دوران قاجاریه دوران پیروزی مکتب اصولی بر مکتب اخباری و تثبیت نهاد مرجعیت بود و از این روی پیش از بررسی وضعیت دگراندیشان مذهبی در این دوران به مفاهیم اصلی فقه شیعه در فلسفهٔ سیاسی اسلام، می‌پردازیم.

فلسفه سیاسی اسلام:
مفهوم خلافت نزد سنیان و مفهوم امامت نزد شیعیان

به هنگام ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان خاندان ثروتمند اموی قدرت سیاسی و خاندان هاشمی پرده داری بتکده کعبه و رهبری دینی را در دست داشتند. محمد که از قبیله هاشمی برخاسته بود نخست در مدینه و سپس در شبه جزیره عربستان رهبری سیاسی و دینی، فرماندهی قوای نظامی و قضاوت را در شخص خود متمرکز کرد اما جانشینی برای خود تعیین نکرد . در قرآن نیز هیچ اشاره مستقیمی به جانشین پیامبر نشده است.

پس از مرگ محمد سران دو گروه انصار و مهاجر، به سنت اعراب پیش از اسلام، شورائی از بزرگان را مأمور برگزیدن جانشین پیامبر کردند. ۴ خلیفه اول: خلفای راشدین، ابوبکر، عمر، عثمان و علی برگزیدگان این شورا بودند. بر این سنت مفهوم خلافت در فلسفه سیاسی اسلام شکل گرفت.

خلافت اسلامی به معنای وحدت رهبری دینی، نظامی، سیاسی و قضائی در دست یک تن، از مهم ترین مفاهیم اسلام در فلسفه سیاسی

است. از این منظر هدف خلافت اسلامی مدیریت جامعه بر اساس قوانین الله است که از قرآن و سنت ، رفتار و کردار پیامبر، استخراج می شود. در بستر تاریخ اسلام سلسله های گوناگون خلفا، ــ اموی، عباسی، فاطمی و عثمانی ــ بر این سنت حکومت کردند و بنیادگرایان سنی به دوران معاصر برای بازگرداندن و تحقق این مفهوم مبارزه می کنند.

از منظر شیعه، الله، علی و پس از او ۱۱ فرزندان پسر او را، که از طریق مادر یا جده مادری خود ، فاطمه دختر محمد، با پیامبر اسلام هم خون بودند، به رهبری دینی و سیاسی مسلمانان برگزیده است. روحانیت شیعه مدعی است که به دوران غیبت آخرین امام، رسالت رهبری سیاسی و دینی مسلمانان را به نیابت از او در انحصار دارد. از این منظر همه حکومت ها ـ اعم از حکومت خلفای سنی، حکومت های استبدادی یا برگزیده مردم ــ مشروعیت ندارند و حق انحصاری امامان و روحانیت شیعه را غصب کرده اند. ادعای حکومت، بحث در باره قدرت سیاسی و مفاهیم مرتبط با آن را به یکی از مهم ترین مفاهیم فقه شیعه بدل کرد و به پیدایش مکاتب گوناگونی منجر شد.

دو مکتب اخباری و اصولی

دو مکتب اخباری و اصولی از مهم ترین مکاتب فقه شیعه است. هر یک از دو مکتب در فلسفهٔ سیاسی و در برابر پرسش چه کسی در غیبت امام حق حکومت دارد پاسخ های متفاوتی ارائه داده اند.

اخباریون شیعه که بر قرآن ، حدیث و سنت به عنوان منابع فقه تاکید وعقل و اجتهاد را به عرصه های محدود و معدودی منحصر می کردند، در فلسفه سیاسی نیز بر آن بودند که تاسیس حکومت اسلامی تنها با ظهور امام دوازدهم و در حکومت امام معصوم برگزیده خداوند ممکن است و به دوران غیبت او همه حکومت ها غاصب و نامشروع اند.

نزد فقهای مکتب اخباری تلاش برای کسب قدرت سیاسی جای مهمی نداشت . گرایش اخباری ، بـه دوران پیش از صـفویه ، دورانـی کـه حکومت های سنی مذهب بر جهان اسلام حکم رانده و دست شیعیان از حکومت کوتاه و اغلب در خفا می زیستند، گرایش مسلط در فقه شیعه بود.

فقهـای مکتـب اصـولی شـیعه، عقـل و اجتهـاد فقهـا و مجتهـدین را، مشروط به هماهنگی با محکمات قرآن و سنت نبوی، با دیگر منـابع فقهی همطراز می دانند. در این مکتب مجتهدان نیابت دینی و سیاسـی امام غایب را نیز بر عهده دارنـد. ایـن گـرایش کـه قبضـه یـا شـراکت و نظـارت در حکومـت را از اهـداف اصـلی خـود مـی دانـد از دوران صـفویه ، کـه امکـان تشـکیل حکومـت هـای شـیعی مـذهب فـراهم شـد قدرت گرفت و بـه دوران قاجـار، کـه روحـانیون شیعه سـهم مهمـی از قدرت سیاسی را به دست آوردند، به گرایش مسلط فقه شیعه بدل شد.

در میـان اصـولیون نیـز سـه نظریـه «نظـارت» فقهـا بـر حکومـت و قوانین، واگذاری سلطنت به حـاکم یـا سلطان «ذی شـوکت مسلمان» و «ولایت» نسبی یا مطلق فقیه پدید آمد.

در دوران صـفوی غلبـه بـا علمـای اخبـاری بـود کـه اجتهـاد را نـوعی بدعت تلقی می کردند. از سقوط صفویان تا ظهور سلسله قاجار فقهای اصولی در نجف و کربلا بر فقهای اخباری غلبه کردند. فقهائی کـه بـه دوران قاجار بـه ایران بازگشتند پیرو مکتب اصولی بوده و سودای رهبری دینی و سیاسی را در سر داشتند. علمـای اصـولی بـرای حفظ موقعیت خود با اخباریون به مبارزه برخاسته و بـه دوران قاجاریـه بـه رهبری محمد باقر بهبهانی به پیروزی کامل دست یافتند.

غلبه اصولی ها بر اخباریون و تثبیت نهاد مرجعیت بـه تمرکز قدرت منجر شد. تمرکز وجوهات شرعیه نزد تعداد معدودی از ملایان زمینه مناسبی را بـرای ظهـور و قـدرت گیـری نهـاد مرجعیـت شـیعه فـراهم کرد. آرزوی روحانیت شیعه بـرای حکومـت یـا شـرکت و نظـارت در آن در دوران صـفویه بـه تحقق نزدیـک شـد. بـا روی کـار آمـدن دولـت مقتدر صفوی و همگام با شکل گرفتن قدرت سیاسـی و نظـامی شـاهان

این سلسله، نهال قدرتی دیگر نیز کاشته شد و آرام آرام رشد کرد تا در دوران حکومت قاجارها به بر نشست و در جمهوری اسلامی میوه داد.
تا دوران صفویه که شیعیان کم و بیش در خفا و تقیه زندگی می کردند اختلافات داخلی فقهای شیعه در پرده ماند اما با روی کار آمدن دولت صفوی و راه یافتن روحانیون به بافت قدرت نزاع بین دو مکتب اخباری و اصولی به خشونت کشیده شد.
با برافتادن حکومت صفویه اغلب روحانیون شیعه به کشورهای عربی مهاجرت کرده و مکتب اخباری تا جایی قدرت گرفت که طرفداران مکتب اصولی در خفا زندگی و کتاب ها و آثار خود را پنهان می کردند. با ظهور آقا محمد باقر بهبهانی به عرصه مبارزۀ اخباری و اصولی ورق به سود اصولیون برگشت. بهبهانی در سال ۱۱۱۷ ه برابر با ۱۷۰۵ م در اصفهان متولد شد. در جوانی به کربلا رفت و در آنجا تحصیل کرد. بهبهانی در کربلا مبارزه شدیدی را علیه اخباریون آغاز کرد و سرانجام بر آنان پیروز شد. شاگردان بسیاری تربیت کرد که راه او را ادامه دادند که از آن جمله می توان به پسرش آقا محمد علی بهبهانی معروف به صوفی کش، ملا مهدی نراقی، شیخ جعفر نجفی، حاج محمد ابراهیم کلباسی و سید محمد باقر شفتی اشاره کرد.
میرزا محمد اخباری از روحانیون با نفوذ مکتب اخباری در دوران زمامداری فتحعلیشاه در تهران بود. سعید نفیسی می نویسد:
"پیشوایان بزرگ شیعه در آن زمان مانند سید علی طباطبائی صاحب شرح کبیر، حاج سید محمد باقر شفتی، حاج ابراهیم کلباسی، شیخ جعفر نجفی از دست او به تنگ آمده بودند و در برابر او سپر انداخته بودند.»
گزارش ملاقات میرزا محمد اخباری و فتحلیشاه را سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران چنین می نویسد:
"میرزا محمد نزد فتحعلی شاه رفت و گفت من سر اشپختر (یکی از فرمانده هان سپاه روس) را چهل روزه برای تو به تهران حاضر

میسازم مشروط به آن که مذهب مجتهدین را منسوخ و متروک سازی و بن و بیخ مجتهدین را قلع و قمع نمایی و مذهب اخباری را در بلاد ایران رواج دهی. فتحعلی شاه قبول کرد." (۲)
میرزا محمد ۴۰ روز بست نشست و دعا کرد. اشپختر نه به دلیل دعای میرزا محمد که با توطئه ابراهیم خان، یکی از افسران سپاه عباس میرزا، در حین مذاکره کشته شد. سربریده او را به تهران فرستادند.(۳)
میرزا محمد اخباری از شاه خواست که به وعده خود عمل کند. اما روحانیون شیعه پیرو مکتب اصولی شاه را ترساندند که امکان دارد "همین کار را با شما بکند،" پس سلطان از میرزا محمد معذرت خواسته و به او خرجی داده و او را روانه عتبات ساخت. (سال ۱۲۱۸ ق)
در بغداد مجتهدی به نام آقا سید علی میرزا، سید محمد اخباری را تکفیر کرد:
"حاجی میرزا محمد کافری است جهود و مردی مردود. اگر در ازهاق (نیست کردن) روح و اراقت (ریختن) دمش تأخیر رود دیر نباشد که مردم این شهر را از راه بگرداند و به چاه اندازد و هر مؤمن موحد را کافری ملحد سازد."
میرزا محمد در عتبات با سید علی میرزا روبه رو شد و با او مباحثه کرد. میرزا محمد به کاظمین رفت و در آن جا رساله ای در رد اعتقادات سید علی میرزا نوشت. علمای عتبات او را تکفیر کرده و به قتل رساندند: میرزا محمد در خانه خود نشسته بود. "ناگاه غوغای خلق را اصغا نمودند و هنوز با خویش نیامده بودند که این شورش از کجا است و چرا است که مردمان با تیغها و خنجرهای آخته اطراف خانه را فرو گرفتند و از بام و در به درون سرای آمدند و حاجی میرزا محمد را شهید کردند." (۴)

نـهاد مرجعیت

با شکست اخباریون و پیروزی اصـولیون نـهاد مرجعیت شیعه تثبیت شد.
در شیعه دوازده امامی مردم به مقلد و مجتهد تقسیم می شوند. مجتهد، کسی که توانایی و اجازه اجتهاد دارد، در اصطلاح بـه کسـی گفتـه مـی شود که تحصیلات حوزوی دینی را تمام کرده و یک و یـا چنـد مرجـع تقلید به او اجازۀ اجتهاد داده باشند.
مجتهد مختار است که در مسائل دینی و شرعی بـا رعایت مـوازین و هماهنگ با قرآن و سنت به عقل خود رجوع کرده و بر اسـاس اجتهـاد خود عمل کند. عامه شیعیان موظف اند کـه در مسـائل دینـی، شـرعی، خانوادگی، احوال شخصیه و مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی از مراجع تقلید پیروی و به فتواهای آنان عمل کنند.
مرجع مجتهدی است که بخشی از مردم مقلد او باشند و خمس، زکوه و سهم امام و دیگر وجوهات شرعی خود را بـه او بپردازنـد. مراجـع بر اوقاف نیز نظارت دارند. در عرف شیعه مرجع عام مرجعـی اسـت کـه مرجعیـت او از سـوی دیگـر مجتهـدان و مراجـع معاصـر او نیـز پذیرفته شده و در اصطلاح از همه مراجع معاصر خـود اعلـم تـر و بـا تقوا تر باشد.
از مهم ترین مجتهدان عصر صفوی تا کنون می توان از:
شیخ محمد حسن اصفهانی نجفی مشهور به صاحب الجواهر
شیخ مرتضی انصاری (فوت ۱۸۶۴م.\۱۲۸۱ه.ق.)
میرزا حسن شیرازی (فوت ۱۸۹۴م.\ ه.ق.۱۳۱۲)
آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (فوت ۱۹۱۱م.\۱۳۲۹ ه.ق.)
حاجی سید محمد کاظم طباطبائی یزدی (فوت ۱۹۱۹م.\ ۱۳۳۷ ه.ق.)
میرزا محمد تقی حائری شیرازی (فوت ۱۹۲۰م.\۱۳۳۹ ه.ق.)
شیخ فتح الله شریعت اصفهانی (فوت ۱۹۲۰م.\۱۳۳۹ ه.ق.)
حاجی سید ابوالحسن موسوی اصفهانی (فوت ۱۳۲۶ شمسی)
حاجی آقا حسین بروجردی (فوت ۱۳۴۰ شمسی)

نام برد. (۸)
روحانیت شیعه که به تدریج خود را سازماندهی کرده بود، عرصه حقوقی را به انحصار خود در آورده و با دست انداختن بر عرصه هایی چون قضاوت، عقد و طلاق ، وصایا و معاملات بر نفوذ و قدرت خود در جامعه افزود. تمرکز وجوهات شرعی چون زکوة و خمس و سهم امام و درآمدهای حاصل از تولیت مساجد و مدارس و اوقاف ، نذورات شرعی مردم، سرپرستی اموال یتیمان و دیوانگان و درآمدهای حاصل از حمایت از بست نشینان بزه کار و... قدرت مادی و سازماندهی روحانیت را تقویت کرد. به دوران قاجار روحانیت بار دیگر به یکی از دو رکن اصلی حکومت بدل شد.
روحانیون پیرو مکتب اصولی هیچ نوع دگراندیشی را تحمل نمی کردند. نه فقط یهودیان، زرتشتیان، ارامنه و بابیان و بهائیان که سنیان و دیگر فرق اسلامی از سرکوب و آزار آنان در امان نبودند.
روحانیون مکتب اصولی به دوران ساماندهی و تحکیم قدرت خود به روزگار قاجار حتی از تکفیر کردن و سرکوب یکدیگر هم ابا نداشتند. تکفیر و مباح کردن خون و مال مخالفان ، منتقدان و دگراندیشان به دستمایه و ابزار جنگ قدرت و گردآوری پیروان و مقلدان بیشتر بدل شده بود.
نمونه ای از عملکرد روحانیت اصولی موقعیت را به خوبی تصویر می کند:
سید صادق طباطبائی روحانی معروف تهران در سال ۱۳۰۰ ه.ق ۱۸۸۳م شیخ هادی نجم آبادی را تکفیر کرد . نجم آبادی گفته بود: "یک عالم هنگامی سزاوار تقدیر خواهد بود که دانش را به حکم عقل و شرع بیاموزد نه حب ریاست که در صورت اخیر نامبرده صرفاً نفسش را می رانده است چون تربیت اخلاق رذیله نموده."
نجم آبادی به تکفیر طباطبایی جواب داد: "اگر کسی حرف حقی زند و بخواهد از خواب غفلت بیدارت نماید و متنبهت سازد چون مخالف هوی و وهمت باشد تکفیرش می کنی و درصدد ایذا و قتلش برمی آیی و حکم به نفی بلدش می نمائی." (۹)

شیخ هادی را به بابیگری متهم کردند که در آن روزگار کارا ترین اسلحه روحانیت شیعه در سرکوب هر صدای منتقدی بود.
گسترش شبکه سازمان یافته روحانیت در سر تا سر کشور که در پرتو تثبیت مقام مرجعیت و تمرکز مالی امکان پذیر شد، اهرم کارای توده های نادان و متعصب را بیش از گذشته در اختیار فقها و مجتهدین گذاشت.
ملاهای با نفوذ با تکیه به درآمدهای مالی و مباح کردن جان و مال اقلیت های مذهبی گروهی پیرو خشن و متعصب به گرد خود جمع می کردند. این گروه ها که از کم فرهنگ ترین لایه های جامعه برخاسته بودند، به اهرم نفوذ و اعمال قدرت روحانیون بدل شدند. روحانیون هیات های عزاداری، حسینه ها و مساجد را به پایگاه برانگیختن مردم بدل کرده و با بسیج مردم و ناآرام کردن مناطق تحت نفوذ خود حاکمان، والیان و پادشاهان ضعیف قاجار را به تبعیت از خود وادار می کردند. روحانیون توده های مردم را که از منظر آنان عوام کالانعام ـ (خران و گوسفندان نادان نیازمند شبان) ـ تلقی می شدند، برای دستیابی به مقاصد مالی و سیاسی خود به کار می گرفتند.
فتحعلی شاه قاجار که پس از آقا محمد خان به پادشاهی رسید و برای تثبیت سلطنت خود به روحانیت شیعه نیازمند بود، از شیخ جعفر نجفی نویسنده کاشف الغطا، متولد ۱۱۵۶ ق (۱۷۴۳م)، متوفی به سال ۱۲۳۱ ق.(۱۸۱۶م) درخواست کرد که او را به نیابت خود انتخاب کند. شیخ نیز به رغم اعتقاد خود مبنی بر غاصب بودن همه حکومت ها، برای تحکیم قدرت روحانیت به شاه اجازه سلطنت داد و اطاعت از سلطان مأذون را وظیفه مسلمانان اعلام کرد.
سلطه روحانیت بر مردم، سهیم شدن روحانیت شیعه در حکومت قاجار که از مستبدترین و فاسد ترین سلسله های پادشاهی ایران بود و فساد گسترده روحانیت که به دوران قاجار به امری نهادینه شده بدل شد، از زمینه های اصلی پیدایی انقلاب مشروطه و دگراندیشان مذهبی در این دوران بود.

یکی از بزرگ ترین گرایش های دیگراندیش مذهبی ایران ، بابیان و بهائیان، به دوران قاجار پدید آمدند. این آیین با سرعتی شگفت انگیز در میان مردم گسترش یافت و مورخان فساد و قدرت مالی و سیاسی روحانیت شیعه را از عوامل اصلی گسترش سریع پیروان باب و بهاء در ایران می دانند. سرکوب و کشتار بابیان و بهائیان ، که در فصل های بعدی بدان خواهیم پرداخت از مهم ترین بخش های تاریخ کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران است.

نظریه دربارهٔ نسبت روحانیت و حکومت

پیش از این گفته شد که حکومت بر مسلمانان به دوران غیبت امام به یکی از مهم ترین مباحث فقه شیعه بدل و به پیدایی مکاتب گوناگون منجر شد. گرچه همه مکاتب همه حکومت ها را غاصب می دانستند اما برخی بر آن بودند که حکومت اسلامی تنها به دوران ظهور امام معصوم ممکن است و به دوران غیبت او ناممکن. این مکتب دخالت در سیاست را بر روحانیت روا نمی داشت. اما اکثریت فقهای شیعه، به ویژه در دوران قاجار، از مکتبی پیروی می کردند که خواستار دخالت روحانیت شیعه در حکومت و اجرای قوانین شرعی بود.

در این مکتب نیز گرایش های گوناگونی چون نظریه «سلطنت مسلمان ذی شوکت»، «سلطنت ماذون به اذن فقهای جامع الشرایط»، «نظریه نظارت فقها بر حکومت و قوانین» و «نظریه ولایت نسبی یا مطلقه فقیه» پدید آمد.

طرفداران این گرایش ها، بجز هوادران ولایت فقیه، تاسیس حکومت اسلامی را در دوران غیبت امام معصوم ناممکن می دانستند اما خواستار رعایت قوانین شرع و دخالت روحانیت در سیاست و حکومت بودند.

هواداران نظریهٔ «*سلطنت مسلمان ذی شوکت*»، بر آن بودند که منشاء قدرت و حکومت مهم نیست و هر حاکمی که جامعه اسلامی را در برابر کفار حفظ و ظواهر شرع را رعایت کرده و حرمت و سهم

روحانیت در حکومت و انحصار آنان را در امور حقوقی و شرعی به رسمیت بشناسد اجازه حکومت دارد.
طرفداران نظریهٔ سلطنت مأذون از این محدوده فراتر رفته و معتقد بودند که مشروعیت حکومت به اجازه شرعی مجتهدان وابسته است و سلطان یا حاکم باید اذن و اجازه حکومت را از مجتهدان شیعه کسب کنند. شیخ فضل الله نوری که به دوران انقلاب مشروطه به دلیل مخالفت با مشروطه خواهان به فتوای فقهای دیگر بر دار شد از این گرایش هواداری می کرد.
میرزا ابولقاسم قمی نیز چون دیگر فقهای شیعه از حق الهی حکومت خاندان علی و حق حکومت فقهای شیعه به دوران غیبت آغاز می کند و بر آن است که فقها به دورانی که توانایی تاسیس حکومت اسلامی را ندارند به مصلحت و به ناچار باید با حاکمان مماشات کنند.
میرزا ابوالقاسم قمی چون دیگر فقهای شیعه برای حکومت شوندگان حق انتخاب و هویت حقوقی قائل نیست چرا که حاکمان یا برگزیدگان خداوندانند و نیکوکار و حکومت «بر سبیل استحقاق» به آنان رسیده است یا نابکار اند و حکومت «بر سبیل امتحان» به آنان واگذار شده است. از منظر او سلطان در هر دو حالت تنها در برابر خداوند مسئول است و بنده نباید سر از کمند اطاعت او برتابد. (۱۰)

جدایی دولت و ملت

پدیده جدایی، بیگانگی و دشمنی نهادینه شده و تاریخی ملت و دولت در ایران از زمینه های مهم عقب ماندگی سیاسی جامعه ایرانی است و یکی از بنیادی ترین مفاهیم فلسفه سیاسی فقه شیعه، اعتقاد به غاصب بودن هر حکومتی جز حکومت امامان معصوم یا فقها، در پیدایش و نهادینه شدن این پدیده نقشی مهم داشته است.
در روان شناسی و ذهنیت مردم ایران، دولت همواره بیگانه و دشمن است و قدرت او نامشروع و ضد دین و در ذهنیت حاکمان، ملت همواره رعیتی است فاقد حقوق مدنی. دولت همواره می کوشد تا با

سرکوب و جبر ملت را به انقیاد خود درآورد و ملت همواره می کوشد تا از فرامین و قوانین دولت که از منظر دین او غاصبی نامشروع است که به ناحق بر او حکم می راند، سرپیچی کند. از منظر شیعیان سرپیچی از قوانین دولتی تکلیفی دینی بود. بر این رابطه، دولت و مردم همواره به هم بدبین بودند و بی اعتماد.

برخورد روحانیون و فقهای طرفداران مکتب اصولی با حکومت ، از دوران قاجار تا انقلاب اسلامی ، به رغم اعتقاد به غاصب بودن حکومت ها، یک دست نبود و عواملی چون تناسب قدرت، منافع مالی و سیاسی گروهی و شخصی، رقابت های درونی و.. برخوردهای گوناگونی را سبب ساز شدند.

بخشی از روحانیون تا زمانی که منافع خود را درخطر نمی دیدند با حکومت ها همکاری کرده و یا در برابر آن ها سکوت می کردند. برخی با دربار رابطه داشته و برخی چنان در مبارزه با حکومت و مبارزه برای کسب قدرت غرق شدند که دین را فراموش کردند.

دشمنی با حکومت ها به ویژه پس از اصلاحات رضا شاه و برخی برنامه های او چون تاسیس دادگستری نوین، تاسیس مدارس و دانشگاه ها، کشف حجاب و.. شدت گرفت و نزد طرفداران ولایت فقیه تا آن جا ریشه دار شد که روح الله خمینی در سال ۱۳۶۱ ه. ش در کتاب ولایت فقیه نوشت: « مسلمان اگر پسر او را کشته اند یا خانه اش را غارت کرده اند باز حق ندارد به حکام جور برای دادرسی مراجعه کند. همچنین اگر طلبکار است و شاهد زنده در دست دارد نمیتواند به قضات سرسپرده و عمال ظلمه مراجعه نماید. هرگاه در چنین مواردی به آن ها رجوع کرد به « طاغوت» یعنی قدرت های ناروا روی آورده است و در صورتی که به وسیله این قدرتها و دستگاههای ناروا به حقوق مسلم خویش نائل آمد به حرام دست پیدا کرده و حق ندارد در آن تصرف کند.» (۱۱)

از آن جا که فساد روحانیت شیعه به دوران قاجار از عوامل اصلی گرایش سریع و گسترده مردم به بابیان و بهائیان است اشاره به چند نمونه از قدرت، نفوذ و فساد روحانیت شیعه در این فصل می تواند

استقبال گسترده مردم را از دگراندیشان مذهبی به دوران قاجار توضیح داده و نشان دهد که روحانیت شیعه برای حفظ چه امتیازاتی سرکوب دیگراندیشان را به شدت دنبال می کرد.
میرزا محمد تنکابنی (متولد سال ۱۲۳۵ هـ ق (۱۸۲۰م) ، وفات ۱۳۰۲ هـ ق (۱۸۸۵م) در قصص العلما می نویسد : "آنجناب فتحعلیشاه را اذن در سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد اما با شرایط چند که در هر فوجی از لشگر مؤذنی قرار دهد و امام جماعت درمیان لشگر داشته باشد و هر هفته یک روز وعظ کنند و تعلیم مسائل کنند." (۱۲)
شیخ دریافته بود که برای تحکیم بیشتر قدرت به نفوذ در قوای نظامی نیز نیازمند است. حضور امام جماعت در ارتش راه را بر نفوذ بیش تر روحانیت در دستگاه های دولتی باز می کرد.
قصص العلما تصویری گویا از شخصیت این روحانی "عظیم الشأن" به دست می دهد:
"آنجناب کثیرالاکل بود. گویند که هروقتی یک من تبریز صد درم پیاز و ده تخم فلفل و یک رأس بره غذای او بود و هر شب را هم با زن مقاربت می نمود و در هرشب دو ثلث شب را بیدار بود و بعبادت حضرت آفریدگار اشتغال داشته ... همیشه کنیزی بهمراه داشت و در اسفار و در هرکجا که شهوت بر او غالب میشد حکم میکرد که چادر میزدند و دفع حاجت مینمود." (۱۳)
"شیخ جعفر را گذار بشهر رشت افتاد خواستند نماز را با آنجناب به جماعت گذارند. مساجد موجوده در شهر کم وسعت وفا به جمعیت ننمود پس در میدانی که دارند همه اهل شهر جمع شدند و بعد از نماز از شیخ خواهش نمودند که موعظه کند. شیخ فرمود که من فارسی را خوب نمی دانم. پس اصرار از حد گذرانیدند. شیخ بر منبر برآمد و باین عبارت فرمود ایها الناس شما همه می میرید شیخ هم میمیرد پس فکر روز پسین نمائید. ایها الناس رشت شما مثل بهشت است چه در بهشت قصوراست در شهر رشت نیز قصور عالیه و بوستانهایی که دارای نهرها است و در بهشت حورالعین است که در نهایت حسن

و جمالند زنان رشت نیز مانند حورالعین باشند در کمال وجاهت و در بهشت غلمان باشند هم چنین است در رشت و در بهشت تکلیف از نماز و روزه و سایر عبادات برداشته است هم چنین است در رشت که نماز و روزه و عبادات دیگر بالکلیه برداشته است." (۱۴)
اقرار شیخ به ندانستن زبان فارسی نشانه ای است از منشاء عربی روحانیت شیعه در آن روزگار. شیخ که بر اساس قوانین اسلامی مجاز به دیدن موی و پیکر زنان نامحرم نبود، به رغم ناآشنائی با زبان از وضعیت زنان رشت با خبر بود. مرجعی که رهبری مردم را بر عهده و بر تصمیمات سیاسی نفوذ داشت در قزوین به تبلیغ صیغه می پردازد و در خطبه خود خطاب به قزوینیان می گوید:
"ایها الناس شما مگر شیعه نیستید چرا عقد انقطاع در میان شما متداول نیست پس فرمود که تقصیر با علماء بلد است و چون حاجی ملا عبد الوهاب رئیس علماء قزوین در آنعهد بود شیخ به او خطاب فرمود که چرا دختر خود را بعقد انقطاع نمی دهی تا مردم رغبت در عقد انقطاع کنند و به تو متابعت نمایند. " (۱۵)

نفوذ شیخ بر فتحعلی شاه تا حدی بود که شاه از او می‌ترسید، زمانی شاه از شیخ رنجیده بود و به امین الدوله، یکی از درباریان گفته بود که از شیخ دیدن نمی کنم و قصد ندارم او را بپذیرم. شاه به دربانان قصر شاهی دستور داد بود که از ورود شیخ به قصر ممانعت کنند. شیخ از تصمیم شاه با خبر شد و برای بازگرداندن گوسفند به رمه به قصر رفت. دربانان و نگهبانان به استقبال شیخ رفتند و با بوسیدن دست او راه را بر او باز کردند. شیخ به اتاق شاه رفت و شاه به رغم تصمیم خود به پیشباز او رفت. دست شیخ را گرفت و او را در بالا رفتن از پله ها کمک کرد.
امین الدوله از شاه دلیل تغییر عقیده او را پرسید شاه در پاسخ گفت :"چون صدای یاالله بلند کرد دیدم که ماری عظیم روبروی من حاضراست و میخواهد بر روی سینه من بجهد و مرا اذیت کند پس بی

اختیار از جای خود برخاستم و دست شیخ را گرفتم از آن پس مار مفقود شد." (۱۶)
به زمانی که شیخ به مهمانی دعوت می شد نخست غذای مهمان را قیمت و وجه آن را دریافت می کرد و سپس اجازه خوردن می داد. قصص العلما مینویسد: "شبی شیخ وارد تهران شد وقت غروب بود پس بدرخانه امین الدوله آمد و او را از خانه بیرون آورد و گفت که شیخ از تو زن میخواهد امین الدوله در آنوقت چاره ندید جز اینکه کنیز گرجی که داشت باو بخشید." (۱۷)

قصص العلما که شیخ را صاحب" کرامات" می داند به نقل از ملا محمد تقی برغانی معروف به شهید ثالث می نویسد: « شبی شیخ در منزل ملا محمد صالح برادر شهید ثالث در قزوین مهمان بود. ما هریک جائی خوابیدیم. ناگاه درد دلی بمن عارض شد از شدت درد بیدار شدم. آوازی می شنیدم که مرا ملول می کرد. از پی آواز روانه شدم دیدم که جناب شیخ با نهایت تضرع و زاری و گریه و بی قراری به مناجات مشغول است. »
یکی از مریدان شیخ که برای پرسیدن سئوالی شرعی خدمت او رفته بود روایت می کند: « به ناگاه غذائی آوردند از آن مقدار فکر کردم که رسم بزرگان است که غذا بسیار میآورند و هرچه ضروراست صرف میشود و بقیه را ملازمان صرف میکنند ولی با تعجب دیدم که شیخ آن غذا را مصروف داشت». مرید شگفت زده می شود و گمان می کند که "اکنون انجره این اغذیه بدیوانخانه دماغ او می نشیند و معلوم و مجهول او یکسان خواهد بود. در چنین وقتی سئوال نمودن بی جا است» قصد رفتن می کند اما شیخ فرمان می دهد که بنشیند و حاجت خود بگوید مرد پرسش خود را به کناری می نهد و از دلیل توانائی شیخ در پرخوری می پرسد. شیخ می گوید: "حضرت خلاق عالم در علم مرا فرید دهر ساخته و همیشه بلذایذ روحانیه متلذذ میباشم و در اکل نیز اشتهای وافر بمن عطا فرموده که بلذت نعمتهای او علی الدوام متلذذ میباشم و چنان شهوتی بمن کرامت فرموده که هر شب باید مجامعت نمایم و چنان قوه اطاعت و طاعت بمن موهبت فرموده

که همیشه از نصف شب تا صبح به راز و نیاز دمساز". شیخ به مرید خود می تازد " تو نه فهم غذای روحانی داری و نه اشتهای به طعام که غذای جسمانی است و نه قوه شهویه که بمباشرت متلذذ شوی و نه قوه شب بیداری داری که بعبادت قیام نمائی تو نه لذت دنیا میبری و نه لذت اخروی." (۱۸)

فتحعلی شاه مرید شیخ جعفر بود و خانواده سلطنتی، شاهزادگان، امرای ارتش و درباریان نیز به او تأسی کرده و می کوشیدند تا از طریق شیخ جعفر دل شاه مستبد را به دست آورده، منافع خود را تامین کنند. مادر فتحعلی شاه در نجف به خدمت شیخ مشرف شد و از او چنین تقاضائی داشت: "پسرم پادشاه است لهذا ظلم و ستم از او و از بستگان ما به رعایا و برایا واقع میشود از شما مستدعیم که قسمی فرموده باشید که خدای تعالی از گناهان ما درگذشته و ما را با حضرت صدیقه کبری محشور نماید" (۱۹)

شیخ جعفر تنها ملایی نبود که فتحعلی شاه از او هراس و به او لطف و از او حرف شنوی داشت. شاه قاجار برای تامین سعادت دنیوی و اخروی خود، برای تضمین حکومت زمینی و رستگاری آسمانی به ملایانی متوسل می شد که از تحولات ایران و جهان بی خبر بودند.

گرچه اعتقادات دینی فتحعلی شاه در تبعیت او از ملایان بی تاثیر نبود اما حرف شنوی شاه قاجار از روحانیت خبر از آن داشت که نفوذ و قدرت روحانیت شیعه در میان مردم تا آن جا بالا گرفته بود که تداوم حکومت استبدادی شاه قاجار بدون تآئید روحانیت شیعه ممکن نبود.

به دوران فتحعلی شاه دست روحانیت شیعه درامور مملکتی بازتر شد تا جائی که مخالفت ملایان می توانست حاکم منصوب شاه را معزول کند. « ملا احمد نراقی فرزند ملا مهدی نراقی از مجتهدین معروف ایران متولد ۱۱۴۹ هـ. ق و متوفی ۱۲۰۹ هـ. ق. حاکم شاه را به یاری مریدان خود از شهر کاشان راند. نظم کاشان به هم ریخت و فتحعلی شاه که از بی حرمتی به حاکم منصوب خود برآشفته شده بود دستور داد تا ملا احمد را به تهران احضار کنند. ملااحمد را به حضور شاه

آوردند. شاه خشمگین ملا احمد را به دلیل دخالت در امور کشوری، بیرون کردن حاکم و به هم ریختن شهر کاشان ملامت کرد. ملا احمد دست ها به آسمان بلند و شکایت سلطان به خداوند برد و گفت «خدایا این سلطان ظالم بر من متغیر است و چون خواست شاه را نفرین کند شاه بی اختیار از جای برخاست و دست های حاجی را گرفت و به زیر آورد و در مقام معذرت برآمد و حاجی را از خود راضی ساخت و به خواهش او حاکمی مطابق میل او برای کاشان معین ساخت." (۲۰)

در قصص العلما آمده است که سید محمد باقر شفتی، پسر سید محمد تقی موسوی شفتی گیلانی، متولد ۱۱۸۰ ه. ق. متوفی ۱۲۶۰ه. ق.، که بعدها به حجت الاسلام معروف شد در آغاز تحصیلات حوزوی در کربلا به فقر روزگار می گذرانید و از تامین معاش یومیه خود ناتوان بود و «معلم ، سید علی، روزانه ۲ گرده نان، یکی به وقت نهار و یکی به وقت شام به او می داد». زمانی که به اصفهان وارد شد « جز مندیلی که سفره نان خوری» او هم بود هیچ نداشت. .

سید محمد باقر شفتی پس از چندی حاکم شرع اصفهان شد و در کوتاه زمانی چنان ثروتی اندوخت که قصص العلما در باره او می نویسد "بیوت بسیار داشت هفت پسر داشت هر یک اندرونی و بیرونی علیحده داشتند. فرزند اکبرش در اصطبل او هفده رأس اسب خوب بسته داشت." در شهر اصفهان گویا چهار صد کاروانسرا داشت دو هزار باب دکان و یکی از قرای او در اصفهان کروند بود که نهصد خروار برنج مقرری آن بود. املاکی در بروجرد و یزد و شیراز داشت، سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی دهات آن جناب در اصفهان بود فتحعلی شاه مالیات او را بخشید." (۲۱)

قصص العلما کارنامه کوتاهی از اقدامات او را به دورانی که حاکم شرع اصفهان بود به دست می دهد: "هفتاد نفر را بحدود شرعیه قتل نمود و اما حد غیر قتل بس بسیار بود و در دفعه اول که بسبب لواط حکم بقتل فرمود به هر که تکلیف کرد که او را قتل کند ابا کردند

آخر خود برخاست و ضربتی زد ... خود بر او نماز گذارد و در وقت نماز غش کرد." (۲۲)
در همین کتاب در باره قدرت و نفوذ سید محمد باقر شفتی در میان مردم آمده است: "حاکم اصفهان هروقت که شرفیاب خدمت ایشان میشد در دم در سلام میکرد و میایستاد و بسا بود که آنجناب ملتفت نمی شد بعد از ساعتی نگاه میکرد و او را اذن جلوس میداد." شیخ چنان بر مردم نفوذ داشت که مردمی که موفق به بوسیدن دست و پای او نمی شدند دم و سم الاغ او را به تبرک می بوسیدند."
قدرت سید شفتی و بی اعتنائی او به حاکم شهر نشانه ای است از عجز و ناتوانی دولت و نفوذ روحانیت. سید شفتی چون دیگر ملایان قدرتمند روزگار گروهی از لوطی ها و بزن بهادرهای اصفهان را به عنوان مرید گرد آورده و با صدور فتوای مرگ و مصادره اموال علیه قربانیان خود، این گروه را به قتل و غارت اموال مقتولان بر می انگیخت.
برخی حکایت ها دربارهٔ او در قصص العلما قدرت روحانیت را به روزگار فتحعلی شاه نشان می دهد:
فتحعلی شاه قصد داشت آخوندی را که در فتوایی جواز کشیدن قلیان در ماه رمضان را صادر کرده بود ادب کند. آخوند به شاه می گوید سید محمد باقر را به طهران احضار کن تا من با او در این باره گفتگو کنم. سلطان میگوید:
"آخوند تو مخبوط و مصروعی آقا سید محمد باقر کذائی از اصفهان از برای من و تو میآید تهران؟" (۲۳)
شفتی قصد داشت در محله بیدآباد اصفهان مسجدی بنا کند. شاه از او تقاضا می کند که او را دراین کار شریک کند شفتی قبول نمی کند و ادعا می کند که او دست در خزینه خداوند عالم دارد.
امین الدوله، محمد حسین خان بیگلربیگی اصفهان که فتحعلیشاه در سال ۱۲۲۱ هـ. ق به او لقب امین الدوله داد، ۲۰ هزار تومان به عنوان ودیعه به شفتی داده بود. وقتی خواست امانتی خود را پس بگیرد جواب شنید که تو این پول را از بابت رفع مظالم به فقرا به من

داده بودی و من نیز آن را به فقرا داده ام. امین الدوله اصرار کرد که من پول را به ودیعه در نزد شما گذاشته بودم سید گفت "مرا اشتغال ذمه به تنخواه تو نیست لیکن الحال که قبول نداری من خود قبول دارم». با این همه از پس دادن پول ، که در آن روزگار مبلغ بالایی بود، خود داری و پرداخت آن را به ورثه خود محول کرد و نوشت « وصیت کرده ام پس از مرگ من از مال من۲۰ هزار تومان به امین الدوله پرداخت شود». (۲۴)

محول کردن بازپرداخت بدهی به ورثه نزد شیخ شفتی روالی معمول بود. از جمله اموال به امانت گذاشته شدهٔ یک تاجر اصفهانی نیز به همین سرنوشت دچار شد.

در نخستین ملاقات شیخ با شاه در اصفهان شیخ از شاه خواست که مراسم نقاره خانه را موقوف کند. بعد از مرخص شدن، شاه به امین الدوله گفت:"عجب سیدیست که از من خواهش میکند که نقاره خانه سلطانی که علامت پادشاه است موقوف دارم." (۲۵)

در ملاقات دوم در سال بعد سید از طرح چنین تقاضاهایی که منجر به کدر شدن رابطه او با شاه می شدند خودداری کرد چرا که بدان روزگار به گردآوری ثروت و تحکیم پایه های قدرت خود می اندیشید و به حمایت شاه نیاز داشت.

بعد از مرگ فتحعلی شاه و به سلطنت رسیدن محمد شاه اقداماتی برای محدود کردن قدرت روحانیون تحقق یافت که با مخالفت شدید آن ها روبه رو شد. در همین دوران رابطه شفتی با حاج میرزا آقاسی، صدر اعظم محمد شاه به سردی گرایید. لوطیان و بزن بهادرهای اصفهان با حمایت شفتی شهر را به آشوب کشیده و مغازه و خانه ها را غارت کردند. محمد شاه به منوچهرخان معتمدالدوله ماموریت داد تا بلوای لوطیان اصفهانی را سرکوب و قدرت شفتی را محدود کند.

منوچهر خان به سال ۱۲۵۵ ه. ق مطابق ۱۸۴۰م. به اصفهان لشکر کشید. بیش از ۱۵۰ لوطی را اعدام کرد و برخی را به تبعید فرستاد. تعدادی از لوطیان را نیز که در قم متحصن شده بودند به مجرد خروج از تحصن به قتل رساند.

قصص العلما در این باره می نویسد: "محمد شاه به اصفهان آمد و زیاده از سی هزار تومان بآنجناب ـ شیخ شفتی ـ ضرر وارد آورد و با وابستگان او نهایت سوء سلوک را مسلوک داشته و آخوند ملا محمد تقی اردکانی را که به خانه سید به جهت اتهام پناه آورده حکم کرد او را به تهران بردند.» قصص العلما دلیل مرگ شیخ را «حبس البول» نوشته است. (۲۶)

سید شفتی نه تنها در امور داخلی کشور دخالت می کرد که با دولت های خارجی هم در ارتباط بود و در مقاطع حساس از جمله جنگ هرات علیه ایران با دولت های استعماری همکاری کرد. به روزگاری که محمد شاه برای حفظ هرات و بازگرداندن آن به ایران علیه انگلستان و شورشیان مورد حمایت بریتانیا به هرات لشکر کشید، شفتی علیه شاه و به سود انگلستان فتوا داد.

حسین خان نظام الدوله معروف به آجودان باشی در گزارش های خود اطلاعات جالبی درباره رابطه شیخ و دولت های استعماری آن روزگار به دست می دهد. محمد شاه، حسین خان نظام الدوله معروف به آجودان باشی را به عنوان سفیر به انگلستان فرستاد تا از تحریکات و اقدامات خلاف رویه وزیر مختار انگلیس به اولیای امور آن کشور شکایت کند. در گزارشی به تاریخ ۱۸۳۹ م. به دخالت های ناروای سفیر انگلیس در امور داخلی ایران اشاره شده است: "کاغذ افساد و اخلال نوشتن مستر مکنیل به علما و فضلای ممالک ایران.

سرکار سفرا و ایلچیان همیشه در همه دولت ها با وزراء و امینان سروکار داشته و سئوال و جواب آن ها با امنا و اعیان است. کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمد باقر مجتهد به اصفهان چه مناسبت دارد وانگهی مضمون آن مبنی بر اخلال و افساد امور دولت و مملکتی باشد."(۲۷)

هما ناطق در باره رابطه مکنیل و سید شفتی می نویسد:

"بدتر و مهم تر از همه داستان هرات بود. در سال ۱۸۳۷ شفتی با سفیر انگلیس دکتر مکنیل هم چنین فرستاده انگلیس علیه حکومت متحد شد و همراه با روحانیون دیگر فتوا داد که لشگرکشی محمد شاه

به هرات خطا است. پیشوای مسلمانان را در اعلام خودمختاری از حکومت مرکزی مشوق آمد."(۲۸)

نقش روحانیون درجنگ دوم ایران و روسیه

از دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار به بعد ایران دستخوش رقابت دو قدرت بزرگ استعماری آن روزگار شد. امپراطوری روسیه در شمال برای دسترسی به آب های گرم به خلیج فارس چشم دوخته بود. روسیه تزاری می کوشید تا با منضم کردن مناطقی از ایران امپراطوری خود را توسعه داده و از دیگر سو با بهره گیری از عوامل خود در دربار، سیاست خارجی ایران را به سود خود شکل دهد.
انگلستان برای حفظ مستعمره بزرگ خود هند از سوئی با روسیه تزاری درگیر بود و از دیگر سو می کوشید تا دولت ایران را تضعیف و آن را به بازیچه خود بدل کند. به دلیل آن که افغانستان کنونی و بخشی از پاکستان به ایران تعلق داشت، ایران با هندوستان هم مرز بود و دولتی قوی در ایران امکان آن را داشت که با رقبای اروپائی انگستان چون فرانسه و روسیه و پروس متحد شده و مستعمرات انگستان را تهدید کند.
فرهنگ ایرانی و زبان فارسی در هندوستان نفوذ بالایی داشت. هندوستان به دلیل تنوع گسترده زبانی به زبانی رسمی و درباری نیاز داشت و زبان فارسی به گفته سعید نفیسی ۸ قرن این نقش را ایفا کرد.
بدان روزگار در سیاست های دولت انگلیس در خاورمیانه و آسیا دفاع از شبه قاره هندوستان اولویت داشت و جلوگیری از پدید آمدن دولتی قوی در ایران از محورهای اصلی این سیاست بود. دامن زدن به خصومت و راه انداختن جنگ بین ایران و روسیه تزاری، که به تضعیف هر دو کشور منجر می شد، از سیاست های مطلوب وزارت خارجه انگستان در این دوران بود.

دولت انگلیس به دوران قاجار با بهره گیری از عوامل نفوذی و مرتبط با خود در مراکز قدرت در ایران: دربار، ارتش، دیوان سالاری و روحانیت شیعه، می کوشید تا آتش جنگ و خصومت بین ایران و روسیه را دامن زده و از ازتباط ایران با دیگر قدرت های اروپائی جلوگیری کند. (۲۹)
فتحعلی شاه درنخستین جنگ بزرگ بین ایران و روسیه تزاری شکست خورد و به معاهدهٔ گلستان تن داد و بخش های مهمی از خاک ایران به روسیه ملحق شد.
این شکست سیاست مردان و روشنفکران ایران را به بازاندیشی و چاره جویی بر انگیخت. عباس میرزا ولیعهد و فرمانده ارتش به همراه اغلب سیاست مردان از جمله معتمدالدوله، میرزا عبدالوهاب و حاج میرزا ابوالحسن خان، وزیر دول خارجه، جنگ جدیدی با روسیه را به نفع ایران نمی دانستند. شکست چشم آنان را بر ضعف و عقب ماندگی ایران گشوده و عواقب شوم جنگی دیگر را با روسیه تزاری به آنان نشان داده بود. اغلب دولت مردان قاجار در این روزگار بر آن بودند تا با پرهیز از جنگی که جز شکست نتیجه ای نداشت، سرمایه های انسانی و مالی را به جبران عقب ماندگی های کشور اختصاص دهند.
دولت روسیه تزاری به منظور پیش گیری از جنگ دوم با ایران هیئتی به ریاست منشیکوف برای مذاکره به ایران فرستاد ولی شاه از مذاکره با این هیات خودداری کرد. در مقطعی حساس از این دست روحانیت شیعه بر طبل جنگ می کوبید و شاه را به لشکر کشی علیه روسیه تشویق می کرد. شاه که از دنیا بی خبر و پیرو مجتهدان شیعه بود به توصیه ها و رایزنی های ولیعهد کارآزموده و مشاوران خود بی توجه ماند و حتی به سخنان سفیر روسیه که از « منافع صلح سخن می گفت وقعی نگذاشت».
سید محمد اصفهانی (تولد ۱۱۸۰ هـ. ق) پسر سید علی طباطبائی، مجتهد پر نفوذ و برخی از مراجع تقلید به شاه می گفتند که: "درشریعت ما با کفار از در مهر و حفاوت سخن کردن گناهی بزرگ

باشد اگر چه روسیان از حدود ایران بیرون شوند هم جهاد با ایشان را واجب دانیم." (۳۰)

شاه از آقا سید محمد مجتهد تقاضا کرد که فتوای جهاد را مُهر کند و برای او بفرستد تا آن را در تابوت خود بگذارد و در روز حساب در صحرای محشر به خداوند ارائه دهد.(۳۱)

جنگ دوم به تحریک روحانیت شیعه آغاز و به شکستی بزرگ تر انجامید که معاهده ترکمن چای را به بار آورد. قرار داد ترکمن چای ایالت های شمالی ایران را به روسیه واگذار و با تحمیل شرایط خفت باری که در تاریخ ایران بی سابقه بود، کشور را به جولانگاه آزاد روسیه تزاری بدل کرد.

قرارداد ترکمن چای در زمان نیکلای اول که در سال ۱۸۲۵م. به حکومت رسیده بود، بسته شد. محمود محمود می نویسد: معاهده سری دولت انگلیس با دولت روس در قضایای شرق مخصوصاً راجع به ایران و عثمانی در اوایل سال ۱۲۴۲ ه. ق (۱۸۲۶م) دولت روس را مختار کرد که هر اقدامی می خواهند در ممالک شرقی بکنند آزاد باشند. نتیجه آن حمله روسها به دولت ایران بود که نزدیک به دوسال طول کشید و منجر شد به عقد معاهده ترکمان چای. این معاهده در دوران نخست وزیری دوک ولینگوتن و نیکلای بسته شده. (۳۲)

محمود محمود با اشاره به «تاریخ منتظم ناصری» دربارۀ وقایع سال ۱۲۴۱ ه. ق برابر ۱۸۲۵ م. چنین می نویسد: "در این سال ایلچی روس کنیاز بخشکوف به دربار همایون آمد و چون الکساندر امپراطور روس در این سال وفات کرد و قبل از وفات تختی از بلور برای هدیه خاقان صاحبقران بفرمان او ساخته بودند، امپراطور نیکلا که بجای او جلوس کرده بود آن تخت را مصحوف ایلچی مشارالیه به حضور حضرت صاحبقران اهدا و ارسال داشت. بعد از ورود ایلچی علمای اعلام و مجتهدین با احترام به اردوی معلّی آمدند و آنچه ایلچی از صلح و مصالحه سخن راند علما را مقبول نیفتاد و اعلیحضرت همایون را بر جهاد تحریص کرده از وجوب آن سخن راندند و

اصرار کردند. ایلچی مأیوس بازگشت و عساکر ایران باطراف مأمور شدند و با قشون روس به زد و خورد مشغول گشتند." (۳۳)
محمود محمود می نویسد: "این جنگ قریب دو سال طول کشید. در همه جا قشون ایران عقب نشینی کرد و قشون روس جلو آمده تبریز را هم برحسب دعوت سکنهٔ آن اشغال نمودند و از آنجا طهران را هم تهدید کردند."
"سکنهٔ آذربایجان این امتحان را کراراً در جنگ های بین ایران و عثمانی داده اند. گاهی اتفاق افتاده که قشون های دولتی ناچار به تخلیه تبریز شده اند ولی سکنه تبریز از شهر دفاع نمود تسلیم دشمن نشده اند ولی دراین قضیه «خود اهالی به پیشوایی علماء خود روسها را بگرفتن تبریز دعوت نمودند و آن ها را با سلام و صلوات وارد تبریز کردند." (۳۴)
با شروع جنگ (۱۲۴۱هـ. ق برابر با ۱۸۲۶ م.) تا عقد قرارداد ترکمن چای (۱۲۴۳ هـ. ق برابر با ۱۸۲۸ م.) کلنل مکدونالد که بعداً سر جان مکدونالد نامیده شد (Sir. Johan Macdonald) در ایران بود و واسطه صلح و عقد قرارداد ترکمن چای شد.
دراین قرارداد علاوه بر اراضی شمال رود ارس مبلغ ۱۰ کرور تومان خسارت جنگ به ایران تحمیل شد. در پایان جنگ انگلیسی ها موفق شدند مواد ۳ و ۴ عهدنامه نوامبر ۱۸۱۴ م. بین دولتین ایران و انگلیس را ملغی کنند. مواد ۳ و ۴ عهدنامه موجب ناراحتی دولت انگلیس بود و انگلیسی ها در پی فرصت برای ملغی کردن آن بودند:

ماده سوم:
"مقصود کلی از این عهدنامه آن است که دو دولت قوی شوکت از جانبین امداد و کمک بیکدیگر نمایند، بشرطی که دشمنان در نزاع و جدال سبقت نمایند ... مراد از سبقت تجاوز نمودن از خاک متعلقه بخود و قصد ملک خارج از خود نمودن است ...".

ماده چهارم:
"اگر طایفه ای از طوایف فرنگستان به ممالک ایران به عزم دشمنی بیایند و دولت علیه ایران از دولت بهیه انگلیس خواهش مزبور را بعمل آوردند و لشگر بقدر خواهش و سردار و اساس جنگ از سمت هندوستان بایران بفرستد و اگر فرستادن لشگر امکان نداشته باشد به عوض آن از جانب دولت بهیه انگلیس مبلغ دویست هزار تومان سالیانه باشد ... اگر دولت علیه ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نموده در نزاع و جنگ سبقت با طایفه ای از طوایف فرنگستان نمایند امداد مذکور از جانب دولت بهیه انگلیس داده نخواهد شد ..." (۳۵)
دولت انگلیس از انجام قرارداد به این بهانه که در جنگ، ایران پیش قدم بوده و « دولت روس تقصیری در این جنگ نداشته بلکه دولت ایران حکم جهاد بر ضد روسها صادر نموده است." (۳۶) خودداری کرد.
بعد از مذاکرات دولت انگلیس حاضر می شود برای بازپرداخت خسارت جنگ مبلغ ۲۰۰ هزارتومان به دولت ایران بپردازد، مشروط براینکه مواد ۳ و ۴ قرارداد نوامبر ۱۸۱۴م ملغی شود.
دولت ایران برای پرداخت غرامت به پول نیاز داشت و به ناچار درخواست انگلیس ها را پذیرفت. در تعهدنامه عباس میرزا دراین باره آمده است: "... به موجب این سند تعهد می کنم که هرگاه دولت پادشاهی انگلستان مبلغ ۲۰۰ هزارتومان با ما مساعدت و کارسازی نماید تا اینکه بتوانیم غرامت حاصله از جنگ اخیر را با دولت روس بپردازیم از مواد ۳ و ۴ عهدنامه نوامبر ۱۸۱۴ خود با دولت بهیه انگلیس که به نمایندگی مستر الیس منعقد شده صرف نظر خواهیم نمود و آن دو ماده را همیشه نقض و باطل خواهیم دانست ... به تاریخ شعبان ۱۲۴۳ مطابق مارس ۱۸۲۸.» (۳۷)

فتحعلیشاه در نامه ای به مکدونالد می نویسد: "فرزند والا مقام ما اخیراً به پیشگاه ملوکانه ما معروض داشته است که قرار الغای دو ماده از عهدنامه نوامبر ۱۸۱۴ را که فی مابین دولتین ایران و انگلیس

بسته شده به شما داده است. آنچه که در این باب انجام پذیرفته است به موجب فرمان ملوکانه بوده است ... مهر فتحعلیشاه." (۳۸)
"جنگ ایران و روس که با فتوای سید محمد اصفهانی (مجاهد) شروع شد و آن چنان خاتمه یافت یک جنگ عادی نبود بلکه نتیجهٔ پیش بینی های ماهرانه ای بود که قبلاً با استادی آنرا برای ایران تهیه نموده بودند و نه تنها شکست قوای مادی آن منظور بوده بلکه میخواستند قوای معنوی آن را نیز برای همیشه محو نمایند، شرایطی که در معاهده ترکمان چای گنجانیده شد استقلال ایران را بطور کلی از بین برد و آنچه که باقی مانده اسمی بود و بس." (۳۹)
روحانیون از جمله سید محمد مجاهد، حاج محمد جعفر استرآبادی، سید نصرالله استرآبادی، حاج سید محمد تقی قزوینی، حاج عبدالوهاب قزوینی، حاج ملا احمد نراقی و پسرش حاج ملا محمد نراقی دانسته و یا ندانسته اسباب دست سیاست انگلیس شدند و زمینه را برای فاجعه جنگ دوم ایران و روس و نتیجه آن که عقد قرارداد ترکمن چای شد فراهم آوردند.
مهدی بامداد می نویسد: "و اما روابط انگلیس ها با سید محمد مجاهد: روابط سید با انگلیس ها از اینجا پیدا شد که چون سید در زمان خود مرجعیت تامه داشت از این جهت انگلیس ها پول هند را دربست به او می دادند."
" ... در سال ۱۲۴۱ ق که جنگ روس و ایران را دیگران ایجاد و بر ایران تحمیل کردند اولیای امور نادان و از همه جا بی خبر ایران را تطمیع کرده و وادار به جنگ کردند. این آقا و جمعی دیگر از علما را از تمام ایالات و ولایات که آن ها نیز از اولیای امور دولت بی خبرتر و بی اطلاع تر از جریان سیاست دنیا بودند از روی جهالت و به جهات دیگر آلت دست مقاصد سیاسی آن ها شده برای پس گرفتن قفقاز و مثلاً گرفتن قسمتی از روسیه از بین النهرین (عراق) و ایران در ۱۷ ذیقعده ۱۲۴۱ ق به نزد فتح علیشاه آمدند و یا بهتر گفته شود آنان را با سلام و صلوات آوردند.»

«... سید در حوض مسجد شاه قزوین مشغول به وضو گرفتن بود. پس از اتمام وضو تمام آب کثیف حوض بزرگ مسجد که پر از اخ و تف مؤمنین بود محض تبرک و استشفاء به خانه های خود بردند.»
«... نقشه درست بود و خوب هم عملی گردید. چون اکثر خانواده های ایرانی در این جنگ کشته داده بودند بغض و عداوت شدیدی نسبت به سید محمد مجاهد که در ظاهر امر از مسببین و محرکین این جنگ بود ابراز میداشتند تا بجائیکه اگر حمایت دولت (شاه) از او نبود او را تکه تکه و ریز ریز میکردند.»
«... سید در سال ۱۲۴۲ ق در تبریز ناخوش شد و هنگام عزیمت به محل اولیه خود که از آنجا آمده بود یا او را آورده بودند در بین راه در سن ۶۲ سالگی بناخوشی اسهال درگذشت، و جنازه اش را با عجلهٔ تمام به کربلا برده و در آنجا دفن نمودند.»(۴۰)

قرارداد ترکمن چای

عهدنامهٔ ترکمن چای روز جمعه ۵ شعبان ۱۲۴۳ برابر با ۲۲ فوریه ۱۸۲۸ به امضا رسید. امتیازاتی که در این عهدنامه به روسیه داده شد به دولت های دیگر اروپایی نیز که آن ها را "دول کاملة الوداد" نامیده اند نیز اعطا شد. بر اساس این عهد نامه هر دولتی که تا پایان دوره فرمانروایی قاجارها در ایران عهدنامه ای با ایران امضا کرد از حق کاپیتولاسیون Kapitulation برخوردار شد و بنا به این حق اگر اتباع این دولت‌ها جرمی در ایران مرتکب می شدند در دادگاه ها ایرانی محاکمه نشده و مجازات نمی شدند.

ماده ۸:
کشتی های تجارتی روسیه هم چنان از حق کشتیرانی آزاد در دریای خزر و در طول "کرانه های آن و بساحل رسیدن بهره مند خواهند بود. اما کشتی های جنگی آنهایی که بیرق نظامی روسیه را دارند و از دیرباز یگانه کشتی هائی هستند که حق کشتی رانی در دریای خزر

دارند ... بدین گونه که به جز روسیه هیچ دولت دیگر نمی تواند کشتی جنگی در دریای خزر داشته باشد."

ماده ۱۵:
"همهٔ ساکنان و کارمندان ایالت آذربایجان را شامل عفو عمومی کامل و تام می کند. هیچ یک از ایشان را بی استثنای طبقه ای نمی توان نه دنبال کرد و نه بواسطه عقایدشان یا رفتاری که چه در جنگ و چه هنگام تصرف موقتی آن ایالت بدست لشگریان روسیه کرده اند، آزار رساند."

ماده ۵ عهد نامه بازرگانی در میان ایران و روسیه (ضمیمه قرارداد)
"به اتباع روسیه در ایران اجازه داده می شود که خانه برای سکونت و مغازه و نیز جایگاه برای انباشتن کالاهای خود نه تنها اجاره کنند بلکه بخرند و مالک قطعی آن باشند. کارگزاران دولت ایران نمی توانند جبراً وارد این خانه ها و مغازه ها و جایگاه های مزبور بشوند مگر آنکه هنگام ضرورت از وزیر مختار یا کاردار و یا کنسول روسیه اجازه بگیرند و ایشان کارمندی یا مترجمی را خواهند گماشت تا در بازدید خانه یا کار حاضر بوده باشد."

ماده هفتم:
"همه محاکمه ها و کارهای اختلاف آمیز در میان اتباع روسیه مورد دقت و تصمیم نمایندگان یا کنسول های اعلی حضرت امپراتور و بنا بر قوانین و رسوم امپراتوری روسیه قرار خواهند گرفت." (۴۱)

فساد روحانیت و رواج دگراندیشی

شاهان مستبد قاجار که از مردم در هراس بودند برای حفظ قدرت خود به نفوذ روحانیت بر مردم متکی شده و در برابر، امتیازاتی بی شمار به آنان اعطا می کردند.
ناصرالدین شاه قاجار از قدرتمند ترین شاهان این سلسله بود و در مقاطعی از سلطنت خود به اصلاحات گرایش داشت. روحانیون برای به زانو درآوردن او به یکی از شیوه های رایج خود ، بهره گیری از جهل و نادانی مردم، متوسل شده و شایع کردند که ایل قاجار در جنگ کربلا در صف یزیدیان علیه امام حسین جنگیده است. شاه مذهبی و خرافاتی که از مردم هراس داشت و از گسترش این شایعه می ترسید نام خود را به غلام رضا بدل کرد تا بندگی خود را به امامان شیعه و جانشینان روحانی آنان نشان دهد، شاه فقط نانی را می خورد که گندم آن از مزارع موقوفه امام رضا تهیه می شد، خود را خلیفه عالم اسلام و تهران را دارالخلافه لقب داد. (۴۲)
پیش از این اشاره کردم، فساد روحانیت شیعه به دوران قاجار از زمینه های گسترش سریع دین بابی و بهایی بود. نمونه هایی از رفتار روحانیون بزرگ دورۀ قاجار نقش فساد روحانیت را در رواج دگراندیشی نشان می دهد.
قصص العلما درباره زندگی و فتواهای حاج ملا محمد تقی برغانی، معروف به شهید ثالث ، از مجتهدان بزرگ دوران قاجار می نویسد: "در دارالسلطنه قزوین شخصی صاحب ثروت وفات یافت و دولت وافر برگذاشت و وارث او منحصر بدختری کبیره بود. شخصی دیگر برای طمع در آن مال آن دختر را ولایة برای پسر صغیر خود به عقد انقطاع درآورد. چون مدتی گذشت دختر به جهت کبر سن و صغر پسر صبر نتوانست نمود مبلغی جذیل بذل مینمود که مدت انقطاع او را بدل نمایند و او بدیگری ازدواج کند شهید ثالث فرمود که بدل مدت انقطاع جایز نیست." (۴۳)

دختری تروتمند را به نیرنگ و به وکالت از سوی پسری کم و سن و سال به ازدواج او درمی آورند تا میراث او را به یغما برند. دختر برای رهائی خود مال بسیار هزینه می کند اما شهید ثالث راه بر تلاش او می بندد. دختر به مجتهدان دیگر از جمله سید شفتی متوسل می شد. سید شفتی عقد وکالتی بین پسر نابالغ و دختر را باطل اعلام می کند اما شهید ثالث بر فتوای خود می ماند چرا که سهمی از ثروت دختر به او رسیده است شعری طنز آمیز که در میان روحانیت آن روزگار زبان به زبان می گردید فساد روحانیت شیعه را نشان می دهد:

لا تقربو به مال یتیمان صحیح بود
لاحذف شد که وقت عمل تقربو کنند

فتحعلی شاه "دهی از دهات قزوین را به رسم تیول» به شهید ثالث می بخشد اما « شهید ثالث ده را به قیمت گزافی به ابراهیم نامی می فروشد و چنین وانمود میکند که این ده مجهول المالک است و اختیار آن بدست حاکم شرع است."

پس از درگذشت فتحعلی شاه حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه که با روحانیون میانه خوبی نداشت، قصد باز پس گرفتن ده را در سر داشت اما مالک جدید ادعا کرد که ده را در ازای پرداخت بهای آن از ملا محمد تقی خریده است»

ملا محمد تقی که در جعل داستان برای توجیه کردار خود استاد بود برای شاه نقل کرد « در زمان تحصیل در اصفهان گرسنه بودم و گاهی به پوست خربزه که مردم میخوردند قناعت میکردم و پولی نداشتم. روزی برای نماز وحشت پولی بدستم آمد. به بازار رفتم که چیزی ارزان تهیه کنم. ناگاه کسی آواز میکرد که خربزه تلیده و خلیده یکمن بدو پول، با خود اندیشیدم که از این ارزان تر چیزی نیست. از آن خربزه خریدم و چون به منزل آوردم و شکافتم جز تخم و آب چیزی نبود. دگرباره به نزد صاحب خربزه رفتم و ماجرا را گفتم و ادعای غبن نمودم . آن مرد گفت آیا نگفتم خربزه تلیده خلیده پس مجاب شدم و رفتم. اکنون میرزا ابراهیم میخواست ده را نخرد حال برمن سخنی نخواهد بود. (۴۴)

تکفیر

صدور فتوای تکفیر که تکفیر شده را واجب القتل می کند از برّاترین سلاح های روحانیت شیعه علیه دگراندیشان مذهبی بود. روحانیون از این امتیاز خود برای کسب ثروت نیز بهره می گرفتند

فقهای شیعه مرتد را بر ۴ گونه تقسیم می کنند:

۱- **مرتد فطری**: مسلمان زاده ای که دین اسلام را رها نموده و پیرو دین دیگری شود مرتد فطری نامیده می شود و مجازاتش در اسلام مرگ تعیین شده است.

۲- **مرتد ملی**: کسی است که والدین وی در حال انعقاد نطفه غیر مسلمان بوده و بعد از بلوغ اظهار اسلام کرده و سپس از اسلام خارج و دوباره به کفر برگردد.

۳- **مشرک**: فردی است که اعتقاد به وحدانیت پروردگار نداشته و به خدایان متعدد معتقد باشد.

۴-**منکر پیامبری** محمد (ص) و یا نسبت دروغ دادن به او و یا انکار یکی از ضروریات دین. (۴۵)

در تاریخ اسلام نمونه های فراوانی یافت می شود که مفتیان وابسته به دربار خلفا و سلاطین اقدام به تکفیر مخالفان حاکمیت ظالم نموده و مسلمانان مؤمن را با چماق تفکیر کوبیده اند. روحانیون شیعه در موارد بسیار ازسلاح تکفیر علیه همکاران خود نیز بهره گرفته اند.

حاج محمد ابراهیم کلباسی از روحانیون شیعه به زمان قاجار، اعتقاد داشت که « اجتهاد در نهایت صعب است و آنان که مدعی اجتهادند اکثر مجتهد نیستند» او کسانی را که ادعای اجتهاد می کردند تکفیر می کرد.

حکم تکفیر محمد تقی برغانی علیه شیخ احمد احسائی

پس از آنکه درگیری بین شیخ احمد احسائی بنیان گذار شیخیه و ملا محمد تقی برغانی روحانی شیعه در قزوین بالا گرفت، حاکم قزوین، شاهزاده رکن الدوله علینقی میرزا، برای "رفع بدنامی خود که در قزوین چنین هنگامه شده و البته خوش آیند پادشاه نخواهد بود»، بر آن شد که «شقاق را به وفاق مبدل کند » « پس علما را در شبی از شبها ضیافت نمود و شهید (ملا محمد تقی) و شیخ (احمد احسائی) را دعوت کرد."

قصص العلما حکایت آن شب را چنین شرح می دهد: "... حضور مجلس شیخ احمد مصدر بود بعد از او شهید نشست. اما میان خود و شیخ فاصله قرار داد چون خوان ترتیب دادند برای شهید و شیخ یک خوان نهادند. شهید در آن خوان شریک نشد و آن خوان که پس از او گذاشتند شروع به غذا خوردن نمود و در هنگام نشستن دست بر یکطرف صورت گذاشت که محاذات با شیخ داشت پس از صرف غذا شاهزاده که مضیف بود عنوان سخن آغاز و در باب انجام ساز و باز اهتمام تمام فرمود که جناب شیخ سرآمد علمای عرب و عجم و لازم الاحترام است. شهید نیز باید در احترام ایشان کوتاهی جایز ندارد و سخن مفسدین که در میان این دو عالم افساد و شجره عناد را کاشته اند قلع و قمع و دفع باید نمود. شهید در جواب گفت که در میان کفر و ایمان اصلاح و آشتی نیست و شیخ را در معاد مذهبیست که خلاف ضروری دین اسلام است و منکر ضروری کافراست. شاهزاده هر چند الحاح در انجاح امر صلاح نمود از اصلاح جز سلاح حاصلی پدید نیامد و آن مجلس منقضی شد. شهید در تکفیر شیخ تأکید و تشدید نمود بحدیکه روزی مؤلف کتاب در کتابخانه او حاضر بودم . شخصی مدعی وصایت از شخصی و وراث منکر بودند و می نمودند که این شخص شیخی است شهید حکم بر فساد وصیت و وصایت نمود و روی بمن آورد و فرمود که این طایفه با فلاسفه موافقت نموده اند و درین قاعده که الفاعل الواحد لایصدر عنه الاالواحد و دارای این عقیده

کافراست و سکوت داشتم الحاصل تکفیر شهید در غایت اشتهار و شهره هر دیار شد. شیخ دیگر در قزوین مکث نکرد و از آنجا بعراق عرب رفت. " (۴۶)

حکم تکفیر شیخ عبدالرحیم بروجردی علیه حاجی محمد کریم خان کرمانی

"حاجی به شیخ گفت که ما وارد دارالخلافه شدیم. علما تماماً را هم خبر نمودند و با ما مراوده نکردند. گویا به جهت این باشد که ما را ضال و مضل می دانند . شیخ کلامی گفت که حاصلش اینکه ضال بودن را نمیدانم اما در مضل بودن شما خلافی نیست." (۴۷)
شیخ احمد احسائی ملاصدرا را کافر می دانست و او را تکفیر کرد. ملا صدرا محی الدین ابن عربی را تکفیر کرد. شیخ احمد احسائی ملا محسن فیض را تکفیر کرد، ملا محسن فیض از شاگردان و داماد ملاصدرا بود. (۴۸)
قصص العلما در باره ملا کاظم هزار جریبی می نویسد: "پس از نماز صبح ملا محمد کاظم حکماء صوفیه را اسم می برد و هر یکی را یک تسبیح لعن کرد و یک تسبیح ملا محسن فیض را لعن کرد پس از آن یک تسبیح ملا محراب از اعاظم و مشاهیر عرفا را لعن کرد." (۴۹)
برّایی سلاح تکفیر در حدی بود که گاهی برخی از روحانیون برای رهایی از آن خود را دیوانه می خواندند. در زمانی حاج ابراهیم کلباسی ، آقا سید رضی مازندرانی را تکفیر کرد او به این حربه متوسل شد و با اقرار به جنون جان خود را نجات داد: "... و از زبان آقا سید رضی بحاجی رسانیدند که او گفته است که ملاها دین ندارند. حاجی سید را طلب کرد و فرمود که من از عدول شنیده ام که تو گفتهٔ که ملاها دین ندارند و یکی از ملاها منم و از اینجا معلوم میشود که دین تو ورای دین منست و دین من ورای دین تو و من مأمورم هر که را که ورای دین من دینی باشد او را بقتل بیاورم. پس سید بالبدیهه

عرض کرد مرا جنون ادواریست و آنکلام را در حالت جنون گفته ام و فلان طبیب که از اخلاص کیشان سید بود او هم مطلع بر جنون من است و اهل خبره است و این ایام قرار شده است که مرا معالجه کند و آن طبیب از معاریف اطباء اصفهان بود. حاجی او را خواست آن طبیب بهمین مضمون شهادت داد. پس حاجی از قتل او درگذشت لیکن او را نفی ازبلد نمود. پس سید مدت یکسال یا زیادتر در نجف آباد که یکی از قرای اصفهان بود منزل کرد تا اینکه حاجی سید محمد باقر حجة الاسلام در نزد حاجی توسط کرد تا باردیگر حاجی اذن داد که باصفهان بیاید." (۵۰)

حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی سه روحانی شیعه را تکفیر کرد. قصص العلما می نویسد: "آن جناب ۳ نفر از علما عصر را تکفیر نمود. یکی حاجی ملا اسد الله بروجردی بود که از شاگردان آقا سید محمد مرحوم بود." نفر دوم میرزا محمد تقی نوری از شاگردان حاجی کلباسی بود. "پس جماعتی از اهالی نور در خدمت حجت الاسلام شهادت بر کفر او دادند." "سوم حاجی ملا صادق رشتی بود و حاجی مزبور جامعیت فی الجمله داشت و نطاق بود و در وعظ او را تسلطی بود و در میان علما آنجا از هر قسم ممتاز."

روحانیون صوفی کش و سرکوب عرفا

دلیل مخالفت روحانیون شیعه و متشرعین با صوفیان را "محمد باقر مجلسی (۱۱۱۰ هـ.ق.) چنین بیان می کند:
۱- ناپایبندی بسیاری از اهل تصوف به آداب دینی و منهیات اخلاقی.
۲- ابداع آئین های عبادی یا رفتار اجتماعی و اخلاقی که در شریعت از آن خبری نیست.
۳- وجود و بروز آرای ناسازگار با آموزه های دینی در میان اهل عرفان.
۴- باورداشت جنبه های باطنی در دین و امکان سلوک معنوی، ملزم نبودن به آداب و آئین های دینی یا احتراز نکردن از آن چه در شریعت به تأکید نهی شده اند." (۵۱)
اما آن چه پیش از همه روحانیت شیعه را به خصومت با صوفیان ترغیب می کرد مخالفت صوفیان با قدرت و نفوذ روحانیت بود. به نظر صوفیان "هر نوع مداخله علما در امور دنیوی خطری برای دین تلقی می شد. صوفیان مبارزه شدیدی را با قدرت و مرجعیت مجتهدان آغاز کردند." (۵۲)
جنگ متشرعین و صوفیان، نبرد شریعت و طریقت، در تاریخ ایران به تقریب از قرن چهارم هجری آغاز شد. روحانیت شیعه هر جا که امکان و قدرت داشت صوفیان را تکفیر و بر دار می کرد.
در دوران مورد بحث کتاب حاضر، صفویه تا کنون، نیز صوفی کشی و سرکوب اهل عرفان تداوم داشته است.
ذبیح الله صفا در" تاریخ ادبیات ایران" می نویسد: "اگرچه عهد صفوی با نهضت دسته ای از صوفیان آغاز شد، لیکن دورانی نامساعد به حال تصوف بود."
به نظر صفا وضع نامطلوب تصوف در دوران صفوی در ایران معلول دو علت بوده است. یکی چیرگی صوفیان صفوی و دیگری قدرت عالمان قشری.

صوفیان صفوی از دورانی که جنید و حیدر جامه رزم به تن کردند و خرقه درویشی را به کنار نهادند، دیگر صوفی نبودند. با تاجگذاری شاه اسماعیل دوم در سال ۹۸۴ ه. ق ۱۵۷۶م. نظام خانقاهی صوفیان از هم پاشید. به دستور شاه اسماعیل، حسینقلی خلیفه الخلفا، مرشد کامل زمان را از قزوین اخراج و در دامغان کور کردند. (۵۳) شاه اسماعیل دوم نسبت به صوفیان نظر مساعدی نداشت .از زمان شاه تهماسب گروهی از صوفیان از دیاربکر و آناتولی به قزوین مهاجرت کرده بودند و چون در سال ۹۸۴ ه. ق بین صوفیان و داروغه شهر نزاعی درگرفت، شاه اسماعیل وقت را مناسب دید که هم با آن ها و هم با شاهزادگان مخالف خود تصفیه حساب کند.

شاه اسماعیل مرتضی قلی خان برناک را با سپاهیان مأمور قتل عام صوفیان «از صغیر و کبیر و برنا و پیر» کرد. مرتضی قلی خان برناک در روز ۶ ذیحجه ۹۸۴ ه. ق ۱۵۷۶م. دستور قتل شاهزادگان صفوی را هم داد. در آن روز نزدیک به "۵۰۰ نفر از آن گروه بداختر به قتل آمدند." (۵۴)

از نیمه دوم حکومت شاهان صفوی در ایران روحانیون بر دربار مسلط شدند و به سرکوب دگراندیشان، فیلسوفان و صوفیان برخاستند. یکی از معروف ترین روحانیون اخباری این دوران به نام محمد طاهربن محمد حسین نجفی متولد ۱۰۹۸ ه. ق ۱۶۷۸م.، که به دلیل اقامت در قم به محمد طاهر قمی یا محقق قمی مشهور شده است و روحانی دیگری به نام ملا محمد باقر مجلسی با صوفیان درافتادند.

مجلسی کتاب بحارالانوار را نوشت و گفت «چون دیدم که مردم بصوفیان بدعت گذار و حکیمان زندیق می پردازند آن بود که در برابر آنان اثرهای امامان را میانشان پراکندم." (۵۵)

شاه عباس در سال ۱۰۰۳ ه. ق برابر با ۱۵۹۴ م.، بعد از بازگشت از سفر لرستان دستور داد تا درویش خسرو را احضار کنند. او را در حضور روحانیون محاکمه و به مرگ محکوم می کنند. درویش خسرو را از جهاز شتر به حلق آویخته در شهر قزوین می گردانند.

به دستور شاه عباس مولانا سلیمان طبیب ساوجی دستگیر می شود: "نواب اشرف او را بصلاح علما حواله کردند. علما بظاهر شرع عمل نموده به جهت دغدغه اضلال جاهلان محله به حبس قرار دادند. چند روزی محبوس بود تا آنکه بندگان اشرف از رسوخ اعتقاد و شریعت پروری قتل او را ارجح دانسته به یاران ملحق گردید."
یکی دیگر از بزرگان صوفی به نام میرسید احمد کاشی را "پادشاه صفت نژاد پاک اعتقاد در نصرآباد کاشان او را بدست مبارک خود شمشیر زده دوپاره عدل کردند."
دو نفر درویش به نام های "کمال اقلیدی و درویش بریانی را که "مقتدای فوجی از آن طبقه بودند" با ۳ چهار نفر مرید که ساکن اصفهان بودند در راه خراسان براه عدم فرستادند."
"در اصطهانات فارس نیز چند نفر را که اعلم آن طبقه بودند آورده بیاران ملحق ساختند."
"بر هر کس مظنه الحاد بود ابقا نرفت از اتراک نیز بود اق بیک دین اغلی استاجلو تابع این طبقه و مرید درویش خسرو بود به قتل رسید."
"شریف آملی که جامع کمالات و حامل مقالات مزخرفه و از اکابر این طایفه بود از بیم مضرت فقهای عصر فرار نموده به هند رفت." (۵۶)
۵ سال پیش از تاجگذاری آقا محمدخان در سال ۱۱۹۹ه. ق ۱۷۸۵م ، یک صوفی به نام معصوم علیشاه، بزرگ ترین مرید رضا علیشاه، به دستور مراد خود به شیراز آمد. اما بر اثر فشار روحانیون به دهی نزدیک اصفهان تبعید شد. او با یاری فیض علیشاه مرید خود و فرزندش نورعلیشاه مریدانی گرد آورد. علی مردان خان زند به تحریک روحانیون فرمان داد تا گوش و بینی معصوم علیشاه و نورعلیشاه را ببرند و آن دو را از شهر بیرون کنند.
معصوم علیشاه به دکن (هند) رفت و مشتاق علیشاه و نورعلیشاه را به کرمان فرستادند. در رمضان ۱۲۰۶ه. ق. برابر با ۱۷۹۷م. ملا عبدالله مجتهد فتوای قتل مشتاق علیشاه را داد و او را کشتند. نورعلیشاه، که قبل از این رویداد به کرمانشاه رفته بود، در کرمانشاه

با محمد علی بهبهانی برخورد کرد و او را در ۱۲۱۱ ه.ق برابر با ۱۷۹۵م. محاکمه و به قتل رساندند. (۵۷)
در سال ۱۲۰۶ ه. ق. ۱۷۹۷م. به فتوای آخوندی به نام ملا عبدالله مجتهد که امام جمعه کرمان بود، نورعلیشاه نامی از پیروان فرقه نعمت اللهی را در کرمان سنگسار کردند. این واقعه در زمان آقا محمد خان قاجار رخ داد .
سپهر در ناسخ التواریخ در وقایع سال ۱۲۳۵ه. ق ۱۸۲۰م. در باره آزار صوفیان می نویسد: " ذکر شکایت فقهای رشت از عرفای عهد وهم در این سال فقهای مملکت گیلان معروض داشتند که خدام حضرت شاهزاده محمد رضا میرزا و علی خان اصفهانی وزیر او را با درویشان نعمت اللهی ارادتی به نهایت است و به تسویلات ایشان نیز شاهزاده از ارادت کیشان درویشان است. هم اکنون از بی قیدی این جماعت کس نام از جمعه و جماعت نبرد و آیات شریعت منهدم و تباه باشد. شاهنشاه ایران به دست آویز نخجیر کردن تا اراضی طارم شتافت و شاهزاده محمدرضا میرزا و ملازمان حضرت او را حاضر کرده در معرض عتاب و عقاب بداشت، وزیر او را نیز از عمل معزول کرد و حاجی محمد جعفر قراگوزلو که در قریهٔ کبوترآهنگ نشیمن داشت و در طریقت نعمت اللهی خلیفهٔ عهد و مرشد وقت بود به اتّفاق سیّد حسین همدانی مورد سخط پادشاه شدند و به مصادرهٔ ۲۰۰۰ تومان و ۱۷۰ زر مسکوک گرفتار گشتند. فاضل خان گروسی امیرجار که فاضلی نامبردار و ادیبی کامکار بود با جماعتی از چاووشان به اخذ آن مأمور شد و عبدالله خان امین الدوله از بهر فیصل حساب گیلان راه رشت درنوشت و شاهنشاه مراجعت به طهران کرد و امیر محمد قاسم خان قوانلو را از بهر نظام قبایل بختیاری روانهٔ اصفهان داشت." (۵۸)
حاج محمد جعفر کبوترآهنگی از بزرگان و دانشمندان ایران از عارف مشهور دوران خود نورعلیشاه اجازه ارشاد کسب کرده بود. از چنین صوفی وارسته ای ۲۰۰۰ تومان آن روزگار جریمه

گرفتن بـه بهانـه این کـه عده ای بـه او گرویـده انـد، نشـان دهنـده نفوذ روحانیون و ضعف شاه در برابر آن ها است. (۵۹)
محمد علـی کرمانشـاهی معروف بـه بهبهـانی (۱۲۱۶ – ۱۱۴۴ ه. ق. ۱۷۳۱- ۱۸۰۱م.) به دلیل کشتارصوفیان به صوفی کش معروف شده اسـت. از جملـه آثـار او کتـابی اسـت بـه نـام « خیراتیـه » کـه در رد صوفیه نـوشته است. سعیـد نفیسـی نسخـه خطی این کتاب را خوانده و برخی از مطالب آن را نقل کرده است: ".... وارد دارالسلطنه مسعود طهران .... گردیده، در آنجا مشغول تنبیه ملاحده صوفیه و فرقه ضاله ظلمتیه شده. بنـا بـر درویش کشـی شده و سرهای آن هـا را تراشیده و کلاه مخروطی آن ها را پاره پاره و از آن دیـار و حوالی آواره نمود. قلنـدر طلـب کنـان صـاحب امـان از ابـواب اربـاب مناصـب و بزرگـان گریـزان رو بفـرار نهـاده و اجـازه ضـرب و شـتم و ازالـه ایشـان از دوسـتان داده و دفـع و رفـع خـوف از دم ایـن سـگ دمـان از مردمـان نمـوده ..." " گذشته از معـانی و الفـاظ رکیـک کـه دریـن مـورد بکـار رفتـه انشـای این کتـاب چنانکـه پیداست بسیار کودکانـه و هذیان مانند است..." (۶۰)
قصص العلما در بارهٔ بهبهانی صـوفی کش مـی نویسد: "او حد زمـان بـود و در امـر بـه معـروف و نهـی از منکـر فریـد دوران. مشـهور بصوفی کش و بسیار از دراویش و اربـاب تصـوف را بقتـل رسـانید و در وقتـی از اوقـات شیخ جعفر نجفی در کرمانشـاه بـر آقا محمد علـی وارد شد دید که ده بیست نفر از کسـانی کـه قباهـای مـاهوت و شـالهای ترمه برکمر داشتند ایستاده اند شیخ به آن هـا گفت بنشینید آن هـا ابـا و امتناع از نشستن کردند پس شیخ بـه آقـا محمد علـی گـفت اذن بـده کـه اینها بنشینند آقا محمد علی گفت که اینها ملازمان منند و در مجلس من باید بایسـتند زیـرا کـه مـن چنـدین قتـل و حـد در اغلـب از اوقـات بایـد جـاری کـنم. اگـر اینهـا بنشـینند مـرا آنقدرت و سطوت نخواهد بـود." (۶۱)
سعید نفیسی به سرگذشت چند نفر از صوفیان معروف اشـاره مـی کنـد که فشرده ای از نوشته هـای او را بـه عنـوان نمونـه هـایی از برخـورد

روحانیت با صوفیان ذکر می کنیم: نورعلیشاه نامی که به دستور معصوم علیشاه دکنی، پیشوای طریقه نعمت اللهی مأمور ایران شده بود به خراسان، هرات، کرمان ، شیراز و عتبات سفر کرد و شهرت بسیار یافت. روحانیون شیعه به آزار او برخاستند و او ناچار به سلیمانیه رفت.(۶۲) پس از چندی نورعلیشاه با چهارصد تا پانصد نفر درویش به کرمانشاه رفت. آقا محمد علی (بهبهانی) حکم به قتل نورعلیشاه و صوفیان همراهش داد و آن ها را به قتل رساندند.

در دوران سلطنت فتحعلی شاه مردم محلات مختلف شیراز به تحریک علما عده ای را انتخاب کردند تا حاجی میرزا ابوالقاسم سکوت متوفی ۱۲۳۹هـ. ق از بزرگان صوفیه را در خانه اش به قتل برسانند. اما چون طرفداران مسلح او از رؤسای ایل قشقائی به شیراز آمدند، روحانیون نتوانستند او را به قتل برسانند. (۶۳)

اذیت و آزار صوفیان در زمان سلطنت محمد شاه و صدارت حاج میرزا آقاسی متوقف شد. هما ناطق با استناد به واتسن یکی از اقدامات مهم میرزا آقاسی را لغو حکم اعدام و شکنجه صوفیان می داند. (۶۴)

با قتل رهبران تصوف از دوران ناصرالدین شاه به بعد صوفیان به حاشیه رانده شدند.

ظهور شیخیه و سرکوب شیخیان

مسألهٔ رهبری دینی و سیاسی شیعیان به زمان غیبت امام دوازدهم پرسش های دشواری را در برابر روحانیون شیعه مطرح و زمینه پیدائی مکاتب گوناگونی را فراهم کرد. شیخیه از مکاتبی بود که تفسیری متفاوت از تفسیر روحانیون شیعه ارائه کرد و به این دلیل آماج سرکوب قرار گرفت.

به دلیل پیوند عقاید و سرنوشت تاریخی شیخیه با جنبش بابی در بخش پیدایی جنبش بابیه به شیخیه نیز خواهم پرداخت و در این مبحث که سخن از برخورد روحانیون شیعه با دگراندیشان مذهبی تا پیش از ظهور بابیان است به مختصری در این باب بسنده می کنم.

شیخ احمد احسائی در رجب ۱۱۶۰ ه. ق. ۱۷۴۷م. در احساء متولد شد و در ۱۲۴۳ ه. ق برابر با ۱۸۲۶ م. درهمین شهر چشم از جهان فرو بست. آرای احسائی و جانشین او سیّد کاظم رشتی (۱۲۰۸ ه. ق الی ۱۲۶۰ ه. ق مطابق ۱۷۹۳ الی۱۸۴۴م) تحولی مهم در بحث امامت در شیعه پدید آورد. بعضی از آثار شیخ احمد عبارتند از شرح الزیاره، شرح المشاعر، شرح العرشیه، رساله حیدریه و رساله عصمت و رجعت.

روحانیت رسمی شیعه شیخیه را به ارتداد و کفر متهم کرد.(۶۵) مهم ترین ادعای شیخ احمد رابطه مستقیم با امامان بود که او را در برابر روحانیت شیعه قرار می داد. چرا که اگر کسی با امام غایب رابطه داشت توجیه قدرت و نفوذ روحانیون شیعه منتفی می شد.

کسروی می نویسد:

"درزمان فتحعلیشاه شیخ احمد احسائی یکی از مجتهدین عراق در ایران و جاهای دیگر شاگردان زیادی داشته. او حرفهای تازه ای می زده و بدین جهت مجتهدان با او دشمنی میکردند و او را بی دین می نامیدند.

نتیجه آن گردیده که در میان ایرانیان دو تیرگی پیدا شده. یک دسته پیروی از شیخ نموده شیخی نامیده شده اند و دسته دیگری دربرابر آنان خود را متشرع خوانده اند. در تبریز در میان دو تیره جنگ و خون ریزی پیش آمده و تا دیرگاهی مردم ایمنی نداشته اند. هنوز مسجدی در تبریز «قاتلو مسجد» مسجد خونین نامیده میشود و چنین می گویند که در آنجا بنام شیخی و متشرع خون ریزی رخ داده."

بعد از مرگ سید کاظم رشتی در تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان مردم به سه گروه تقسیم شدند. شیخیان طرفدار حاج میرزا شفیع و طرفداران کریم خان و متشرعان یا دشمنان آن دو گروه. کسروی می نویسد:

" ولی سه دسته از هم جدا زیستند، بدینسان که بخانه های یکدیگر آمد و رفت نکردندی، و دختر از یکدیگر نگرفتندی، و مسجدهاشان جدا

بودی، و هرساله در رمضان بالای منبرها گفتگوهای کیشی و بدگوئی از همدیگر را بمیان آوردندی." (۶۶)

۱- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، جلد اول، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، ص۵۱
۲- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، جلد دوم، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، ص ۶۰
۳- ناسخ التواریخ ، محمد تقی خان سپهر، جلد ۱و ۲ ، انتشارات اساطیر،۱۳۷۷، ص ۱۴۰
۴- ناسخ التواریخ ، یاد شده، ص ۱۴۲
۵- تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۸۱.
۶- تشیع و مشروطیت در ایران، یاد شده، ص ۸۰.
۷- قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۳۴۳.
۸- تشیع و مشروطیت در ایران، یاد شده، ص ۸۳
۹- تشیع و مشروطیت در ایران، یاد شده، ص ۹۵
۱۰-علما و انقلاب مشروطیت ایران، لطف الله آجدانی، نشر اختران، ۱۳۸۳، ص ۴-۲۳.
۱۱-ولایت فقیه امام خمینی، انتشارات امیر، ۱۳۶۱، ص ۸۴.
۱۲-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص۱۹۱.
۱۳-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۸۸.
۱۴-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۹۰-۱۸۹.
۱۵-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۹۰.
۱۶-تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، جلد دوم، ص ۶۴.
۱۷-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۹۳.
۱۸-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۵-۱۹۴.
۱۹-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۹۱.
۲۰-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۳۰.
۲۱-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۴۱-۱۴۰.
۲۲-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۴۹-۱۴۵.
۲۳-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۴۶.
۲۴-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۵۰-۱۴۹.
۲۵-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۱۴۳.
۲۶-قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ۱۲۹۰، ص ۸-۱۶۷.
۲۷-روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، نشر اقبال، ۱۳۵۳، چاپ چهارم، جلد دوم، ص ۴۳۷.

۲۸-ایران در راهیابی فرهنگی، هما ناطق، نشر پیام ، ۱۹۸۸، لندن، ص۵۶
۲۹-تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، جلد اول، ص ۸۲.
۳۰-ناسخ التواریخ، محمد تقی سپهر، جلد ۱، ص ۳۶۶
۳۱-پس از ۱۴۰۰ سال ... یاد شده، ص ۷۹۶.
۳۲-تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، نشر اقبال، جلد اول، ۱۳۵۳، ص ۱-۲۷۰.
۳۳-تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۷-۲۶۶.
۳۴-تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۶۸.
۳۵-تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۶-۲۷۵.
۳۶-تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۷۶.
۳۷-تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۷۹.
۳۸-تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۱-۲۸۰.
۳۹-تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۸۲.
۴۰-شرح رجال ایران در قرن ۱۲-۱۳-۱۴ه. ق ، مهدی بامداد،نشر زوار، جلد ۳، ص ۵-۲۸۴.
۴۱-تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ... یاد شده، ص ۲۹۲-۲۸۴
۴۲-پس از ۱۴۰۰ سال ... یاد شده، ص ۸۱۹.
۴۳-قصص العلما ... یاد شده، ص ۲۲.
۴۴-قصص العلما ... یاد شده، ص ۲۷.
۴۵-دائرة المعارف تشیع، نشر شهید محبی، سال ۱۳۷۵، جلد ۵، ص ۷-۴۶.
۴۶-قصص العلما ... یاد شده، ص ۴۳.
۴۷-قصص العلما ... یاد شده، ص ۵۰.
۴۸-قصص العلما ... یاد شده، ص ۵۰.
۴۹-قصص العلما ... یاد شده، ص ۷۱.
۵۰-قصص العلما ... یاد شده، ص ۱۱۹.
۵۱-علامه مجلسی، حسن طارمی، نشر طرح نو، ۱۳۷۵، ص ۲۱۹
۵۲-دین و دولت در ایران، حامد الگار، انتشارات توس، ۱۳۶۹،ص ۷۵
۵۳-تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۶، جلد ۵/۱ ، ص ۲۰۲-۲۰۱.
۵۴-شاه اسماعیل دوم، منوچهر پارسا دوست، نشر انتشار، ۱۳۸۱، ص ۸۰
۵۵-علامه مجلسی، یاد شده، ص ۲۱۸
۵۶-تاریخ عالم آرای عباسی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۲، جلد دوم، ص ۴۷۶
۵۷-دین و دولت در ایران، یاد شده، ص ۷۶

۵۸-ناسخ التواریخ، یاد شده ، جلد ۱، ص ۳۱۷
۵۹-تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران یاد شده، جلد ۲، ص ۴۲.
۶۰-تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران یاد شده، جلد ۲، ص ۴۴-۴۳
۶۱-قصص العلما ... یاد شده، ص ۱۹۹.
۶۲-تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران یاد شده، جلد ۲، ص ۴۲.
۶۳-تشیع و قدرت در ایران، بهزاد کشاورزی، نشر خاوران، ۱۳۷۹، ص ۱۶۷
۶۴-ایران در راهیابی فرهنگی، یاد شده، ص۲۹
۶۵-Armin Eschraghi
Fruhe Saihi- Und Babi-Theologie,Brill Leiden, Boston2004
Seite: 9-11
۶۶-تاریخ مشروطه ، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۱۳۳

سرکوب یهودیان در ایران به دوران صفویه و قاجاریه

یهودیان از دوران هخامنشیان در ایران می زیستند و تا پیش از اسلام چون دیگر اقوام ایرانی از امنیت نسبی برخوردار بودند و یهودی ستیزی با اسلام به ایران سرایت کرد.
یهودی ستیزی مسلمانان در عوامل گوناگونی ریشه دارد. اسلام چون مسیحیت دعوی جهانشمولی داشته و اشاعهٔ اسلام تا مسلمان شدن همه انسان ها را وظیفهٔ هر مؤمنی می داند. یهودیان عربستان به دوران پیامبر اسلام به دین جدید سر تسلیم فرود نیاوردند و از همان اوان ظهور اسلام هدف دشمنی مسلمانان قرار گرفتند. مسلمانان بر آن بودند که ادیان الهی به تدریج نازل شده، پیامبران نشانه های ظهور پیامبر بعدی را نوید داده و هر دینی دین قبلی را نسخ می کند و پیروان ادیان قبلی موظف اند به دین جدید گردن نهند.
در اسلام ادیان به دو گروه ادیان ابراهیمی، ادیان یکتا پرست حقیقی، و ادیان غیرحقیقی و غیرابراهیمی تقسیم می شوند. از منظر اسلام پنج پیامبر صاحب کتاب، پیامبرانی که از موهبت وحی مستقیم الهی برخوردارند، ظهور کرده و محمد آخرین آن ها است. از منظر مسلمانان، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد پیامبران الوالعزم صاحب کتاب، پنج مرحله ظهور وحی بر زمین را تحقق بخشیده اند.
به دوران ظهور محمد علاوه بر اعراب که بت پرست خوانده شده اند، تنها پیروان دو آیین یهودی و مسیحی و گروهی که در قرآن صائبین نامیده شده اند در شبه جزیره عربستان می زیستند.
قرآن صائبین را نیز به عنوان اهل کتاب به رسمیت شناخته است. پراگماتیسم محمدی که در به رسمیت شناختن صائبین نیز تجلی می یابد با اعتقاد به پنج پیامبر الوالعزم و پنج دین حقیقی تناقض دارد.
در اسطوره های مشترک دو قوم هم فرهنگ یهودی و عرب ، ابراهیم نقش مهمی دارد. اعراب ابراهیم را بنا کنندهٔ خانه کعبهٔ می دانند و بر آن اند که فرزند متبرک و تقدیس شده ابراهیم، بر خلاف ادعای یهودیان، نه اسحاق جد یهودیان که اسماعیل جد اعراب است.

اسطوره های اعراب غنای فرهنگ دینی یهودیان را نداشت اما ریشه های اختلاف را می توان در تقابل این دو روایت نیز دید: در طبقه بندی قرآنی انسان ها به سه گروه اهل کتاب، کافران و منافقان تقسیم می شوند و محمد که خود را آخرین حامل وحی و ادامه پیامبران صاحب کتاب پیش از خود می دانست از مسیحیان و یهودیان و کافران می خواست که دین نو را بپذیرند. یهودیان مقیم شبه جزیره عربستان در منازعات صدر اسلام بیش تر با اعرابی هم پیمان می شدند که با محمد سر جنگ داشتند. در میان غزوه های محمد، جنگ هائی که محمد در آن‌ها شرکت داشت، ۳ جنگ با یهودیان ثبت شده است:

۱- جنگ با طایفه بنی قینقاع در سال ۶۲۴ م. بین جنگ بدر و احد . این طایفه شکست خورد و محمد آنان را از موطن خود تبعید می کند.

۲- جنگ با طایفه بنی نضیر بعد از جنگ احد در سال ۶۲۵، همه طایفه تبعید شدند.

۳- جنگ با بنی قریظه در سال ۶۲۷ بعد از جنگ خندق، همه مردان قبیله کشته شده و زن ها و کودکان به اسارت برده شدند. (۱)

در قرآن روحانیون مسیحی و یهودی متهم می شوند که نویدهای دو پیامبر خدا را مبنی بر ظهور محمد از کتاب های مقدس خود حذف کرده اند. با این همه در قرآن از مسیحیان اغلب به نیکی یاد می شود اما یهودیان در کنار کفار و منافقان با حمله شدید رو به رو هستند. سبب این تفاوت را در این دانسته اند که شمار مسیحیان در عربستان ناچیز بود در حالی که اغلب شهرنشینان عربستان را در زمان ظهور اسلام یهودیان تشکیل می دادند و اعراب بیابانگرد پس از اسلام آوردن با غارت یهودیان در مدینه قدرت یافتند.

روایت های گوناگونی در باره بد رفتاری مسلمان صدر اسلام با یهودیان در کتاب های تاریخی ثبت شده است. یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان ایران، که از حقوق صائبین برخوردار شدند، چون شهروندان درجه دو با تبعیض های گوناگون رو به رو بوده و علاوه بر مالیات های مرسوم محکوم به پرداخت جزیه بودند.

در ایران پس از اسلام یهودیانی که قرن ها در کنار دیگر اقوام ایرانی زیسته بودند با یهودی ستیزی رو به رو شده و دشمنی با یهودیان به یکی از مؤلفه های فرهنگ ایرانی نیز بدل شد.
در ادبیات کلاسیک ایران نیز می توان رگه های تحقیر و یهودی ستیزی را دید:
دفتر سوم گلستان حکایت ۲۰
گدائی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود یکی از پادشاهان گفتش همی نمایند که مال بیکران داری و ما را مهمی هست اگر به برخی از آن دستگیری کنی چون ارتفاع رسد وفا کرده شود و شکر گفته، گفت ای خداوند روی زمین لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست همت بمال چون من گدائی آلوده کردن که جو جو به گدائی فراهم آورده ام. گفت غم نیست
گر آب چاه نصرانی نه پاک است جهود مرده میشوید چه باک است (۲)
سعدی:
یکی یهود و مسلمان نزاع میکردند
چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم.
به طیره گفت مسلمان گرین قباله من،
درست نیست خدایا یهود میرانم،
یهود گفت بتورات می خورم سوگند،
وگرخلاف کنم همچو تو مسلمانم. (۳)
یهودی ستیزی در ایران از دوران صفویه شدت گرفت. به گفته دلارام مشهوری، جمعیت یهودی ساکن ایران در دوران صفویه بالغ بر ۸۰۰هزار تن بوده است (۴) که با توجه به رشد جمعیت ایران امروز می بایست تعداد آن ها به چند میلیون می رسید. می دانیم که چنین نیست و در دوران شاهان قاجار تعداد یهودیان از چند ده هزار نفر تجاوز نمی کرد. از دوران صفویه به بعد مهاجرت یهودیان از ایران افزایش یافت، تعداد بسیاری از یهودیان در قتل عام ها کشته و تعداد دیگری به اجبار مسلمان شدند.

در دوران سلطنت شاه عباس سرکوب و آزار یهودیان ایران ابعاد گسترده تری یافت. شاه عباس در جنگ با عثمانی به سال ۹۹۳ هـ. ق. تبریز را از دست داد و این شهر به دست عثمانیان افتاد. شاه عباس پس از شکست مجبور به عقب نشینی شد. شکست شاه عباس با شکل گیری محاکم تفتیش عقاید (۱۵۵۷م.) در اسپانیا همزمان بود. شاه عباس در برابر ترک های عثمانی به متحد نظامی قدرتمندی نیاز داشت از این‌رو به اسپانیا امید بست و چون درآن روزگار یهودی کشی در اسپانیا رواج داشت شاه عباس گمان کرد که یهودی کشی در ایران می تواند راه اتحاد را هموارتر کند.
اولین فرستادگان پادشاه اسپانیا به دربار شاه عباس صفوی دو کشیش بودند. آلفونسو کوردرو(Alfonso Corderro) به فرقه مذهبی فرانسیسکن (Franciscains) و نیکولو دیملو (Nicolo Dimelo به فرقه دومینیکن (Dominicains) به) تعلق داشتند. آنان در سال۱۰۰۶ هـ. ق. ۱۵۹۸ م. در اصفهان به دربار پادشاه صفوی وارد و با شاه ملاقات کردند.
" ... شاه عباس از نیکولو دیملو پرسید که شما از کجا می آئید و کدام کشورهای جهان را سیاحت کرده اید؟ کشیش پاسخ داد که مرا پاپ بعنوان نیابت خویش بکشورهای مشرق فرستاده است. شاه گفت پاپ چه معنی دارد؟ گرچه معنی آنرا بخوبی میدانست و مخصوصاً خود را بی اطلاع نشان می داد تا با کشیش مباحثه کند. کشیش جواب داد که پاپ دراین جهان جانشین حضرت عیسی است و گناهان مردم را می بخشد. شاه گفت: ازین قرار باید بسیار پیر باشد که از زمان عیسی تا کنون زنده و جانشین اوست! کشیش جواب داد که چنین نیست و از عهد عیسی تا کنون پاپان بسیار بجای یکدیگر نشسته اند. شاه گفت پس معلوم می شود که پاپان نیز مانند ما از نوع بشرند و در ایتالیا یا در شهر رم بوجود آمده اند. کشیش جواب داد: آری چنین است. شاه پرسید که آیا هیچگاه با خداوند یا عیسی سخن گفته اند؟ کشیش گفت: نه. شاه پرسید: پس چگونه گناهان مردم را می بخشند؟ من اعتقاد ندارم که کسی جز خداوند بتواند گناه مردم را ببخشد. اما در بارهٔ

حضرت عیسی اعتراف می کنم او را پیامبری بزرگ میدانم. البته او هم می تواند گناهان خلق را ببخشد و در کتب خوانده ام که از او در این جهان به معجزات ظاهر شد، و نیز خوانده ام که پدرش نامعلوم است و مادرش را نفس ملائکه ای آبستن کرده است. از داستان به صلیب کشیدنش نیز آگاهم و بهمین سبب از قوم یهود تنفر دارم ....."(۵)

نصرالله فلسفی در کتاب «زندگانی شاه عباس» بر اساس سفرنامه ژان باپتیست تاورنیه (۱۶۹۲ م.) درباره رفتار شاه عباس با قوم یهود چنین می نویسد: " شاه عباس با یهودیان میانه ای نداشت و همواره به چشم تنفر و بدبینی به آن ها می نگریست. یهودیان بدان روزگار در اصفهان و دیگر شهرهای ایران در محله های جداگانه زندگی می کردند و اغلب آماج کینه و تحقیر و ملامت و آزار مردم بودند."

پیترو دلاواله، متولد ۱۵۸۶م. در ایتالیا، از سال ۱۶۱۴ عازم شرق می شود و به مدت ۶ سال در ایران اقامت می کند. در سفرنامه پییترو دلاواله آمده است که در نوامبر ۱۶۱۹م. چهار یهودی را در ایران محاکمه و به مرگ محکوم می کنند. شاه عباس فرمان داد که آن ها را زنده زنده طعمه سگان وحشی کنند اما به آنان وعده داد که اگر مسلمان شوند از گناه آنان در می گذرد جز یکی به نام ملا عبا که طعمه سگان شد دیگران مسلمان شدند. (۶)

بر اساس گزارش دلاواله در شهر اصفهان به دوران سلطنت شاه عباس ۱۵ هزار یهودی با سختی زندگی می کردند. با وجود این که در دوران این پادشاه به سبب داد و ستد با اروپا اقتصاد رونق گرفته بود ولی یهودیان از این دوران بهره ای نبردند که هیچ تیره ترین روزهای تاریخ را پشت سر گذاشتند. (۷)

یهودیان به دوران قاجار

ژاله پیرنظر در تاریخ شفاهی می نویسد:
« یهودیان مثل سایر ایرانیان در کلیه بلایا شریک بوده اند ولی هیچگاه به آنان به عنوان خودی برخورد نشده است و همیشه آنان را بیگانه خوانده و مورد تبعیض قرار داده اند.» (۸)

یهودیان در دوران قاجار و قبل از انقلاب مشروطیت حتی از آزادی پوشش نیز برخوردار نبودند. در روزهای بارانی باید در منزل می ماندند. در بعضی از شهرها یهودیان را مجبور می کردند که علامتی بر لباس خود بدوزند تا بین آن‌ها و مسلمین فرق گذاشته شود.

یهودیان ایرانی به دلیل سرکوب از امنیت جانی و مالی برخوردار نبودند. حمله مدام متعصبان و فرصت طلبان به محله های یهودی نشین و غارت اموال یهودیان به تحریک روحانیون مصادره زمین و خانه آنان رخدادی مکرر در تاریخ ایران بود. یهودیان ثروتمند ایرانی به مشاغلی چون زرگری روی می آوردند و یهودیان فقیر به دوره گردی و پارچه فروشی.

در سال ۱۲۵۵ هـ ق. ۱۸۳۹ م. یهودیان مشهد وادار به تغییر مذهب شدند اما آن ها به مدت صد سال در خفا بر اعتقادات یهودی خود وفادار ماندند.

متی نامور، یهودی ایرانی تباری که در سال ۱۹۷۲م. از زادگاه خود مشهد دیدار و از سفر خود فیلمی تهیه کرده است می گوید: نادرشاه که در سال ۱۱۴۷هـ. ق. ۱۷۳۴م. در ایران به قدرت رسید برای اولین بار ۴۰ خانوار یهودی را به مشهد کوچ داد. هدف نادرشاه تبدیل مشهد به یک مرکز مهم تجاری بود. جمعاً ۴۰ خانوار یهودی به مشهد می آیند. موقعیت یهودیان با حمایت نادرشاه موجب حسد شیعیان می شود. بعد از قتل نادر ورق برمی گردد و تجاوز به یهودیان شروع می شود.

یهودیان ثروتمند مشهد در دوران نادرشاه افشار در عرصه تجارت موقعیت ممتازی به دست آوردند. سقوط دولت نادری برای یهودیان

مشهد فاجعه به بار آورد چرا که دولت قاجار بد رفتاری با یهودیان را ترویج می کرد. به دوران سلطنت محمد شاه فرصت مناسبی برای حمله به آنان فراهم شد.
در ۲۷ مارس ۱۸۳۹م. فاجعه بزرگ حمله به یهودیان و کشتار ۳۲ نفر از آنان تنها در یک روز آغاز می شود. این فاجعه به گفته امان نتصر تا مدت ها از چشم مردم جهان پنهان ماند.
به دوران جنگ هرات یهودیان مشهد، بدون دلیل، به جاسوسی برای انگلیس متهم شدند. شایع کردند که یهودیان سگی را کشته و جسد او را به جای یکی از بزرگان اسلام جا زده اند . شایعه فضای مناسب را به وجود آورد. مردم تحریک شده به محله یهودیان مشهد حمله کرده اموال آنان را غارت و در یک روز بیش از ۳۲ یهودی را کشتند.
سلیمان نعیم مترجم فیلم یهودیان مشهد درباره این روی داد به نقل از یک پژوهشگر موزۀ اسرائیل می گوید: " فقط یک کتاب دعا حفظ شد که در پشت جلد چرمی آن به خط عبری و زبان فارسی پیغامی برای مردم دنیا نوشته شده است: در روز ۱۲ ماه نیسان سال ۱۸۳۹ مسلمان ها به یهودیان حمله کرده ۳۲ نفر را می کشند و بازماندگان را مجبور به تغییر مذهب کرده مسلمانشان می کنند."
یهودیان به اجبار مسلمان شده باید سالیان دراز در ظاهر مسلمان و مجری احکام اسلامی می بودند و در باطن و شب ها احکام تورات را اجرا می کردند. (۹)
ژانت آفاری در جلد دوم «مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران» به نقل از حبیب لوی در باره وضعیت یهودیان ایران می نویسد: «محمد باقر مجلسی در قرن هجدهم ۵۰ مورد محدودیت های جدید علیه یهودیان وضع کرد که تا دوران مظفرالدین شاه اجرا می شد:
در فقه شیعه یهودیان شهروندان درجه دویی محسوب می شوند که علاوه بر پرداخت مالیات های رایج به پرداخت جزیه نیز محکوم اند، شهادت یهودی در دادگاه قابل قبول نیست، مسلمانی که یک یهودی را بکشد از قصاص معاف است و فقط باید دیه (خونبها) بپردازد. دیه یهودی ، چون دیه زنان، نصف دیه یک مسلمان است و...

ملا باقر مجلسی موارد جدیدی به این تبعض ها اضافه کرد که تا دوران قاجار اجرا می شد : یهودیان حق داشتن مغازه در بازار و خیابان را نداشتند، طلب خود از مسلمانان را باید با احتیاط و خضوع مطالبه می کردند، حق حمل اسلحه نداشتند ، در روزهای بارانی حق خروج از خانه های خود را نداشتند (چرا که یهودیان نجس بودند و معابر عمومی را نجس می کردند)، پوشش یهودیان باید به نحوی می بود که از دیگران مشخص شوند. این پوشش تحقیر آمیز چنین توصیف شده است: "چادر زن یهودی باید ۲ رنگ باشد، مرد یهودی حق پوشیدن عبا ندارد، ریش او باید نامرتب باشد، به جای شال باید طناب به کمر ببندد، عمامه برسر نگذارد بر لباس خود باید وصله پارچه ای قرمز رنگی بدوزد. یهودیان باید در محله های مخصوص زندگی کنند، هیچ یهودی نباید در کوچه و خیابان از مسلمان جلو بزند، یهودی حق سوار شدن بر اسب را ندارد و فقط می تواند الاغ سوار بشود، اگر مسلمانی به او توهین کرد باید سکوت کند و...» (۱۰)

قوانین تبعیض آمیز علیه یهودیان و دیگر اقلیت های مذهبی اهرم کارایی بود برای مسلمان کردن اجباری آنان. یهودی تازه مسلمان شده وارث ثروت فامیل می شد و دیگر وارثان از ارث محروم می شدند.

در اکتبر سال ۱۸۸۰ جمادی الثانی ۱۲۹۷ ه. ق ناصرالدین شاه در فرمانی که برای محکمه ها و قاضیان فرستاد کوشید تا امنیت اموال یهودیان را تامین کند چرا که در برخی ولایات یهودیان را خودسرانه از ارث محروم می کردند. در فرمان تصریح شد که از این پس وقتی یک یهودی درمی گذرد، بستگان جدید او حق ندارند که دارائی او را به سود خود مصادره کنند. (۱۱)

حمله به محله های یهودی نشین به انگیزه غارت و تصفیه حساب های گروه های قدرت با یکدیگر نیز در تاریخ ایران پدیده ای مکرر بود.

گرچه کشتار و سرکوب اقلیت های مذهبی در تاریخ ها ثبت نشده و اسناد چندانی در این عرصه در دست نیست، اما برخی نمونه های

ثبت شده دربارهٔ برخورد با یهودیان تصویری گویا از سرکوب و آزار اقلیت های مذهبی به دست می دهد که به ذکر چند نمونه اکتفا می شود:

شیراز: بر اساس اسنادی که هما ناطق در کتاب «کارنامه فرهنگی فرنگی»، آورده است، کشتار و غارت مکرر یهودیان شیراز در سال ۱۳۲۸ هـ. ق. ۱۹۱۰ م. حاصل اختلافات بین اسماعیل خان صولت الدوله رئیس ایل قشقایی و میرزا حبیب الله قوام الملک حاکم شیراز بود.هر کدام برای بی اعتبار کردن دیگری می کوشید تا شهر را به آشوب بکشد و غارت مکرر یهودیان شیوه ای کارا بود برای به آشوب کشیدن شهر. دو سال و نیم هیچ حکومتی نتوانست در شیراز دوام بیاورد.(۱۲)

هما ناطق با اشاره به گزارش خفیه نویس انگلیسی ها درباره سرنوشت یهودیان شیراز در سال ۱۲۹۳ هـ. ق. ۱۸۷۶م. می نویسد: "از جمله اینکه در ماه ژوئن همان سال محمد صادق خان نامی به خاطر بدهکاری به یک شخص یهودی آنقدر اذیت به شخص یهود کرد که فوت شد."

در فوریه ۱۸۷۷ م (۲۸ صفر ۱۲۹۴ ق) دو لوطی شیرازی می می خورند و یک یهودی را زخمی کرده و در محله یهودی ها بنای هرزگی می گذارند. معتمدالدوله حاکم وقت سرباز برای تحقیق می فرستد. پس از تحقیق دستور توقیف یهودیان را می دهد که چرا شبانه برای دفاع از خود فریاد زده بودند. یهودی زخم خورده هم بعد از چند ساعت فوت می کند.

هما ناطق همچنین نوشته است که در نوامبر ۱۸۸۰ م (۱۲۹۷ ق) در زرقان جمیع خانه های یهودیان را آتش زدند حتی تورات را هم سوزاندند. یهودیان اجازهٔ داشتن مغازه نانوائی نداشتند و نان را باید به قیمت گزاف می خریدند. بسیاری از یهودیان شیراز دست به مهاجرت زدند. (۱۳)

هما ناطق با استناد به وقایع اتفاقیه می نویسد: در ژوئن ۱۸۸۹ م (۱۳۰۶ ق) "در شیراز مرد مسلمانی بر سر دو تومان یک یهودی را

زد و کشت. علی محمد خان قوام الملک را خبر کردند، کشنده را گرفتند و به زندان انداختند. سید فال اسیری به اعتراض آمد که مسلمان را برای یهودی چرا حبس کردید." (۱۴)
در این سال ها شایع شد که یهودیان دختر بچه مسلمانی را کشته و پنهانی دفن کرده اند. تحقیقات بعدی قوام الملک حاکم و نصرالدوله فرماندار نظامی نشان داد که جسد به کودکی یهودی تعلق دارد اما شایعه کار خود را کرد. لوطیان و بزن بهادرهای شهر به فتوای امام جمعه به محله یهودی نشین حمله ، ۲۶۰ خانه مسکونی را ویران، ۱۲ نفر کشته، ۵۰ نفر را زخمی و ۵۰۰۰ یهودی را در چند ساعت بی خانمان و فراری کردند. (۱۵)
کرمانشاه: در دوران ناصرالدین شاه چندین بار اموال یهودیان کرمانشاه به غارت رفت. یهودیان این شهر در سال ۱۸۹۳ م (۱۳۱۰ هـ . ق) نزدیک به ۱۰۰۰ تومان رشوه دادند و جان خود را خریدند. اما "در سال ۱۸۹۶ م (۱۳۱۳ هـ . ق) از نو از حاکم گرفته تا سید ها سرکوب و آزار جماعت را از سر گرفتند. هربار که یک یهودی درمی گذشت دست بر دارائی او می گذاشتند. یهودیان بارها شکایت بردند اما دو تن از زیردستان حاکم، میرزا صالح خان و میرزا عبدالله خان مانع از این شدند که این شکایت نامه ها به تهران برسد.
مشیرالدوله وزیر خارجهٔ وقت در پاسخ سفیر فرانسه که از چند و چون این ماجرا جویا شده بود می گوید: "خبر درست است و کاری نمی شود کرد زیرا رسیدگی به مسائل ارثی در دست محاکم شرعی است" (۱۶)
قصص العلما در باره یک روحانی دیگری به نام سید مهدی می نویسد: "در امر به معروف شدید التعصب بود و بشهادت شریف العلما و حاج ملا جعفر استرآبادی که در محضر او با حاج سید کاظم مناظره کردند حکم بر تکفیر شیخ احمد احسائی نمود و در آخر حال برای اینکه یهود بشرایط ذمه عمل ننمودند از عتبات به سمت اصفهان آمد.

در اصفهان از سید محمد باقر شفتی معروف به حجت الاسلام خواهش میکند که به اتفاق به تهران بروند و حکم را اجرا نمایند. شفتی جواب مثبتی به او نمی دهد و او را از این کار منع می کند. او با حالت قهر شبانه از اصفهان به تهران می رود و دستور می دهد که آب را بر یهودیان ببندند. اما محمد شاه مانع بستن آب بر یهودیان می شود. آخوند از شاه قهر می کند به شاه عبدالعظیم می رود و به عنوان این که بیمار هستم حاضر با ملاقات با شاه نمی شود. (۱۷)

همدان: در گزارش یهودیان همدان در سال ۱۳۱۱ ه . ق ۱۸۹۳م. به کمیته مرکزی آلیانس آمده است: سید عبدالمجید نامی با همدستی ملای دیگری به نام ملا عبدالله توده مردم را علیه یهودیان به خیابان ها می کشانند . توده متعصب ابراهیم یعقوب، سرپرست یهودیان همدان را دستگیر کرده و نزد سید عبدالحسین می برند و در حضور وی او را، به اتهام بر سینه نداشتن «یهودانه» تا پای مرگ با چوب می زنند.(۱۸)

درماه مه ۱۸۹۷ م. برابر با ذیحجه ۱۳۱۴ ق. به دوران حکومت مظفرالدین شاه یک روحانی به نام سید ریحان الله به این بهانه که یهودیان بر لباس های خود یهودانه ندارند و موهای سرشان را یهودی وار نمی زنند دستور می دهد تا محله یهودیان را محاصره کرده و آنان را دستگیر و به حضور او ببرند. سید یهودیان را مجازات کرده و دستور می داد تا یهودانه را بر سینه آن ها زده و موهای سر آن ها را بتراشند.

شاه و میرزا حسن آشتیانی ، از روحانیون بزرگ روزگار، هرچه سعی کردند تا سید را از این کار بازدارند موفق نشدند . بالاخره سید وجهی دریافت و توافق کرد که یهودیان به جای یهودانه یک تکه نقره بر لباس خود بدوزند و روی آن واژه یهودی را حک کنند. (۱۹)

یحیی دولت آبادی در حیات یحیی، وضعیت یهودیان آن روزگار را در ایران چنین شرح می دهد: "یهودیان در ایران زندگی بدی داشتند. منزلهای آنان پست ترین و کثیف ترین منازل بود مشاغل آن ها پست ترین شغلها و دائماً از دست مسلمانان مخصوصاً از دست اطفال آزار

و اذیت میدیدند. کار بجائی رسیده بود که در بعضی از شهرها مانند اصفهان، کاشان، همدان و غیره یکی از تفننات اطفال دربازی کردن در کوچه ها سربسر یهودیان گذاردن بود. گاهی دربین آن ها طبیبی پیدا میشد که ترقی میکرد و محل حاجت مسلمانان میشد و به ظاهر احترامی پیدا میکرد ولی با وجود این هربار نبض بیماری را میگرفت در برابر خودش و یا پشت سر، مسلمان دست خود را تطهیر میکرد. شغل دیگری که اگر بدست میآوردند آن زرگری و صرافی بود. بعضی از آن ها هم شراب فروشی میکردند که بیشتر دچار مؤاخذه قرار میگرفتند و محل کار و منزل آن ها به غارت میرفت. از خواندن و نوشتن محروم بودند مگر بندرت که در هر شهری چند نفر ملا داشتند. زندگی آنان با تأسیس مدارس مخصوصاً مدارس آلیانس که در ایران تأسیس شد و برای اطفال آن ها در اغلب شهرهای ایران مدارس گشوده شد، تغییر یافت." (۲۰)

مرکز جهانی مدارس آلیانس در فرانسه، که برای کمک به مدارس یهودیان در سر تا سر جهان تاسیس شده بود، در سفر اول ناصرالدین شاه به فرانسه کوشید تا نظر مساعد شاه را به حمایت از حق شهروندی اتباع یهودی ایران جلب کند. آدوف کرمییوکس (Adopfe Cremieux) ازمسئولین آلیانس با وساطت میرزا حسین خان مشیرالدوله با شاه ملاقات و از او تقاضا کرد تا با تاسیس مدرسه آلیانس در ایران موافقت کند. ناصرالدین شاه در سفر اول خود به فرانسه در سال ۱۸۷۲م. برابر با ۱۲۹۰ هـ. ق قول مساعد داد، اما مخالفت روحانیون کار را نزدیک به ۲۵ سال عقب انداخت. (۲۱)

هما ناطق در این باره می نویسد: "آزمندان هرگاه قصد غارت یهودیان را داشتند بهانه های نادرست می تراشیدند از قبیل فلان یهودی فلان بچه مسلمان را کشته یا فلان یهودی کتاب مقدس را در چاه انداخته و یا فلان توهین را به فلان مسلمان کرده. این شایعه را در بین مردم عوام پخش میکردند و به محله یهودیان حمله میکردند. انگیزه دیگر حمله به یهودیان بدهکاران آن ها بودند. هرگاه بازرگانان خرده پا وامی از یک صراف یهودی میگرفتند و یا نمی توانستند و یا

نمی خواستند وام را بپردازند بهترین گریز از این بدهکاری تهمت به یهودیان و حمله به محله آن ها بوده است. و باز انگیزه دیگر سادات و طلاب نوپا که برای جمع آوری مرید اعلان جهاد برعلیه یهودیان می داد." (۲۲)

در سال ۱۲۹۲ هـ. ق ۱۸۷۵م. حییم جواهرفروش همدانی طلب خود را از یک بازرگان مسلمان مطالبه می کند. بازرگان مسلمان برای فرار از پرداخت بدهی خود از فضای عمومی بهره می گیرد و به کمک شایعه مردم را علیه حییم می شوراند. حییم از ترس به خانه مجتهد پناهنده می شود اما عوام آن چنان برآشفته بودند که منزل مجتهد را هم خراب می کنند! کمیته مرکزی آلیانس از سفارت فرانسه کمک می خواهد. سفیر فرانسه از هرگونه کمکی سرباز می زند و پاسخ می دهد: "نقش سفارتخانه ها پشتیبانی از یهودیان نیست اینان رعایای شاه هستند و زیر اقتدار او".

اما مرکز آلیانس فرانسه به مشیرالدوله متوسل می شود. تنها پس از دخالت ناصرالدین شاه که ماموری را به همدان فرستاد، جو آرام می شود. (۲۳)

دخالت دولت ها و برخی نهادهای خارجی در حمایت از برخی اقلیت های مذهبی چون یهودیان و مسیحیان، که به ندرت رخ می داد، گاه در آرام کردن فضا به سود آنان نقش موثری داشته است. اقلیت های زرتشتی و بهائی از این امتیاز محروم بودند.

یهودیان در انقلاب مشروطه

با انقلاب مشروطیت و تغییراتی که در بافت حکومتی ایران به وجود آمد موقعیت اقلیت های مذهبی در ایران رو به بهبودی گذاشت.

یهودیان در انقلاب مشروطیت نقش چندانی نداشتند. ملک زاده می نویسد: "مستبدین یهودیان را مجبور کرده بودند که در میدان توپ خانه با آن ها هم صدا شده بگویند ما مشروطه نمی خواهیم ما دین نبی خواهیم." (۲۴)

کسروی در تاریخ مشروطیت ایران می نویسد: " جهودان را که به خانه‌هاشان ریخته و با زور به میدان آورده بودند به آنان نیز این جمله را یاد میدادند و چون آنان جملهٔ دوم را نمیگفتند پَس گردنی میخوردند." (۲۵)

انقلاب مشروطه برای اقلیت های مذهبی بارقهٔ امیدی بود که با ناامیدی به سر آمد.

زمانی که سردار اسعد برای نجات مشروطه به تهران لشکر کشید، سربازانش ابتدا محله یهودی نشین جوباره را در اصفهان غارت کردند و بعداً عازم تهران شدند: "اما در اصفهان، در تدارک حمله به تهران برای نجات مشروطه لشگریان سردار اسعد بختیاری یهودیان آن شهر را غارت کردند و خسارت فراوان به بار آوردند." (۲۶)

در قانون اساسی مشروطه به ۳ اقلیت مسیحی، یهودی و زرتشتی حق دادند که نمایندگانی به مجلس بفرستند اما فضا چنان بود که نماینده یهودیان در مجلس اول مجبور شد که از شرکت در مجلس صرف نظر کرده و نمایندگی خود را به سید عبدالله بهبهانی روحانی شیعه واگذار کند.

امون نتصر می نویسد:"در مجلس اول عزیزالله سیمانی به نمایندگی از طرف جامعه یهود به مجلس رفت ولی بعد از چند روز احساس کرد که این آزادی برای او نمی باشد زیرا به غیر از یک عده محدود که به یهودیان حسن نظر داشتند، اکثریت با نظر تنفر و انزجار به یهودیان می نگرند، لذا به فوریت استعفا داد و به مرحوم جنت مکان آقای سید عبدالله بهبهانی برای دفاع از حقوق یهودیان وکالت داد." (۲۷)

اذیت و آزار و کشتار یهودیان در انقلاب مشروطه و پس از آن هم ادامه یافت. در سال ۱۳۲۴ ه . ق ۱۹۰۶م. مسلمانان به محله یهودیان شیراز حمله می کنند: "در زمستان ۱۹۱۰م. قداره بندان شیراز باردیگر به محله یهودیان تاختند و کلیه اموال یهودیان را به زور و تهدید از آن ها گرفتند»

چند ماه بعد آخوندی یک معلم جوان یهودی مدرسه آلیانس را به نام ماشاءالله نیسانی در روز روشن به قتل رساند.
در پائیز همین سال باز به محله یهودیان شیراز می تازند و در چند ساعت ۶۰۰۰ یهودی این شهر را از هستی ساقط می کنند، ۲۱ نفر را به طرز فجیعی می کشند و تعداد زیادی را به سختی مجروح می سازند." (۲۸)

اصفهان: در همان دوران مشروطه روحانیون شهر اصفهان اعلامیه ای صادر کرده و پیله ورهای یهودی شهر را از ادامه کار در محدوده شهر محروم می کنند. در سال ۱۳۳۲ ه . ق ۱۹۱۴م. دو یهودی به نام های یونا و شمعون را در نجف آباد از قرای اصفهان به قتل می رسانند.

همدان: در ماه مه ۱۹۱۰م. چند آخوند در همدان حکم جهاد علیه یهودیان را صادر می کنند. دلیل صدور فتوا این بود که بدن یک یهودی به نام ابراهیم مراد در کوچه ای تنگ به تن زنی مسلمان خورده بود. در حمله به محله یهودیان ۳۰ یهودی به سختی زخمی می شوند. ابراهیم مراد را برای محاکمه به تهران می برند و آزاد می کنند. (۲۹)
برابر دانستن همه اتباع ایران در برابر قانون، از مباحث مهم صدر مشروطه و بحث های مربوط به قانون اساسی بود. اغلب روحانیون با نفوذ آن دوران، حتی مجتهدینی که با انقلاب همراه بودند، برابری مسلمان با پیروان دیگر مذاهب را خلاف قوانین شرع می دانستند. سرانجام موافقت شد که به جای «برابری همه اتباع ایرانی» جمله «برابری همه اتباع ایرانی در برابر قانون» در قانون اساسی گنجانیده شود. با این همه تصویب قانون اساسی گامی بزرگ به سود اقلیت های مذهبی و کاهش تبعیض های دینی بود.
قانون اساسی مشروطه مذاهب یهودی، مسیحی و زرتشتی را به رسمیت شناخت و به آنان حق داد که نمایندگانی در پارلمان داشته

باشند. بهائیان از این حقوق محروم شدند و حضور نمایندگان یهودی و زرتشتی نیز با دشواری فراوان رو به رو شد. تا جایی که نمایندگان یهودیان و مسیحیان حق نمایندگی خود در مجلس را به روحانیون مسلمان واگذار کردند. (۳۰)

پیروزی های آلمان هیتلری در جنگ جهانی دوم و چرخش رضاشاه به سوی آلمان و تبلیغات ضد یهودی دیپلمات های آلمانی در ایران، فضای جامعه را برعلیه یهودیان تحریک کرد و یهودیان را از برخی مدارس و دانشگاه ها اخراج کردند. (۳۱)

زرتشتیان

" این چه مملکتی است که دنیا در مقابل کمونیست مجهز به جت و موشک قاره پیما می شود ولی دولت ما می خواهد جشن آتش پرستی در این مملکت که متعلق به علی علیه السلام است برگزار کند. دنیا به ما می خندد."

نطق فلسفی واعظ معروف

۱۳۳۸/۴/۲۲ش.

اذیت و آزار و کشتار زرتشتیان از همان اوایل ورود اعراب فاتح به ایران آغاز شد. ایرانیان زرتشتی که حاضر به پذیرش اسلام نبودند به اجبار وطن آبا و اجدادی خود را ترک کرده راهی هندوستان شدند. چگونگی مهاجرت زرتشتیان به هند به دلیل در دسترس نبودن مدارک کافی در پرده ای از ابهام مانده است. حدود ۲۰۰ سال قبل محققین اروپائی تحقیق در باره عقائد و افکار زرتشت را که به قول مِری بویس حکیم افسانه ای شرق بود شروع کردند.

دربارهٔ وضعیت زرتشتیان در دوران صفویه و قاجاریه مدارک اندکی در دست است. پیترو دلاواله جهانگرد ایتالیایی در باره زندگی زرتشتیان در دوران صفویه می نویسد: " اکنون به گبرها بپردازیم. چندی قبل از محلهٔ مجزای آنان بازدید کردم. خانه هایشان کوتاه و یک طبقه اند و متناسب با فقر ساکنان آن عاری از هرگونه تزیین می باشند. از این بابت با خانه های بسیار زیبا و متناسب جلفا تفاوت دارند چون گبرها مردمانی فقیر و بدبختند، حداقل ظاهرشان که این گونه

نشان می دهد. آن ها هیچ تجارتی ندارند بلکه تنها کارشان کشاورزی است و خلاصه افرادی هستند که معاش خود را با کد یمین و عرق جبین تأمین می کنند. همگی یک نوع لباس می پوشند. رنگ لباسشان هم با یکدیگر تفاوت نداشته و آجری است."(۱-۳۲)

تعداد زرتشتیان، که در زمان صفویه به حدود یک میلیون نفر تخمین زده می شد، در دوران قاجاریه بر اثر فشارها و مهاجرت آنان به هند به ۷۰۰۰ نفر کاهش یافت (۳۲)

در دوران قاجار در ایران زرتشتیان اجازۀ عینک زدن نداشتند، عمامه خود را به جای تا کردن باید گره بزنند و کلاه آن ها باید پاره، کفش های آن ها باید زشت باشد و تا مچ پای آن ها را بگیرد، شلوارهای آن ها باید گشاد و کوتاه تا زانو باشد. زرتشتیان در شهرها باید پیاده می رفتند و حق استفاده از وسایل نقلیۀ آن روز را نداشتند. آن ها حق داشتن مغازه و یا تجارتخانه در بازار نداشتند و حداکثر می توانستند پنهانی در خانه و یا در کاروانسرا به کار تجارت بپردازند. در آن زمان اگر زرتشتیان به شهر می رفتند باید مواظب بودند که بدن آن ها به مسلمانان نخورد والا تنبیه می شدند.

شاه عباس دوم (۱۰۳۳-۱۰۷۳ هـ. ق ۱۶۲۴ تا ۱۶۶۷م) حدود ۳۰۰۰ خانوار از گورها (اصطلاح توهین آمیز برای زرتشتیان) را از یزد و کرمان به اجبار به شهرکی کنار اصفهان کوچ و در خانه های محقری سکنی داد و از آن ها به عنوان کارگر در مزارع و کارگاه های رنگرزی و بافندگی بهره می گرفت.

در زمان سلطنت شاه سلطان حسین وضع زرتشتیان اسفناک تر شد. او دستور داد که زرتشتیان را مسلمان کنند. یک کشیش مسیحی به نام مری بویس که شاهد اقدامات خشونت آمیز در اجرای این فرمان بود می نویسد: "پرستشگاه های زرتشتیان را ویران کردند. شمار بسیاری از گبرها را به تهدید با شمشیر به پذیرش اسلام واداشتند و خون آنان که امتناع می کردند رودخانه را رنگین ساخت. شمار اندکی گریختند و خانواده هایی که هنوز در منطقه یزد زندگی میکنند از تبار همین فراریان اند." (۳۳)

زرتشتیان در دوران قاجار

به گفته آدمیت در دوران قاجار تنها سیاستمداری که در رعایت حقوق مدنی زرتشتیان اقداماتی کرد، میرزا تقی خان امیر کبیر صدر اعظم ناصر الدین شاه (مقتول ۱۲۶۸ هـ . ق) بود. امیر کبیر در نامه ای به حاکم یزد او را به رعایت حقوق زرتشتیان فرا خواند. امیرکبیر در نامهٔ مورخه ذیحجه ۱۲۶۵ به نایب الحکومه یزد می نویسد: "از انجا که رفاهیت طایفه مزبوره را این جانب طالب است می باید آن عالی جاه در هر باب مراقب و مواظب باشد که احدی به ملا رستم و کسان او به هیچ وجه من الوجوه متعرض و مزاحم نشود.... چون در زمان فترت گروهی به خانه مجوسان ریختند مبالغی اسباب و اموال آن ها را به نهب و غارت برده اند..." (۳۴)

تلگراف مأمورین مرزی بوشهر به تهران به تاریخ ۱۹آذر ۱۳۰۰ش. وضعیت زرتشتیان درایران را به خوبی نشان می دهد: "... به تازگی قریب هفتاد نفر پارسیان یزدی از پریشانی و عسرت به عزم مهاجرت به هندوستان به تحصیل معاش به بوشهر آمده اند. چون این جا از خروج آن ها مانع شده و خاطر مبارک را مطلع می دارم که هرطور مقرر فرمایند، رفتار شود. مسلم

است این قبیل مهاجرت ها از راه استیصال و فقدان مسایل سیاسیّه است اگر بایستی جلوگیری شود تعلیمات لازمه به حکام محلی صادر فرمایند، وسایلی ایجاد گردد که از محل حرکت نکنند والا پس از آمدن به بوشهر ارجاع آن ها فوق العاده دشوار است. چنان که این عده فعلاً در بوشهرند در غایت فقر و پریشانی، اگر دولت تصمیم فرمایند که از مسافرت به هند ممنوع بشوند ناچار برای مخارج عودت آن ها به داخله مبلغی به آن ها باید پرداخت فرماید والا امکان مراجعت ندارند. مستدعی است تعلیمات فوری صادر شود. ۱۹ قوس نمره ۱۰۳۷مشارالدوله[مهر: تلگرافخانهٔ مبارکه]" (۳۵)

مهاجرت زرتشتیان به هند در زمان قاجاریه افزایش یافت. مانکجی، یک تاجر زرتشتی ساکن هند که از سوی انجمن زرتشتیان هند مأمور

رسیدگی و کمک به زرتشتیان ساکن ایران شده بود در گزارش تکان دهنده ای که به سال ۱۲۷۰ هـ. ق. ۱۸۵۴م.، به دوران سلطنت ناصرالدین شاه، به انجمن می دهد تعداد زرتشتیان را در یزد ۶۶۵۸ نفر، در کرمان ۴۵۰ نفر و در تهران ۵۰ نفر تخمین می زند. در همین زمان تعداد زرتشتیان بمبئی به بیش از ۱۱۰۰۰۰ نفر و تعداد زرتشتیان ساکن هند به بیش از ۱۵۰ هزار نفر رسیده بود (۳۶)

مانکجی ساکن هند و تبعه دولت انگلیس بود و به همین دلیل در ماموریت خود در ایران از کمک سفارت انگلیس برخوردار بود. مانکجی با میرزاحسین مشیرالدوله (سپهسالار)، از دورانی که سپهسالار سرکنسول ایران در بمبئی بود، آشنائی داشت. مانکجی در ایران کوشید تا وضعیت زرتشتیان را سروسامان دهد، برخی عبادتگاه ها و آتشکده ها را تعمیر کرد و دخمه هایی برای اموات ساخت و از همه مهم تر برای زرتشتی ها مدارسی تأسیس کرد.

مانکجی به دلیل علاقه به تماس با همه گروه ها ، در عراق با بابیان و بهائیان و رئیس آن ها میرزا حسین علی نوری بهاءالله نیز در تماس بود.(۳۷)

مانکجی برای خنثی کردن تحریکات روحانیون با مرجع عام وقت ، حاج شیخ مرتضی انصاری که ساکن عراق، بود تماس گرفت و در نامه ای با طرح ۱۴ پرسش کوشید تا نظر مساعد او را نسبت به خوش رفتاری با زرتشتی ها جلب کند. شیخ در اقدامی شجاعانه بی حرمتی و اذیت و آزار زرتشتیان را ممنوع کرد اما اخذ جزیه از آن ها را مجاز دانست..

جزیه مالیاتی مضاعف و کمر شکن بود که پیروان ۳ مذهب مجاز یهودی، مسیحی و زرتشتی علاوه بر مالیات معمول مجبور به پرداختن آن بودند. مانکجی در نامه ای به ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان از او تقاضای لغو حکم جزیه را کرد که مورد قبول واقع نشد.

جزیهٔ سالیانه زرتشتیان در زمان ورود مانکجی به ایران در سال ۱۲۷۰ه. ق. برابر با ۱۸۵۴م.، ۹۳۷۵ ریال و درتیول معتمدالدوله وزیر عدلیه بود.
تیول دادن منابع درآمدهای کشور از شیوه های رایج در دوران قاجار بود. شاهان قاجار ایالات، زمین ها و منابعی چون گمرکات و ... را در ازای دریافت مبلغی به نزدیکان خود واگذار و دست تیول دار را در کسب درآمد در حوزه تیول او آزاد می گذاشتند. تیول داری جزیه زرتشتیان پس از معتمدالدوله به میرزا سعید خان انصاری وزیر خارجه واگذار شد. زرتشتیان ایران از پرداخت جزیه ناتوان بودند. انجمن زرتشتیان هند جزیه همکیشان ایرانی خود را می پرداخت.
بعد از ۲۱ سال فعالیت مداوم مانکجی و دخالت سفرای کشورهای اروپایی چون کنت دوگوبینو سفیر فرانسه و تامسون سفیر انگلیس و کمک های امام جمعه کرمان، به نام سید جواد، بالاخره ناصرالدین شاه جزیه زرتشتیان در ایران را در سال ۱۲۹۰ ه. ق. برابر با ۱۸۸۲ م. لغو کرد.(۳۸)
بد رفتاری با زرتشتیان، حتی در دوران سلطنت رضا شاه که دست روحانیت شیعه را تا حد زیادی کوتاه کرده بود ، ادامه یافت. در سال ۱۳۱۴ش.، یک زرتشتی به نام خدابخش مهربان که ساکن هندوستان بود برای ملاقات پدر و مادر خود همراه با زن و فرزند خود به یزد می رود. شبانه عده ای به منزل خدابخش رفته و به سرپرستی قصابی به نام عباس دختر او را با مقداری از اموال دزدیده و شهرت می دهند که دختر مسلمان شده است.
شکایت خانواده زرتشتی در یزد به جایی نمی رسد. انجمن دانش پژوه بانوان زرتشتی یزد، ۲۲ فروردین ۱۳۱۴ش. ، به ارباب کیخسرو نمایندهٔ زرتشتیان در مجلس متوسل می شود و در نامه ای خطاب به او می نویسد:
"نیمه شب ۲۰ فروردین ۱۳۱۴ قصاب محل با ۳ نفر دیگراز اهالی فیروزآباد وارد منزل یک زرتشتی بنام خدابخش میشوند زن و

فرزندان را در اطاقی محبوس میکنند و دختر او که صاحب شوهر و فرزند بوده است با خود میبرند که او را مسلمان کنند." (۳۹)
در اثر کوشش های خدابخش و نماینده زرتشتیان در مجلس کار به دادگاهی در تهران محول می شود. داور وزیر دادگستری، پیرنیا را مأمور رسیدگی به پرونده می کند. او اعلام می کند که دختر به میل خود به قصاب شوهر کرده است و چون زرتشتی بوده طلاق از شوهر اول او لازم نیست. (۴۰)
در یزد رجب علی نامی در سال ۱۲۹۶ قمری یک زرتشتی را به قتل می‌رساند. بعد از شکایات متعدد انجمن های زرتشتی به مقامات، دولت به قاتل مسلمان دستور می‌دهد که دیه خون مقتول، نصف دیه خون یک مسلمان، را پرداخته و آزاد شود. اعتضاد الدوله در جواب نایب السلطنه می‌نویسد: "در فقره دیه که مقرر شده به ولی مقتول باید برسد دیه شرعی رشید زرتشتی به طوری که علمای اعلام تشخیص داده اند چهل تومان است. حال مقصود خاطر مبارک هرچه هست تعیین مبلغ را مقرر دارند که اطلاع حاصل شده قرارش داده شود." (۴۱)
در کرمان بین سردار نصرت (میرزا حسین خان عدل السلطنه) و شاهزاده جلال الدوله کدورتی رخ می دهد. دو زرتشتی، به نام های مهربان و جمشید کشته می شوند. اگر چه سردار نصرت می توانست قاتل را توقیف کند اما از توقیف قاتل خود داری کرد تا شاهزاده جلال الدوله را به زحمت و بد نامی افکند." (۴۲)
تلگراف زیر نشان می دهد که زرتشتیان به چه حد از آزار اوباش رنج می بردند:

" تلگراف از یزد به تهران جمادی الثانی ۱۳۳۲

مقام منیع وزارت جلیله داخله

شیخ جعفر سبزواری به واسطه انزجار قلوب عامه هم اکنون دو مرتبه از یزد تبعید شده و باز مراجعت کرده این اوقات تأسی به اعمال سابق خود کرده تمام رفتار و اقدامات او در یزد مخالف با

ترتیبات حکومت است مخصوصاً نسبت به جماعت زردتشتیان فوق العاده بد رفتاری میکند." (۴۳)

اردشیرجی در ۴ رمضان ۱۳۳۵ در نامه ای به وزیر داخله از او تقاضا می‌کند که شخصی به نام محمد را که در یکی از دهات یزد زندگی می کرد به جرم خفه کردن یک کودک ۸ ساله زرتشتی به نام اردشیر مجازات کند. (۴۴)

در مناطق کم آب و خشک ایران آب باران در آب انبارها ذخیره می شد اما غیرمسلمانان حق استفاده از آب انبارهای مورد استفاده مسلمین را نداشتند. سند زیر نشان می دهد که محروم کردن اقلیت های مذهبی از آب آشامیدنی امری معمول بوده و حتی نهادهای دولتی بر اجرای آن نظارت داشته اند.

"وزارت داخله تلگراف رمز به یزد در سال ۱۳۳۸ قمری

حکومت جلیله یزد

راپرتی راجع به آب خوردن یک زرتشتی از سقاخانه رسیده تفصیل چه بوده و از طرف جناب عالی چه اقدامی شده است. راپرت قضیه را به مقام منیع ریاست وزرا عظام دامت عظمته قبلاً عرض کرده است." (۴۵)

لباس زرتشتیان نیز باید آن ها را از مسلمانان متمایز می کرد. لباس زرتشتیان "قبا، تنبان گشاد و کلاه نمدی" تعین شده بود.

ارباب کیخسرو، از رهبران جامعه زرتشتی، درسال ۱۳۳۶ لباس شاگردان مدارس زرتشتی را با لباس مدارس عمومی کشور یکسان کرد. عده ای از روحانیون این عمل را خلاف شرع و تجاوز به حقوق مسلمین دانسته و آشوبی برپا کردند. بچه های زرتشتی در حین گذر از کوچه و بازار با اذیت و آزار رو به رو می شدند و لباس های آن ها را پاره می کردند.

انجمن زرتشتیان تهران در محرم ۱۳۳۹ هـ. ق. ۱۹۲۱م. در نامه ای به وزارت داخله با اشاره به حق آزادی انتخاب پوشش نوشت که زرتشتیان یزد لباس رسمی دیگر مدارس ایران را برای دانش آموزان زرتشتی انتخاب کرده اند ... در این اوقات یک مسلمان زنی زرتشتی

را کتک می زند و چون نظمیه درصدد بازداشت ضارب برمی آید شیخ عباس نام معروف به مرشد عده ای را همدست خود کرده اجتماع نموده اند که اطفال مدرسه زرتشتی نباید مثل بقیه لباس بپوشند... (۴۶)

کاظم یزدی، از ملاهای یزد، در تلگرافی خطاب به نماینده کرمان در مجلس و وزیر داخله می نویسد:

"مکرر عرض شد نمی دانم به چه داعی و نظر ناگهانی، زرتشتیان یزد لباس و وضع و سلوک سابق خود را تغییر داده و از جهت عدم امتیاز و اشتباه آن ها به مسلمین موجبات مشقت مسلمانان فراهم، در امر نجاست و سایر احکام اسلامی و نظر به حال حالیه مملکت حتی المقدور تحمل نمودیم چون از حد گذشت خدمت رؤسای حجج الاسلام متوسل و با فرمایش معظم الیهم در عود آن ها به لباس و ذی خود. اطاعت نکردند لهذا محض عسر و حرج در امر نجاست و سایر احکام مذهبی ناچاریم ترک معاشرت و معاملات با ایشان نمائیم." (۴۷)

روحانی دیگری به نام آقا سید یحیی مجتهد یزدی توصیه می کند:

"من صریحاً می گویم همان روز که ملا عبد الکریم (وکیل دوره اول یزد) به جهت وداع نزد من آمده بود، آخرین کلمه حرف من با او این بود که به سلامتی بروید تهران و نگذارید زرتشتیها غالب شوند زیرا می شنوم یکی از فصول قوانین مجلس مسئله مساوات است. باید در یزد زردشتی خفیف و خوار باشد بروید به تهران و به اهل مجلس حالی کنید که یزد سوای سایر بلاد است. مثلاً می شنوم در شهرهای داخله زرتشتی ها سوار بر اسب و قاطر و الاغ می شوند البسه فاخر می پوشند کلاه برسر می گذارند. این کارها برخلاف شرع است. زرتشتی باید قبای کرباس بپوشد عمامه کرباس برسر بگذارد اگر متمول است والا فلا." (۴۸)

"تلگراف از یزد به تهران ۲۶ میزان ۱۲۹۹ مقام محترم ریاست وزرای عظام:

برحسب تکلیف اسلامیت و ایرانیت عرضه میداریم که خوب است مقرر شود حضرات زرتشتی ملبس به لباس قدیم خود بوده، در این انقلاب عالم مخصوصاً ایران اسباب بی نظمی نشوند. انجمن طلاب یزد." (۴۹)

" ادارهٔ تلگرافی دولت علیه ایران، [تلگراف] از یزد به ط [تهران] ، نمره ۶۳۷ تاریخ ۲۸ میزان [۱۲۹۹]

تهران، سرای خدایی، توسط یزدی، مقام منبع وزارت جلیلهٔ داخله شوکته برسد.

بستن زردشتیان یزد، این اوقات، عمّامهٔ سادات فاطمی و پوشیدن لباس مسلمین و از دست دادن امتیازات لباس خود و اختلاط آن ها به مسلمین و مشتبه شدن به یک دیگر و عدم امتیاز آن ها و ابتلای مسلمانان از جهت احکامات تکلیفی، مثل نجاست و طهارت و ترویج و معاملات و غیره در مشقت افتادن، مسلمین کراراً شکایت نموده و استدعا نمودیم به عودت آن ها به وضع سابق خود، التفاتی به عرایض مسلمین نشده، در صورتی که با این وضع حالیه ناچاریم در ترک معاملات و معاشرات برای حفظ احکام و تکالیف اسلامی خود و این ابتلا و شکایت مستند به شخصی دون شخصی نیست که زردشتیان اظهار داشته، بلکه تمام مسلمین یزد مبتلا و گرفتار و شاکی هستیم و امر به عودت آن ها به لباس سابق معمولی خود استدعا داریم.

اهالی یزد، صدرالشریعه - آقا طاهر ضیاء شیرازی - شیخ مهدی تهرانی - شیخ مهدی تهرانی زاده - [.... اسامی حدوداً ۷۰ نفر دیگر]

[مهر: تلگرافخانه مبارکه]" (۵۰)

وزارت داخله ۳۱ میزان ۱۲۹۹ تلگراف به یزد: "علی ای حال در این باب به حکومت جلیله یزد تعلیمات لازمه داده شد ترتیبی اتخاذ نمایند که هم مسئله تمایز منظور و هم سلب آزادی از آن ها نشده، اثرات سوئی در انظار داخل و خارج ننماید." (۵۱)

بعد از جنگ و جدال بسیار که در آن از دولت کاری بر نمی آید همان آقای سید یحیی مجتهد به احتمال پس از گرفتن رشوه فتوا می دهد که

با زرتشتیان می شود معاشرت و معامله کرد و مشکل حل می شود. (۵۲)
دولت که خود از حل مشکل عاجز بود برای حل مساله از سید یحیی تشکر می کند:
"از حسن نیت جنابان مستطابان عالی بوده که غائله به همین جاها ختم شده و مشکلات دیگری پیش نیامده است انتظار میرود با همان حسن نیت و علو مقام خودتان که مخصوص علمای اعلام است بذل مساعی بفرمائید که این غوائل تجدید نشود." (۵۳)
در سال ۱۳۰۰ه. ش. انجمن ناصری زردشتیان کرمان و انجمن ارامنه کرمان در تلگرافی که به ریاست وزرا به تهران می فرستند از فجایعی که عده ای از اوباش در کرمان نسبت به زرتشتیان می کنند پرده برمی دارند اما حاکم محلی از ترس روحانیون برای جلوگیری از تجاوز مسلمانان به هموطنان زرتشتی و مسیحی خود گامی بر نمی دارد.
ماشاءالله نامی کارمند بانک یک کودک زردشتی را در ملاء عام کتک می زند. رئیس بانک قصد اخراج او را از بانک داشت اما روحانیون شیعه مانع می شوند. ماشاءالله که جسور تر شده بود گروهی از اشرار گرد می آورد و «متعرض زنهای این طایفه می شده عنفاً به محل های خلوت برده و هرچه می خواسته اند از اعمال شنیع مجری می داشته اند." (۵۴)
او که اینک آخوندها را پشتیبان خود می یابد گروهی از لات های محله را جمع می کند، در نهایت یک پرستار ارمنی را می کشد و به خانه های زرتشتیان حمله می کند:
تلگراف از کرمان به تهران تاریخ ۱۴ ثور ۱۳۰۰ ، توسط وزیر جلیله داخله مقام منیع ریاست وزرای عظام دامت شوکته.
"تلگراف محترم نمره ۲۲۲۸ زیارت، پس از اقداماتی که درکشف قتل نرسس ارمنی به عمل آمد ماشاءالله گماشتهٔ بانک و چهار نفر همدستانش دستگیر و استنطاق شدند. معلوم شد شب وارد خانه مشارالیه شده خواهرش که ده دوازده ساله بوده، از رختخواب ربوده

و قصد داشتند بی سیرتش نمایند. نرسس بـه دست ماشـاءالله مقتول و برادرش سخت مجروح مـی شود. بـه اقرار و اعتراف خود ماشـاءالله چند سـال است ارتکاب بـه این قبیل جنایـات و هتـک نـوامیس مـردم، خصوصـاً زردشـتی هـا را شـغل خـود قرارداده و تـا کنـون از چنـدین دختر زردشتی بکارت برداشته است و چند شب قبل از این که نرسس را مقتول سازد با همدستانش دو سه شب متوالیاً به خانه های زردشتی رفته و به نـوامیس آن هـا دست انـدازی کـرده و مهربـان خیـاط را چنـد زخم مهلک زده است. در این هفتـهٔ اخیر بـه کلـی امنیت را از شـهر سلب نموده بـود و تمـام اهـالی مشـغول کشـیک نـوامیس خـود بودنـد کـه بحمدالله با جدیتی کـه بـه عمل آمد آن هـا دستگیر و اسبـاب روسفیدی بنده فراهم گردید. بـا کمـک همدیگر، ماشـاءالله را از استخدام خـارج نمـود و مجلسـی از محتـرمین و رؤسـای ادارات دولتـی تشـکیل دادم بـا حضـور آن ها از مشارالیه استنطاق به عمل آمد ارتکاب بـه این قتل و سایر جنایات عدیده را اعتراف نموده و بـه هیچ وجـه انکـار نداشـت و محکوم شد. صورت استنطاقات او با پست ارسال حضـور محتـرم مـی شـود و خـود او بـرای عبـرت اشـرار و جنایتکـاران و حفظ امنیـت و نوامیس مـردم قبل از مـاه مبـارک رمضـان بـه مجازات خواهد رسید. محض استحضـار خاطر محترم معروض داشت. ۱۴ ثور، نمره ۷۲۰. جعفر قلی بختیار [مهر: تلگرافخانهٔ مبارکه] " (۵۵) .

تلگراف از کرمان به تهران به مقام منیع ریاست وزرای عظام:

"معروض میدارد امروز یـک سـاعت بـه غروب جمـاعتی از آقایـان علما و وعاظ و قریب پنج شش هزار نفر از اهـالی بـا حـال هیجـان بـه طرف دارالایاله آمده اند چند نفر از علما و سایرین نزد بنده آمدند ... معلـوم شـد قصدشـان اسـتخلاص و مرخصـی ماشـاءالله قاتـل نرسـس ارمنی و همدستان او است. امضاء جعفر قلی بختیار." (۵۶)

"اداره تلگرافـی دولـت علیـه ایـران، [تلگـراف] از کرمـان بـه تهـران، نمره ۱۵۷ تاریخ ۱۸ ثور[۱۳۰۰]

"مقام منیع ریاست وزرای عظام دامت شوکته، کپیه مقام منیع وزارت جلیلهٔ عدلیه

چند روزاست پنج نفر مسلم را به اتهام قتل یک نفر ارمنی اصفهانی توقیف، نظر به حسن ظنّ داعیان مذهب اسلامیت و دیانت آن دو مقام منیع، مستدعی است مقرر فرمایند در محضر شرعی یا بعد از احتیاج عدلیه در محکمهٔ قانونی به اتهام مزبور مطابق قوانین اسلامیه رسیدگی و پس از صدور حکم به مدلول آن رفتار شود.
الاحقر علی موسوی صحیح، اقل محمد ابراهیم زین العابدین، داعی محمد علی شیخ رئیسی، الاحقر عبدالحسین، داعی جمال الدین.
مهر: تلگرافخانه مبارکه] (۵۷)
ازمتن تلگرافی که زرتشتیان و ارامنه به تهران مخابره کرده اند چنین برمی آید که عده ای مردم را تحریک می کنند تا با اجتماع در جلوی نظمیه و با استناد به مباح بودن مال و خون ارامنه و زرتشتیان آزادی قاتل را بخواهند.
اموال یک تاجر زرتشتی به نام فریدون در کرمان به سرقت می رود. به نظمیه شکایت می برد او را تهدید می کنند که اگر از شکایت خود نگذرد او و برادرش را به جرم دزدی به زندان می برند. (۵۸)
نخست وزیر وقت احمد قوام دستور می دهد:
"ازقراری که به وزارت داخله اظهار شده نظمیه علاوه بر آن که اقدامی به عمل نیاورده مشارالیه را به دادن رضایت نامه مجبور و در صورت استنکاف تهدید کرده است اگر رضایت نامه ندهد برادرش را سارق قلم داد خواهند کرد قدغن فرمائید دراین خصوص رسیدگی کرده و نظمیه را از این اقدامات منع نمایند و بالاخره اقدام مؤثری برای استرداد اموال مسروقه بکنند که رفع شکایت بشود.
امضاء احمد قوام " (۵۹)
در تلگراف دیگری به تاریخ ۱۱ دلو ۱۳۰۰ وزارت داخله به حکمران یزد دستور می دهد: «در شهر یزد جمعی اشخاص مفسده جو نسبت به جماعت زرتشتی و کلیمی تضییقات نموده دکاکین کلیمی ها را غارت کرده اند و مشغول تدارک اغتشاش آن جا هستند. این طور حرکت جناب مستطاب عالی به هیچ وجه مقتضی نیست. لازم

است سریعاً به مقر حکمرانی حرکت فرموده وزارت داخله را مطلع دارید." (۶۰)

قتل ارباب کیخسرو

ارباب کیخسرو که از دوره دوم مجلس از سال ۱۲۸۸ ش. تا سال ۱۳۱۹ ش. نماینده زرتشتیان در مجلس بود. از همان آغاز کار ریاست کارپردازی مجلس به او واگذار شد و با کمال دقت و امانت حتی در دوران استبداد صغیر، این وظیفه را انجام داد.
ارباب کیخسرو عضویت انجمن آثار ملی و انجمن بنای احداث آرامگاه فردوسی، عضویت هیأت برگزاری جشن هزاره فردوسی، عضویت گروه موسس شرکت تلفن، ریاست و نظارت اداره راه آهن و کتابخانه و چاپخانه مجلس و ریاست انبار غله را در حیات سیاسی خود بر عهده داشت.
کلیه فعالیت های ارباب کیخسرو در تمام دوران حیات او افتخاری بود. از جمله فعالیت ها دیگر ارباب کیخسرو در مجلس پیشنهاد قانونی بود که به اقلیت های مذهبی حق می دهد که در مسائلی چون طلاق، ارث و ازدواج بر اساس قوانین مذهبی خود در دادگاه های عمومی حکم دریافت کنند.
ارباب کیخسرو چنان به امانت مشهور بود که مسئولیت نگهداری جواهرات سلطنتی را به او محول کردند:
" ریاست وزرا، نمره ۵۷۰۴، مورخه ۲۳ حوت ۱۳۰۰، سواد مراسله مجلس شورای ملی
ریاست محترم وزرای عظام دامت شوکتهم
در تعقیب مراسله به نمره ۵۱۷۰ مورخه ۳ برج حوت در خصوص سئوال آقای ارباب کیخسرو نمایندۀ محترم زرتشتیان راجع به جواهر و ذخایر سلطنتی و نظر به مذاکرات جلسۀ ششم برج جاری متمنی است به طوری که فرموده اند مطالب تقاضا شده را بعلاوه دو فقره ذیل:

۱) وضعیت اشیای عتیقه [ای] که در سنۀ ۱۳۲۸ از همدان در ضمن حفریات استخراج، در تهران نقل و در اتاقی مخصوص در دربار گذارده شد ۲) نتیجۀ محاکمۀ لسان الدوله، که اخیراً آقای ارباب کیخسرو به سؤال سابق خود اضافه کرده اند تهیه و ارسال فرمایند.
رئیس مجلس شورای ملی - مؤتمن الملک
"(۶۱)
کار مهم دیگر ارباب کیخسرو در زمان قحطی به دوران احمد شاه تهیه گندم برای نانوائی ها و کاستن از مرگ و میر مردم بود:
"[روزنامه] اطلاعات، شماره ۱۶۸، سه شنبه ۱۴ رمضان المبارک [۱۳۳۰]

قیمت یک شاهی

مرکز
برحسب خبری که به مارسیده برحسب حکم هیأت وزرای عظام جناب ارباب کیخسرو به ریاست عموم خبازخانه ها منصوب گردیده در ادارۀ بلدیۀ قدیم که جنب بازار واقع است رسیدگی به امورات خبازخانه ها و گویا کلیۀ ارزاق خواهند نمود. امید است انشاء الله از حسن اهتمامات معظم له وسایل استراحت عامه فراهم گردیده رفع سختی بشود.
[۲۴۰۰۰۸۱۳۴] "

سند تکان دهنده زیر مذاکراتی را روایت می کند که ارباب کیخسرو با احمد شاه قاجار برای خرید گندم هایی که شاه احتکار کرده بود انجام داد. شاه قصد داشت این گندم ها را به قیمت گزافی بفروشد:
"آقای وثوق الدوله مرا انتخاب کردند که در هرجا ممکن است برای دولت خرید غله نمایم. به هر ترتیب بود از دور و نزدیک با وجود اشکالات فراوان گندم تهیه و به تهران حمل می شد. قیمت که در اول سال در تهران خرواری سی و پنج تومان و در عراق ۲۰ تومان بود حالا در تهران به خرواری ۹۰ تومان رسیده بود. حصبه هم با گرسنگی توأم شده و روزی ۶۰۰ – ۷۰۰ نفر از گرسنگی یا حصبه در تهران می مردند [...] چون سراغ داشتم احمد شاه گندم دارد فوراً

به فرح آباد رفتم. شاهزاده موثق الدوله وزیر دربار و اسدالله شهاب الدوله رئیس تشریفات و صاحب اختیار رئیس دفتر بودند. به حضور شاه رسیدم و چگونگی را عرض کردم و استدعای گندم کردم. پرسید خرواری چند می خری: عرض کردم ۹۰ تومان. فرمود از طرف انگلیسها آمده اند تا خرواری ۱۵۰ تومان از من می خرند. (درصورتی که انگلیسها خبازخانه نداشتند که گندم لازمه داشته باشند.) عرض کردم من برای خود نمی خواهم، پول مملکت است و از سوی دولت مأمور تهیه برای آسایش مردم هستم، اینها رعایای اعلی حضرتند و روزی این قدر تلف می شوند، حق این است که از جیب مبارک عطا فرمایند. جواب دادند صحیح است ولی عجالة به این قیمت از من می خرند. من از خود گذشته عرض کردم آیا اعلی حضرت از امپراطور روس متمول تر خواهد شد؟ ببینید سرگذشت او چه شد [....] چون مرا خیلی عصبانی دیدند فرمودند وقت نهار است باقی باشد برای بعد از نهار. عرض کردم من آمده ام برای مردم نان ببرم جان بخرم هرگز گوارا نخواهد بود خودم صرف نهار سلطنتی کنم. ولی به هر صورت وزیر دربار دست مرا گرفته بیرون رفتیم [....] بعد از نهار بالاخره یک صد خروار از ایشان به ده هزار تومان خریدم و چک دادم در وجه حامل. گندم را گرفته فوراً به خبازخانه دادیم اما گندمی مثل زهر که ۳۰۰ – ۴۰۰ نفر گیج و مریض شدند [....] در موقعی که حوالهٔ گندم را گرفتم و خواستم مرخص شوم عرض کردم که قبل از ظهر که به قصد فرح آباد و شرف یابی آمدم تصور کردم به بارگاه سلطنتی می روم اما متأسفانه اکنون از "دکان علافی" برمی‌گردم. در این موقع آقای حاج محتشم السلطنه وزیر مالیه کنار رفته و آقای ممتازالدوله وزیر مالیه شد، به منزل آمد که شاه گله دارد که همه راجع به این معامله حرف می زنند. جواب دادم حکایت می کنم، اگر خوب کاری کرده ام که تعریف است و اگر کاربدی است چرا کرده و میکنم؟ "

اینها نمونه ای بود از خدمات کیخسرو به جامعه ایران. حال ببینیم که او در قبال این خدمات چه اجر و پاداشی از مسلمین دریافت کرد: (۶۲)

ارفع الدوله در خاطرات خود می نویسد:

پسر ارباب کیخسرو شاهرخ که به قصد تحصیل در انگلستان با من همراه بود در راه دزدان قشقائی به طرف درشکه ما تیراندازی کردند و او کشته شد. چون هوا گرم بود قصد داشتند که او را دفن کنند. آقا سید یدالله کدخدای ده گفت این چون گبر است محال است بگذارند او را در قبرستان مسلمان ها دفن کنند. گفت در آباده چند نفر بهائی هستند، ارامنه و گبرها میتوانند آنجا مرده ها را دفن کنند. جنازه را به آباده بردیم و در آنجا دفن کردیم.(۶۳)

پسر دیگر ارباب کیخسرو به نام شاه بهرام در برلن گوینده اخبار به زبان پارسی بود. او از اعمال رضاشاه و هیأت دولت سخت انتقاد می کرد. به این دلیل رضاشاه کلیه خدمات ارباب کیخسرو را نادیده گرفت و به دستور او درسال ۱۳۱۹ش. مأمورین شهربانی ارباب کیخسرو را کشته و جسدش را در نزدیکی خانهٔ او رها کردند. (۶۴)

درخاتمه این بحث چند جمله از ارباب کیخسرو نقل می‌شود.

"رنج و زحمت شبانه روزی را برای انجام وظیفه برخود هموار می کردم که در عوض نیک نامی بیندوزم. مانند دیگران از خزانهٔ مملکت برای تحصیل فرزندانم استفاده نکرده حتی بعد از تربیت، آن ها را به دولت تحمیل و داخل خدمات دولتی نکردم. در زمان هرج و مرج و بی صاحبی کشور که هرکس می توانست برای خود امتیازی تحصیل کند من نکردم. هرکس اراده کرد با دول خارجه ساخت و استفاده ها نمود، من تنفر داشتم چنان که هنوز انگلیس ها با من خوب نیستند [....] در خدمات عمومی هیچ اجری نداشتم حتی اعلی حضرت همایون شاهنشاهی پهلوی که در نهم آذر ۱۳۰۹ شمسی مرا احضار و امر فرمودند ریاست نظارت راه آهن را برعهده داشته باشم و بعد مأموریت عقد قرارداد سوئد را دادند، دراین پانزده ماهه دیناری به عنوان حقوق یا مدد معاش نگرفتم و حتی قریب شش هفت هزار

تومان متضرر شدم. هر یک از پارسیان محترم که به تهران می آمدند، خرج ضیافت و پذیرایی شان به عهدهٔ من بود [....] هشت سال تمام از ۱۳۰۵ شمسی تا ۱۳۱۳ به خرج خود راه مشهد و طوس را طی کردم تا آرامگاه فردوسی در طوس به پایان رسید ...." (۶۵)

رضاشاه مخالفین خودرا از سر راه برمی داشت و این رویه فقط به یکی از مخالفین او که جوانی زرتشتی بود محدود نبود. این قتل انگیزه مذهبی نداشت رضاشاه اکثر کسانی که در به سلطنت رسیدن او مؤثر بودند را نیز به قتل رساند. مانند داور و تیمورتاش و... ولی دردآور است که فرزند شخصی که بدون دریافت مزدی سال ها به جامعه ایرانی خدمت کرده است و جان هزاران نفر را در سال قحطی از مرگ نجات داده است کشته شود و از دفن او در یک قبرستان خرابه مسلمین هم جلوگیری کنند و به ناچار در شرایط آن روزگار باید به ده دیگری برای دفن برده شود.

تعصب مذهبی آنچنان تأثیری در جامعه ایران داشت که حتی روشنفکرا ن ایران هم از این در امان نماندند.

در انقلاب مشروطه گروهی به منزل فریدون نامی زرتشتی حمله می کنند و او را می کشند. مشروطه خواهان خواستار مجازات عاملین قتل می شوند و مشروعه خواهان خواهان رهائی قاتل. (۶۶)

در این میان حسن رشدیه، بنیان گذار مدارس نوین در ایران که با مشروطه خواهان همراه و مخالف شیخ فضل الله مشروعه خواه بود، با دشمنان مشروطه همصدا می شود. دلیل این موضع گیری شگفت انگیز را ماشاءالله آجودانی از وقایع الاتفاقیه چنین نقل کرده است : " در همین ایام شاهزاده سالارالدوله که در عشرت آباد خانه نشین بود وکالت نامه ای به رشدیه میدهد که یکی از دهاتش را بفروشد و پولش را باو برساند. " مشتری های مسلمان .. زیاده بر هفت و هشت و نُه هزار تومان نمی خریدند. مگر غیرمسلم که قیمتها را بالا میبردند" یکی از همین غیرمسلم ها فریدون فارسی بود. آنقدر قیمت را بالا برد که دیگر مشتری نماند. شاهزاده هم عرصه را بر رشدیه تنگ میکند که زمین را به فریدون بفروشد و "قباله را بنویسد" ... (رشدیه)

مینویسد :" دو شب (پیش از قتل فریدون) از شدت اضطراب خواب نکرده با روح مقدس نبوی صلی الله علیه و اله درمناجات بودم که یا رسول الله .. فردای قیامت این مؤاخذه را از من خواهید کرد که : من به هر یک ذرع مربع خاک ایران را اقلاً یک مسلمان به کشتن داده این خاک را از زرتشتیان گرفته بدست شما دادم . و تو به چه دلیل این همه اراضی را بدست زرتشتیان دادی؟ پس شر این آدم را از سر من رفع کن. بحمدالله صبح آن شب خبر در شهر پیچید که فریدون .. بدان تفصیل که میگویند مقتول شده است. ..." (۶۷)

ارامنه

راوندی در باره سیاست اقتصادی شاه عباس اول می نویسد « او سیاست تقویت اقتصاد نواحی مرکزی ایران را در سر می پروراند و علاقه مند بود که زمام اقتصاد کشور را از دست چادرنشینان ترک خارج کند و بدست شهرنشینان ایرانی بسپارد. بدین جهت شهر ارمنی نشین جلفا (جولاخ) را تخریب کرد و ساکنین آن شهر را به ایران انتقال داد» (۶۸)

نصرالله فلسفی در باره صفات و اخلاق شاه عباس می نویسد: "شاه عباس اول چنانکه از مطالعه در تاریخ زندگانی خصوصی و سیاسی او برمی آید در صفات و اخلاق شخصی جامع اضداد بوده است. خود خواهی و درویش خوئی، استبداد و ملایمت، ترحم و سنگدلی، گذشت و انتقام جوئی، قدردانی و حق شناسی، قساوت و مهربانی، لئامت و بخشندگی، ستمکاری و فرشته خوئی در وجود او با هم آمیخته بود و چنان بزودی تغییر خلق و خوی میداد که نزدیکان و ندیمانش از دریافتن ذاتی و طبیعی وی عاجز میشدند." (۶۹)

"ذات او جامع صفات متضاد بود ... گاه از راه ملایمت و کوچک دلی (مانند) آب حیوان و گاه بهنگام قهاری و عظمت به سرکشی آتش سوزان با مقربان آمیزش می کرد و ازاین راه آنان که بهنگام ملایمت برادرانه با او هم صحبت شده بودند بگاه جبروت و قهاری یارای آن نداشتند که به جرئت به جانب او نظر کنند." (۷۰)

شاه عباس عده ای جلاد به نام (چیگین) گوشت خام خوار در خدمت داشت که به فرمان شاه شخص مورد غضب شاه را زنده زنده می خوردند. این مجازات وحشیانه از زمان مغولان به یادگار مانده بود.

جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوص شاه عباس در باره یکی ازاین زنده خوری ها چنین مینویسد: "یارمحمد میرزا شخصی را از قراولان باقی خان (امیر ازبک) آوردند و هرچه از احوال پرسیدند سربزیر انداخت و جواب نداد. حسب الحکم جهان مطاع او را زنده خوردند." (۷۱)

نصرالله فلسفی بر اساس عالم آرای عباسی، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، می نویسد: "با وجود اشتغال بامور سلطنت و ملکداری، غالباً اوقات خود را به میخواری و طرب و استماع آوازهای خوب و بسط عشرت و شادمانی و ساز وغیره میگذرانید." (۷۲)
شاه عباس چندان به شراب علاقه داشت که یکی از طبیبان معروف آن زمان را به نام قاضی مأمور کرد تا کتابی با عنوان "جام جهان نمای عباسی" در منافع شراب بنویسد.

"...بندگان اشرف اقدس غلام باخلاص امیرالمومنین حیدر کلب آستان خیرالبشرشاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی، بهادرخان، خلدالله ملکه و سلطانه ... این بندهٔ دعاگوی از لباس شید و ریا عاری قاضی بن کاشف الدین محمد را مآمورساخت که رسالهٔ فارسی، بعبارتی در کمال وضوح و اشتهار، در منافع و آثار و قواعد آشامیدن و دفع مضار شراب ناب نویسم و بعضی دقایق و تجارب که حکمای سابق برآن اطلاع یافته باشند، اضافه نمایم و از تدقیقات و تحقیقات علمی، که اذهان عوام از ادراک آن قاصرست، معری سازم. امتثالا لامره المطاع فی الاقطاع والارباع، کمیت قلم را در مضمارسخن مطلق العنان ساختم، هرنقشی که از عالم غیب منعکس شدی برین اوراق نگاشتم، و این رسالهٔ فارسی را جام جهان نمای عباسی نام گذاشتم. امید که این نورسیدگان عالم غیب و لاهوت، که از جهت اخبار حقایق از شهرستان قدس و ملکوت ببدرقه قلم بسواد خطه خط می آیند مرغوب طبع بندگان اشرف باشد و به یمن نظر ظفر پیکر اکسیراثر رواج و فروغ تمامتر یابد.
در پایان کتاب این شعر را می آورد:

این جام که فرموده عباس شه است
هرقطره ازو بعالمی فیض ده است
جستم ز خرد چو سال تاریخش گفت
از جام جهان نمای جمشید به است

سال تحریر رساله ۱۳۰۷ هـ. ق (۷۳)

شاه عباس که در سال ۱۰۱۳ هجری قمری در آذربایجان و ارمنستان با سردار عثمانی سنان پاشا معروف به چغال اوغلی در حال جنگ بود، به شیوه نیاکان خود دستور داد که تمام شهرها و دهات ارمنستان را که سر راه لشکریان عثمانی بودند ویران کنند تا ارتش عثمانی با کمبود رو به رو شود. به دستور شاه عباس ساکنین شهرهای جلفا و ایروان و دهات اطراف این شهرها را به شهرهای مرکزی ایران کوچ دادند.. مورخان تعداد خانواده های کوچ داده شده را ۶۰ هزار خانوار تخمین می زنند. از این جمعیت ۲۷ هزار خانوار را به گیلان می فرستند.

اغلب کوچ داده شدگان به دلیل کمبود غذا ، ناسازگار بودن آب و هوا و مالاریا در راه تلف می شوند: "هنگام انتقال از جلفا به اصفهان از ۱۵ هزار خانوار فقط ۳ هزار خانوار به اصفهان رسیدند و باقی در راه بر اثر گرسنگی و بیماری و حملات ایلات چادرنشین تلف شدند." سه هزار خانوار ارمنی به اصفهان می رسند و در زمین هایی که در جنوب اصفهان برای آن ها در نظر گرفته شده بود ساکن شده و شهری می سازند به نام جلفای نو. جمعی از ارامنه را به دهات اصفهان و جمعی را به دهات بین اصفهان و شیراز می فرستند. "گروهی از اینها بعد از یکی دو نسل مسلمان می شوند." (۷۴)

شاه عباس به هنگام عقب نشینی در برابر ارتش عثمانی دستور مهاجرت و ویرانی مناطق ارمنی نشین را صادر کرده و سربازان با شمشیرهای کشیده به دهکده ها رفته، کدخدایان را احضار کرده و به سر شاه قسم می خوردند که اگر در چند ساعت مردم را کوچ ندهند سرخود و زن و فرزندانشان بریده خواهد شد. (۷۵)

نصرالله فلسفی با استناد به سفرنامه پیترو دلاواله (متولد ۱۵۸٦ در ایتالیا) می نویسد: " بعد از اینکه ارامنه در جلفای اصفهان ساکن شدند شاه عباس به هر خانواده ای به نسبت عده افراد آن مبلغی به عنوان قرض می داد تا به کسب و کار و تجارت مشغول شوند و وام خود را به اقساط بپردازند.وام شاه با شرایط سختی همراه بود. اگر بدهکار درموعد مقرر دین خود را باز پس نمی داد به همراه خانواده خود

برده شاه می شد و اگر شاه دستور می داد مجبور بود که دست از دین و آئین خود برداشته و مسلمان شود."

نصرالله فلسفی با اشاره به خاطرات تاورنیه مینویسد: "ارامنه ساکنین دهات بین اصفهان و شیراز غالباً بدین اسلام درآمدند." (۷۶)
با این همه ارامنه در سلطنت شاه عباس در مقایسه با دیگر اقلیت های مذهبی آزادی بیش تری داشتند. آنان می توانستند برای خود حاکم و قاضی و کلانتر انتخاب کنند و در امور حقوقی و قضائی مطیع قوانین و مقررات شرعی و عرفی خود بوده و در اجرای مراسم و تشریفات دینی خود آزادی تام داشتند." (۷۷)
تمایل شاه عباس به اتحاد با دولت های مسیحی اروپایی علیه عثمانی در امتیازات ارامنه ایرانی بی تاثیر نبود .
در سی و سومین سال سلطنت شاه عباس (۱۳۲۹ ق برابر ۱۶۲۰ م.) شاه به عده ای از ارامنه فریدن (از توابع اصفهان) و مازندران دستور می دهد که مسلمان شوند. به دستور شاه صدای اذان باید از کلیسا های آن ها به گوش می رسید.
اسکندربیک در تاریخ عالم آرای عباسی می نویسد:
" دعوت نمودن جمعی از نصاری به دین اسلام
درین سال رأی عالم آرای همایون که ممهد بنیان دین و دولت و مقوی ارکان ملک و ملت است اقتضای آن نمود که گروهی از ارامنه و نصاری را که حسب الامر در فریدن و سرحد قرب جوار بختیاری اقامت و محل زراعت دارند بدین اسلام دعوت فرمایند و از وفور ترحم و غمخواری که چون دنیا محل حوادث و دار فتور است مبادا در هنگام وقوع حادثه و عدم استقامت ملک از الوار قرب جوار که جور و اعتساف جبلی آن طایفه است بایشان که مطیع الاسلام و اهل ذمه اند دست درازی واقع شده نساء و صبیان بذل اسر گرفتار آیند جمعی از آن طبقه دعوت همایون را بقدم اذعان تلقی نموده طوعاً او کرهاً پذیرای فرمان شدند غرض اصلی آن بود که در مواضعی که ایشان مسکن گرفته اند معبدی که ساخته اند بمسجد شهرت یافته آواز مؤذنی از آن برآید که شعار مسلمانی ظهور یافته عاقبت حال ایشان

بخیر و خوبی مقرون باشد. سیادت پناه امیرابوالمعالی نطنزی مجلس نویس همایون را که اباً عن جد از ملازمان قدیم این دودمان ولایت نشان است و از عهد صبی در ظل تربیت همایون شاهی نشو و نما یافته بشرف قرب و منزلت سرافراز و بکمال اعتماد و محرومیت از کفار ممتاز است بدین خدمت سعادت افزا مأمور گشته و او حسب الامرالاعلی متوجه این امر خیر انجام گشته بمیانه آن جماعت رفت بعضی را توفیق رفیق گشته بالطوع و الرغبة هدایت یافته و جمعی که ترک ملت مسیح باغوا و تحریک رهبانان و کشیشان برایشان دشوار بود و تغییر کیش نصاری مکروه خاطر ایشان مینمود باندک تهدیدی که بقسیسان و رهبانان در ترک ممانعت نمودند از منع متصاعد گشته بجز انقیاد چاره نیافته به اکراه قدم در دایرهٔ مسلمانی نهادند و اکثر نساء و صبیان در شوق و شعف آمده بر یکدیگر سبقت جسته زبان بکلمهٔ توحید و ترک ملت نصاری و قبول دین مبین و شریعت بیضاء گویا می ساختند.

سیادت پناه مشارالیه به یمن عاطفت شاهانه توفیق این سعادت عظمی یافته تا موازی پنجهزار نفس بحلیهٔ اسلام متحلی گشته شعار مسلمانی ظاهر ساختند و هر گروهی که بکلمهٔ طیبهٔ شهادتین زبان می گشودند کتب ایشان را از سواد انجیل و مایکون من هذالقبیل از دست کشیشان و قتیلان گرفته مقرر داشتند که معلمان مسلمانان ایشان را تعلیم قرآن و احکام شریعت مینموده باشند و همچنین کل نصارای ارمنی را که نقل مازندران شده بود تکلیف مسلمانی کرده بدین اسلام دعوت فرمودند و مولانا محمد علی تبریزی بدین خدمت مأمور گشت اکثر آن طایفه دعوت پادشاه اسلام را پذیرفته از روی صدق و یقین و گروهی باکراه العلم عندالله زبان به کلمتین جاری ساخته در زمرهٔ اهل اسلام انتظام یافتند. امید که حضرت رب الارباب منویات این امور خیریه را عاجلاً بروزگار فرخنده آثار همایون عاید گردانیده از عمر و دولت متمتع باشند."(۷۸)

نامه شاه عباس به پاپ

این نامه دارای تاریخ نیست اما پاسخ خواجه صفر، بازرگان ارمنی حامل پیام شاه به پاپ، ، نشان می دهد که این نامه بایستی حدود ۱۰۲۸ هجری قمری نوشته شده باشد
شاه عباس پس از ذکر القاب رایج ان روزگار می نویسد:
"حضرت پاپا را بعد از اظهار خلوص محبت و دوستی، و تبلیغ لوازم صداقت و اتحاد و یگانگی آنکه از تاریخی که فی مابین ما و حضرات سلاطین عظام فرنگیه بتخصیص آن عالیجاه خورشید کلاه (منظور پادشاه اسپانیا) طریقه محبت و دوستی و الفت و آشنایی مرعی و مسلوک داشته، ابواب آمد و شد مفتوحست و از این جانب اصلاً در مراسم دوستی و حفظ سررشته اتحاد و یگانگی تقصیری نشده و جماعت کرستانان (مسیحیان) که باین دیار می آیند کمال عزت و حرمت می نمائیم و توقع آن است که از آن جانب نیز همیشه این قاعده مرعی بوده و در ازدیاد محبت و دوستی کوشیده، ابواب مراسله و آمد و شد مفتوح، تجویز بیگانگی نفرمایند." (۷۹)
شاه عباس که از بد قولی پاپ و پادشاه اسپانیا و خودداری آن ها از جنگ با عثمانی در زمان دلخواه خود عصبانی بود خشم خود را بر ارامنه ایران فرود آورد و دستور داد تا همه ارامنه بدهکار به شاه بدهی خود را فورا پرداخت کنند . ثروتمندان بدهی خود را پرداخت کردند اما فقرای ارمنی از بازپرداخت ناگهانی دین خود ناتوان بودند و تنها با کمک پاپ و با فروش اشیاء قیمتی کلیساهای خود از دین شاه رها شدند.
نصرالله فلسفی می نویسد: "درسال ۱۰۳۰ هجری قمری که شاه عباس برای بازدید از کارهائی که قرار بود آب کوهرنگ را به زاینده رود برساند، رفته بود. در یکی از گردشهائی که ناشناخته میکرد شنید که دو زن ارمنی از او به زشتی یاد میکنند. از این بابت آن چنان عصبانی میشود که دستور میدهد کلیه ارامنه ساکن بختیاری و فریدن

به زور و یا به میل باید مسلمان شوند و کلیساها باید به مسجد تبدیل شود." (۸۰)

۱- سه جنگ رسول الله، تاریخ ابن اثیر، ترجمهٔ سید حسین روحانی، انتشارات اساطیر، جلد ۳، جنگ بنی قینقاع، ص ۹۷۰، بدر ص ۹۴۴، بنی قریظه ص ۱۰۲۴.
۲- گلستان سعدی، باب سوم، حکایت ۲۰، ص ۲۶۸.
۳- گلستان سعدی، باب هشتم در آداب صحبت، ص ۵۳۷.
۴- رگ تاک، دلارام مشهوری، نشر خاوران، پاریس ۱۳۷۶، ص ۵۴.
۵- زندگی شاه عباس ... یاد شده، جلد چهارم، ص ۱۴۷۱-۱۴۶۹.
۶- زندگی شاه عباس ... یاد شده، جلد سوم، ص ۹۷۲.
۷- یاسی گبای, تروعا یهودیان در تاریخ معاصر، مرکز تاریخ شناسی یهودیان ایران، جلد نخست، ۱۹۹۶، ص ۶۵.
۸- ژاله پیرنظر, تروعا یهودیان ... یاد شده، ص ۹۴.
۹- سلیمان نعیم, تروعا یهودیان ... یاد شده، ص ۳-۹۴۱.
۱۰- یهودیان در تاریخ معاصر، ژانت آفاری، جلد دوم، ص ۸-۳۶.
۱۱- هما ناطق، یهودیان ...یاد شده, تاریخچه آلیانس اسرائیلی در ایران در تاریخ شفاهی یهود، جلد دوم، ص ۱۰۰.
۱۲- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۲۲-۱۲۴.
۱۳- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۹۹-۱۰۰
۱۴- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۰۱.
۱۵- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۲۴-۱۲۳.
۱۶- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۲۶-۱۲۵
۱۷- قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی، ص ۱۲۵-۱۲۴.
۱۸- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۰۴.
۱۹- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۱۰۵
۲۰- حیات یحیی تألیف یحیی دولت آبادی، انتشارات عطار، چاپ سوم، ۱۳۶۱، جلد ۳، ص ۲۳۵.
۲۱- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۴-۹۲.
۲۲- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۹۷-۹۸
۲۳- مقاله هما ناطق، تاریخچه ... یاد شده، ص ۹۸
۲۴- تاریخ انقلاب مشروطیت، مهدی ملک زاده، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، جلد سوم، ص ۵۶۸.
۲۵- تاریخ مشروطه, احمد کسروی] انتشارات امیر کبیر, ۱۳۶۳, ص ۵۱۲
۲۶- تروعا...یهودیان یاد شده, ص ۷۲
۲۷- یاد شده ص ۳۵
۲۸- یاد شده ص ۳۷

۲۹- یاد شده ص ۳۸
۳۰- اسناد زرتشتیان معاصر ایران، ۱۳۳۸-۱۲۵۸، تورج امینی، اسناد ملی، ۱۳۸۰، ص ۹۳.
۳۱- تروعا...یهودیان یاد شده, ص ۷۶
۱-۳۲- سفرنامهٔ پیترو دلاواله، ترجمهٔ محمود بهفروزی، جلد اول، نشر قطره ، ۱۳۸۰، ص ۵۱۱-۵۱۰
۳۲- امینی ...یاد شده, باستناد به آمار زرتشتیان اثر آقای جهانگیر اشیدری, تاریخ پهلوی و زرتشتیان، ص ۳۸۵
۳۳- زرتشتیان باورها و آداب دینی آنها, مری بویس, ترجمه عسکر بهرامی, انتشارات ققنوس ۱۳۸۱, ص ۲۱۶
۳۴- امیر کبیر و ایران, فریدون آدمیت, انتشارات خوارزمی, چاپ ششم, ۱۳۶۱, ص ۳۰۹-۳۰۸
۳۵- اسناد زرتشتیان معاصر ایران ۱۳۳۸-۱۳۵۸, بکوشش تورج امینی, سازمان اسناد ملی ایران ۱۳۸۰, سند شماره ۱۸۸, ص ۳۱۵
۳۶- مری بویس...یاد شده, ص ۲۴۶
۳۷- امینی...یاد شده, ص ۷ به استناد به کتاب مانکجی صاحب: اظهار سیاحت ایران, بمبئی ۱۲۸۰ ق، ص ۲۸-۲۹
۳۸- امینی...یاد شده, ص ۹-۱۰, باستناد به صورت حکم در: تاریخ پهلوی و زرتشتیان, ص ۴۳۶-۴۳۸
۳۹- امینی...یاد شده, سند شماره ۲۱۳,ص ۳۲۷
۴۰- امینی...یاد شده, سند ۲۲۲ ص ۳۵۶
۴۱- امینی...یاد شده, سند ۲۵۶, ص ۳۹۰-۳۹۱
۴۲- امینی...یاد شده, سند ۲۵۸, ص ۳۹۲-۳۹۴
۴۳- امینی...یاد شده, سند ۲۶۲, ص ۳۹۸
۴۴- امینی...یاد شده, سند ۲۶۵, ص ۴۰۰-۴۰۱
۴۵- امینی...یاد شده, سند ۲۶۶, ص ۴۰۱-۴۰۲
۴۶- امینی...یاد شده, اسناد ۲۷۵ -۲۷۷, ص ۴۱۱-۴۱۵
۴۷- امینی...یاد شده, سند ۲۸۵, ص ۴۲۱-۴۲۲
۴۸- امینی...یاد شده, سند ۲۸۸, ص ۴۲۳-۴۲۴
۴۹- امینی...یاد شده, سند ۳۰۲, ص ۴۳۴-۴۳۵
۵۰- امینی...یاد شده, سند ۲۹۳, ص ۴۲۸
۵۱- امینی...یاد شده, سند ۲۹۹, ص ۴۳۳
۵۲- امینی...یاد شده, سند ۳۰۴, ص ۴۳۶-۴۳۷
۵۳- امینی...یاد شده, سند ۳۰۶, ص ۴۳۸

۵۴- امینی...یاد شده, سند ۳۲۱, ص ۴۵۴-۴۵۵
۵۵- امینی...یاد شده, سند ۳۲۰, ص ۴۵۲-۴۵۳
۵۶- امینی...یاد شده, سند ۳۲۲, ص ۴۵۷
۵۷- امینی...یاد شده, سند ۳۲۳, ص ۴۵۸
۵۸- امینی...یاد شده, سند ۳۳۴, ص ۴۶۶
۵۹- امینی...یاد شده, سند ۳۳۵, ص ۴۶۷
۶۰- امینی...یاد شده, سند ۳۳۷, ص ۴۶۸
۶۱- امینی...یاد شده, سند ۷۰, ص۱۵۷
۶۲- امینی...یاد شده, سند ۸۰, ص۱۶۷-۱۶۶
۶۳-خاطرات پرنس ارفع، به کوشش علی دهباشی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص۵۱۸-۵۰۴
۶۴-امینی...یاد شده, سند ۸۰, ص۱۴۷
۶۵-امینی...یاد شده, سند ۸۰, ص۱۴۸
۶۶-تاریخ انقلاب مشروطیت, مهدی ملکزاده, انتشارات علمی ۱۳۷۳, ص ۵۱۶-۵۱۵
۶۷-مشروطه ایرانی و پیش زمینه های ولایت فقیه, ماشاءالله آجودانی, انتشارات فصل کتاب, ۱۹۹۷, ص ۱۳۵
۶۸-ارامنه تاریخ اجتماعی ایران ج ۲, مرتضی راوندی, انتشارات امیر کبیر ۲۵۳۶, ص ۴۰۶
۶۹-زندگی شاه عباس اول, نصرالله فلسفی, انتشارات علمی, ج۲ ص ۴۱۱
۷۰-یاد شده, ص ۴۶۹
۷۱-یاد شده, ص ۴۷۰
۷۲-یاد شده ص ۶۳۰
۷۳-یاد شده, ص ۶۳۰-۶۳۲
۷۴-یاد شده, ج۳ ص ۱۱۰۳-۱۰۰۴
۷۵-یاد شده, ص ۱۱۱۳
۷۶-یاد شده, ص۱۱۱۹
۷۷-یاد شده, ص۱۱۲۰
۷۸-تاریخ عالم آرای عباسی, تالیف اسکندر بیک ترکمان, زیر نظر ایرج افشار, نیمه دوم ج ۲, انتشارات امیر کبیر تهران ۱۳۸۲, ص ۹۶۰
۷۹-زندگی شاه عباس اول... – یاد شده, ج ۳ ص ۱۱۴۱
۸۰-زندگی شاه عباس اول، یاد شده, ص۱۱۵۷.

جنبش باب

پیش زمینهٔ تاریخی

سرکوب دگراندیشان مذهبی در ایران با ظهور باب ابعاد و دامنهٔ گسترده ای به خود گرفت. به دلایلی که در فصل های بعد بدان ها اشاره خواهد شد برخورد روحانیت شیعه با بابیان و بهائیان در بسیاری از ابعاد با برخورد آنان با دیگر ادیان و مذاهب متفاوت بوده و از منظر خشونت، پی گیری، تداوم و بی رحمی سرکوب بی نظیر است.
ادعای مهدویت باب به سرعت با استقبال گسترده مردم رو به رو شد. سرعت گسترش آئین بابی از شاخصه‌های این اقلیت مذهبی و از دلایل سرکوب خشن آن است. استقبال گسترده مردم از آئین نوظهور بابی وضعیت اجتماعی و فرهنگی ایران در عصر قاجار و بخشی از دلایل سرکوب متفاوت بابیان را نشان می‌دهد.
شکست ایران در دو جنگ با روسیه، غرامت سنگینی که ایران باید به روسیه می پرداخت و مالیات های سنگینی که دربار قاجار به مردم تحمیل می کرد، فساد نهادینه شدهٔ روحانیت که به پشتیبانی حکومت و گاه دولت های روس و انگلیس بر مال و جان مردم مسلط بود، موجبات نارضایتی وسیع و گسترده مردم را در آستانهٔ ظهور باب فراهم کرده بود.
مردمی که از ظلم و جور دستگاه حکومت و روحانیون به جان آمده بودند مشتاق تحول و بر اساس فرهنگ خود در انتظار منجی بودند که آنان را از تیره روزی نجات دهد. کسی که از متن فرهنگ غالب آن روزگار، فرهنگ دینی شیعه برآمده و روحانیت رسمی را هدف می گرفت، که در آن روزگار از منظر مردم عامل مهم تیره روزی آنان بود، با زمینه آماده ای در میان مردم روبه رو می شد.

بابیت در بستر شیعه دوازده امامی پدیدار شد و از منظر اصول اعتقادی بیش از همه ادیان غیراسلامی و مذاهب اسلامی به شیعه دوازده امامی نزدیک بود. اما برخورد روحانیت شیعه با بابیان از منظر خشونت، شدت و تداوم سرکوب و بی رحمی که در اقداماتی چون اعدام، شمع آجین ، شکنجه، کشتارهای جمعی و غارت های مکرر ، انواع و اقسام ممنوعیت ها و... ، تجلی می یابد با برخورد روحانیت شیعه با ادیان غیر اسلامی و مذاهب اسلامی قابل مقایسه نیست .

روحانیت شیعه در تاریخ هزار و اندی ساله خود هر نوع دیگر اندیشی را سرکوب کرده است اما بی رحمی، خشونت و تداوم سرکوب بابی ها و بهائیان در تاریخ روحانیت شیعه بی همتا است. دلیل اصلی برخورد متفاوت روحانیت شیعه با بابیان و بهائیان را تضاد ادعای اصلی بنیان گذاران این دو آیین با پایه اصلی مشروعیت روحانیت شیعه و برخی تعالیم این دو آئین توضیح دهند.

اساس مشروعیت، قدرت و نفوذ روحانیت شیعه بر ادعای نیابت امام غائب استوار است. مدعای سید علی محمد مبنی بر این که امام غائب خود او است مشروعیت روحانیت شیعه را منتفی می کرد. برخی تعالیم باب نیز اساس روحانیت و نهادهای روحانی را برای همیشه نفی می کرد.

روحانیت اسلامی بر آن است که پیامبر اسلام آخرین پیامبر بوده و قوانین قرآن، سنت و احکام اسلام ابدی و حق تفسیر انحصاری و تطبیق این قوانین با نیازهای زمان در انحصار روحانیت است. شیعیان معتقدند که با ظهور امام غائب برخی قوانین در شریعت اسلامی نسخ شده و احکام تازه ای جای آن ها را خواهد گرفت. ظهور امام دوازدهم در تفکر شیعه به معنای آن است که حق انحصاری قانون گذاری و تفسیر قرآن و سنت از روحانیت سلب شده و به امام واگذار می شود. ادعای مهدویت یا ادعای رابطه مستقیم با امام دوازدهم، روحانیت شیعه را از یکی از مهم ترین مبانی مشروعیت و قدرت خود، حق انحصاری تفسیر و وضع قوانین از طریق فتوا

محروم می کند. سید علی محمد باب نه تنها ادعای مهدویت کرد که بر آن بود که دین و مذهب به روحانیون و نهاد روحانیت نیازمند نیست.
روحانیون به دوران قاجار گاه از سلاطین قدرتمند تر بوده و مدیریت اغلب عرصه های زندگی اقتصادی، آموزشی، حقوقی و قضایی مردم را در انحصار داشتند. روحانیون شیعه ثروت های هنگفتی را گردآورده و به دوران قاجار با آلوده شدن به فساد به نارضایتی های مردم دامن می زدند.
روحانیت شیعه با دریافت خمس و زکوة و سهم امام و درآمدهای حاصل از اوقاف و نذورات ثروت هنگفتی در اختیار داشته و بر املاک وسیعی مالکیت یا نظارت داشت. عرصه حقوقی، آموزشی، قضایی و مسائلی چون ازدواج، طلاق، قراردادها، حکمیت و قضاوت در انحصار روحانیت بود. تا دوران پهلوی اول تمامی مسائل قضائی در دادگاه های شرع و با قضاوت روحانیون شیعه حل و فصل می شد و آموزش و پرورش به مکتب خانه ها و مدارس مذهبی منحصر بود.
روحانیت با بهره گیری از ثروت هنگفت و نفوذ خود در میان مردم و با گرداوری مریدانی که در هیأت های عزاداری و اطرافیان ملاهای با نفوذ سازمان دهی می شدند، در عرصه سیاست دخالت و خواست های خود را بر حکومت ها تحمیل می کرد. حکومت گران به دلیل اعتقادات مذهبی یا ترس از واکنش مردم برانگیخته شده یا هر دو، به خواست های روحانیت تن می دادند. سهم روحانیت شیعه در قدرت سیاسی در دوران قاجار چندان افزایش یافته بود که اجرای بیش تر تصمیمات سیاسی در عرصه داخلی و خارجی جز با تائید آنان ممکن نبود.
باب بر آن بود که کاست یا لایه روحانیت باید از دین و مذهب حذف شود و رابطه انسان و خدا بی نیاز از واسطه است. دین بهائی شاید تنها دینی در جهان باشد که حتی برای بازتولید و آموزش دینی و اجرای مراسم و آئین های مذهبی با حضور روحانیت مخالف است و در این دین روحانی و نهادهای روحانیت وجود ندارند.

ادعای نسخ شریعت اسلامی و حذف روحانیت از دین تنها دلیل برخورد متفاوت روحانیت شیعه با بابی ها و بهائیان نبود. برخی آموزه های سید علی محمد باب و بهاءالله، بنیان گذار بهائیت، نیز در این زمینه نقش مهمی داشت.

باب برای زنان حقوقی مساوی با مردان قائل بود و این آموزه نه فقط در ایران دوران قاجار، که زنان در حرمسراها و اندرونی های می زیستند و هیچ حقی نداشتند، که حتی در ایران کنونی نیز با برخی از مهم ترین سنت های مردسالار جامعه و قوانین تبعیض آمیز عرفی و شرعی در تضاد آشکار است.

باب در زمانی که فراگرفتن خواندن و نوشتن حتی برای دختران شاهزادگان و ملایان رسم نبود تاسیس مدرسه برای زنان را لازم می شمرد، برای تاسیس چاپخانه و پست اهمیت قائل بود. تقلید مردم از مجتهدان را جایز نمی دانست، حکم جهاد را حق روحانیون نمی دانست، نماز جمعه و سخن رانی از بالای منبر را منع کرده بود.

به دورانی که باب تاسیس مدرسه برای زنان را پیشنهاد می کرد حتی روحانی «اصلاح طلبی» چون آیت الله نائینی نیز با هر نوع تاسیس مدرسه پسرانه و دخترانه مخالف بود. نائینی فتوا داد که : "علیهذا بردن اطفال بی گناه که مواهب ودایع الهیه اند به چنین کارخانه های بیدینی و اعانت و ترویج آن ها ... و صرف یک درهم مال بر آن ها ... تیشه زدن به ریشه اسلام است. جمادی الثانی، ۱۳۴۱ الاحقر محمد حسین الغروی النائینی." (۱)

آموزه های باب در دوران قاجار انقلاب بزرگی را در فرهنگ و ساختارهای اجتماعی و سیاسی سبب ساز می شد. بدان روزگار افکار مشروطه خواهی و تمایل به صنعتی کردن جامعه و مدرنیته در میان پیشروترین لایه های جامعه باب شده بود اما باب نه فقط در میان لایه های تحصیل کرده که درتوده های مردم نفوذ داشت.

روشنفکران ایران از مشروطه تا کنون در میان توده های مردم نفوذ نداشته و توده های مردم همواره پایگاه و شکارگاه خصوصی روحانیت شیعه بوده اند. باب چون روشنفکران دوران مشروطه

خواهان تحول اجتماعی بود اما بر خلاف آنان در توده های مردم نفوذ بسیار یافت و این نفوذ روحانیون شیعه را به دشمنی بیش تری با باب برمی انگیخت.

استبداد سیاسی حاکم و روحانیت شیعه سرکوب مشروطه خواهان را در دستور روز خود گذاشته بودند و برای بد نام کردن رهبران انقلاب مشروطه و فراهم کردن توجیه عوام پسندانه برای سرکوب آنان، دارندگان افکار نو را به بابی گری و بهائی گری متهم می کردند.

شعری از علی اکبر صابر فضای آن روزگار را تصویر می کند :

احوالپرسی یا گفتگو

- چه خبر، مشتی؟ - سلامت باش، آقا! – خوب، د بگو!
- حاجی احمد هم روزنامه گرفت ... – د! ... خود او؟
- تو خودت دیدی گرفت؟ - خیر، آقا، میگویند ...
- کی دیگه مونده دراین شهر برایم، یا هو؟!
کار آن ملعون هم پس، بخدا، قلابی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
دیگه چی؟ ها؟ - پسر حاجی فرج، میرزا ولی
برده مکتب پسرش ... – وای ا آن قرمساق؟ - بلی!
- کی بتو گفت؟ بگو ! – والا، نمیدانم کی!
- پس براو لعنت بفرست تو با صوت جلی ...
کار آن ملعون هم پس، بخدا، قلابی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
- دیگه چی؟ تازه خبر؟ -میشناسی غفارو، بله؟
- کدوم غفار؟ - پدر میرزا مناف خپله؟
- بله میشناسم! – گپ میزد با مردی غریب ...
- کی میگفت ها؟ - شور خان صنم نوحه خونه.
کار آن ملعون هم پس، بخدا، قلابی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
باز هم تازه خبر؟ -بعله، همسایه ... کریم ...

- آ ...آ ...آ – بله، ها ... ها ... – خوب چی میگفت؟ بگو ببینم!
- ملا نصرالدین میخواند خودش با پسرش،
- همه کافر شده، من بیخبرم، کار – وخیم!
کار آن ملعون هم پس، بخدا، قلابی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
من شنیدم که صمد مالشو داده بفروش،
تا به اونورسیته بفرسته برادر کوچولوش ...
این خبر راسته،ولی این را بدان که پسرش
چکمه پوشیده و هم زلف گذاشته روسرش ...
کار آن ملعون هم پس، بخدا، قلابی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
- راستی، یک خبر دیگه: میگن کبلا عاشور
هست با مدرسه چی ها شب و روز او محشور ...
- بله، این راسته، بله ... – حیف، از آن دولت، ها!
- برده دولت اونو، ای مشهدی، از راه خدا ...
کار آن ملعون هم پس، بخدا، قلابی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
راسته اینکه بدل کرده برام مضمون گوک،
حرفها گفته واسه ی مرثیه خوان مفلوک؟
- بله قربان، شده یکپارچه او لامذهب،
تو نمی بینی که از چاقی شده عینا خوک؟
کار آن ملعون هم پس، بخدا، قلابی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
.... (۲)

بدین ترتیب هرکس که روزنامه می خواند، چکمه می پوشید، مدرسه می رفت بابی، از دین برگشته و مهدورالدم بود.

بابیان به دلیل عقاید اصلاح طلبانه و نفوذ خود در میان مردم می توانستند به مهم ترین اهرم تحول اجتماعی و فرهنگی ایران بدل شوند، اما امیرکبیر صدراعظم اصلاح طلب ناصرالدین شاه به جای

بهره گیری از توانایی های بالقوه و بالفعل و نفوذ گسترده بابیان در میان اقشار گوناگون جامعه، آنان را سرکوب کرد.
تجار و روحانیون جوان و رهبران فکری و سیاسی انقلاب مشروطه نیز به جای متحد شدن با بهائیان، که از منظر برنامه های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نزدیک ترین گرایش به آنان بودند، علیه آنان سنگر گرفته یا در برابر سرکوب بابیان سکوت کرده و از آنان دوری می جستند.
هدف اصلی سید علی محمد باب نسخ شریعت اسلام و نفی روحانیت شیعه و نهادهای وابسته به آن بود. باب شریعت و فقه شیعه را منسوخ و نامتناسب با نیازهای زمان و زمانه ارزیابی می کرد و بر آن بود که روحانیت شیعه با پاسداری از شریعتی که روزگار آن سپری شده، مردم و کشور را در جهل و عقب ماندگی نگه داشته است.
باب سودای قدرت سیاسی در سر نداشت و به تحول فرهنگی و دینی دل بسته بود. در آن روزگار برخی درباریان و سران دیوان سالاری ایران نیز راه نجات از عقب ماندگی را در تحول فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و صنعتی می دیدند و برنامه های گوناگونی را برای اصلاح دربار، دیوان سالاری و دیگر نهادی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مطرح می کردند.
اصلاح طلبان دوران قاجار در حکومت و مشروطه خواهان در جبهه انقلاب با استبداد سیاسی و دینی و مقاومت مستبدان درباری و روحانی رو به رو بودند. باب روحانیت و شریعت اسلامی را هدف گرفته بود و در این زمینه و نیز در طرح اصلاحات مهم با اصلاح طلبان حکومتی و مشروطه خواهان همراه بود.
باب می کوشید تا شاه و درباریان را به اجرای اصلاحاتی به سود مردم تشویق کند و درباریان و دیوان سالاران اصلاح طلب نیز در آغاز در او به چشم کسی می نگریستند که رها از سودای قدرت طلبی سیاسی علیه روحانیونی که به دستاویز حفظ شریعت اسلامی با هر نوع اصلاحاتی در هر زمینه ای مخالفت می کردند سر به شورش برداشته است.

فریدون آدمیت دراین زمینه می نویسد: " تا آنجا که می دانیم تاریخ باب این معنی را مسلم می نماید که سید علی محمد در پی جنگ و آشوب نمی گشت، اساساً مرد نیک نفسی بود و در خوی و منش او ستیزگی نبود. به گفتهٔ گوبینو او قصد نداشت به پیام خود رنگ سیاسی دهد، و به پیکار علیه دولت برخیزد. یک جهت تبلیغش این بود که خود را امام زمان یا مهدی موعود میخواند، و در جهت دیگر از دستگاه شریعت انتقاد می نمود. شیوهٔ سید سبب شد که دولت با او به مدارا رفتار کند؛ فقط ملایان بودند که مقام خود را به خطر دیدند و سر دشمنی برداشتند. حتی از نامهٔ صدراعظم وقت که خواهیم آورد، روشن می شود که دولت به تلقین روحانیون در برانداختن باب اعتنائی ننمود. نکتهٔ با معنی دیگر اینکه چنانکه میدانیم چون باب مورد تعرض علما قرار گرفت، به دولت روی آورد. و دولت گفت ادعای خود را در جمع ملایان عرضه بدارد. به عبارت دیگر حکومت از جانب او اندیشناک نبود، و سید را عامل قیام سیاسی نمی شناخت." (۳)

هما ناطق می نویسد: "شاید بتوان گفت که امیرکبیر از کشتن باب و آزردن بابیان طرفی نبست، حتی دست تنها ماند. او که شیفتهٔ نوآوری و آبادسازی و اصلاح بود، می بایست نواندیشان را برکشد تا بتواند با خودکامگی نظام ناصری و استبداد دینی درافتد. دیدیم که بابیان دستکم و نخست در گسترانیدن آرمان های خود روی به دولتمردان آوردند. حتی می توان گفت با آنان بودند و نه برآنان. " (۴)

دولت وقت و روحانیون در سرکوب جنبش بابی موفق شدند و جنبش را از پویایی بازداشتند، اما شکست جنبش بابیان شکستی سیاسی و نظامی بود و اندیشه ها و ایده های آنان در جامعه تداوم یافت.

هما ناطق می نویسد: "گرچه حکومت درسرکوب بابیان در همه ولایات پیروز شد اما در سرکوب اندیشه های بابی کاری از پیش نبرد.... در سال ۱۸۵۶ برابر با ۱۲۷۲ ق. گوبینو نوشت آن مکتب بهیچوجه در ایران نمرد." (۵)

محمد شاه قاجار (۱۸۴۸- ۱۸۳۴م.)(۱۲۶۴-۱۲۵۰ قمری)

محمد شاه در کشوری وارث سلطنت شد که شیرازهٔ آن به علل مختلفی از هم پاشیده بود. شکست های ایران در دو جنگ خانمان سوز با روسیه تزاری و پرداخت غرامات جنگی به روسیه ، دخالت دو قدرت بزرگ آن دوران، انگلیس و روس، با همکاری بخشی از روحانیون در امور داخلی ایران و خیل عظیم شاهزادگان طماع قاجار کشور و دولت را فلج کرده بودند.
اولین صدراعظم محمد شاه، قائم مقام فراهانی، از اصلاح طلبان قاجار بود و برای کوتاه کردن دست شاهزادگان، حکام و روحانیون برنامه هایی را در زمینه اصلاح قشون، سامان دادن بودجه دولت، کوتاه کردن دست روحانیون از دخالت در امور دولتی طراحی کرد. اصلاحات فراهانی بیش از همه روحانیون و دولت های خارجی را به دشمنی با او بر انگیخت.
به نوشته اغلب مورخان و بر اساس اسناد موجود، مخالفین اصلاحات، با همکاری کمپل وزیر مختار انگلیس و گروهی از روحانیون و شاهزادگان قاجار محمد شاه را به قتل فراهانی ترغیب کردند .
سرجان کمپل به تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۸۳۵ در گزارشی که برای وزارت خارجه انگلیس می فرستد، از همکاری امام جمعه در قتل فراهانی خبر می دهد: "امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه بدیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید و هم چنین مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد، این اشخاص همگی معتقدند که براثر کوشش های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رها یابند." (۶)
بعد از قتل قائم مقام، محمد شاه مرشد دینی و مراد خود حاج میرزا آقاسی را به صدارت برگزید. (۱۸۳۵ م. برابر با ۱۲۵۱ هجری) صدراعظم جدید هم با روحانیون میانه خوبی نداشت و می کوشید تا قدرت آن ها را تا حدودی محدود کند. او منوچهرخان معتمدالدوله را

برای پایان دادن به خودسری های روحانی بزرگ اصفهان سید محمد باقر شفتی به آن شهر اعزام کرد.
سید علی محمد باب در یکی از آشفته ترین دوران های تاریخ ایران ، به هنگامی که دو قدرت استعماری بر ایران مسلط بودند، روحانیت شیعه در اوج قدرت بود و مردم از ستم شاهزادگان قاجار، حکام و روحانیون به جان آمده بودند دعوی خود را آشکار کرد.
شیعه دوازده امامی نزدیک به هزار سال با آرزوی ظهور امام دوازدهم زیسته بود. ظهور منجی موعود در قالب سیوشانس در دین زرتشتی و در قالب ظهور امام غائب در مذهب شیعه رؤیای مردمی بود که از ستم روحانیت و نهادهای سیاسی به جان آمده بودند. ظهور منجی اما بدین معنا بود که دوران انتظار به سر رسیده است و مردم بایستی که خود به پا خیزند و وضعیت خود را بهبودی بخشند
آموزه های باب جهان خفته ایران دوران محمد شاه را تکان داد. لایه های گوناگون مردم به ویژه روستائیان، تجار و برخی روحانیون پیشرو و دولتمردان اصلاح طلب از آموزه های او استقبال کردند. باب به نیاز زمانه و ضرورت تحول پاسخ می داد.
شریعت اسلامی و نهاد روحانیت آن دوران سد تحول و اصلاحات بودند و باب هر دو نهاد را نسخ کرد. همه اصلاح طلبان دوران قاجار و انقلاب مشروطه از نقش منفی و بازدارنده شریعت اسلامی، فقه سنتی و روحانیت شیعه در جامعه کما بیش آگاهی داشتند. هر گام کوچکی در تحول جامعه در هر زمینه ای با مقاومت روحانیت رو به رو می شد. با این همه هیچ یک از متفکران دوران قاجار شهامت فکری آن را نداشتند که از شریعت اسلامی ، فقه سنتی شیعه و روحانیت به صراحت انتقاد، آن را نفی و راهی متفاوت با شریعت اسلامی و فقه سنتی ارائه دهند.
اغلب پیشروان فکری انقلاب مشروطه می کوشیدند تا مدرنیته و برنامه های اصلاحی خود را با اسلام تطبیق دهند، چرا که درک و برداشت آنان بر بستر شریعت اسلامی شکل گرفته بود. بدان روزگار اغلب مفاهیم مدرنیته و عقل گرائی در قالب فرهنگ اسلامی درک و

تفسیر شده و به جامه فرهنگ سنتی اسلامی تقلیل می یافت. حتا متفکرانی چون آخوندزاده، طالبوف که از افکار لیبرالی و عقل گرایانه انقلاب فرانسه و اندیشه های سوسیالیستی متاثر بودند، راسیونالیزم و دیگر مکاتب و مفاهیم غربی را در قالب اسلامی درک می کردند و کار بدان جا رسیده بود که میرزا ملکم خان ارمنی، از پیشروان انقلاب مشروطه نیز به رغم پیش زمینه مسیحی خود پیشنهادهای اصلاحی خود را درقالب اسلام و با استناد به قوانین اسلامی مطرح می کرد.

ملکم در یک سخنرانی در لندن با عنوان مدنیت ایرانی گفت:

"اسلام تنها یک دین نیست بلکه سیستم گسترده ای است که زندگی فرد را از تولد تا مرگ دربردارد و هم چنین شامل تمام شئونات هیأت اجتماع می باشد ... اسلام دریای بی کرانی است که آنچه شایسته دانستن است درآن یافت می شود و اقسام تسهیلاتی که لازمه ترقی مردم باشد نه فقط در خود قرآن بلکه در احادیث یافت می گردد." (۷)

همگنی تفکرات یکی از رهبران انقلاب مشروطه و از منادیان تجدد با نظریه ولایت فقیه خمینی نشانه روشنی از نفوذ شریعت اسلامی در میان روشنفکران دوران مشروطه است.

خمینی می نویسد: "خدای تبارک و تعالی به وسیلهٔ رسول اکرم (ص) قوانینی فرستاد که انسان از عظمت آن ها به شگفت می آید. برای همهٔ امور قانون و آداب آورده است. برای انسان پیش از آنکه نطفه اش منعقد شود تا پس از آنکه به گور می رود قانون وضع کرده است. همانطور که برای وظائف عبادی قانون دارد برای امور اجتماعی و حکومتی قانون و راه و رسم دارد. حقوق اسلام یک حقوق مترقی و متکامل و جامع است. کتاب های قطوری که از دیرزمان در زمینه های مختلف حقوقی تدوین شده از احکام قضا و معاملات و حدود و قصاص گرفته تا روابط بین ملت ها و مقررات صلح و جنگ و حقوق بین الملل عمومی و خصوصی، شمه ای از احکام و نظامات اسلام است. هیچ موضوع حیاتی نیست که اسلام تکلیفی برای آن مقرر نداشته و حکمی دربارهٔ آن نداده باشد. "(۸)

سید باب بر آن بود که در چارچوب شریعت اسلامی و فقه سنتی و با حضور قدرتمندانه پاسداران شریعت یعنی روحانیت شیعه، جامعه ایرانی همچنان عقب مانده بر جای خواهد ماند.

جنبش بابیان

سید علی محمد شیرازی معروف به باب ، بنیانگذار آئین بابی، تاجرزاده ای شیرازی بود که در اول محرم ۱۲۳۵ ه. .ق. مطابق با ۱۰ اکتبر ۱۸۱۹ م. در شیراز چشم به جهان گشود و بعدها در تاریخ به سید علی محمد باب معروف شد.
باب در عربی به معنای در است و این لقب از آن روی به سید علی محمد داده شد که ابتدا به عنوان «باب امام زمان» شناخته می شد .
باب در خانواده ای تاجر به دنیا آمد. پدر او سید محمد رضا به زمانی که سید علی محمد کودکی ۸ ساله بود، در سال ۱۲۴۳ ه. ق. برابر با ۱۸۲۷ م. درگذشت. علی محمد تحت سرپرستی دایی خود حاج میر سید علی که از تاجران شیراز بود بزرگ شد. باب به رسم و سنت خانواده های بازرگان آن روزگار در مکتب خانه های سنتی خواندن و نوشتن را نزد ملای معلمی به نام شیخ عابد فراگرفت و پس از اتمام تحصیلات مکتبی، در شیراز و بوشهر به تجارت پرداخت. سید علی محمد در سال ۱۲۵۸ ق برابر۱۸۴۲ م. ازدواج کرد. نتیجهٔ این ازدواج پسری بود به نام احمد که در کودکی درگذشت.
سید علی محمد تا سن ۱۸ سالگی به اتفاق دایی خود و سپس به مدت تقریبا چهار سال به تنهائی در بوشهر به تجارت مشغول بود و بعد تجارت را ترک کرد و به کربلا رفت که در آن روزگار یکی از مراکز مهم فقه شیعه بود. سید علی محمد در کربلا گه گاهی در درس های سید کاظم رشتی، رهبر فرقه شیخیه حاضر می شد. سید علی محمد در سال های ۶۰ – ۱۲۵۹ هـ. ق ، (۱۸۴۳-۱۸۴۴ م.) در نجف و کربلا زندگی کرد.

پس از آن که سید کاظم رشتی، رهبر شیخیه ، بدون تعیین جانشین در ۱۲۵۹ هـ . ق برابر با ۱۸۴۳ م. درگذشت، در میان پیروان او درباره جانشین او اختلاف افتاد. برخی چون کریم خان کرمانی و میرزا محیط مدعی جانشینی او بودند امّا گروهی از جوانان شیخی، که هیچ یک از مدعیان رهبری را شایسته جانشینی سید کاظم رشتی نمی دانستند، برای یافتن پیشوای جدید به شهرهای مختلف سفر کردند.
تنی چند از این گروه به رهبری ملاحسین بشرویه ای (۱۲۲۹ – ۱۲۶۵ ه. ق.) به ایران آمدند. ملاحسین در شهر شیراز به سابقهٔ آشنایی به منزل سید علی محمد ۲۵ ساله می رود و علی محمد در ۵ جمادی الثانی ۱۲۶۰ ق. برابر با ۲۳ ماه مه ۱۸۴۴ م. ادعای خود را با او مطرح می کند.
میرزا جانی از قول ملاحسین می نویسد: " بعد از رحلت سید کاظم حالت انقلاب و اضطرابی در من بروز کرد و در مقام جستجو به شیراز رفتم به عزم معالجهٔ خفقان قلب خود. بعد از ورود به شیراز به منزل ایشان رفتم و باطناً مایل بودم که چندی آنجا منزل کنم."(۹)
ملا حسین پس از سه روز بحث و گفتگو ادعای باب را می پذیرد، اما به دستور وی این راز را حتی از همراهان خود مخفی نگه می دارد.
در زمان کوتاهی، حدود ۴ ماه، ۱۸ نفر از شیخیان جوان ادعای سید علی محمد را پذیرفته و به پیشوایی او گردن می نهند. نخستین زن پیرو او طاهره معروف به قرةالعین بود که در ۱۲۳۳ ق. برابر با ۱۸۱۷ م. متولد و در سال ۱۲۶۸ ق. برابر با ۱۸۵۲ م. به قتل رسید. طاهره در نامه ای توسط ملا محمد علی، شوهر خواهر خود که شیخی بود پیوستن خود را به باب اعلام کرد.
باب به پیروان خود دستور داد تا برای تبلیغ به شهرهای مختلف سفر کنند و خود ۶ ماه پس از طرح ادعای بابیت همراه با میرزا محمد علی بارفروشی در سال (۱۲ نوامبر ۱۸۴۴ برابر با شعبان ۱۲۶۰ هـ . ق) عازم مکه شد. قبل از سفر مکه ملا علی بسطامی را برای ملاقات با محمد حسن نجفی ملقب به «صاحب جواهر» به نجف فرستاد.

سرعت گسترش پیام باب در میان مردم روحانیت شیعه را به هراس انداخت. روحانیت شیعه که با خطری بزرگ رو به رو شده بود، به سرعت واکنش نشان داد و از دولت خواست تا باب و پیروان او را سرکوب کند.
از نخستین تجلیات دعوت باب و سرکوب بابیان ماجرائی بود که در سال ۱۲۶۱ در شیراز رخ داد.
باب پس از زیارت مکه از راه بوشهر قصد بازگشت به شیراز را داشت اما به دستور حسین خان ، حاکم شیراز به تاریخ ۱۵ ماه مه ۱۸۴۵رجب ۱۲۶۱ در بوشهر توقیف و تحت الحفظ به شیراز فرستاده شد.
باب پیش از دستگیری در بوشهر به همان کاروان سرایی که پیش از آن در آن تجارت می کرد وارد شد. با همسفر خود ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس خداحافظی کرد و او را به شیراز فرستاد. قدوس در شیراز به منزل دایی باب وارد شد و پیام باب را به او رساند. دایی ایمان آورد و بعداً در تهران همراه با یاران خود که به شهدای سبعه معروف شدند به قتل رسید.
ملا محمد صادق خراسانی که در اصفهان به ارشاد توسط ملاحسین به آئین بهائی پیوسته بود امام جمعه مسجد نو در شیراز بود. او به دستور باب جملهٔ «اشهد انّ علیاً قبل محمد باب بقیه الله» را به اذان اضافه می کند: (شهادت می دهم که علی محمد ، باب امام غائب است)
شورش بزرگی در شیراز پدید می آید. روحانیون اضافه شدن جمله ای به اذان را بدعت در دین اسلام می دانستند و فقه سنتی اسلامی بدعت گذاران را به مجازات های سخت محکوم کرده است.
تغییر اذان آن هم در یکی از مهم ترین مساجد شیراز به معنای علنی کردن دعوت باب بود و خشم روحانیون را بر انگیخت. روحانیت شیعه شکایت به حاکم شیراز حسین خان برد. به دستور حسین خان، ملا صادق خراسانی، محمد علی بارفروشی(قدوس) و ملا علی اکبر اردستانی را دستگیر کرده و تازیانه می زنند، پرهٔ بینی آنان را

سوراخ و از شیراز اخراج می کنند. این سه نفر اولین کسانی هستند که در جنبش بابیه با اذیت و آزار مواجه شدند.(۱۰)
فاضل مازندرانی درباره نحوه برخورد حاکم با بابیان می نویسد: "پس از مبادلـه سئوال وجـواب و ایـرادی چنـد علمـا سخت برآشفتند و بـه غضب اندر شدند و والی نیز بـه هیجـان آمد و فرمـان داد تـا دژخیمـان سفاک بدن آن ها را برهنـه نموده بـا تازیانـه و چوب چندان بزدند کـه سرتاپایشان مجروح و خونین شد. محاسنشان را بسوزاندند و آن هر ۳ را پره بینی سوراخ کرده مهاری در او کشیدند و هریک را بر دراز گوشی برهنه وارونه سوارکردند و با انبوه مردم بیکار با تنبک و ساز در کوچه و بازار همی گرداندند و ندا می دادند که اینان رسولان و منادیان سید باب اند." (۱۱)
ناسخ التـواریخ مـی نویسد: "آجـودان باشـی کـه حکومـت فـارس را داشت، بدو خبربردند که میرزاعلی محمد باب در بوشهر رحل اقامت انداخته و فرستادگان او دراین شهر به اغوای مردم پرداخته اند. نظـام الدوله چند تن از عوانـان را برگماشت تـا فرستادگان اورا دست بسته حاضر ساختند و حکم داد تا بی توانی عصبی کـه بدان مشی توانستند کرد از پای ایشان قطع نمودند. روز دوم شعبان این امر را بـه انجـام برد، روز شانزدهم شعبان چند تن سوار بفرستاد تا در بوشـهر بـاب را مأخوذ داشتند و از آنجـا کـوچ داده شب نـوزدهم شـهر رمضـان ۱۲۶۱ به بلدهٔ شیراز درآوردند." (۱۲)
ظهورالحق دربـاره بازداشت بـاب در بوشـهر و آوردن او بـه شـیراز می نویسد: "به محض ورود بـه شیراز سید بـاب را بـه محضـر حـاکم بردند. در آنجا جمع کثیری از علما و طلاب علوم دینی و مهمین شـهر مجتمع گشتند. در محضر حاکم از وی سئوالات گونـاگونی نمودند. در پاسخ سئوالات بزرگواری و عظمت سید بـاب و کـوچکی روحـانیون منجر به توهین و ناسزاگویی به وی گردید"
پس از ورود باب به شیراز، حسین خـان او را احضـار مـی کند و بـه توبیخ و ملامت او می پردازد و به یکی از فراشان دستور می دهد که به صورت او سیلی بزند.

روحانیون شیراز اصرار داشتند که سید باب در یکی از مساجد شیراز هنگام نماز جمعه حاضر شده و در باره ادعای خود صحبت کند. شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز در اولین جمعه هفته ورود سید باب به شیراز از وی می‌خواهد که بر بالای منبر رفته و راجع به ادعای خود بیاناتی ایراد کند. سید باب بر بالای منبر رفته و بعد از خواندن خطبه‌ای چنین می‌گوید:

"لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند
لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند
لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند
لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت بداند"

بعد از ادای این سخنان که در حقیقت ربطی به ادعای او نداشته از منبر پائین می‌آید.

روحانیون شیراز قصد داشتند طوماری در رد و تکفیر باب تهیه کنند، اما با بی اعتنائی امام جمعه موفق نشدند. از حاکم خواستند که سید باب را به دایی‌اش بسپرد و از او ضمانت بگیرد که «باب را در منزل خود نگهدارد و احدی با وی مراوده ننماید و با کسی دم از عقیدت و طریقت خود نزند." (۱۳)

سید باب ۱۶ ماه در شیراز در حبس خانگی بود اما پیام او به سرعت گسترش می یافت و برخی روحانیون صاحب نام چون یحیی دارابی و حجت زنجانی را نیز جذب کرد.

روحانیون شیراز در جلسه‌ای با حضور حاکم شهر از باب خواستند که از ادعای "نایب" یا "باب" امام زمان بودن توبه کند و او را به مرگ تهدید کردند. سید علی محمد سرانجام گفت که او "نایب امام زمان نیست". از او خواستند که این جمله را در مسجد وکیل شیراز خطاب به مردم بازگو کند. و سید علی محمد چنین کرد چرا که در آن زمان خود را نه "باب" و "نایب" امام زمان که خود او میدانست.

ادعا می شود که باب در مسجد وکیل شیراز توبه کرده است. درحالی که در همان روز چند نفر به او می پیوندند. از جمله شیخ علی خواهر زاده امام جمعه و محمد کریم نامی بود که بعد از پیوستن به باب با

اذیت و آزار مواجه و به ناچار به عراق مهاجرت می کند و میرزا آقای رکاب ساز شیرازی که بعدتر در این راه جان خود را از دست می دهد.
سید باب در خانۀ خود و بدون اجازه ملاقات با دیگران مدتی زندگی می کند و مؤمنین شب ها و دور از انظار مردم به ملاقات او می رفتند. در تابستان ۱۲۶۲ ه. ق. برابر سپتامبر ۱۸۴۶م در شیراز با شیوع وبا شهر آشوب زده شده و باب به اتفاق یکی از پیروان خود به نام سید کاظم زنجانی راهی اصفهان می شود. ملا حسین بشرویه ای از پیروان مهم باب پیش از آن منوچهرخان معتمدالدوله، حاکم اصلاح طلب اصفهان را با تفکرات باب آشنا کرده بود.
در این دوران برخی از دیوان سالاران و شاهزادگان قاجار که از شکست های پی در پی و اوضاع نابسامان ایران درس ها آموخته بودند، در پی تحقق اصلاحاتی بوده و سودای آن را داشتند که ایران را با دستاوردهای جهان غرب آشنا کنند.
اصلاح طلبان قاجار در هر گام با مخالفت سرسختانه روحانیون شیعه مواجه بودند که کوچک ترین تحولی را بر نتافته و کم ترین نوآوری را مخالفت با دین می دانستند و با بهره گیری از نفوذ خود در میان مردم توده را علیه اصلاح طلبان حکومتی بسیج می کردند. گروهی از اصلاح طلبان دوران قاجار در دیوان و دربار که روحانیت را سنگ راه برنامه های اصلاح طلبانه خود می دانستند از هر گرایشی که روحانیت را تضعیف می کرد استقبال می کردند.
حاکم وقت اصفهان منوچهرخان معتمدالدوله که از درباریان اصلاح طلب بود با همین برداشت باب را در حمایت خود گرفت.منوچهرخان منزل امام جمعه را برای پذیرائی سید باب درنظر می گیرد و از امام جمعه اصفهان میرسید محمد، می خواهد که میزبان سید باب باشد.
منوچهرخان به دوران سلطنت فتحعلی شاه از سرداران قابل اعتماد و خزانه دار او بود. در مذاکرات و مراسم عقد قرارداد ترکمن چای به فرمان شاه حضور داشت و حامل وجه غرامات جنگ به روسیه بود.

ناسخ التواریخ می نویسد: "این نوبت در قریه ترکمان چای از توابع تبریز بسقاویچ (پاسکیویچ) به اتفاق آصف الدوله حاضر شد و نایب السلطنه نیز بدان جا شتافت و منوچهرخان ایچ آقاسی با معادل ۸ کرور زر مسکوک نیز راه ترکمان چای گرفت." (۱۴)

پاسکیویچ ژنرال روسی در یادداشت های روزانه خود نوشته است: "می پندارم که می خواهند پیشنهادهای تازه به من بکنند. گذشته از عباس میرزا و میرزا ابوالحسن خان رئیس خواجه سرایان، منوچهرخان که در ضمن خزانه دار شاهست و نفوذ بسیار براو دارد در گفتگو های ما شرکت خواهد کرد... او را فرستاده اند مراقب عباس میرزا باشد." (۱۵)

منوچهرخان همان کسی است که به دوران محمد شاه به خودسری های مجتهد اصفهان شفتی خاتمه داد. او به دلیل رابطه نزدیک با شاه به ماجراهای دو جنگ با روسیه واقف بود و می دانست که شاه جنگ دوم را برخلاف میل خود و مصالح ایران و به دلیل فشار روحانیت و فتوای سید محمد اصفهانی معروف به مجاهد شروع کرد. او نتیجه جنگ و شکست ایران را به چشم دیده بود و از دخالت روحانیت در امور سیاسی کشور ناراضی بود.

منوچهر خان در مجلس مناظره و مباحثه باب با روحانیون اصفهان حضور داشت و دریافت که روحانیون به اصلاح امور و آشنا شدن با عقاید باب علاقه ای ندارند . باب در این مناظره پیام نوینی را مطرح می کرد اما آن ها از او در باره خرافاتی چون چگونگی طی ارض ائمه می پرسیدند.

به گزارش ناسخ التواریخ از مجلس مناظره باب در اصفهان یکی از روحانیون به نام میرزا محمد حسن از او می پرسد :

"همانا از معجزات انبیا و ائمهٔ هدی یکی طیّ ارض است. بگوی تا بدانیم که زمین چگونه در نوشته شود مثلاً حضرت جواد علیه السلام که قدم از مدینه برداشت و در طوس گذاشت مسافتی که از مدینه تا طوس بود به کجا شد؟ آیا زمین میان این دو شهر فرود شد و مدینه به طوس برچفسید؟ و چون امام علیه السلام به طوس شد دیگر باره

زمین برآمد؛ و این نتواند بود، چه بسیار شهرها از مدینه تا طوس باشد. پس همه باید خسف شود و جانداران همه تباه شوند و اگر گوئی زمینها با هم متراکم شدند و تداخل کردند این نیز نتواند بود، چه بسیار شهرها باید محو شود و بدان سوی مدینه یا طوس رود. و حال اینکه هیچ قطعه از زمین دیگرگون نشده و از جای خود جنبش نکرده و اگر گوئی امام طیران نمود و از مدینه تا طوس با جسم بشری برجستن کرد این نیز با براهین محکم راست نیاید؟
و همچنان بگوی که چگونه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یک شب و یک حین در ۴۰ خانه میهمان شد؟ اگر گوئی علی (ع) نبود و صورتی نمود نپذیریم؛ زیرا که خدا و رسول دروغ نگوید و علی (ع) شعبده نکند و اگر به راستی او بود چگونه بود؟
و همچنان درخبراست که آسمانها در زمان سلطان جابر به سرعت سایر باشد و در روزگار ائمهٔ هدی بطئی سیر دارد. نخست آنکه از برای آسمان دوگونه سیر چگونه تواند بود، و دیگر آنکه سلاطین بنی امیه و بنی عباس با ائمهٔ ما علیهم السلام معاصر بودند، پس باید آسمان را بطئی سیر و سرعت سیر در یک زمان باشد. این سرّ را نیز مکشوف دار.» (۱۶)
روحانیون اصفهان پس از مجلس مناظره به سلاح همیشگی خود متوسل شده و فتوای قتل باب را صادر کردند. اما منوچهرخان که پیام وی را شناخته بود برخلاف میل روحانیون او را در سرای خود مخفیانه نگه داری کرد.
هما ناطق می نویسد: "اکنون روحانیت به خیال انتقام از ماجرای سید شفتی و سرکوب لوطیان افتادند ... باب را واجب القتل شمردند. فتوای اعدام را آقا محمد مهدی پسر حاج محمد ابراهیم کلباسی همدست و همگام سید شفتی داد. بدین عذر که از مباحثه و مذاکره معلوم بود که افکار باب با شریعت مبین در مغایرت است و این مغایرت اظهرمن الشمس و قتل او واجب." (۱۷)
با فوت ناگهانی منوچهرخان روحانیون اصفهان مجدداً به فکر اعدام سید باب می افتند. سید باب به دولت پناه می اورد و نامه ای به

محمدشاه می نویسد و از او می خواهد که وی را به حضور بپذیرد و با او مذاکره کند تا با ادعای او و افکارش آشنا شود.
ابتدا قرار براین بوده که باب به تهران برده شود اما به دلیلی که دقیقاً مشخص نیست محمد شاه تغییر عقیده می دهد و باب را نمی پذیرد.
شاید حاج میرزا آقاسی از ترس از دست رفتن مقام صدراعظمی خود محمد شاه را از دیدار با سید باب منع و او را وادار کرد که سید باب را به ماکو بفرستد. حاج میرزا آقاسی در نامه ای درجواب روحانیون اصفهان، که خواهان قتل باب بودند، به تاریخ ۱۱ محرم ۱۲۶۳ هجری قمری برابر با ۱۸۴۷ می نویسد: "من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که اورا به ماکو بفرستم." (۱۸)
هما ناطق می نویسد: "نامه ای که حاجی میرزا آقاسی از سوی محمد شاه نوشت و برای باب فرستاد بدین مضمون بود. « چون موکب همایونی در جناح حرکت از تهران است و ملاقات بطور شایسته ممکن نخواهد بود شما به ماکو رفته چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعاگویی دولت قاهره مشغول شوید. مقرر داشتیم که در هر حال توقیر و احترام نمایند. چون از سفر برگردیم شما را به حضور خواهیم خواست »." (۱۹)
بدین ترتیب حاج میرزا آقاسی سید باب را از دست روحانیون اصفهان که خواهان قتل او بودند، رها کرده و در ماه جولای ۱۸۴۷ برابر با رمضان ۱۲۶۳ هـ. او را در قلعه ماکو زندانی می کند. دوران زندان سید باب در ماکو ۹ ماه به طول می انجامد. بابیانی که از محل اقامت او آگاه شده بودند گروه گروه از گوشه و کنار ایران برای ملاقات وی رهسپار ماکو می‌شدند.(۲۰)
حضور روزافزون بابی ها در ماکو و استقبال مردم ایران از تفکرات باب نگرانی روس ها و انگلیسی ها را افزایش داد. امپراطوری روس از نفوذ افکار باب در قفقاز وحشت داشت و به همبن دلیل دالگوروکی وزیر مختار روس در ایران از دولت خواست که باب را به نقطه دورتری تبعید کند. آدمیت می نویسد: "باب را به ماکو بردند که در حبس موبد بماند. اما وزیر مختار روس از بیم آنکه مبادا در

ناحیهٔ مرزی قفقاز هنگامه ای برپا شود، تقاضا نمود او را از ماکو دور سازند. پس به قلعهٔ چهریق نزدیک ارومیه آوردند و تا آخرین روزهای زندگی در آنجا بماند".

دالگوروکی به نسلرد وزیر امور خارجهٔ روس می نویسد: "باب همان کسی است که سال گذشته بنا برخواهش من اورا از سرحد ماکو دور کردند".

در نامهٔ بعدی می گوید: "این شخص کهنه پرست که به ایجاد آشوب در ایالات مختلف ایران می‌کوشد، بنابر تقاضای من از سرحد رانده شده، و اکنون در یکی از دهات اطراف ارومیه زندانی است." (۲۱)

در این فاصله سید باب را دو بار از چهریق به تبریز می آورند. یک بار ۱۲۶۴ ه.ق. برابر با ۱۸۴۸م. برای محاکمه و بار دوم در۲۸ شعبان ۱۲۶۶ ه.ق. برابر با جولای ۱۸۵۰م. برای تیرباران..

روحانیون شیعه بعدها شایع کردند که باب را روس ها هدایت می کنند و او با دالگوروکی رابطه محرمانه داشته است . در ایران حتی کتابی جعلی به نام خاطرات دالگورکی به چاپ رساندند تا باب را عامل روس ها وانمود کنند. اما اسناد تاریخی به ویژه گزارش های دالکورگی به وزارت خارجه روسیه نشان دهنده موضع خصمانه او نسبت به سید علی محمد باب است.

دولت انگلیس نیز با جنبش باب خصومت می کرد. هما ناطق دراین باره می‌نویسد: "انگلیس ها پاپیچ شدند زیرا هوای ملایان را داشتند و بابیه را نزدیک به حکومت و روحانیت را نزدیک به خود می دیدند." (۲۲)

باب ۲۷ ماه در چهریق زندانی بود و او را در روز ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ هجری قمری (۹ ژوئیه ۱۸۵۰ م.) به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر به همراه یکی از پیروانش به نام محمد علی زنوزی در تبریز تیرباران کردند. (۲۳)

باب آثاری چون قیوم الاسماء، تفسیر سوره های کوثر و والعصر، رساله نبوت خاصه، بیان فارسی، بیان عربی،.دلائل سبعه و غیره... را تالیف کرد.

محاکمهٔ باب

سرعت و دامنه گسترش بابیت در میان لایه های گوناگون مردم از روستاییان گرفته تا برخی دیوان سالاران و درباریان چندان بود که روحانیت شیعه نمی توانست به سادگی باب و پیروان او را به قتل برساند و برای مبارزه با نفوذ باب به اقدامات دیگری نیز نیازمند بود. روحانیت شیعه می کوشید تا با برگزاری جلسه های بحث و مناظره و محاکمه، باب را بی اعتبار کند.

از جمله به دستور محمد شاه ، ناصرالدین میرزا ولیعهد در اوائل سال ۱۲۶۴ هـ.ق. ۱۸۴۸م. مأمور می شود که جلسه ای با شرکت سید علی محمد باب وروحانیون تبریز تشکیل دهد تا آنان به دعوی باب رسیدگی و او را بی اعتبار کنند.

مورخان رسمی چون مؤلفان ناسخ التواریخ و روضة الصفا در گزارش این جلسه چندان ناراست نوشته اند که حتی میرزا محمد تقی مامقانی، فرزند ملا محمد مامقانی، رئیس جلسه محاکمه، در گزارش خود بر نادرست بودن گزارش آنان انگشت نهاده است.

نسخه خطی کتاب ناموس ناصری به قلم میرزا محمد تقی مامقانی، در کتابخانه آیت الله نجفی مرعشی موجود است.

میرزا محمد تقی مامقانی که پدرش، رئیس جلسه محاکمهٔ باب بود و خود نیز در جلسه شرکت داشت ، گزارش خود را برای ناصرالدین شاه نوشته است که خود به عنوان ولیعهد در جلسه حاضر بود.

مامقانی کتاب خود را برای هدیه به ناصر الدین شاه و به نام او نگاشته و در سفر سوم ناصر الدین شاه به اروپا در تبریز به او تقدیم کرده است.

کتاب مامقانی را می توان معتبرترین گزارش و منبع جلسه محاکمه باب به شمار آورد. او با بابیان و بهائیان مخالف بود و گزارش خود را برای یک شاهد عینی دیگر، ناصرالدین شاه که در زمان محاکمهٔ باب ولیعهد و در جلسه حاضر بود، نوشته است و در چنین گزارشی احتمال دروغ کم تر است.

مامقانی در پیشگفتار کتاب خود می نویسد که تا به امروز ، زمان نگارش کتاب، شرح مناظره سید باب با روحانیون تبریز در دو کتاب ناسخ التواریخ و روضة الصفای ناصری آمده است. مامقانی معتقد است که هر دو مورخ که در جلسه نبوده و گزارش خود را بر مبنای گزارش شفاهی دیگران نوشته اند، به خطا رفته اند. مامقانی می نویسد: «از آنجا که مورخین در آن مجلس مبارک حضور نداشتند محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهیه به کلی تغییر داده مقاولاتی که اصلا اتفاق نیافتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمرة قلم نسخ بر سر گذاشته اند».(۲۴)

بر اساس گزارش مامقانی در سال ۱۲۶۴ هجری شمسی(۱۸۴۸ م.) حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه به دستور شاه، ناصر الدین میرزا ولیعهد را مأمور می کند تا جلسه گفتگویی بین روحانیون تبریز و سید باب برگزار کند. باب را از زندان قلعه چهریق به تبریز می آورند و از روحانیون تبریز می خواهند که در جلسه ای با سید باب به گفت و گو بپردازند.

در بین راه چهریق به تبریز در ارومیه واقعه ای رخ می دهد که روحانیون تبریز را به چاره اندیشی وامی دارد.باب در شهرها و روستاهای مسیر خود با استقبال گستردهٔ مردم رو به رو می شود و این استقبال، روحانیت شیعه را نگران می کند. در کتاب ناموس ناصری تالیف میرزا محمد تقی مامقانی آمده است: «از آنجا که اغلب مردم هَمَج رعاع و اتباع کل ناعق هستند و حرکات و سکناتشان از روی بصیرت و شعور و تحقیق نیست، در هنگام ورود او به ارومیه عامه اهالی آنجا از صغیر و کبیر و اناث و ذکور به استقبال او شتافتند، او را با طمطراق و اجلال وارد شهر کردند. اتفاقا فردای آن روز مشار الیه به جهت شست وشو به یکی از حمام های آنجا رفته، بعد از بیرون آمدن او اغنام کالانعام هجوم و ازدحام آورده تمامی آب خزانه حمام را فنجانی به قیمت یک تومان از حمامی خریداری نمودند. چون این حکایت در تبریز منتشر شد عوام اهل تبریز نیز به توهم افتاد، گمانها در حق او بردند و منتظر ورود او و انعقاد مجلس

علما بودند که اگر در آن مجلس آثار غلبه از جانب او ظاهر شود یا امر مجلس به اشتباه بگذرد، عارف و عامی و غریب و بومی حتی عساکر نظامیه بی تامل دسته بیعت به او داده، اطاعت او را به هر چه حکم رود واجب شمارند. بالجمله حالت انقلاب و تزلزل غریبی در شهر حادث شد که جای حیرت عقول و الباب بود. بعد از چند روز مشار الیه را بی خبر وارد شهر کردند. در خانه مرحوم کاظم خان فراش باشی محترما منزل دادند."(۲۵)

حسب الامر ابلاغی به عامه معتبرین علمای بلد نوشته و ایشان تکلیف به حضور مجلس محاوره با مشارالیه نمودند. هیچ یک از علمای شهر اقدام به این امر نکرده متشبث به بعضی اعذار شدند. و این فقره بیشتر مایه توهمات واهیه عوام الناس شد. به جز والد ماجد جاجی ملا محمود نظام العلما که سمت معلمی ولیعهد را داشت و مرحوم حاج ملا مرتضی ملقب به علم الهدی را نیز که از معرف علما و از تلامیذ مجاز شیخ اجل احسائی قدس سره ...به همراهی خود به آن مجلس که در حضور مبارک اسعد ولیعهد منعقد بود برد. بالجمله حاضرین مجلس از علما منحصر به همین سه بزرگوار شد.»(۲۶)

استقبال مردم از سید باب در ارومیه روحانیون تبریز را به وحشت می اندازد که اگر این واقعه در تبریز تکرار شود دیگر نه از تاک نشانی ماند و نه از تاک نشان. از اینرو ملایان دست به ابتکار جالبی می زنند.

در ناموس ناصری آمده است: «چون محاورین این مجلس اشخاص عالم حکیم بوده اند دیدند که اگر طرح گفتگو با مشار الیه با بعضی مسائل غامضه حکمیه و مشاکل علوم مکتومه که مشرع هر خائضی نیست بیاندازند و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرائی پیش آید نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایب اند تشخیص قول محق از مبطل را نداده کار به کلی در پرده اشتباه و خطا مستور مانده انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین بالمره خالی از فایده خواهد بود و بر علم خود محاورین نیز چیزی نخواهد افزود، چه ایشان خود پیش از وقت مراتب جهالت و نادانی او را سنجیده داشتند... پس از ابتدا باب فحص

و سؤال از اینگونه مسائل را که شبهه پرداز است مسدود داشته مسائلی را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی اند.»(۲۷)
روحانیون که نگران نفوذ باب بودند می دانستند که جذابیت آموزه‌های باب برای مردم از دلایل نفوذ او در میان آن‌ها است. پس به جای طرح پرسش هایی که به باب امکان طرح نظرات خود را می داد کوشیدند تا با پرسش هایی انحرافی مانع از آن شوند که باب نظرات خود را مطرح کند.
پرسش های روحانیون شیوه آنان را به خوبی نشان می دهد: "سؤال نظام العلما از باب: پادشاه ما درد پای نقرس دارد شما دعا کنید این درد پا رفع شود تا ما همه به تو ایمان بیاریم. سؤال ملا محمد ممقانی: کسور حساب چند تا است؟ در ادامه: از تو میپرسم بگو طلاق در شرع ما چند قسم است، طلاق بدعت کدام است، طلاق سنت کدام. باز نظام العلما: قلن چه صیغه است؟"(۲۸)
سه روحانی حاضر در جلسه شیخی بودند چرا که روحانیون شیعه حاضر به شرکت در این جلسه نشدند. روحانیون حاضر در جلسه نیز با طرح پرسش هایی بی ارتباط با ادعای باب جلسه را به مسخرگی برگزار کردند. روحانیون شیعه بعدتر ادعا کردند که باب در این جلسه از ادعای خود توبه کرده است اما مامقانی می نویسد: "مشارالیه را در پیش روی والد مرحوم نشانده آن مرحوم آنچه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشار الیه القا فرمودند. در سنگ خارا قطره باران اثر نکرد.»(۲۹)
در سال ۱۲۶۶ به دستور ناصرالدین شاه سید باب را برای بار دوم به تبریز می آورند. ملا محمد مامقانی می نویسد: "حال در آن دعاوی که در مجلس همایونی در حضور ما کردی از دعوی صاحب الامری و افتتاح وحی تاسیسی و آیتان به مثل قران و غیره در سر آن ها باقی هستی؟ گفت آری. فرمودند از این عقائد برگرد خوب نیست خود و مردم را عبث به مهلکه نیانداز! گفت حاشا و کلا! پس مرحوم والد قدری نصایح به آقا علی محمد کردند اصلا مفید نیافتاد. ملا محمد

مامقانی به سید باب میگوید: چون من توبه مرتدّ فطری را قبول میدارم اگر از این عقائد اظهار توبه نمائی من تو را از این مهلکه خلاصی میدهم. گفت حاشا! حرف همان است که گفتم و جای توبه نیست. پس مشارالیه را با اتباعش در ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ از مجلس برداشتند و به میدان سربازخانه حکومت بردند و تیرباران کردند."(۳۰)

واکنش روحانیت شیعه در برابر آموزه های انقلابی باب که به سرعت در میان مردم رواج می یافت، تند، خشن و بی رحمانه بود. روحانیون متعصب از همان ماه های اول، باب و پیروان او را مرتد ، مهدورالدم و واجب القتل اعلام کردند. بر هر مسلمانی واجب شد که آنان را بکشد. بابیان بر اساس فتواهای روحانیت شیعه شکنجه و به قتل می رسیدند، اموال آنان مصادره می‌شد و خداوند قاتلان را پاداش نیکو می داد.

سید باب از ابتدای اظهار ادعای خود در سال ۱۲۶۰ ﻫ مطابق ۱۸۴۴ م تا زمان مرگ که در سال ۱۲۶۶ ﻫ مطابق ۱۸۵۰ م، جز چند ماه قبل از سفر به مکه، در حبس خانگی و یا زندان دولتی محبوس بود. باب هرگز نتوانست در میان مردم دعوت خود را تبلیغ کند.

همه مدعیان پیامبری فرصت آن را داشتند که مدتی دین خود را آزادانه در میان مردم تبلیغ کنند، اما باب از این فرصت محروم ماند. اما به رغم این محرومیت افکار او با شتاب و به سرعت حیرت انگیزی در میان مردم اشاعه یافت.

دولت، دربار و نهادهای سیاسی قاجار در آن روزگار به دلایلی چون عواقب مصیبت بار جنگی که به تحریک روحانیون با شکست فاجعه باری رو به رو شده بود ، دخالت روزافزون روحانیون در امور کشوری و لشگری و سیاست خارجی، رقابت دربار و دیوان سالاری قاجار با روحانیون، جنگ قدرت بین دولت و دین و نهادهای دینی و عرفی، فساد و سوء استفاده روحانیون با نفوذ، از گسترش نفوذ

روحانیت دل خوشی نداشته و بر آن بودند تا با بهره گیری از جنبش های ضد روحانی روحانیت شیعه را تضعیف کنند.
قدرت روحانیت از نفوذ آنان در میان مردم ریشه می گرفت و جنبش باب می توانست این نفوذ را کاهش دهد. دربار، حکام و دیوان سالاری قاجار در آغاز در صدد سرکوب خشن جنبش بابیه نبود و فتوای قتل باب را اجرا نکرد. اما گسترش مذهب نو، فشار روحانیت، هراس قدرتمندان و درباری های مستبد و مرتجع از افکار سنت شکنانه و نو، اشتباه امیرکبیر، صدراعظم اصلاح طلبی که با اعدام باب در صدد بود تا مسلمانی خود را در برابر شایعاتی که روحانیت علیه او ساخته بود ثابت کند، به اعدام باب منجر شد.

نخستین قربانیان بابی در طلیعه جنبش

ملا علی بسطامی: از پیروان اولیه سید باب درسال ۱۲۶۰ ه. ق. ۱۸۴۴م. مامور می شود تا پیام او را به روحانیون مقیم نجف و کربلا، که در آن روزگار مستعمره امپراطوری عثمانی بود ابلاغ کند. ملا علی در نجف به جلسه درس شیخ محمد حسن نجفی اصفهانی مشهور به صاحب جواهر، که بزرگ ترین مرجع تقلید شیعه در دوران خود بود، می رود و ادعای سید باب را به گوش او می رساند. ۳۰ روحانی شیعه و سنی به قتل او فتوا می دهند. استدلال روحانیون این بود که باب در نخستین کتاب خود به نام "قیوم الاسماء" ادعای وحی دارد و این بدعت است و مجازات بدعت مرگ است.
ملا علی به دوران اقامت خود در کربلا و نجف موفق می شود تا تنی چند از روحانیون چون سید جواد کربلائی، شیخ محمد شبل، ملا مصطفی را جلب کند. روحانیون شیعه و دولت های عثمانی و انگلیس از اشاعه نظریات باب بین مردم می ترسیدند . شیخ محمد حسن صاحب جواهر دستور دستگیری ملا علی را می دهد.
کنسول انگلیس در بغداد Henry Rawlinson در گزارش خود برای سفیر انگلیس در استانبول می نویسد که روحانی رده پائینی از

ایران مردم را به ظهور جدیدی بشارت می دهد و امکان دارد که در رابطـه ایـران و عثمـانی، کـه در ارض روم مشـغول مـذاکرات صـلح هستند، خللی وارد آید.
در دادگاهی که برای محاکمه ملا علی تشکیل می دهند علاوه بر ۱۰ روحانی شیعه و ۲۰ روحانی سنی، نجیب پاشا، نمایندهٔ دولت عثمانی و ملا عبدالعزیز کنسول ایران نیز حضور می یابند. دادگاه ملا علی را بـه عنـوان مرتـد محکـوم بـه اعـدام مـی کنـد. حـاج میـرزا آقاسـی صـدراعظم و محـب علـی خـان حـاکم کرمانشـاه تقاضـای استرداد مـلا علـی را مـی کننـد. امـا بـه دستور بـاب عـالی عثمـانی بسطامی را بـه اسـتانبول مـی فرسـتند و چـون مـی ترسـیدند کـه اعـدام یـک ایرانـی اختلافات بین دوکشور را تشدید کند، او را در استانبول بـه زندان بـا اعمال شاقه محکوم می کنند و پس از مدتی در زندان به قتل می رسد. با آن که قتل او مسلّم است چگونگی آن روشن نیست. وی اولـین کسـی است که جان خود را در راه ایمان به سید باب فدا کرد. (۳۱)
دومین بابی که به جرم اعتقادات خود به قتل رسید شیخ محمد توپچی است که در زندان به دست حکمران زنجان به قتل رسید.

طاهره و قتل بابیان در قزوین

اول زنـی کـه بـه نهضـت بـاب مـی پیونـدد، طـاهره (قـرةالعین) اسـت. طاهره قرةالعین به دورانی از حق آزادی و مشارکت زنـان در زنـدگی اجتماعی سخن گفت که زنان ایرانی جز زیستن در حرمسراها امکان دیگـری نداشـتند و کلمـهٔ آزادی بـه نظـر روحـانی بـزرگ دوران ناصرالدین شاه، ملا علی کنی کلمهٔ قبیحه بود. کنی در نامه ای به شاه می نویسد: "فقرهٔ خیانت دیگر این شخص بزرگ (منظور مشیرالدوله است) ... کلمه قبیحه آزادی است که به ظاهر خیلی خوش نما است و خوب و در باطن سراپا نقص است و عیوب. این مسئله برخلاف جمیع احکام رسل و اوصیا و جمیع سلاطین عظام و حکام و الامقام است". (۳۲)

شاهزاده تاج السلطنه دختر تحصیل کرده ناصرالیدن شاه وضعیت زنان روزگار خود را چنین توصیف می کند: "زندگانی زن های ایران از دو چیز ترکیب شده: یکی سیاه و دیگری سفید. در موقع بیرون آمدن و گردش کردن، هیاکل موحش سیاه عزا؛ و در موقع مرگ، کفن های سفید. و من که یکی از همین زن های بدبخت هستم، آن کفن سفید را ترجیح به آن هیکل موحش عزا داده، و همیشه پوشش آن ملبوس را انکار دارم؛ زیرا که در مقابل این زندگانی تاریک، روز سفید ماست. و همیشه، در گوشه ی بیت الاحزان خود، خود را به همان روز تسلی داده؛ مانند یک معشوقه ی عزیزی، با یک سعادت خیلی گرانبهایی او را تمنا و آرزو می نمائیم. (۳۳)

محمد جعفر خورموجی از مورخینی که با دید دشمنی به بابیان نگاه می کند در باره قرةالعین می نویسد: "این زن «زرینه تاج» نام صبیه اشرف الحاج ملا صالح که یکی از علماء اعلام است، می بود. در خانه ملا محمد تقی مجتهد معروف اوقات خویش مصروف می داشت. با وجود حسن و جمال و غنج و دلال، در علوم معقول و منقول بحد کمال بود".(۳۴)

فرهنگ معین دربارهٔ طاهره می نویسد: "زرین تاج دختر محمد صالح قزوینی از زنان فاضل وی نخست پیرو شیخیه بود و از طرف آنان قرةالعین لقب گرفت و پس از ظهور باب بدو گروید." (۳۵)

مهدی بامداد نیز در شرح رجال ایران می نویسد: "زنی بسیار فاضله بود و در علوم ادبیه، فقه، اصول، کلام، تفسیر آیات قرآن و تبیین آثار و معارف ائمه اسلام به رتبه علیا ارتقا جست و در فصاحت و بلاغت و سحر بیان و کتابت در نظم و نثر فارسی و عربی شهرت یافت." (۳۶)

طاهره در خانواده ای روحانی در سال ۱۲۳۳ هـ. ق. در قزوین متولد شد و از همان نوجوانی به کتاب دست رسی داشت. ملا محمد تقی برغانی از روحانیون سرشناس دوران خود، عمو و پدرشوهر قرةالعین، همان روحانی بود که شیخ احمد احسائی را تکفیر کرد. در

کتابخانه ملا محمد علی ،عموی جوان تر قرةالعین، آثار بسیاری بود و قرةالعین با مطالعه آثار شیخ احمد احسائی به شیخیه گروید.
قرةالعین برای ملاقات سید کاظم رشتی، جانشین شیخ احمد احسائی شیخی، عازم عراق می شود اما پیش از ورود او به عراق، سید کاظم رشتی در ۱۲۵۹ ه. ق. برابر با ۱۸۴۳ م. درگذشته بود.
آشنائی زن سید کاظم رشتی با طاهره موجب علاقه او به طاهره می شود و کتابخانه سید را در اختیار قرةالعین می گذارد. قرةالعین برای مدتی در عراق به تدریس مشغول می شود. روحانیون نامداری نظیر شیخ محمد شبل بغدادی، شیخ صالح کریمی، سید احمد یزدی، شیخ سلطان در محضر درس او حاضر می شدند.
گرایش طاهره به شیخیه روحانیون شیعه را به مخالفت با او بر می انگیزد و آنان به حاکم کربلا شکایت می برند. طاهره را به دستور حاکم در منزل مفتی شهر زندانی می کنند و بعد از ۳ ماه در اوایل سال ۱۲۶۳ هجری قمری برابر با ۱۸۴۷م. به ایران بازمی گردانند.
در اولین شهر ایران، کرمانشاه، به تحریک روحانیون، به طاهره و همراهان او حمله کرده و قصد جان آنان را داشتند. اما حاکم کرمانشاه، محب علی خان ماکوئی، آنان را از چنگ مردم در آورده و فوراً از شهر خارج می کند.
قرةالعین زمانی وارد قزوین می شود که عموی او با عداوت، کینه و نفرتی که نسبت به شیخیه داشت به تحریک مردم علیه آن ها مشغول بود. مؤلف ظهورالحق می نویسد: "حاج ملاتقی جمعیتی بفرستاد یک تن دیگر از علمای بابیه، ملا عبدالحسین نام را دستگیر کردند و به خانه اش کشیدند. نخست او را مورد بازرسی و بازخواست چندی قرار داد و سپس حکم نمود تا وی را چوب بسیار بر بدن بزدند و رها کردند و نیز آقا محمد صادق تاجر را مردم بازار احاطه نمودند و کلمات ناستوده بعقیدتش گفتند و چندان وی را با چوب بزدند که مشرف به هلاک شد. آنگاه او را به دارالحکومه کشیدند و یک پای آن مضروب از حال رفته را با یک پای برادرش که به شفاعت از وی

حاضر شده بود در فلکه گذاردند و هرقدر توانستند با چوب زدند." (۳۷)
ظلم و تعدی به مال و جان بابیان در دستور کار روزانه ملا تقی بود و حاکم قزوین هم دربرابر او مهر خاموشی بر لب زده و اعمال او را نادیده می گرفت.
در رمضان سال ۱۲۶۳ ه . ق. مطابق با ۱۸۴۷ م. نانوائی شیرازی معروف به میرزا صالح به قزوین وارد می شود. میرزا صالح شیخی بود و قصد داشت با باب در قلعه ماکو ملاقات کند اما چون زورگوئی های ملا تقی را می بیند، تصمیم می گیرد که انتقام خون بی گناهان را از او بگیرد. میرزا صالح در مسجدی که محل وعظ و عبادت برغانی بود او را ، قبل از نماز صبح، با چند ضربه کارد مجروح می کند.
پسر ملاتقی مردم شهر را علیه بابیان تحریک می کند. در آن روز به روایت تاریخ ظهورالحق بین ۶۰ تا ۷۰ نفر بابی را دستگیر و اموال آن ها را به غارت می برند. دستگیرشدگان را به نزد ملاتقی می برند که هنوز زنده بود. او با برگرداندن سر و صورت هیچ کدام از آن ها را به عنوان قاتل خود معرفی نمی کند.
بابیان دستگیر شده را ، به جرمی که مرتکب نشده بودند، زجر و شکنجه می کنند. تلاش قرةالعین برای اثبات بی گناهی خود و بابیان به جائی نمی رسد. حاجی اسدالله فرهادی از پیروان باب با برادرزاده و داماد او به زندان می افتند و اموال آن ها به غارت می رود.
ملاصالح سرانجام با مردم سخن گفته و می گوید که دست از بی گناهان بردارید قاتل ملاتقی من هستم. در پاسخ این پرسش که « چه دشمنی با مجتهد بزرگ داشتی»، می گوید: " وقتی وارد شهر شدم دیدم یک روحانی را مردم گرفته سروپا برهنه کشان کشان می برند و کوچک و بزرگ بر او اذیتی روا می دارند. چون از خطایش پرسیدم، گفتند شیخ احسانی، سید رشتی و سید شیرازی را مدح میکرده. بعد از آن واقعه شنیدم که سوءادب را به مقامی رسانده که دو عالم حقیقی ربانی شیخ و سید را در محضر و منبر تحقیر و تکفیر می کرد.

روزی نزد وی رفتم و علت پرسیدم و او همین که نام آن دو بزرگوار را شنید برآشفت و لب به دشنام گشود و چون در احادیث است که هرکس شیعیان را لعن کند اهل بیت رسالت را لعن گفته و هر که اهل بیت را لعن کند، فرستاده خدا را لعن کرده کافر و واجب القتل است. پس او را کشتم. او را بر بستر ملاتقی می برند و او هم قاتل را می شناسد". (۳۸)

پسر ملاتقی به رغم اقرار میرزا صالح و شناسایی او توسط پدر مضروب خود و به رغم آن که میرزا صالح نسبتی با بابیان نداشت و شیخی بود، با اصرار خواستار اعدام چند بابی و از جمله قرةالعین (دختر عمو و همسر سابق خود) می شود. حاکم به خواست او تن نمی دهد و او شکایت به شاه می‌برد. بر اثر اصرار او شاه دستور می دهد تا میرزا صالح و دیگر متهمان را به تهران ببرند. برخی زندانیان با پرداخت رشوه آزاد می شوند. حاج اسدالله فرهادی، ملا طاهر شیرازی و ملا ابراهیم محلاتی در تهران در منزل محمود خان کلانتر زندانی می شوند.

میرزا صالح در تهران از زندان می گریزد. به دستور دولت کس دیگری را که همنام او بود در میدان به جلو توپ می بندند و به زندگی او خاتمه می دهند.

با این همه پسر ملا محمد تقی رضایت نمی دهد و برای قصاص خون پدر یک کشته را کافی نمی داند و خواهان قتل همه زندانیان بابی می شود. شاه با این تقاضا موافقت نمی کند. تقاضا می کند که به او اجازه داده شود تا متهمین را با خود به قزوین برده، دور قبر پدر خود بگرداند و سپس آن ها را آزاد کند. شاه با این تقاضا موافقت اما به او توصیه می کند که خبر آزادی محبوسین را فوراً به او اطلاع دهد.

ملا محمد زندانیان را تحویل می گیرد و درهمان روز به دست خویش یکی از زندانیان به نام حاج اسدالله فرهادی را به قتل رسانده و بقیه را از تهران با شکنجه و زجر به قزوین می برد. در قزوین یک زندانی دیگر به نام شیخ طاهر واعظ شیرازی را بعد از زجر و

شکنجه زنده در آتش می سوزانند و دیگری را به نام حاج ملا ابراهیم محلاتی با تیشه نجاری به قتل می‌رسانند.(۳۹)
قرةالعین در این زمان در قزوین در خانه پدری تحت الحفظ بود و پسر ملا محمد تقی قصد جان او را داشت اما او با کمک بابیان به تهران فرار می کند.

مشهد

تبلیغات ملاحسین بشرویه ای از پیروان اولیه باب در اغلب شهرهای ایران با استقبال مردم رو به رو شد. به گفتهٔ ظهورالحق در شهر مشهد بسیاری از علما و بزرگان خراسان چون حشمت الدوله والی خراسان و شیخ الاسلام معروف به چهارباغی به ملاقات ملاحسین می رفتند. سرهنگ توپخانه عبدالعلی خان مراغه ای هم به او ایمان و ارادت داشت.

روحانیونی که نفوذ ملاحسین را بر نمی تابیدند مردم را علیه او و بابیان شهر برآشفتند. اولین قربانی توطئه، شخصی به نام آقا حسن بود. او را در محل کارش در بازار شهر دستگیر کرده و به نزد مجتهد شهر حاج میرزا حسن می برند. به حکم مجتهد ابتدا وی را کتک می زنند. سپس پره بینی او را سوراخ کرده، مهار می کنند و دور شهر می گردانند تا مردم با چشم خود مجازات کسی را که از اسلام برگشته ببینند.

بابیانی که این همه توهین و تحقیر را نمی توانستند تحمل کنند به جمعیت حمله و بابی مجروح را آزاد می کنند.

روحانیون به حشمت الدوله حاکم شهر شکایت می برند و ملاحسین بشرویه‌ای را مقصر معرفی می کنند. حاکم شهر که قصد دستگیری ملاحسین را داشت، از بیم خطر درگیری با بابیان، به پیشنهاد فرمانده توپخانه، ملا حسین را به اردو دعوت می کند. ملاحسین چون قصد درگیری با دولتیان را نداشت و اطاعت از دولت را واجب می دانست ، به اردوی حاکم می رود و بابیان را از مقاومت منع می کند و بدین ترتیب آرامشی نسبی بین مجتهدین و بابیان برقرار می شود.

واقعهٔ بدشت

(قریه ای در نزدیکی بسطام)، به سال ۱۸۴۸برابر با ۱۲۶۴ ه.

جنایت هولناکی که در قزوین به دستور ملا محمد پسر ملا تقی برغانی رخ داد و تعقیب و آزار بابی ها در تهران و شهرهای مختلف سبب شد که بابیان از همه سو راهی خراسان شوند. به ابتکار میرزا حسینعلی (بهاءالله) که از نخستین پیروان باب بود، در روستای بدشت نزدیک دو راهی تهران به خراسان و مازندران یک گردهمایی تاریخی تشکیل می شود.

در اجتماع بدشت بابیان دو طرح را مورد بحث قرار می دهند. حرکت جمعی به سوی آذربایجان و نجات سید باب از زندان و اعلان پایان دوران شریعت اسلامی. در بدشت برای اولین بار در تاریخ ایران پس از اسلام زنی ، قرة العین، بدون حجاب در اجتماع مردان حاضر شده و برای زن و مرد بدون پرده سخنرانی می کند. نوآوری قرة العین چنان از سنت های جامعه دور بود که برخی بابی ها نیز زبان به اعتراض باز می کنند.

در پایان بحث و جدلی که بین قرةالعین و ملا محمد علی بارفروشی (قدوس) در می گیرد، ملا محمد علی و اکثر بابیان نظریات طاهره را می پذیرند. بابیان بدشت نسخ شریعت اسلامی و ظهور دین نو را رسما اعلام می کنند. اما طرح اول، حرکت به سوی آذربایجان، تحقق نمی یابد. چرا که روحانیونی که از واقعه بدشت آگاهی یافته بودند، مردم را علیه بابیان تحریک می کنند و مردم متعصب به بابیان حمله می کنند و اموال آن ها را به غارت می برند. جمعی را به سختی کتک می زنند و دیگران برای نجات جان خود متفرق و پراکنده می شوند. (۴۰)

شورش خراسان در سال آخر سلطنت محمد شاه قاجار

۱۲۶۴هـ.ق ۱۸۴۸م. :

ملاحسین در زندان حشمت الدوله حاکم خراسان بود که در خراسان شورشی به پا می شود. ناسخ التواریخ می نویسد: "شاهزاده بفرمود تا او (ملاحسین) را درخیمه بازداشتند و چند تن قراول بگماشتند تا با کس طریق مخالطه و مراوده نسپارد. این ببود تا آن گاه که مردم مشهد برشوریدند. پس از لشگرگاه رها شده، راه مشهد برگرفت. در ۱۹ شعبان ۱۲۶۴ هـ. مطابق ۲۱ جولای ۱۸۴۸." (۴۱)

فرمانده توپخانه قوای دولتی سرهنگ عبدالعلی خان مراغه ای که از پیروان باب بود، ترتیب آزادی ملاحسین را می دهد و هنگام خداحافظی اسبی اصیل و شمشیری آبدار به وی هدیه می کند. از مشهد ۲۰۲ نفر از بابیان همراه ملاحسین به قصد زیارت کربلا حرکت می کنند. (۴۲) ملا حسین در راه بارفروش (بابل) بود که محمد شاه فوت می کند.

رشد سریع جنبش بابی را می توان در نارضایتی های گسترده مردم از استبداد دینی و سیاسی، بی اعتبار شدن دولت قاجار و روحانیت شیعه و فقر و نارضایتی های گسترده مردمی جست و جو کرد که برای نجات خود به اندیشه های نو نیاز داشتند. برخورد به نسبت ملایم حاکمان قاجار با بابی ها و سیاست صدر اعظم وقت حاج میرزا اقاسی که قدرت و نفوذ روحانیت شیعه را محدود کرده بود، نیز در این زمینه نقش داشت.

خانه نشین کردن روحانی بزرگ آن دوران محمد باقر شفتی در اصفهان و ممانعت حاج میرزا آقاسی از اعدام باب نمونه هائی از سیاست صدراعظم محمد شاه را نشان می دهد.

به گفته هما ناطق: "باب مریدان نخستین خود را نه میان جهال بلکه در طبقات بالای کشور یافت ... از میان شاهزادگان ملک قاسم میرزا، کامران میرزا و فرهاد میرزا معتمدالدوله روی خوش نمودند".(۴۳) از گروه تجار میرزا جانی کاشانی را از کاشان، بردران نهری از

اصفهان و میرزا مجید نیشابوری را از خراسان از بین روحانیون شخصیت های صاحب نام و نشانی مثل حجت زنجانی، وحید دارابی به او ایمان آورند و جان خود را نیز از دست دادند.

سرکوب دگراندیشان به دوران ناصرالدین شاه

۱۳۱۳-۱۲۶۴ ه.ق برابر با ۱۸۹۶ - ۱۸۴۸ م.

نفوذ روحانیون شیعه در دوران سلطنت ناصرالدین شاه احیا شد. حاج سیاح در خاطرات خود از شهر اصفهان در باره ملاقات خود با حاکم اصفهان ظل السلطان می نویسد: "علماء شریعت و فقها چنان اقتدار و نفوذ دارند که تمام مردم لابدند در زیر بیرق یکی از مقتدرین ایشان زندگی کنند والا از طرف حکام و ملاهای دیگر نابود می شوند ... در وقت سواری و گردش صحرا شاهزاده تعریف از شکار کرد و فرمود چیزی لذیزتر از شکار نیست ... بنده هم تصدیق کرده گفتم من بسیار جای دنیا را سیاحت کرده ام اغلب مردم مشغول شکارند ... بلی بسیاری از مردم دام به ماهی و حیوانات می گذارند و شکار می کنند ... اما از همه بالاتر شکارچیان انسان هستند ... فرمود عارفانه حرف می زنی چگونه شکار انسان؟ گفتم ... یک طایفه شکار جسم انسان می کنند یک طایفه شکار روح انسان می کنند ... شکارچیان جسم امرا و مقتدرانند ... و طایفهٔ دیگر دراویش و عرفان بافان و عالم نمایان ... اینها روح عوام و مردم بیچاره را بدام تدبیر و تزویر می کشند و قربانی خیالات خود میکنند". (۴۴)

هما ناطق می نویسد: "در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه روزگار برگشت. به گفتهٔ دولت آبادی کمتر «روحانی متنفذی» که لوطیان و «چماقداران» خود را نداشته باشد. حکومت خود مشوق بود تا به یاری قشون دین شورش عوام را بخواباند."

خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی که خود از روحانیون بزرگ دوران بود وضعیت روحانیون شیعه را به دوران او نشان می دهد. هما ناطق می نویسد کتاب «سرگذشت من» اثر شیخ ابراهیم زنجانی در یکی از

کتابخانه های پاریس موجود است. زنجانی در این کتاب می نویسد: "درایران بدترین مردمان علما هستند." و از همه «بدتر» مجتهدانند. زیرا که مردم را «بنده و اسیر» می دانند. «آنچه میان یک مالک و مملوک و عابد و معبود معمول باشد، میان ایشان و مردم معمول» است. اعمال نفوذشان را یک راه بیشتر نیست وآن که: در هر ولایت، به نام حمایت از دین «چند نفر چماق زن، کلُفت گردن، بیکار بی شرم» گرد آورند و «به جان مردم اندازند».
«می گوید نیاز به سپاه لوطی و قلچماق در جهت هراساندن خلق از «عذاب الهی» است. تصویری که روحانیت از خدا دارد و به مردم عرضه می دارد، تصویر «جبّاری» است که همواره به کمین «تنبیه و سیاست» نشسته است و بی شباهت به «کدخدا»، «مأمور قاهر»، «خان مقتدر» ویا «حاکم بدخوی» نیست." (۴۵)

ناصرالدین شاه چنان بیمی از روحانیون در دل داشت که برای جلب رضایت آن‌ها به اجبار تملق آن‌ها را می‌گفت.
خانبابا بیانی می نویسد: "ناصرالدین شاه در سال ۱۳۰۹ هجری برابر با ۱۸۹۲ م. و بعد از لغو قرارداد رژی عده ای از روحانیون را به حضور پذیرفت و پس از تعریف از آن ها گفت:
«حقیقت ما قدر علما را نمی دانستیم ... من نگهبان این فرقه حقه هستم خداوند زمام مهام این فرقه حقه را به دست من داده است که نگهداری کنم ... سابق براین رسم بود که علما در کارهای بزرگ مملکت طرف مشورت دولت می بوده اند. این رسم از میان رفته خوب وضعی نشده ، از این به بعد باید کارهای عمده دولت به مشورت و صوابدید علما تمام شود.»" (۴۶)
ناصرالدین شاه برای انتخاب پیشکاری آذربایجان و وزارت ولیعهد و تعیین حکام مرزی دربرابر پیشنهاد مشاورین خود چنین دستور می دهد: "در دارالشوری یکی از علمای اعلام را آورده استخاره قرآن شود هرکدام از این میانه خوب آمد او نامزد شود". (۴۷)

بدین ترتیب سرنوشت یکی از مهم ترین استان های کشور را استخاره تعیین می کند. روحانیون یکه تازمیدان می شوند. برای نمونه به نامه ای که از تبریز برای شاه نوشته شده است ، اشاره می شود: "تصدق خاکپای جواهرآسای فرقه سای مبارکت شوم الحمدالله از فرّ اقبال همایون امور این مملکت قرین کمال انتظام است چاکرانه ... و محرمانه بخاکپای مبارک جسارت می شود. آن تدبیر ملوکانه که بقلب مبارک در باب احضار مجتهد و حجة الاسلام الهام شد یک ربع مفاسد این مملکت را اصلاح فرمود در حقیقت کار مجتهد دراین مملکت از حکومت و ریاست گذشته بود کار بجائی رسیده بود که علاوه براینکه خانه خودش بست بود هرچه اولاد و اقوام داشت خانه آنان هم بست بود بلکه دهات مجتهد و کسان ایشان بست بود و حکام و مباشرین دیوان را قدرت چون و چرا نبود ... استدعا از خاکپای مبارک آنست که این عرضه بعد از آنکه بلحاظ همایون مشرف شد پاره شود. اللهم ان ضعفی مستجیرلعونک، امر امر اقدس همایون مطاع." (۴۸)

حاکمی که گزارش را نوشته است از ترس روحانیون حتی از شاه خواهش می کند که گزارش را پاره کند مبادا روحانی مورد نظر از گزارش مطلع شود چرا که مجتهد مورد بحث می توانست او را بابی اعلام و خون و مال او را مباح کند.

اولین رویارویی بابیان با نیروهای دولتی

نقش روحانیت شیعه در تحریک مردم و درباریان علیه بابیان را می توان در نخستین درگیری ناخواسته بابیان با نیروهای دولتی دید.

ملا حسین بشرویه ای ملقب به باب الاباب بعد از آزادی از زندان مشهد با عده ای از بابیان به قصد سفر به کربلا از مشهد خارج می شود (۱۹ شعبان ۱۲۶۴ برابر با ۲۱ جولای ۱۸۴۸).

بنا بر گزارش نویسندگان حقائق الاخبار ناصری و ناسخ التواریخ، که هر دو با بابیان مخالف بودند، و کتاب ظهور الحق که مولف آن میرزا اسدالله فاضل مازندرانی بهائی بود، ملا حسین با تکیه بر

جذابیت آئین جدید در شهرها و دهات سر راه عده ای را با خود همراه می کند. تازه مؤمنین چنان شیفته دین نو می شوند که از زندگی خود دست کشیده و با او همراه می شوند.
محمد جعفر خورموجی در حقایق الاخبار می نویسد: "در ایام شورش خراسان ملاحسین مردود را مجالی بدست آمد، از محبس رهایی یافت، مجدد بصوب مشهد مقدس شتافت؛ چون در مقام طرد و منعش برآمدند به نیشابور و از آنجا به سبزوار رفت. در آنجا میرزا محمد تقی نام جوینی آن را یار و مددکار گردید، بقریۀ خانخودی آمدند، ملاعلی و ملا حسن نام دعوتش را اجابت کردند، وارد میامی شدند و سی و شش نفر از اهالی میامی را بضلالت انداختند. سایرین بدفعش برخاستند کار به مبارزت و مقاتلت رسید. چند تن از آن جماعت بیدین مقتول گردید. از آنجا به شاهرود آمد، دراینجا نیز مقصودش بعمل نیامد. بقریۀ حسین آباد دو روزی اقامت کرد، ملا علی حسین آبادی را به ضلالت انداخت". (۴۹)
ناسخ التواریخ می نویسد: "ناچار به جانب نیشابور سفر کرد و درآنجا مردم عامه را جمعی با خود یار کرد و راه سبزوار برداشت. در سبزوار میرزا تقی جوینی که مردی دبیر و اداره نگار بود بدو پیوست و دخل و خرج اصحاب او را به حساب گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت ... ملاحسین چون راه ورود به شهر بسطام را مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده به قریه حسین آباد درآمد و ملاعلی حسین آبادی را نیز فریفته خویش کرد و او را با خود یار کرده به جانب مازندران رهسپار گشت." (۵۰)
بابیان قصد درگیری نظامی با دولت و روحانیون را نداشتند اما روحانیون که از نفوذ و گسترش سریع آئین جدید در بین مردم هراس داشتند تنها راه حفظ قدرت خود را در حذف فیزیکی پیروان آئین جدید جست و جو می کردند و می کوشیدند تا بابیان را به درگیری با نیروهای دولتی سوق داده، آنان را رویاروی دولت قرار دهند.
رویارویی نظامی بابیان با دولت بر بستر نیرنگ روحانیون و ساده اندیشی و اعتقادات مذهبی بخشی از هیأت حاکمه بر بابیان تحمیل شد.

ناسخ التواریخ در باره ورود ملاحسین به مازندران می نویسد: "هنوز هفته ای برنگذشته بود که ۳۰۰ تن از مردم بارفروش (بابل) طریقت باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند ... سعیدالعلماء و دیگر علمای مازندران که مکیدت ایشان را از بهر خود بر زیادت می دانستند، جمعی از تفنگچیان به حفظ و حراست خویش برگماشتند و صورت حال را به کارداران دولت و سرکردگان مازندران بنگاشتند". (۵۱)

محمد جعفر خورموجی این واقعه را با اندکی اختلاف چنین می نگارد: "ملا حسین نیز از شاهرود و بسطام به مازندران رسید، به اغوا و افساد اشتغال ورزید. در ایامی معدود قریب به سیصد نفر بطریقهٔ آن ملاعین رهسپر شدند. سعیدالعلماء و سایر فقهای مازندرانی در مقام محافظت خود برآمده، کارگزاران دولت و عمال و سرکردگان ولایت را ازین فتنه و غوایت اطلاع دادند. چون از امنای دولت در دفع و رفع ایشان مسامحتی رفت، آن گروه از بارفروش به سوادکوه شدند". (۵۲)

بدین ترتیب نه بابیان نه حاکم مازندران و نه مردم در اندیشه درگیری با یکدیگر نبودند. روحانیون که می دیدند در اندک مدتی ۳۰۰ نفر در یک شهر کوچک به آئین جدید گرویده اند، راهی جز نابودی بابیان نمی دیدند.

ناسخ التواریخ می نویسد: "شاهزاده خانلر میرزا که هنوز حکومت مازندران را داشت ایشان را وقعی نگذاشت و کارگزاران او دراین امر مسامحتی کردند و جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده در سواد کوه جای کردند". (۵۳)

بابیان برای جلوگیری از دسیسه های سعیدالعلما و پرهیز از درگیری، بر آن می شوند که بارفروش را ترک گفته و به جایی دیگر کوچ کنند. سفر ملاحسین و یاران او از سوادکوه به بارفروش را فاضل مازندرانی چنین شرح می دهد: « در آن ایام ریاست دینیهٔ بارفروش با آخوندی ملا سعید نام ملقب به سعید العلماء از گروه روحانیون اصولی بوده است.»

ملا حسین به اتفاق دویست تن از بابیان از سواد کوه به سمت بارفروش حرکت می کند. این خبر موجب بیم و هراس سعید العلما روحانی شیعه شده او را بر آن می دارد که از ورود بابیان به بارفروش (بابل کنونی) جلوگیری کند. از اهالی شهر می خواهد که از ورود ملاحسین و یارانش به شهر جلوگیری کنند و می گوید این همان شخصی است که چون تنها در محضرم آمد از همه طلاب و ارباب عمائم بیم و هراس نکرده با من احتجاج نمود. اکنون برحذر باشید که او این شهر را زیر و رو خواهد کرد. از مردم می خواهد که مسلح شده و مانع ورود ملاحسین و یارانش به شهر شوند. (۵۴)

اولین برخورد مسلحانه بین بابیان و مردم در شهر بارفروش رخ می دهد.
حقایق الاخبار می نویسد: " آن گروه ... مجدداً به بارفروش مراجعت کردند. عباسقلی خان لاریجانی ۳۰۰ نفر تفنگچی با محمد بیک یاور را بدفع آن گروه شقاوت اثر فرستاد. حین ورود مقابله و مقاتله روی نمود. چند تن از پیروان باب طریق سقر پیمود و از لاریجانی نیز مجروح گردید"(۵۵)
بابیان در کاروان سرای سبزه میدان منزل و از خان تقاضای خروج از مازندران را کردند (۱۲ ذیعقده ۱۲۶۴ برابر با ۱۰ اکتبر ۱۸۴۸). عباسقلی خان با پیشنهاد بابیان موافقت کرد. خسرو بیک علی آبادی به طمع اموال ایشان راه عبور را بر آن ها می بندد. در رویارویی بابیان با خسروبیک او و سواران او کشته می شوند و بابیان به قلعه شیخ طبرسی رفته و در آن جا ساکن می شوند.
ناسخ التواریخ رویداد بارفروش (بابل) را مفصل تر شرح می دهد:
« سعیدالعلما در بیم شد و به عباسقلی خان سردار لاریجانی نامه ای نوشت چون نامه به وی رسید محمد بیک یاور را با ۳۰۰ تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان فرستاد. محمّد بیک به قدم عجل و شتاب طیّ مسافت گرفت، و بعد از ورود بدان بلده به منازعت آن جماعت رده برکشید، بالجمله در سبزه میدان بارفروش نیران جنگ و جوش

اشتغال یافت و بازار قتال و جدال روائی گرفت. از دو رویه به جنگ درآمدند؛ و آلات حرب و ضرب بکار بردند. در میانه ۱۲ تن از اصحاب باب شربت هلاک چشید و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت.»

بر اساس این گزارش در این رویاروئی ۱۲ بابی کشته می شوند و ملاحسین و یاران او به کاروانسرای سبزه میدان پناه می برند. عباسقلی خان بعد از این کشتار به بارفروش می آید و خواهان مذاکره می شود. ملا حسین به او می گوید "ما به هر شهر و دهی که رفته ایم مردم را به سوی باب می خوانیم و می خواهیم که ایشان را از عذاب برهانیم. اکنون که مردم این شهر راه صلاح نمی جویند و جان و مال ما را مباح می دانند ایشان را در جهل می گذاریم و به جانب دیگر می رویم." عباسقلی خان می گوید "این سخن به صواب است و گروهی از تفنگچیان لاریجانی را مأمور حفاظت آن ها می کند تا آن ها را به محلی به نام علی آباد برسانند. "بعد از بازگشت تفنگچیان، خسرو قادیکلائی با گروهی به طمع اموال بابیان راه را بر آن ها می بندند.

"ملاحسین خواست تا اورا بی منازعت و مقاتلت مراجعت دهد. خسروبیک رضا نداد و طمع در اسب ملا حسین ببست." ملا حسین به ناچار تن به جنگ داد. خسروبیک و بیش تر همراهان او کشته شدند.(۵۶)

میرزا اسدالله مازندرانی معروف به فاضل مازندرانی در ظهورالحق ورود ملاحسین و اصحاب به بارفروش (۱۲۶۴ ه برابر۱۸۴۸ م) را چنین شرح می دهد: « هنگام ورود بابیان به شهر جمعیت زیادی از مردم که مسلح و منتظر ورود آنان بودند آن ها را محاصره کرده و می پرسند علت اجتماع و ورود شما باین شهر چیست؟ ملاحسین جواب می دهد "ما زوار کربلائیم و قصدی جز عبور از اینجا نداریم". هنوز صحبت او تمام نشده می گویند برای شما در این شهر جائی نیست و اجازه ورود بشهر را هم به حکم سعیدالعلما ندارید. ملاحسین با ملایمت می گوید براثر فوت محمد شاه راه ها ناامن است

ما چند روزی می مانیم و هرچه محتاج شویم خرید کرده، بهای آنرا می پردازیم و ادامه می دهد، در هیچ آئین روا نیست که با ما جز به مهر و محبت رفتار نمائید. جواب می دهد این سخنان بیهوده است و هرگز نخواهیم گذاشت وارد این شهر شوید.»
یکی از بابیان به نام ملا زین العابدین که در ایام تحصیل در کربلا با سعیدالعلما سابقه دوستی داشت به امید آن که او را به اقامت چند روزه بابی ها در شهر قانع کند به نزد وی می رود ولی سخنان او در سعید العلما تأثیری نمی کند. ملا حسین دستور بازگشت می دهد اما مردم تحریک شده به آن ها حمله می کنند و ۷ بابی به قتل می رسند.
بابیان مجبور به دفاع شده و مردم متفرق می شوند. بابیان در کاروانسرای شهر اقامت می‌کنند اما مردم از فروش غذا به آن ها خودداری می کنند.
در روزهایی که بابیان از همه طرف مورد هجوم بوده و امکان تهیه مواد غذائی را نیز نداشتند یک روحانی به نام حاجی ملا محمد شریعتمدار مازندرانی به کمک بابیان می آید و به مریدان خود دستور می دهد که برای بابیان غذا و مواد خوراکی به کاروانسرا ببرند.
در شرح احوال شریعتمدار راوندی چنین می نویسد: "حاجی ملاّ محمدّ شریعتمدار مازندرانی از طبقۀ روحانیان، ظاهراً با باب و همفکران او موافق بود؛ می گویند قرةالعین بعد از واقعۀ بدشت چون وارد بارفروش شد درخانۀ مسکونی او رحل اقامت افکند و چند روزی در مسجد برای زنان موعظه نمود، ولی سعیدالعلما از در مخالفت درآمد و مردم را برآن داشت که از این کار جلوگیری کنند. "
«گروهی از اهالی به در خانۀ وی آمده چنین معروض داشتند: ای آقا جان، بابیان می گویند حضرت قائم ظاهر شد، شما چه می فرمایید؟ جواب گفت البته تحقیق کنید که جستجو دراین امر لازم است، گفتند ای آقاجان، می کشند و میگویند صاحب الزّمان ظهور کرد، جواب گفت: شنیده ام با این که وارد و مهمانند، شما اهالی نخست دست به جفا و ایذا گشودید، گفتند، سعیدالعلما چنین فتوی داد ... چون از وی صحّت و فساد عقیدت بابیان را می پرسیدند .. می گفت "من ایشان را

بد نگویم و بد ندانم ...". پس از تصرّف قلعه و شکست بابیان، دژخیمی به سوی وی و محارمش رفت و چون وی را بدید خنجر برزمین افکند و گفت ای آقا مرا مسلمان نمایید، شریعتمدار به زبان مازندرانی گفت: «ای ناپاک اگر به خوردن سنگ معاش می کردی بهتر از این بود که با چنین شغل ناروا و کشتن بندگان خدا زندگانی کنی. برو دکّان علاّفی بازکن.» دژخیم منفعل شد و دکّان علاّفی باز کرد. " شریعتمدار با تمام خطرات و مشکلاتی که درآن عهد وجود داشت، براجساد و شهدای بابیّه نماز خواند و قاتلین را توبه داد و مردگان را دفن نمود. ولی سعیدالعلما، اراذل را برآن داشت که جسد مردگان را از خاک درآورند؛ شریعتمدار سخت برآشفت و مردم و اولیای دولت را از این اعمال جاهلانه برحذر داشت».". (۵۷)

دراین زمان عباسقلی خان لاریجانی به بارفروش می آید و چون از آن چه اتفاق افتاده با خبر می شود "از اعمال سعیدالعلما سخت برآشفت" (۵۰)

او داماد خود سعادتقلی بیک را به نزد ملاحسین می فرستد و پیام می دهد که "هرچند اهالی بارفروش باغوا و تهیج بعضی از رؤسا دینیه با شما کردند آنچه که نبایست بکنند و عده ای از طرفین کشته شدند ولی چون پادشاه فوت شده و امور مملکت متزلزل است، صلاح چنین است که این شهر و اهالی را بحال خود گذارید و بهر سمتی که خواهید رهسپار شوید." ملا حسین جواب می دهد "اگر اطمینان حاصل شود و از خطر تعرض مردم ایمن شویم البته از اینجا خارج می شویم."

عباسقلی خان خسرو نامی از اهل قادیکلا علی آبادی را برای حفاظت بابی ها مأمور می کند. ملاحسین این پیشنهاد را می پذیرد و صبح روز بعد۱۲ ذیقعده ۱۲۶۴ برابر ۱۸۴۸ به اتفاق دیگر بابیان بارفروش را ترک می کند.

"خسرو برخلاف دستوری که داشت و یا توافقی که شده بود بابیان را در جنگل به بی راهه می برد. به این هدف که آن ها را قتل عام و اموال آن ها را به غارت ببرد. یکی از سواران خسرو ملا حسین را

از قصد او آگاه می کند ملا حسین برای جلوگیری از خون ریزی دستور می دهد "مبلغی مهم از منسوجات ابریشمین و پشمین و نقود را برای او ببرند و از او برای همراهی تشکر کنند تا او با سوارانش راه خود گرفته بروند و اصحاب را به حال خود گذارند."
خسرو اسب و شمشیر ملاحسین را طلب می کند که با جواب رد روبه رو می‌شود. ملاحسین می گوید که این هدیه شخص محترمی است نزد من و بدان احتیاج دارم. خسرو راه آن ها را می بندد. بابیان مجبور به دفاع می شوند. دراین درگیری خسرو و تنی چند از سواران او و ۲۳ بابی کشته می شوند. به دستور ملاحسین بابیان اموال خود را رها کرده و حرکت می کنند. همراهان خسرو برسر تقسیم اموال با همدیگر درگیر می شوند و بابیان می توانند از معرکه جان بسلامت به در برند. (۵۸)
نویسندهٔ روضة الصفا می نویسد: "بابیان در بارفروش مشغول خرید و فروش بودند «بافته های مشهدی فروختند و کتانهای مازندرانی خریدند» "جناب سعیدالعلما و علمای مازندران اجتماع این طایفه غریبه را در آن ولایت صلاح ندانستند و به خروج امر کردند." سخنان نرم به درشت کشید ایشان زیاده از پانصد تن مرد مجاهد مبارز بودند و قریب ۳۰۰ تن برایشان فزودند. عدد ایشان روی در تزاید نهاد و بیم آن بود که شهر را بتصرف گیرند. "
بر اساس گزارش روضة الصفا:
سعیدالعلما از عباسقلی خان لاریجانی می خواهد که بابیان را از بارفروش اخراج کند. او محمد بیک یاور را مأمور این کار می کند. کار به نزاع و دفاع می انجامد و عده ای کشته می شوند. عباسقلی خان شخصاً به بارفروش می آید. در گفت و گویی که بین او و ملاحسین انجام می شود، موافقت می کند که تفنگچیان عباسقلی خان، بابیان را تا علی آباد بدرقه کنند که مورد تجاوز مردم قرار نگیرند. "از علی آباد خسرو قادی کلائی به طمع اموال ایشان دنبال کاروان میرود و باسم همراهی و محافظت رشوتی خواست آنان نیز مضایقه نکردند".

"ولی طمع خسرو گدا طبع از کرم و درم آنان افزون بود. ایشانرا از گذشتن منع کرد و بدادن اموال امر نمود و دست برآورده و دو تن از همراهان ملاحسین کشته شدند ... خسرو اسب سواری ملاحسین را گرفتن خواست و در شمشیر او نیز طمع کرد ... از سماجت و لجاجت آن گروه بستوه آمد، شمشیر برکشید ... تیغی بر خسرو راند که به خون درغلطید و جمعی از موافقانش را نیز بکشت و معدودی فرار کردند". (۵۹)

یک شاهد عینی به نام لطفعلی میرزا شیرازی که از ابتدای سفر به مازندران تا اقامت در قلعه طبرسی با ملا حسین همراه بود می نویسد: "دراین زمان اردشیر میرزا حاکم مازندران معزول و خانلر میرزا به حکومت برگزیده شده بود."

بنا بر نوشته های لطفعلی میرزا شیرازی بابیان در تمام طول راه مازندران تا ورود به قلعه طبرسی مرتب در معرض حمله مأموران دولتی و مردم بوده اند و با صبر و گذشت همه ناملایمات و تجاوزات را تحمل کرده و از هرگونه درگیری با مردم و یا دولتیان پرهیز کردند. برای نمونه به روش یکی از مأموران خانلر میرزا به بابیانی که در هزار جریب مورد تجاوز قرار گرفته و اموال آن ها به غارت رفته بود، اشاره می شود: "در ده سرخ که شاهزاده منزل گرفته بود ما را در جائی بازداشتند که شاهزاده خوابیده ... بعد از ساعتی آمد گفت شما را شاهزاده خواسته است ... گفت شما از کجا آمده اید، گفتند از خراسان. گفت اراده کجا دارید؟ گفتند کربلا. گفت راه کربلا این راه نیست این راه مازندران است. گفتند به جهت اینکه اغلب پیاده هستند آن راه دور و بی آب و این راه نزدیک و آبادان ... گفتند چون شنیدیم که شما تشریف می آورید و از جناب آقا سید یحیی تعریف شما را شنیده بودیم و در چند وقت پیش جمعی از احباء از راه هزار جریب آمدند ایشانرا غارت کردند. آمدیم در سر راه سرکار شما را دیده عرض مطلب نمائیم. ایشان متغیر شده گفت شما همه بابی هستید و شما مفسد فی الارض هستید و شاه حکم کرده هرجا باشید شماها را پیدا کنند بقتل برسانند". (۶۰)

"میرزا محمد باقر آمد و رفت کرده عاقبت الامر پنجاه تومان، یک رأس اسب بسیار خوب، چند طاقه شال مشهدی و یک عدد مرقع و قدری انگشتر، یک جلد قرآن بسیار خوب گرفت". (۶۱)

میرزا لطفعلی ورود بابیان به شهر بارفروش و چگونگی برخورد سعید العلما و مردم با آن را چنین می نویسد:

"ملا سعید ملقب به سعید العلما حکم کرده جمعیت زیاد بقدر سه چهار هزار کس جمع آوری کرده، همه با یراق تفنگ و چوب و سنگ آماده ایستاده بودند، حضرات که خواستند وارد شوند، مانع شدند گفت ما زواریم از راه دور آمده ایم و شاه مرده همه جا مغشوش است. این ولایت دارالمؤمنین است آمده ایم چند روز می مانیم بعد که شاه بتخت نشست، امن شد می رویم. گفتند شما زوار نیستید، نمی گذاریم وارد شوید. آقا سید گفت راهگذر میباشیم یک امشب مهمان هستیم خسته می باشیم امشب را می مانیم، فردا صبح می رویم گفتند نخواهیم گذارد". (۶۲)

ملا حسین صلاح را دربازگشت می بیند و به بابیان دستور بازگشت می دهد. اما مردم که دست بردار نبودند به آن ها حمله می کنند و ۲ نفر از بابیان به نام های آقا سید رضا و ملاعلی نامی کشته می شوند.(۶۳)

"عباسقلی خان لاریجانی، میرزا کوچک یاور را با چند نفر از معتمدین به نزد ملاحسین برای تحقیق در امور میفرستد. بعد از مذاکره و آگاهی از نحوه برخورد سعیدالعلما و مردم با بابیان "میرزا کوچک و بعضی از اشخاص شهر که آمده بودند اذعان به تقصیر خود نمودند". (۶۴)

نمایندگان عباسقلی خان قول می دهند که بابیان بدون اینکه مورد تجاوز قرار بگیرند، می توانند شهر بارفروش را ترک کنند. بنا بر توافق ملاحسین و یارانش بارفروش را ترک می کنند. در جنگلهای مازندران خسرو قادیکلائی و سوارانش بابیان را محاصره می کنند و مانع حرکت آن ها می شوند. در جواب سئوال بابیان که چرا راه را بر ما بسته اید، خسروخان می گوید به حکم سعید العلما خون شما

حلال و مال شما مباح است. اما چون بابیان را آماده مقابله می بینند "عاقبت الامر گفت شما ۲۰۰ تومان به شاهزاده خانلر میرزا داده اید چیزی هم بمن بدهید شما را از خاک مازندران بیرون کنم... ملاحسین در جواب می گوید اگر ما را از خاک مازندران سالم گذراندی اسباب خود را با تو نصف خواهیم کرد". (۶۵)

خسروخان نه تنها به عهدی که بسته بوده عمل نمی کند، بلکه به دستور او روزانه عده ای بابی را در جنگل می کشند. ملا حسین به ناچار مجبور به دفاع می شود. خسروخان با عده ای در نبرد کشته می شود و بقیه فرار می کنند.

بابیان به فکر پیدا کردن مکان امنی برای اقامت موقت به راه می افتند. شخص عابری در جواب ملاحسین که از راه ده غازی کلاه سئوال می کند، جواب می دهد: " راه بدی است. مصلحت نیست بروید. بعد فرمودند دراینجا جائی که در آنجا توقف کنیم هست؟ عرض کرد هست آن را شیخ طبرسی نامند". (۶۶)

بابیان ناخواسته و از سر اجبار در ۱۴ ذیقعده ۱۲۶۴ برابر با ۱۲ اکتبر ۱۸۴۸ به مزار شیخ طبرسی وارد می شوند. حاکم جدید منطقه مهدیقلی میرزا پیامی برای ملاحسین می فرستد و جویای علت جنگ می شود. ملا حسین جواب می دهد: "آیا ما چه کردیم در بارفروش که مال ما را بردند و اصحاب ما را کشتند و ما را در کاروانسرا محاصره کردند. نان و آب بر روی ما بستند تا یک هفته و بعد سردار شما آمد و ما را خواست روانه کند. تمهید کرد ما را بیرون کرد بطریق صلح رو براه گذاردیم برویم جمعیت عقب ما فرستادند، اصحاب ما را کشتند، اسباب ما را بردند ... آیا فساد از جانب ما بود یا از جانب شما و بعد آمدیم در زاویه شیخ پناه بردیم و مال کسی را بزور نگرفتیم. بطریق سایر رعیت بمعامله با خلق رفتار می کردیم ... جمعه ماه محرم ماه عزا بسر وقت ریختند دیدیم که قصد هلاک ما را دارند. دفاع بر ما واجب شد دفع ایشان کردیم"(۶۷)

ناسخ التواریخ در بـاره مـلا حسین مـی نویسد: "او مـردی دلیر بـود و شمشیر نیکو همی زد. چه مسموع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون بـه فرق آمد در جگرگاه غرق شد." (۶۸)

ملاحسین بشرویه ای، رهبر بابیان در این گیرودار، طلبـۀ جوانی بود که همچون دیگر بابیان با جنگجویی میانه ای نداشت. این تأکید از آن رو لازم است که رشادت او در جنگ های قلعۀ شیخ طبرسی مسالمت جویی او را برای بسیاری تاریخ پژوهان، از جمله فریدون آدمیت، در پرده گذاشته است.

پیش از این دیدیم که فریدون آدمیت به درستی می نویسد: "تـا آنجـا کـه می دانیم تاریخ باب این معنی را مسلم می نماید که سید علی محمد در پی جنگ و آشوب نمی گشت. اساساً مرد نیک نفسی بود و در خوی و منش او ستیزگی نبود ". (۶۹)

آدمیـت بـدون کوچـک تـرین دلیلـی دربـاره پیـروان بـاب برداشـت نادرستی ارائـه داده و سـه تـن از پیروان بـاب از جملـه ملاحسین را ستیزه جو معرفی مـی کند: "کتـاب بیـان را سید بـاب آورد ولـی رشته کار از دست خودش خارج گشت و بـه دست ۳ تـن از پیروان او افتـاد که سخت متعصب و ستیزه جو بودند. (از جمله) ملاحسین بشرویه ای که نخست شیخی بود و حالا «باب الباب» لقب داشت". (۷۰)

اما گزارش های پنج تن مورخان معاصر با این رویداد تردیدی بـه جـا نمی گذارند که بابیان به رهبری ملاحسین قصد جنگ نداشتند. واقعیت تاریخی نیز جز این نیست که ملاحسین و بابیـان چنـدین بـار نیروهـای دولتی را شکست دادند اما هیچ گاه منطقـه ای را تصرف نکرده و در «قلعه» نیز تنها هرگاه مورد حمله قرار مـی گرفتنـد از خـود دفـاع مـی کردند.

میرزا حسینعلی نوری بهاءالله

میرزاحسینعلی نوری فرزند میرزا عباس نوری ملقب به میرزا بزرگ نوری است. میرزا عباس از خطاطان معروف دوران قاجار بود. لقب میرزا بزرگ را فتح علیشاه بعد از دیدن دست خط او به وی می دهد. او در دستگاه فتح علیشاه ترقی می کند. میرزا بزرگ با قائم مقام دوستی و صمیمیت داشت. با قتل قائم مقام در سال ۱۲۵۱ه. ق ، ۱۸۳۵ م. و صدراعظمی حاج میرزا آقاسی رابطه او با دربار تیره شد. چرا که نامه ای از او به دست می‌آید که نفرت خود را از قتل قائم مقام بیان کرده بود. حاجی میرزا آقاسی او را از حکومت بروجرد و لرستان عزل کرد.

میرزا حسینعلی در دوم محرم ۱۲۳۳ ه. ق. برابر با ۱۲ نوامبر ۱۸۱۷م. در تهران متولد شد. او دارای چند برادر و خواهر بود که بعضی از آن ها بعد تر به او ایمان آوردند. در دوران کودکی به مدارس معمول آن زمان نرفت و خواندن و نوشتن را نزد معلمان سرخانه فراگرفت.

سید باب پس از اظهار ادعای خود در شیراز و فرستادن مؤمنین اولیه به مأموریت های مختلف، ملاحسین بشرویه ای، اول شخصی را که به او ایمان آورد ، مأمور سفر به شهرهای اصفهان، کاشان، قم، تهران و خراسان کرد.

ملاحسین بشرویه ای در تهران امانتی را که از سید باب برای میرزاحسینعلی داشت توسط ملا محمد علی از اهالی نور به او می رساند و خود راه خراسان در پیش می گیرد.

از همان روزی که پیام سید باب به میرزاحسینعلی می رسد او به باب می پیوندد و ازهمان روزگار به عنوان یکی از بزرگان بابیه معروف می شود چنانکه در ایران ۳ مرتبه به زندان می افتد.

اولین بار برای مدت کوتاهی به دلیل قتل ملا محمد تقی برغانی، پدر شوهر طاهره به دست میرزا صالح شیخی بازداشت می شود. اما چون عدم دخالت او در قتل ثابت شد، او را آزاد کردند. دومین بار در

راه سفر به قلعه طبرسی به هدف خاتمه دادن به جنگ، به زندان می افتد و مرتبه سوم در واقعه سوءقصد به جان ناصرالدین شاه به مدت ۴ ماه در سیاه چال زندانی و بعد از آزادی از زندان به عراق تبعید می شود. به مدت ۱۰ سال در بغداد، چند ماه در استانبول، ۶ سال در ادرنه و بالاخره در عکا اقامت می کند و در ۲۹ ماه مه ۱۸۹۲م. درمی گذرد.

از آثار او می توان به هفت وادی، ۴ وادی، ایقان، کلمات مکنونه، کتاب بدیع، کتاب اقدس، الواحی برای ملکه انگلیس، امپراطور آلمان، ناپلئون سوم، تزار روس، خلیفه عثمانی، ناصرالدین شاه، پاپ اعظم و محمد تقی نجفی روحانی صاحب قدرت اصفهان اشاره کرد.

میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) به اتفاق تنی چند از بابیان معروف از جمله ملا باقر تبریزی (یکی از ۱۸ نفر اولیه مؤمن به باب) شیخ ابوتراب اشتهاردی، محمد تقی خان نوری و چند بابی دیگر در دسامبر ۱۸۴۸م. برابر با ۱۲۶۴ ه. ق. به سوی قلعه طبرسی راه می افتند. (۷۱)

عباس افندی درباره هدف آنان می نویسد: "جمال مبارک (بهاءالله.) را مقصد آنستکه بهر قسم باشد بقلعه برسند بلکه این آتش ظلم و اعتساف و ضرب و نزاع را خاموش نمایند". (۷۲)

اما بهاءالله را در قریه ای واقع در ۹ فرسنگی قلعه شیخ طبرسی توقیف و به آمل می برند. عباسقلی خان حاکم در شهر نبود. معاون او محمد تقی خان لاریجانی بهاءالله را می شناسد. هنگامی که اهل شهر از دستگیری عده ای بابی با خبر می شوند در شهر آشوب می شود. روحانیون آمل از حاکم می خواهند که بابیان را به مسجد ببرد. حاکم به اجبار به خواست روحانیون تن می دهد و بابیان را به مسجد می برد. روحانیون هم از مردم می خواهند که مسلح به مسجد بیایند. اینان قصد جان بابیان را داشتند اما محمد تقی خان می گوید تا دستوری از حاکم نرسد کاری نمی تواند بکند.

عباسقلی خان لاریجانی که با بهاءالله و فامیل نوری آشنائی داشت به معاون خود دستور می دهد که روحانیون را از قتل بابیان بازداشته و

آن ها را از راه نور به تهران باز می گرداند. بهاءالله خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی می نویسد: "در ایامی که در سجن ارض میم (مازندران ن.) بودیم ما را یک یوم به دست علما دادند دیگر معلوم است که چه وارد شد". (۷۳)

سرکوب بابیان و بهائیان به دوران ناصرالدین شاه

(۱۸۹۶ـ ۱۸۴۸ م. ، ۱۳۱۳ـ ۱۲۶۴ هـ.ق)

دوران طولانی سلطنت ناصرالدین شاه خونین ترین دوران آئین بابی و بهائی است. در این دوران هزاران نفر جان خود را از دست می دهند. هزاران خانواده بی سرپرست می شوند، به کرامت انسان ها توهین می شود و تسامح نسبی مذهبی دوران محمد شاه جای خود را به مخالفت و نابودی دگراندیش بابی و بهائی می دهد.

ناصرالدین شاه ازهمان فردای بر تخت نشستن کمر به نابودی جامعه بابی می بندد. اولین روزهای سلطنت او با پناه بردن ملا حسین و یارانش به قلعه طبرسی همزمان است.

برخی مورخان بر آن اند که هدف اصلی امیرکبیر در نخستین سال های سلطنت ناصرالدین شاه جوان و کم تجربه، تحکیم سلطنت او بود. چرا که شاه جوان با مدعیان بسیار و شورش های متعدد رو به رو شد. اینان برآن اند که امیرکبیر با بابیان نیز چون دیگر مدعیان و شورشگران نخستین سال های سلطنت ناصرالدین شاه برخورد و آنان را به دلایل سیاسی سرکوب کرد.

اما امیرکبیر می توانست با درایت و با بهره گیری از خوی مسالمت جوی باب و پرهیز ملاحسین و بابی های دیگر از خون و خون ریزی، بحران را به راحتی و با مذاکره با کسانی که به ناچار و از سر اجبار و برای حفظ جان خود به قلعه طبرسی پناه برده بودند به سرعت حل کند.

آدمیت می نویسد: "چون کار حواریان باب از دعوت دینی به شورش سیاسی کشید، پیکار دولت با بابیان امر طبیعی بود. اما دولت به

عنوان دفاع از شریعت به جنگ بابیه نرفت، بلکه از این نظر به برانداختن آن کمر بست که بابیان موضع نظامی گرفتند، و به کشت و کشتار دست زده بودند. این مقارن بود با مرگ محمد شاه و آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و روی کار آمدن میرزا تقی خان." (۷۴)
شواهد تاریخی نشان می دهد که جنگ قوای دولتی با بابیان در قلعه شیخ طبرسی نه بر اساس خواست صدراعظم و به دلایل سیاسی که بر اثر پافشاری و اصرار روحانیون شیعه و در رأس آن ها سعیدالعلما بارفروشی رخ داد.
آدمیت می نویسد که امیرکبیر از ملایان دل خوشی نداشت. سیاست او کاستن از نفوذ علما بود. او دشمن کهنه پرستی و خرافات دینی بود. بست نشینی در امامزاده و مسجد و سرای ملایان را منسوخ کرد. او به خوبی می دانست که هیچ اصلاح دامنه داری در ایران سر نمی گیرد مگر آن که از نفوذ علما بر افکار مردم بکاهد. (۷۵)
اگر امیرکبیر دید و بینش منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان را می داشت در پی نابودی آئین بابی برنمی آمد و می توانست از آنان در برابر تمامیت خواهی روحانیون و مستبدان مخالف اصلاحات بهره گیرد. امیرکبیر که اصلاحات دامنه داری را در سر داشت به خوبی می دانست که دستگاه روحانیت شیعه مهم ترین مانع و مخالف اصلاحات او است.

جنگ قلعه طبرسی

از ۲۱ سپتامبر ۱۸۴۸ تا ماه مه ۱۸۴۹ (۱۴ ذیقعده ۶۵-۱۲۶۴ ه. ق)

هدف شرح جزئیات نبرد ۹ ماهه نیست بلکه نشان دادن سرنوشت بابیانی است که از راه اجبار به مزار شیخ طبرسی پناه برده بودند و برای دفاع از خود در آنجا با چوب و گِل "قلعه" ای بنا کردند.
دربارهٔ تعداد بابیانی که به مزار طبرسی پناه برده بودند روضة الصفای ناصری می نویسد: "جمعیت متابعین ایشان به دوهزار کس رسید که مرگ را حیات خود می دانستند و قید را نجات می شمردند

... جماعتی از خواص و عوام و پیرو جوان و عالم و نادان بتدریج بدانها پیوستند. کار ایشان رونقی تمام گرفت و امر آنان بر دور و نزدیک بهم ماند و غالب خلایق نادیده به حمایت آنان رغبت کردند". (۷۶)

ناسخ التواریخ نیز تعداد بابیان ساکن قلعه را ۲۰۰۰ نفر ذکر می کند: "و از اندرون قلعه نیز خاکریزی کردند چنانکه ۲۰۰۰ تن مردم بابیه که در قلعه حاضر بودند درهمان خاکریز نشیمن داشتند".(۷۷)

دالگورکی (Dolgorukov) در گزارشی که ۵ فوریه ۱۸۴۹م. به نسلرود (Nesselrode) می نویسد تعداد بابیان قلعه را ۲۰۰۰ نفر ذکر می کند. (۷۸)

اما مورخین بهائی تعداد بابیان قلعه طبرسی را بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ نفر ذکر کرده اند. میرزا لطفعلی شیرازی با ورود به قلعه به دستور ملاحسین نام بابیان حاضر را می نویسد. او تعداد آنان را ۴۴۴ نفر ذکر کرده است.(نسخهٔ خطی ص ۷۱)

عبدالبها در «مقاله شخصی سیاح»، ۳۱۳ نفر و نبیل زرندی در مطالع الانوار هم همین تعداد نوشته است.

ذبیحی مقدم در باره اسلحه و مهمات بابیان در قلعه طبرسی می نویسد: "اصحاب هنگام ورود به مزار شیخ طبرسی تنها ۷ تفنگ و تعدادی شمشیر و خنجر و شاید کم و بیش پنج اسب در تصرف خود داشتند."

در اولین حمله ای که در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ برابر با ۲۳ محرم ۱۲۶۵ه. ق به بابیان می شود نیروی مهاجم به سختی شکست می خورد و مقدار زیادی خواروبار، اسلحه و نزدیک به ۱۰۰ اسب به دست بابیان می افتد. (۷۹)

در ۹ ماه محاصره قلعه، نیروهای دولتی ۹ بار به بابیان حمله می کنند اما موفق نمی شوند که قلعه را فتح کنند. براثر طولانی شدن نبرد بابیان غذا نداشته و با خوردن علف به زندگی ادامه می دادند. در این میان ملا حسین در ۹ ربیع الاول ۱۲۶۵ برابر با ۲ فوریه ۱۸۴۹ در یکی از جنگ ها تیر خورده و کشته می شود.

پس از ۹ ماه شاهزاده مهدیقلی میرزا در۱۵ جمادی الثانی ۱۲۶۵ برابر با ۹ ماه مه ۱۸۴۹ با امضای سوگند نامه ای به بابیان قلعه تأمین جانی می دهد: "که از مال و جان در امان خواهید بود و خاتم بر آن رقم نهاد. سران سپاه نیز خاتم برزدند و انفاذ قلعه داشت و اسبی نیز برای حاجی محمد علی بفرستاد و بفرمود تا بر یک سوی لشگرگاه از بهر منزل ایشان خیمه ای چند برافراشتند ... بالجمله از قلعه بیرون شد و بر اسب شاهزاده برنشست و ۲۱۴ تن از جماعت بابیه باقی مانده بودند. با شمشیرهای کشیده در رکاب او طی مسافت نمودند و در خیمه هائی که برای ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را به صبح آوردند." (۸۰)

فردای همان روز مهدیقلی میرزا سوگندش را «فراموش» و دستور قتل عام بابیان را صادر می کند: "مهدیقلی میرزا به حکم شریعت و پشتوانی دولت قتل ایشان را واجب دانست. پس بفرمود تا آن جماعت را حاضر کرده بر صف بداشتند و فرمان کرد تا یک یک را شکم بدریدند و بسیار کس بود که از شکم او علف سبز فرو می ریخت. بالجمله تمام آن جماعت مقتول شد."

در نبرد قلعه طبرسی نیمی از مؤمنین اولیه به باب کشته می شوند. ناسخ التواریخ تعداد بابیانی را که در قلعه کشته می شوند ۱۵۰۰ نفر ذکر کرده است. (۸۱)

ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس، رهبر بابیان قلعه را در ۲۳ جمادی الثانی ۱۲۶۵ ه. ق برابر با ۱۷ ماه مه ۱۸۴۹م به بارفروش محل زندگی او می برند. در بارفروش یکی از مورخین بابی که واقعه قلعه طبرسی را از شاهدان عینی شنیده است می نویسد: "میرزا لطفعلی، حاج نصیرقزوینی را به اتفاق قدوس به بارفروش فرستادند. شاهزاده در بارفروش جلسه بحثی با شرکت علمای شیخی و اصولی با بابیان تشکیل می دهد. رئیس جلسه با ملاحمزه از علمای شیخی بوده است. بعد از مذاکراتی که بین آن ها انجام گرفته، شاهزاده چون ضعف علما در برابر استدلال قدوس را می بیند، اشاره به رفتن علما می کند. سعید العلما به شاهزاده پیغام می دهد که یا باید قدوس را

بکشی و یا خود از مازندران بروی. بعد از ۳ روز شاهزاده، قدوس را تحویل سعید العلما می دهد و می گوید هرچه می خواهی بکن.» (۸۲)
سعید العلما بارفروشی با قدوس کینه دیرینه داشت. روضة الصفا می نویسد: "حاجی محمد علی مازندرانی رئیس آن جماعت و بعضی را بخواهش عالیجناب فضایل معاب سعید العلما و سایر فضلای مازندران به بارفروش بردند. پس از سئوال و جواب و عذرهای ناصواب بفتوای جناب سعید العلما و دیگر اعاظم فضلا برخر نشانیده دجال وار در شهر بگردانیدند. آنگاه ازدحام عام شده بضرب شمشیرهای تیز تنش را ریز ریز کردند". (۸۳)

قتل ۷ بابی در تهران

ربیع الثانی ۱۲۶۶هـ. ق - فوریه ۱۸۵۰م

در واقعهٔ قلعه طبرسی لشگریان ایران چندین بار شکست می خورند و عده‌ای از شاهزادگان قاجار و سران سپاه جان خود را از دست می دهند. دولتمردان و شاهزادگان که از جنبش مردم هراس داشتند، سرانجام علیه بابیان با روحانیون همراه می شوند . حکام قاجاری دست به کشتار بابیان باز می کنند، در همه شهرها و روستاها بابیان تعقیب و دستگیر شده و اگر از عقاید خود توبه نمی کردند اعدام می شدند. مورخ ظهورالحق می نویسد: "انواع خطر در اعلی درجه اش فراهم بود. بابی را از زن بدون طلاق جدا می کردند، مالش دستخوش تاراج و یغما و خودش مورد همه گونه تعرض و جفا و هدف نیزه و شمشیر اعدا می شد." (۸۴)
یکی از شاگردان میرزا محمد حسین کرمانی به نام سید حسین کاشانی، از روحانیون صاحب نامی که در مدرسه دارالشفای تهران تدریس می کرد، با یک بابی به نام سید محمد اصفهانی طرح دوستی می ریزد و اطلاعاتی در باره تعداد بابیان، نام و آدرس آنان به دست

آورده و نام ۵۰ بابی را در اختیار سید حسین کاشی، از علمای شهر می نهد.
سید حسین کاشی فهرست بابیان را به محمودخان کلانتر می دهد و از او می خواهد که آن ها را بازداشت کند. مأمورین موفق به دست گیری۱۴ بابی می شوند و آن ها را در اول ربیع الثانی ۱۲۶۶ه. ق برابر با ۱۴ فوریه ۱۸۵۰م. زندانی می کنند. بابیان در زندان با شدیدترین شکنجه ها مواجه می شوند. امیرکبیر دستور می دهد تا بابیانی را که باب را لعن کرده از آئین جدید خود برگردند آزاد کنند و آن هایی را که بر اعتقاد خود هستند به حاج علیخان (حاجب الدوله) تحویل دهند تا به میرغضبان بسپارد.
عده ای از بابیان از باب تبری کرده و آزاد می شوند. هفت تن بر عقاید خود می مانند . حاجب الدوله دستور می دهد که آن ها را به سبزه میدان ببرند.
ظهورالحق می نویسد: "هفت تن شهید ۱- حاج میر سیدعلی، دایی بزرگ باب، تاجر. ۲- میرزا قربانعلی درویش و صاحب مسند و ریاست. ۳- حاجی ملا اسمعیل فراهانی مشهور به قمی، مردی عالم و فاضل. ۴- آقا سید حسین ترشیزی مجتهد. ۵- حاجی محمد تقی از تجار کرمان. ۶- سید مرتضی زنجانی از تجار زنجان. ۷- محمد حسین مراغه ای کارمند دولت.
هرکدام از آنان را یکی بعد از دیگری، دژخیمان با خنجر گلوی آن ها را می برند و یا با شمشیر سر آن ها را از تن جدا می کردند."
اجساد کشته شدگان را ۳ روز در سبزه میدان به تماشا می گذارند: "اجساد غرقه به خون سه شبانه روز در سبزه میدان افتاده بود و مرد و زن چون می گذشتند خاک و خاشاک میریختند و دشنام می گفتند و شناعت و وقاحت می کردند". (۸۵)
این هفت تن که در میان بهائیان به شعدای سبعه معروف اند و در اول ربیع الثانی ۱۲۶۶ ه. ق برابر با ۱۴ فوریه ۱۸۵۰م. دستگیر شده بودند، در ۲۵ مارس ۱۸۵۰م. به قتل می رسند. بالاخره اجساد را

بـین دروازه شـاهزاده عبـدالعظیم و دروازه نـو خـارج از قبرسـتان مسلمانان دفن می کنند.
شهامت و استقامت این هفت بابی بیش از پیش موجب ترس و وحشت دشمنان آئین جدید می شود.
ادوارد براون در باره شهدای سبعه تهران مـی نویسد: "این مردان نمایندگان مهمترین اقشار جامعـه ایران و مورد توجه و احترام مردم بودند. آن ها مرگ را بدون ترس و با اشتیاق پذیرفتند. از جان خود گذشتند و حاضر به تقیه نشدند. مرگ را استقبال کردند و با خون خود مهر تصدیق به عقائدشان زدند. مراسم اعدام آن ها در ملاء عام و در سبزه میدان پایتخت انجام میشود."(۸۶)
شل Sheil نماینده دولت انگلیس در ایران که شاهد کشتار بابیان بوده است، چنین می نویسد: "چند روز قبل ۷ نفر از افرادی که متعلق به گروه بابی بودند، به اتهام دسیسه سوء قصد به جان نخست وزیر بدون ارائه دلیل در میدان بزرگ شهر در حضور جمعی تماشاچی اعدام کردند. اعدام این اشخاص موجب ابراز همدردی مردم با آن ها شده است. گرچه کیفر مرگ مطابق قوانین اسلامی بوده است اما احساس مردم این است که آن ها را فقط بخاطر اتهامی که به آن ها نسبت داده اند به قتل رسانده اند. آن ها مرگ را با شجاعت استقبال کردند و پیشنهاد تقیه از ایمان را برای نجات جان خود نپذیرفتند." (۸۷)
شل به امیرکبیر می گوید که این گونه مجازات ها بهترین روش برای تبلیغ این دین است و این گونـه اعمال موجب ایجاد نفرت، وحشت و ترحم بین مردم می شود.
تامسون ، یک دیپلمات انگلیسی در گزارش خود مـی نویسد**:** "۷ نفر بابی را نزد شاه آورده بودند که آن ها را بازجوئی کنند. شاه گفت هیچ چیزی جز تقیه و ادای شهادتین برای آزادی شما نمیخواهم. بعد از آن آزاد هستید که بهرکجا می خواهید بروید. آن ها این پیشنهاد را رد کردند و مرگ را با آغوش باز پذیرفتند."(۸۸)

یزد و نیریز

قیام سید یحیی دارابی معروف به وحید

این قیام در اوائل سال ۱۸۵۰(اول جمادی الاول ۱۲۶۶) بعد از اعدام شهدای سبعه تهران و دو ماه قبل از قیام زنجان رخ داد. (۸۹

روضةالصفا در باره وحید دارابی فرزند سید جعفر کشفی می نویسد: "تفصیل این اجمال آنکه جناب فاضل کامل حاجی سید جعفر اصطهباناتی مشهور به دارابی، عالمی بود فاضل و فاضلی بود کامل و مدتها در دارابجرد بزیست. پس به بروجرد متوطن شد و به نشر علوم عقلی و نقلی پرداخت و مؤلفات نفیسه از او بماند. سید یحیی فرزندش نه بر وفق طبیعت او رفتار نمودی و نه بر طبق طریقه او گفتار داشتی. سری پر سودا داشت و خاطری پر غوغا. با سید علی محمد باب حسن ظنی حاصل کرد." (۹۰)

سید یحیی دارابی «فاضلی ماهر و واعظی مقتدر و سخنور و صاحب مسجد و منبر و محراب بود.» (۹۱) او در دو شهر یزد و نیریز طرفداران زیادی داشت و وقتی که به آئین جدید پیوست، بسیاری از طرفداران او به وی اقتدا کرده و در جرگهٔ بابیان درآمدند.

در نقطة الکاف در باره واقعهٔ یزد آمده است

"ایشان تشریف فرمای یزد شدند. بعد از ورود به نحو حکمت اظهار امر حق را در مجالس و محافل می نمود و در اواخر تصریح نمود. مردمان دور ایشان را گرفته اظهار تصدیق نمودند. جمعی کثیر بیعت نمودند. خبر به حاکم رسید. برخود ترسیده، آدم فرستاد که حضرات را بگیرد. یک نزاع جزئی شده بعد حاکم مستعد شده ایشان هم به قلعه تشریف برده آمدند حول قلعه را گرفتند. نزاع شدیدی شد. ۳۰ نفر یا زیاده از مخالف و ۷ نفر از جانب ایشان کشته گردید." (۹۲)

« سید یحیی در سال ۱۲۶۶ ق. برابر با ۱۸۵۰ م. از تهران به یزد بر می گردد. در اوائل بحکمت و تلویح و در اواخر به تصریح ، ابلاغ و افشاء امر میکرده و جمعی کثیر از مخلصین سابق و ارادتمندان

پیرامونش مجتمع شده، پروانه وار در حولش طواف می کردند." (۹۳)

اقبال مردم به آئین جدید موجب ترس روحانیون می شود. روحانیون به نایب الحکومهٔ یزد به نام آقاخان ایروانی شکایت می برند. حاکم برای دستگیری سید یحیی اقدام می کند. سید یحیی به ناچار با جمعی از مؤمنین در خانه خود آماده دفاع می شود.

یکی از بابیانی که از قتل عام قلعه طبرسی جان به در برده بود و با سید یحیی بود، به دستور او بیرون می آید و به مردم چنین می گوید: "ایها الناس ما را با کسی سر نزاع و قتالی نیست و با دولت و ملت طغیان و عصیانی نداریم. هدف ما هدایت به امر جدید و بشارت به ظهور قائم است. این سید عالیقدر شهیر و عالم نادرالنظیر که تمامت شما از علما و عوام مقامات عظیمه اش را می شناسید از جهان و جهانیان انقطاع جسته برای نصرت امر بدیع در اینجا حاضر شده قصد قتال و جهاد ندارد و منظوری جز خیر و سعادت شما در نظر نگرفته و این قلعه بندی برای دفاع از خود و عائله و همراهانش می باشد." (۹۴)

اوباش به تحریک روحانیون به محل سکونت بابیان حمله می کنند. در این حمله عده ای کشته می شوند و روحانیون و حاکم یزد به هدف خود که قتل عام بابیان بوده نمی رسند. برای بار سوم با تجهیزات بیش تری به بابیان حمله می کنند. در این نبرد که ۳ شبانه روز ادامه یافت، بیش از ۳۰ تن از مهاجمین و عده ای از بابیان کشته می شوند، امّا این بار هم مهاجمین موفقیتی بدست نمی آورند.

سید یحیی برای جلوگیری از خون ریزی و کشتار به اصحاب خود دستور می دهد که شبانه از قلعه خارج شوند و خود نیز مخفیانه به نیریز می رود. خانهٔ او را ویران و دارایی او را به تاراج می برند و یکی از بابیان را به نام حسن دم توپ می بندند.

چگونگی قتل اورا ظهورالحق چنین می نویسد: "حاکم فرمان داد حسن مذکور را بدهن توپ بسته و توپ را آتش داده او را هلاک سازند. همینکه مأمورین خواستند وی را بتوپ ببندند درخواست و

اصرار کرد که شکمش را برآن بندند و او را بقتل رسانند. پس همگی در تعجب و تحیر شدند و از علت پرسیدند. گفت می خواهم با چشم ببینم و تماشا کنم که توپ را چگونه آتش می دهند. لذا وی را بهمان نوع که گفت بقتل رساندند و از قوت قلب و استقامتش در شگفت بودند." (۹۵)

سفر اجباری سید یحیی از یزد به نیریز
۱۲۶۶ هـ. ق برابر با ۱۸۵۰م

سید یحیی در بین راه یزد به نیریز به هر دهی که می رسید با استقبال مردم رو به رو می‌شد و عده ای به او می پیوستند. مورخ حقایق الاخبار ناصری می نویسد: "سید یحیی عالم زاده معروف آن دیار بود و اهالی نیریز سابقاً اخلاص و ارادتی نسبت به آن اظهار می نمودند و لهذا به نیریز شتافت. از فضائل و کرامات باب، بابی چند خواندن گرفت ... اهالی دهات که بالفطره کودن و پلیدند به این مزخرفات و ترهات گرویده، بر گردش جمع و پروانه آن شمع شدند." (۹۶)

حاکم جدید فارس فیروز میرزا نصرت الدوله، مهرعلیخان نوری را مأمور سرکوب سید یحیی می کند. مهرعلیخان مقابله و مقاتله با بابیان را در قدرت خود نمی بیند. مصطفی خان سرتیپ قراگوزلو با دو فوج سرباز و دو عراده توپ عازم نیریز می شود. چون مصطفی خان در حمله به بابیان شکست می خورد به خدعه رو می آورد.

در این زمینه حقایق الاخبار چنین می نویسد: "مصطفی خان که کهنه سپاهی با حزم و آگاهی بود صرفه در محاربه ندید. دام حیله و تزویر گسترانید. خدمت سید نیاز صادقانه و پیام مریدانه فرستاد. اخلاص ورزید و طالب ملاقات سید گردید... سید به ملاقات سرتیپ شتافت. حین ورود معسکر بار سفر بسوی نار سقر بربست ... و شرکایش گرفتار شدند که صد نوع بلا و به ورطات تعاقب مبتلا." (۹۷)

مصطفی خان سرتیپ با همان نیرنگی که شاهزاده مهدیقلی میرزا در قلعه طبرسی بابیان را قتل عام کرد، بابیان نیریز را سرکوب می کند. بابیان نیریز هم چون بابیان طبرسی گفت و گو را با آغوش باز پذیرفتند. اما هدف روحانیون و حکام قاجار نابودی فیزیکی جامعه بابی بود.

مورخ ناسخ التواریخ واقعه نیریز را با کمی تفاوت چنین شرح می دهد:

نصیرالملک در غیاب حاکم فارس (فیروز میرزای نصرت الدوله) مسئول امور آن منطقه بوده است. چون از وقایع یزد و سفر سید یحیی به نیریز مطلع می شود، در نامه ای که به سید یحیی می نویسد ضمن اعتراف به علم و دانش او از وی می خواهد که ترک عقائد خود کند و چند روزی مهمان او باشد.

نصیرالملک در نامه خود می نویسد : "از مانند تو مردی دانا این کردارها پذیرفته نیست، بی توانی ترک این اندیشه گفته به نزدیک من سفر کن تا روزی چند با هم بگوئیم و بشنویم و خوش بخیزیم و بغنویم."

آقا سیّد یحیی پاسخ می دهد: "این سخنان گزافه و بهتان است، چرا این اکاذیب را استوار می داری و با چون من دوستی ناهموار می نگاری؟ هم اکنون به نزدیک تو سفر خواهم کرد و این ترهات را به هدر خواهم داد. تو که مرا می شناسی چرا گوش به حرف مفسده جویان میدهی؟ به نزد تو می آیم و حقایق را روشن می کنم." (۹۸)

اما زین العابدین خان حاکم نیریز با ۲۰۰۰ نفر سید یحیی و بابیان را محاصره می کند. از نامه ای که او به نصیرالملک می نویسد کاملاً مشخص است که از جان خود و یارانش بیم داشته و از وی می خواهد که آتش فتنه را خاموش کند.

سید یحیی می نویسد: "اینک در پیرامون من جماعتی انجمن شده اند و به نافرمانی دولت سربرآورده اند. غریب نیست که چون ایشان را بگذارم و بگذرم. در عرض راه مرا آسیبی زنند و اگر خواهی

گروهی به جانب من فرست تا بتواند مرا از این بلا برهاند و تندرست به شیراز برساند." (۹۹)
سید یحیی و یاران او محاصره می شوند. در جنگ هایی که بین پیروان سید یحیی و نیروهای دولتی رخ می دهد جز کشتار نیروهای طرفین حاصلی به بار نمی آید.
سید یحیی که طالب صلح بود، نامه ای به مصطفی قلی خان فرمانده نیروهای دولتی می نویسد و پیشنهاد ختم کشتار و خون ریزی می دهد:
"مصطفی قلی خان نیز ابواب رسل و رسایل فراز کرد چندانکه سید یحیی صحبت او را به سلامت نزدیکتر دانست و اصحاب خود را که معدودی به جای بودند پراکند ساخت و آسوده خاطر به منزل او شتافت."
سید یحیی پیشنهاد مصطفی خان را می پذیرد و به قصد ختم خونریزی به خانه او می رود امّا به زودی معلوم می شود که پیشنهاد صلح خدعه ای بیش نبوده و هدف اصلی نابودی بابیان بوده است.
ناسخ التواریخ می نویسد: "مصطفی خان آنگاه گفت صواب آن است که شب در سرای خویش شوید ... تا مردمان چون این ببینند یک باره از جنگ و جوش بنشینند و از این فتنه بیاسایند. سید یحیی طوعاً او کرهاً گفتار او را پذیرفتار شد و شامگاه با یک تن ملازم طریق سرای خویش گرفت... در عرض راه برسر او تاختند و او را عرضه تیغ و خنجر ساختند." ۱۸ ماه شعبان ۱۲۶۶ برابر با جون ۱۸۵۰ م.
بعد از قتل سید یحیی ۳۰ بابی را با کُند و زنجیر به شیراز می برند: "اصحاب او را به معرض عقاب درآورد و جهان را از وجود ایشان بپرداخت." (۱۰۰)
مورخ بهائی میرزا اسدالله مازندرانی وقایع نیریز را دقیق تر شرح داده است. بر اساس گزارش او سید یحیی در بین راه یزد به نیریز همه جا مردم را به امر جدید دعوت می کند. عده ای دعوت او را اجابت کرده و با او همراه می شوند. سید یحیی در ۵ رجب ۱۲۶۶ به

اتفاق جمعی از بابیان به نیریز وارد و با همان لباس سفر به مسجد می رود و در حضور جمع کثیری از مردم دین جدید را اعلام می کند.
سید یحیی می دانست که روحانیون و دولتمردان قاجار او را تحمل نخواهند کرد. در همان روز اول در مسجد می گوید:
"ناچار حکومت ضدیت خواهد کرد و منجر به جنگ و اجتماع سرباز و سرهنگ و بکار بردن توپ و تفنگ خواهد شد و موجب بلیات و مصیبات دوستان میگردد و بنا علی ذلک عزم خویش را به رحلت از نیریز بیان کرد."
چون پیروان او از قصد او مبنی بر ترک نیریز آگاه می شوند مانع حرکت او می شوند، "ولی حاضرین چون آن سخنان بشنیدند کفنها برگردن افکندند و تفنگها بر دوش انداختند و شمشیر از غلاف کشیدند حتی جمعیت نسوان بشورش و هیجان آمدند و مانع از حرکتش شدند. لاجرم قرار برآن گذاشت که قریب یک هفته درنیریز توقف نماید." (۱۰۱)
سید یحیی چند روز در منزل خود به سر می برد و روزها در مسجد به تبلیغ دین جدید می پردازد. حاکم نیریز میرزا زین العابدین خان « از این واقعات سخت در بیم و هراس شده از سخط دربار تهران و معال کار خود بترسید لاجرم بآنجناب ابلاغ داشت که از نیریز خارج شود.»
سید یحیی در جواب حاکم می نویسد:
"چون مدتی در سفر و دور از عائله بودم، اکنون بستگان بمفارقت رضا ندهند و اگر شخص حاکم باقتضای صداقت سابقه نصرت و مساعدتم نکند اقلاً قیام بر اخراج از لانه و آشیانه ننماید." (۱۰۲)
حاکم و روحانیون که از نفوذ کلام سید یحیی بین مردم نیریز سخت به وحشت افتاده بودند، در صدد قتل او برآمدند. سید یحیی چون چنین دید به پیروان خود دستور داد که به قلعه خواجه بروند و در آنجا ساکن شوند تا در معرض تعدیات حاکم و مردم نباشند و خود نیز به آن ها پیوست. در این زمان فیروز میرزا نصرت الدوله والی جدید فارس و میرزا فضل الله خان نصیرالملک و میرزا زین العابدین خان حاکم

نیریز با نیروهای دولتی قلعه خواجه را محاصره می کنند و آب را هم بر آن ها می بندند.
نیروهای دولتی به قلعه حمله می کنند ولی از نظر نظامی موفقیتی به دست نمی آورند. راه خدعه و تزویر پیش می گیرند . به سید یحیی نامه می نویسند و پیشنهاد صلح می دهند:
"پس حکمران و صاحب منصبان نامه عطوفت به جناب وحید (سید یحیی) نگاشتند و اظهار شفقت و مواعید کثیره و پوزش از گذشته ... سوگندها یاد نمودند و بر هامش قرآن عهد و پیمان ... نوشتند و به مهر و امضای خود مختوم و ممضی داشتند و از آن جناب خواستند که با قلیلی از اصحاب به اردو وارد شوند و حقیقت امر و حقانیت خود را بفهمانند تا کل به حمایت وی قیام کنند." (۱۰۳)
سید یحیی بعد از دریافت نامه به یاران خود دستور می دهد که دست از جنگ بردارند و خود به اردوی دولتی می رود. در ابتدا با او به احترام رفتار می کنند و از وی می خواهند که نامه ای به یاران خود بنویسد و از آن ها بخواهد که اسلحه را کنار گذاشته از قلعه خارج شوند.(۱۰۴)
بابیان اسلحه را به زمین می گذارند و از قلعه خارج می شوند اما مورد حمله نیروهای دولتی قرار می گیرند. عده ای کشته و عده ای اسیر می شوند.
سید یحیی را شکنجه کرده و سر او را از تنش جدا می کنند. نیروهای دولتی و مردم متعصب به زنان و اطفال بابیان نیز رحم نمی کنند.
ظهورالحق می نویسد:
"برخی از رجال را در بینی مهار کردند و درب دکان و بازار گردش دادند و انواع شکنجه و عذاب برای انتقام بکار بردند بعضی را میخ کوب کرده تازیانه زدند و برخی را بر دست و پا نعل زده در معابر گرداندند و تماشائیان به آن بیچارگان اذیت رساندند و جمعی را بقتل آوردند. سپس فتح نامه برای فیروز میرزا نصرت الدوله والی فارس نگاشتند و روز ورود اسرا به شیراز را معین داشتند."(۱۰۵)

"سران سپاه در جلو و آحاد لشگر در عقبشان و اسرای رجال که متجاوز از ۳۰ تن بودند مقیداً و مغلولاً با قریب پنجاه زن سوار بر شتران برهنه در وسط و محاط به اعداد سپاه و رئوس شهدا نصب به نیزه در اطرافشان و تمامت اردو خندان و شادی کنان وارد شهر شدند." (۱۰۶)

به امر حاکم فارس اسرا را در جلوی عمارت مرکز حکومت فارس نگه می دارند. برخی را درجا به قتل رسانده و دیگران را به زندان می فرستند.

مورخ لمعات الانوار در باره دومین واقعه نیریز که به جنگ جبل معروف است می نویسد:

"نزدیک به یکسال از واقعه اول نیریز می گذشت اما ظلم حکومت روز به روز افزون می شد. چون تجاوزات روحانیون و نیروهای دولتی بابیان را از ادامه زندگی در نیریز مأیوس کرد، آن ها تصمیم به مقاومت می گیرند. رهبری بابیان در این زمان به عهده میرزا علی نامی معروف به سردار و خواجه قطبا بوده است.

بابیان در آخر تابستان ۱۲۶۹ قمری در محلی (بنام بید نجویه) در دامنه کوهی در جنوب نیریز ساکن می شوند و برای حفاظت خود ۱۹ سنگر در دامنه کوه می سازند و در هر سنگری ۱۹ نفر محافظ می گذارند. جالب است که در آن روزگار زنان در کلیه امور با مردان همکاری می کردند. سرپرست و فرمانده یکی از این سنگرها زنی به نام مادر سمیع بود." (۱۰۷)

در چند ماهی که نبرد ادامه می یابد عده بسیاری بابی و نیروهای دولتی کشته می شوند. چون نیروهای دولتی چندین بار از بابیان شکست می خورند، شاهزاده طهماسب میرزا مؤیدالدوله، که تازگی به فرمانروائی فارس منصوب شده بود، میرزا نعیم را مأمور سرکوب بابیان می کند.

"میرزا نعیم لشکرنویس باشی فارس را که حکومت نیریز به وی تفویض داشت، پیش خواند و بفرمود تا تجهیز لشکر کرده، به جانب ایشان سفر کند، و آن جماعت را از بیخ و بن براندازد و جمعی از

غلامان رکابی و سربازان گلپایگانی را ملازم خدمت او داشته با ۲ عرادهٔ توپ به مقدمه بیرون فرستاد؛ و از قفای او فوج قشقائی و فوج حومهٔ فارس را با لطفعلی خان سرتیپ مأمور ساخت و چند عرادهٔ توپ و قورخانه نیز به او سپرد و همچنان محمّد باقرخان قاجار را با گروهی از مردم اصطهبانات و دارابجرد بتاخت؛ و این لشکر قطع طریق کرده برسیدند و اطراف آن جبل را پره زدند و جنگ بپیوستند. در محرم [۱۲۷۰ هجری / ۱۸۵۴ م] جنگی صعب در میانه برفت، مهراب سلطان فوج مخبران و چند تن سرباز مجروح و مطروح شد[ند] و در پایان امر بباریدن گلولهٔ توپ و شمخال کار بر جماعت بابیه سخت کردند و به قوّت یورش بدان کوه بلند صعود دادند و ۱۴ سنگر که از پس یکدیگر کرده بودند فرو گرفتند. ۱۰۰ تن از آن گروه در میان گیرودار عرصه هلاک و دمار گشت و بقیة السیف اسیر و دستگیر شدند و ایشان را با کند و زنجیر به شهر شیراز درآوردند. مؤید الدوله بفرمود تا بعضی را هم در آن اراضی مقتول نمودند و برخی را محبوس و مغلول به حضرت دارالخلافه فرستادند. (۱۰۸)

لمعات الانوار ادامه می دهد:

"پس از آخرین جنگ به جز چند نفری که توانستند فرار کنند، اکثراً کشته می شوند و مردان سالمند و زنان و اطفال اسیر می شوند: "سرهای شهدا را در چند لوده (لوده ظرفی است که از ترکه های گزی می بافند و با آن میوه حمل می کنند.) ریختند و پیشاپیش اسرا از کوه به پائین آوردند." (۱۰۹)

میرزا نعیم دستور می دهد که در اطراف کوه را بگردند و هرکس را زنده دستگیر کردند بکشند و سرهای بریده شان را برای او بفرستند. جمعی از زنان را که به مغاره کوهی پناه برده، مخفی شده بودند آتش زدند و بسا اطفال در مهد را با دستی به هوا افکنده با دستی دیگر بشمشیر زده دو نیم کردند." (۱۱۰)

"به دستور والی شیراز سرهای بریده را به نیزه می زنند و اسرای زن را بر چهارپایان برهنه سوار و اسرای مرد را با غل و زنجیر

پیاده به شیراز روانه می کنند. قافله با بیش از هفتصد اسیر و دویست سر بریده به شیراز وارد می شود." (۱۱۱)
"به دستور حاکم شیراز بازار را بستند و تعطیل عمومی کردند. شهر را تزئین نمودند و روز ورود رئوس شهدا و اسرا را عید گرفته به یکدیگر تبریک و تهنیت گفتند و توپ خانه و نقاره خانه را با جمعی سازندگان فرستاد که پیشاپیش اردو بشهر وارد شوند." (۱۱۲)
عده ای از اسرا در بین راه از شکنجه و گرسنگی جان می دهند. اولین کسی از اسرا که کشته می شود، شیخ عبدالعلی پدر زن سید یحیی بوده است. نخست دو فرزندش به نام های هادی، ۱۷ ساله و محمد، ۱۴ ساله را در دامنش سر می برند و بعد خود او را می کشند. نفر دوم ملا عبدالحسین واعظ و قاضی نیریز است. او با ۳ برادر و ۵ فرزندش کشته می شوند. (۱۱۳)

درگیری بابیان با نیروهای دولتی در زنجان
۱۲۶۶ ه.ق برابر با ۱۸۵۰م

ملا محمد علی زنجانی، (متولد ۱۲۲۷ ه.ق برابر با ۱۸۱۱م. - مقتول ۵ ربیع الاول ۱۲۶۷ ه.ق برابر با ۸ جانوری ۱۸۵۱م.)، پیش از پیوستن به باب از روحانیون سرشناس زنجان به شمار می آمد. اما به دلیل برداشت های نو و متفاوت خود با مخالفت روحانیون شیعه رو به رو بود
"در پایان امر چون علمای زنجان و فضلای دیگر بلدان طریقت او را در شریعت اصغا نمودند و صورت عقاید او را در حضرت پادشاه مکشوف داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند." (۱۱۴)
در همین زمینه محمد جواد خورموجی می نویسد:
"چون مخالفتش با سایر علمای آن سامان بی پایان آمد ناچار فقهای آن دیار مراتب را به دربار شهریار تاجدار محمد شاه غازی اظهار داشته حسب الامر بدارالخلافه اش احضار و در خانه محمود خان کلانتر شهر سکونت اختیار کرد." (۱۱۵)

روضة الصفا درباره او می نویسد: "ملا محمد علی بعد از روزگاری توقف در زنجان قبول عامه کامل و مرجعیتی تمام حاصل کرد." (۱۱۶)

در این زمان ملا محمد علی از طریق یک زنجانی که از سفر شیراز بازگشته بود با عقاید سید باب آشنا می شود. عبد الاحد زنجانی می نویسد:

"احمد نامی زنجانی در شیراز از ادعای باب اطلاع پیدا می کند و به او می گرود. باب توسط او نامه هایی برای علمای زنجان می فرستد اما از بین آن ها تنها ملا محمد علی دعوت او را قبول می کند و در نامه ای به باب اظهار ایمان می کند. باب در جواب او را به لقب حجت مخاطب قرار می دهد." (۱۱۷)

درباره چگونگی ایمان آوردن ملا محمد علی به باب در روضة الصفا آمده است:

"مراسلات متعدد به باب فرستاد و اظهار اشتیاق و خلوص کرد. او نیز جوابهای مهرانگیز ارادت خیز به مولانا نگاشت. گرچه ملاقات صوری واقع نگردید لکن مولانا به حسن ظن ارادت باب گزید و دل بر متابعت وی نهاد و عامه خلایق را بدان طریق دعوت کرد و بیشتر اهالی زنجان گردن بر چنبره طاعتش نهادند و بنده وار در اجرای اوامرش ستادند." (۱۱۸)

چون مردم از ایمان وی به باب مطلع می شوند گروه گروه به او می پیوندند. حقایق الاخبار می نویسد: "طریقه بابیه را در وطن مألوف شایع گردانید. متابعانش از درجه مأت به الوف رسید" (از صد به هزار). (۱۱۹)

ناسخ التواریخ تعداد بابیان را حدود۱۵۰۰۰ نفر می نویسد.

"در زمانی قلیل بیش و کم قریب ۱۵۰۰۰ کس به سرخویش انجمن کرد و این قصه کارداران دولت را اصغا افتاد. (۱۲۰)عبدالاحد زنجانی تعداد بابیان را پیش از ۲۰۰۰ نفر ذکر می کند." (۱۲۱)

روضة الصفا تعداد بابیان را در زنجان و اطرافش بین ده تا پانزده هزار می داند . (۱۲۲)

امنیت زنجان که بین تهران و تبریز و محل عبور نظامیان و نیروهای دولتی بود از منظر دولت اهمیت بسیار داشت. بابیان سودی در درگیری با نیروهای دولتی نداشتند و جنگ با نیروی نظامی دولت چون جنگ در دیگر مناطق ایران بر آنان تحمیل شد.
بعد از مرگ محمد شاه ملا محمد علی زنجانی راهی زنجان می شود. چون مردم از ورود او به شهر مطلع می شوند گروهی به استقبال او می روند.
درباره ورود او به زنجان ناسخ التواریخ می نویسد:
"از دروازه شهر به در شد و راه زنجان برگرفت و چون مسافت طریق آن بلده قریب افتاد و وضیع وشریف مردم زنجان او را به یک منزل و دو منزل پذیره کردند و از مواشی خود در قدم او قربان نمودند." (۱۲۳)
وقتی خادم ملا محمد علی خبر ورود او را به اطلاع مردم رساند هیجان در شهر موج می زند و طرفداران او با بستن مغازه ها آماده پذیرائی و استقبال از او می شوند. "امیر اصلان خان حاکم زنجان از هیاهوی بابیان به غضب می آید و علمای زنجان نیز وی را تحریک می کنند. لذا امر داد که دژخیمان (خادم) مذکور را گرفتار نموده مورد شکنجه و عذاب ساخته زبانش را بریدند." (۱۲۴) بابیان کوچک ترین واکنشی نشان نمی دهند تا مبادا کار به درگیری کشانده شود.
ملا محمد علی از چنان محبوبیتی بین مردم برخوردار بود که "چون از بهر نماز همی خواست به مسجد رفت با ده هزار و پانزده هزار تن طی مسافت می نمود." (۱۲۵)
ملا محمد علی به پیروان خود توصیه می کند که: "زنهار زنهار از شما مبادرت به جور و جفایی نشود. مبادا از شما نسبت به احدی ضرب یا توهین و تحقیری رخ دهد و یا از لسان سوء و شدید راجع بکسی خارج شود. باید با همه مهربان باشید و مانند پدر و فرزند و برادر و خویشاوند با یکدیگر معاشرت نمائید." اما ملایان استقبال گسترده مردم و محبوبیت ملا محمد علی را بر نمی تابیدند.

فرصت طلایی برای ملایان با نزاع بین دو بابی با مخالفین آن‌ها به دست می‌آید:

"پس گروهی از معاندین پیرامون آن دو پسر مجتمع شده به انتقام برخواستند و خواستند هر دو را گرفته بدارالحکومه کشند ضارب گریخت و آنکسی که حامی ضارب بود گرفتار شد."

چون جوان زندانی شده نابالغ بود و مرتکب جرمی نشده بود، ملا محمد علی در نامه ای به حاکم می نویسد:

"آن غلام را با مردی وقیح درمحلی داشتن با آنکه نابالغ است ... مخالف احکام شریعت و منافی روش مروت و عدالت است و در حالیکه ضارب بدست نیامده دیگری را برجای او نتوان مورد مجازات قرار داد."

نامه را میرجلیل نامی از بابیان به نزد حاکم می برد اما حاکم از آزادی زندانی خودداری می کند. (۱۲۶) ناسخ التواریخ این واقعه که مقدمه درگیری نظامی بین بابیان و نیروهای دولتی است، این گونه نقل می کند:

"یک روز چنان افتاد که یک تن از پیروان ملا محمد علی با عمّال دیوان عصیانی کرد و امیراصلان خان بفرمود تا او را مأخوذ داشته به حبس خانه افکندند." (۱۲۷)

محمد جواد خورموجی تاکید می کند که حاکم به دنبال بهانه بود تا ملا محمد علی را توقیف و به دارالخلافه بفرستد:

"چون ملا محمد علی به مفاد در حراست خود وظایف انتباه را از دست نمی داد، خان حاکم را مجالی بدست نمی آمد. دراین حیص و بیص یک نفر از متابعان ملا محمد علی که بواسطه جرمی محبوس بود مشارالیه استخلاصش را از حاکم مسئلت نمود مقبول نیفتاد." (۱۲۸)

ملا محمد علی مجدداً نامه ای "حاوی پند و موعظت و گله و شکایت و تأکید در آزادی عبدالعلی نام محبوس به حاکم می فرستد و مبلغی نقود نیز برای دلخوشی او حاضر کرد و توسط میرجلیل مزبور روانه داشت. او در این کرّت به شدت بیفزود و مأمورین او را بار ندادند و

فراشـان حکومـت نسـبت بجنـاب حجـت (مـلا محمـد علـی) کلمـاتی گستاخانه ادا نمودند." (۱۲۹)
میرجلیل درب زندان را می شکند و زندانی را آزاد مـی کند. خبر بـه ملا محمد علی می رسد، می گوید چون اتفاقی افتاده باید راضـی بـود. ملایان زنجان از این مسئله سوء استفاده کرده نامه به ناصرالدین شـاه می نویسند و قتل حجت را طلب می کنند.
چـون امیرکبیـر و ناصـرالدین شـاه مقاومـت بابیـان را در مازنـدران تجربه کرده بودند به امیر اصلان خان حاکم زنجان فرمان مـی دهند کـه در برابر بابیان مقاومت کند تـا سرباز و سوار بفرستند. ملایـان شادی می کنند.
در ماه رجب ۱۲۶۵ هـ ق. (۱۸۴۹ م.) قوای دولتـی وارد زنجان مـی شود و جارچی ندا مـی دهد کـه بـابی هـا و مسلمان هـا باید ازهم جدا شوند. عبدالاحد زنجانی واقعه را چنین شرح می دهد:
"و حاج علی اکبر نـام جارچی را در بازارهـا انداختند و بـدان طریق ندا برکشید که ایهاالمسلمون حکم دولـت و علمـا بـر این شد کـه هرکـه خواهد مـال و عیـالش در امـان باشد از جانب بابیـان بیرون رود و در اطراف مغرب شهر محل گیرد چـه کـه همین چند روزه سپاه مسلمان از طهران میریزند و از همه جا پی در پی مـی آیند و بابیـان را قتـل و غارت می کنند. پس هر که در جانب بابیان باشد خونش هدر و مـال و عیالش غارت و اسیر خواهد شد. ایها المسلمون حکم حـاکم و میـرزا و مجتهد است که از اطراف پسر آخوند (حجت) متفرق شوید و بیزاری جوئید و پناهنده بـه میـرزا ابوالقاسم و سید مجتهد گردید والا جـان و مال هدف و تلف خواهد شد والسلام." (۱۳۰)
"دو بهر از مـردم شـهر بـر طریقت مـلا محمـد علـی بودنـد." این گفتـه ناسخ التواریخ را حقایق الاخبار به اینگونـه ذکر مـی کنـد: "دو بهـر از مردم شهر برطریقه باب رهسپار شدند." (۱۳۱)
شیخ محمد نامی از بابیان دستگیر می شود. از وی می خواهند کـه بـه بابیان بد بگوید و باب را لعن کند تـا آزاد شـود. چون شیخ حاضـر بـه تقیه نمی شود حاکم به حکم دو تن از ملایان بـه نـام هـای سید محمد و

حاجی میرابوالقاسم مجتهد، خود شمشیر بر می کشد و چنان بر دهن شیخ می نوازد که «از گوش تا گوش ببرید».
ملا محمد علی چون چنین می بیند به یاران خود دستور می دهد که برای حفظ جان خود در قلعه علی مردان خان مجتمع شوند. بابیان در قلعه علی مردان خان ۹ ماه محاصره می شوند. دراین مدت در نبردهای خونینی که بین طرفین رخ می دهد عده ای از دو طرف کشته می شوند.
تعداد بابیان پناهنده به قلعه علی مردان خان را روضة الصفا پنج هزار می نویسد:
"قریب پنج هزار کس از مردان جان بعزم رزم اتفاق کردند و حال و مال و خون و عیال خود را در راه آن گمراه بذل و انفاق نمودند." (۱۳۲)
روضة الصفا تعداد بابیان کشته شده در زنجان را ۲۰۰۰ تن ذکر کرده است .
ناسخ التواریخ دربارهٔ سرانجام قیام زنجان چنین می نویسد:
"امیر اصلان خان نیک اندیشه کرد که اگر به کشش و کوشش برآن جماعت غلبه جوید گروهی از سرباز نیز بر سر این کار خواهد گذاشت و همچنان در شریعت قتل آن جماعت را واجب می دانست، پس خدیعت با ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان خاطر فرستاد و ایشان از سنگرهای خود بیرون شده به لشکرگاه آمدند و مکشوف داشتند که ملا محمد علی بمرده و جسد او را در سرای او به خاک سپرده اند.
دراین وقت امیر اصلان خان و محمد خان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او در رفتند و جسد او را از خاک برآورده ریسمانی برپایش استوار کردند و به ۳ روز در کوچه و بازار شهر زنجان به خاک و خاره بکشیدند و اموالی که از مردم به غارت آورده در سرای او انباشته کرده بودند غنیمت لشکریان گشت. و از آن ۳ روز شیپور حاضرباش زده از هر فوج ۱۰۰ تن سرباز حاضر شده، صف برکشید و ۱۰۰ تن از جماعت بابیه را به فرمان نیزه پیش مقتول

ساختند، حاجی کاظم قلتوقی و مشهدی سلیمان بزاز را به دهان خمپاره بسته آتش در زدند." (۱۳۳)
عبدالاحد زنجانی تعداد بابیانی را که به دم توپ گذاشتند ۳ نفر ذکر کرده است. نام نفر سوم سید رمضان بوده است. (۱۳۴)
گزارش مورخان بابی و ضد بابی دربارهٔ رویدادهای زنجان نیز نشان می دهد که برخلاف نظر فریدون آدمیت نبرد در همهٔ قلعه ها برخلاف میل بابیان به آنان تحمیل شد و در هر ۳ نبرد نیروهای دولتی با توسل به خدعه و تزویر بر بابیان پیروز شدند.
در نیمهٔ فاجعه زنجان که در آخر ربیع الاول ۱۲۶۷ه. ق برابر با ۱۸۵۱ م. خاتمه یافت، سید باب تیرباران شد.

تیرباران سید باب

۲۸ شعبان ۱۲۶۶ ه. ق برابر با ۹ جولای ۱۸۵۰م.

سید باب با اعلام ادعای خود ایران خواب آلوده دوران قاجار را تکان داد. در سرتاسر ایران هر روز گروه تازه ای به دین نو می گرویدند. دولتیان گرچه در آغاز با بابی ها مدارا می کردند اما به تدریج از اقبال مردم به باب نگران شدند. در این میان فشار روحانیت شیعه برای سرکوب بابی ها نیز افزایش یافت.
درگیری های نظامی مازندران و جنگ زنجان امیرکبیر صدراعظم ناصرالدین شاه را به شدت ترساند. امیرکبیر گمان می کرد که با اعدام باب جنبش بابیه را سرکوب و خاموش خواهد کرد.
ناسخ التواریخ می نویسد :
"چون فتنهٔ ملا محمّد علی زنجانی معروض درگاه سلطانی افتاد، میرزا تقی خان امیرنظام حاضر حضرت شاهنشاه ایران شده زمین ببوسید و معروض داشت که:
هنوز اراضی مازندران و زمین شیخ طبرسی از آلایش خون جماعت بابیه لعل گون است و بسیار از لشکریان در آن رزمگاه تباه گشتند، با این همه اینک در زنجان ملا محمّد علی فتنهٔ دیگر طراز کرده و

جنگ و جوش دیگر به ساز آورده؛ و چندانکه میرزا علی محمّد باب زنده باشد اصحاب او از پای نخواهند نشست. هر روز یک تن از مردم او سر از بلدی به در خواهد کرد و خون جمعی را هدر خواهد ساخت. بهتر آن است که باب را به معرض هلاک و دمار کشانند و یک باره این فتنه را بنشانند. " (۱۳۵)

ناصرالدین شاه با درخواست امیرکبیر موافقت می کند و امیرکبیر برادرش میرزا حسن خان را مأمور می کند که از علمای تبریز فتوای قتل سید باب را بگیرد و قبل از ماه رمضان او را به قتل برساند. در ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ سید باب را به همراه یکی از پیروانش به نام ملا محمدعلی زنوزی در تبریز تیر باران می کنند.

ناسخ التواریخ درباره شهامت ملا محمّد علی یار همراه باب در وقت اعدام می نویسد:

"ملا محمدعلی هیچ از عقیدت خود بازگشت ننمود و زن و فرزند و اطفال خردسال او را حاضر کردند تا مگر بر ایشان غمنده شود و از این کردار نا بهنجار باز آید. مفید نیفتاد و خواستار شد که مرا نخست بکشید و آن گاه قصد باب کنید." (۱۳۶)

حسن مرسلوند در باره شهامت و استقامت ملا محمد علی مینویسد: "چون التماس های زن در او تأثیر نکرد، گفت "اگر به من رحم نمیکنی بدین طفل کوچک و بی گناه بینوا رحم کن!". زن این بگفت و طفل را به سوی او فرستاد. دخترک دامن پدر گرفت و به ترکی به پدر گفت:"گل بابا او یمزه کیداق" یعنی بابا بیا برویم به خانه. منظره ای سخت وحشتناک و جانسوز بود. ولی ملا محمد علی رو به زوجهٔ خود کرده گفت:"ای زن ترا به کار مردان چکار؟ بردار طفل را و به خوبی تربیتش کن. مثل آن که به زبان حال می گفت. سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسید و گفت:"دختر عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد. تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند." (۱۳۷)

امیرکبیر با اعدام سید باب به هدف خود، نابودی جنبش بابیه و تحمیل سکوت بر جامعه دست نیافت. پس از اعدام باب اقبال مردم به مذهب

نو فزونی گرفت. هرچند که این فاجعه دست حاکمان و روحانیت شیعه را در کشتار سراسری و گسترده بابی ها باز کرد. دربارهٔ تعداد بابیانی که در سال های ۱۲۶۶هـ. ق و ۱۲۶۷ هـ. ق به قتل رسیدند نوشته اند:

"بیشتر از ۴۰۰۰ هزار نفر کشته و جمع غفیری اطفال و نساء بی کس و پرستار، پریشان و سرگشته، پا مال شده، تلف گشتند." (۱۳۸)

سوء قصد به جان ناصرالدین شاه

سرکوب شدید، کشتار سراسری بابی ها و تیرباران باب برخی بابی ها را به واکنش برانگیخت. اینان بر آن می شوند که ناصرالدین شاه را به قصاص قتل باب ترور کنند.

بزرگان بابی گروهی را که قصد قصاص داشتند منع می کنند اما آنان پند و اندرزهای بزرگان را به گوش نمی گیرند و طرح ترور نافرجام شاه را اجرا می کنند. ترور ناموفق بر آتش خشم حکومت می دمد و سرکوب بابیان تشدید می شود.

مورخ بهائی، بالیوزی چنین می نویسد:

" طوفان بلای عظیمی برخاست و بابی های تهران را درخود گرفته باعث سقوط ارزش آنان گردید. سبب این بدبختی شوم نیز کسی بجز چند نفر از منسوبان بی اندیشه و عصبانی جامعه بابی نبودند." (۱۳۹)

شوقی افندی رهبر جامعهٔ بهائیان می نویسد:

"... در اثر اقدام فظیع و جسارت شنیعی که از طرف یکی از افراد متعصب و غیرمسئول ... بعمل آمد صفحات تاریخ این طایفه را لکه دار نمود." (۱۴۰)

روز یکشنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ (ماه مه ۱۸۵۲) ۳ نفر از بابیان به نام های صادق تبریزی، فتح الله قمی و حاجی قاسم نیریزی در نیاوران به شاه که به قصد شکار قصر سلطنتی را ترک گفته بود تیراندازی

می کنند. چند ساچمه به بدن شاه اصابت می کند. محافظین شاه صادق تبریزی را می کشند و دو نفر دیگر را دستگیر می کنند.
جسد صادق تبریزی را دو نیم کرده، نیمی بر دروازه شمیران و نیم دیگر را بر دروازه عبدالعظیم می آویزند. فتح الله قمی، که جوانی ۲۵ ساله بود و حاجی قاسم نیریزی در بازجویی اعلام می کنند که بابی بوده و به قصاص «خون مولای خود» قصد کشتن شاه را داشته اند. (۱۴۱)
پس از این واقعه که به زخمی شدن ناصرالدین شاه منجر شد، فضای تهران آشفته می شود. شاه مجروح و ترسیده امّا غضبناک دستور می دهد تا دو اسیر را شکنجه کنند تا همدستان خود را معرفی کنند.
ناصرالدین شاه به تصور این که عباس میرزا، برادرش که حاکم قم بود، فتح الله قمی را به این عمل تحریک کرده است دستور می دهد فتح الله قمی را به شدت شکنجه کنند.
ظهورالحق می نویسد:
"ملا فتح الله مشقت و زجر داغ و درفش را تحمل کرده دیگر بار دم نزد چندانکه دژخیمان گمان بردند که از گوش اصم (کر) و از زبان ابکم (گنگ) است و از شدت خشم و غضب گلوله های سربی تافته در آتش به گلویش ریخته او را هلاک نمودند و حاجی قاسم را چند روز و شب عذاب و عقاب کردند تا دانستند اقدام به آن امر از طرف بابیه شده و بمرکز اجتماعات شان و منزل حاج سلیمان خان پی برده ... و جمعی را دستگیر کرده به انبار برده در غل و کند کشیدند و برای یافتن بابیان دیگر بعذاب و عقاب دچار نمودند." (۱۴۲)

بابی‌کشی در میان اصناف

به فتوای روحانیون، دولت به اصناف و اقشار جامعه دستور می دهد که هر صنف و قشری بابیان وابسته به خود را یافته و به قتل برساند. بدین سان روحانیون و دولت، مردم را موظف می کنند بابیان را یافته و بکشند. فضای رعب و وحشت جامعه را در بر می گیرد.

جست و جو برای یافتن بابیان و غارت و قتل آنان آغاز می شود. اصناف و اقشار جامعه، از ترس متهم شدن به بابیگری و برخی به انگیزه کسب غنیمت یا تسویه حساب های شخصی و برخی از سر تعصب و خوش خدمتی دست به کشتار بابی ها باز می کنند. دولت و روحانیت شیعه با ترفند واگذاری قتل بابی ها به مردم دست بسیاری را به خون بابی ها آغشته کرده و آنان را در کشتار سهیم می کنند.

پولاک در سفرنامهٔ خود می نویسد:

"به شاه فهمانده بودند که بابیان بین کلیه اقشار جامعه وجود دارند. از این رو شاه که سخت ترسیده بود تصمیم به نابودی جامعه بابی می گیرد و از این رو فراش باشی یعنی حاجی علی خان را که به سنگدلی معروف بود، مأمور قلع و قمع آن‌ها می کند.

او به دستور شاه بابیان دستگیر شده را برای اجرای حکم اعدام بین تمام اصناف دولتی – نظامی و غیره دولتی تقسیم می کند. هدف این بود که دست مردم را به خون بابیان آلوده کرده و اگر بابیانی در میان اصناف باشند آن‌ها را در ریختن خون هم‌کیشان خود سهیم کنند. حاجی علی ذهن کارسازی پر عذابترین و نفرت انگیزترین شیوه‌های مرگ را ابداع کرد. بستن محکوم به دهانهٔ توپ و پاره پاره کردن او را مجازات خفیفی می‌دانستند و فقط یک بار اجرا کردند؛ بدن‌ها را تکه تکه و مثله می‌کردند، زیر چرخ می‌انداختند، می سوزاندند؛ پاها را نعل می کردند و زجر دیده ها را با این حال وادار به راه رفتن می کردند؛ بدن‌ها را سوراخ و در آن شمع فرو می بردند و ... با تأکید تمام مقرر بود که هرفردی از افراد هر واحد باید شخصاً در عمل شکنجه شرکت جوید. محکومان جسارت و استقامتی که ناشی از تعصب آن ها بود از خود نشان دادند؛ احدی توبه نکرد و از هیچ کس فریادی و ناله ای از سر درد برنیامد. من خود شاهد اعدام قرة العین بودم که به دست وزیر جنگ و آجودانهایش انجام گرفت؛ این زن زیبا مرگ تدریجی را با قدرتی فوق بشری تحمل کرد.

در این میان بسیاری را حاجی علی به بابیگری متهم کرد و اموال آن‌ها به غارت رفت؛ در ولایات نیز حکام به کشتار دسته جمعی دست

زدند. مع هذا این خطر نه از سر شاه رفع شد و نـه از سر مملکت. " (۱۴۳)
حکم دولت به منبع درآمدی بـرای دژخیمـان ناصرالدین شـاه نیز بـدل شـد. ثروتمنـدان را بـرای بـاج گیـری بـه بـابی گـری مـتهم مـی کردنـد. تسویه حساب های شخصـی و سیاسی نیز باب روز شد.
یکـی از دربـاریـان کـه قربـانی این گونـه تصـفیه حسـاب هـا شد، عبـاس میرزا ملک آرا برادر کوچک ناصرالدین شاه و حاکم قم بود.
"مفسدین خاطر نشان امیرنظام و اعلیحضرت پادشاه نمودند که عباس میرزا مبلغی کلـی تنخـواه بـه جهت اعانت بابیـه فرستاده است و حـال آنکـه هیچ در بسـاط نداشـتم زیـرا کـه بعد از ورود موکـب همـایون از تبریز آغا بهرام را مأمور فرمودند آنچه جواهر و مال داشتم گرفت و از مرحمت پادشاه غیر از لقمه نـان کـه قوت لایموت بـود نمـی رسـید. تنخـواه کجـا بـود کـه بـه جهـت بـابی هـا بفرسـتم. ولـی جمیـع عـرایض مفسـدین را قبـول مـی فرمودنـد. بـه جهت آنچـه در دل مبـارک از مـا سلف داشتند."
عباس میرزا نامه ای به شیل مـی نویسد و توسط "شیخ عبدالرشید دزفولی به او می رساند". شیل به عرض امنای دولت رسـانید کـه اگر این مرد مفسد است او را از خـاک خود بیرون کنید و حـال آنکـه این طفل است و در هیچ قـانون بـر طفل گنـاهی وارد نمـی اید. دیگر چرا درصدد کشتن و کور کردن او هستید". (۱۴۴)
عباس میرزا با پا درمیانی سفرای خـارجی از مـرگ نجـات پیدا مـی کند و به مدت ۲۰ سال به عراق تبعید می شود. شاه با این ترفند خیـال خود را از یکی از مدعیان احتمالی سلطنت آسوده می کند.
ناسخ التواریخ می نویسد:
"در ایـن هنگـام علمـای بلـد و چـاکران درگـاه از حضـرت شاهنشـاه خواستار شدند که هر کس، این مردم مرتد را که مخرب دین سیّد انـام و قاصـد جـان شاهنشـاه اسـلام انـد، بـه دسـت خـویش سـربرگیرد، او را ثواب جهاد اکبر باشد. بهتر آن است کـه شاهنشـاه دادخـواه هـر یـک از ایشان را بـه دست طایفه ای ازمـردم بسپارد تـا عرضـهٔ هلاک و دمـار

سازند و در این ثواب انباز باشند. و دیگر اینکه این جماعت بدانند که تمامت مردم ایران در خون ایشان شریکند و هرگز با این ناراستان همداستان نشوند.

شاهنشاه ایران این سخن را پسنده داشت و صدر اعظم نیز خط قبول براین منشور گذاشت. لاجرم ملا شیخعلی را روز چهارشنبهٔ سلخ ذیقعده علمای شهر حاضر کردند؛ و دیگر باره عقاید او را فحص نمودند و او را کافر و ملحد یافتند و به قتل او شتافتند:

ناسخ التواریخ فهرست اسامی محکومان بابی را که برای اجرای حکم اعدام بین اصناف تقسیم شدند را چنین می نویسد:

سید حسن خراسانی را به شاهزادگان سپردند تا آنان او را با تیغ پاره پاره کنند.

ملا زین العابدین یزدی را مستوفی الممالک و دیگر مستوفیان کشتند.

ملا حسین خراسانی را نظام الملک و میرزا سعید خان و اتباع وزارت دول خارجه مقتول ساختند.

میرزا عبدالوهاب شیرازی که در بلدهٔ کاظمین یک چند روز خویش را به دعوت طریقت میرزا علی محمّد باب می گذاشت و فقها از آن بلده به طرد و منعش اخراج کردند، به دست جعفر قلی خان برادر صدراعظم و فرزندان او میرزا علی خان و موسی خان و ذوالفقارخان مقتول شد.

ملا فتح الله قمی ولد ملا علی صحاف که بدن مبارک پادشاه را بر زخم گلوله جراحت کرد فرمان رفت تا در نیاوران بدن اورا از چند جای سوراخ کردند و بن شمع فرو دادند و شمعها را برافروختند. دراین وقت حاجی علی خان فراشباشی حاجب الدّوله پشت او را هدف گلوله ساخت و فراشان او را با کارد و دشنه پاره پاره کردند.

شیخ عباس طهرانی را امرای دربار و خوانین والا تبار بکشتند.

محمّد باقر نجف آبادی را که به اقرار و اعتراف خویش در مقاتلت مازندران و زنجان با جماعت بابیه حاضر بوده، پیشخدمتان حضور پادشاه تباه ساختند.

محمّد تقی شیرازی را اسدالله خان میرآخور و رایضان و خدمه باره بند پادشاهی مأخوذ داشته، نخستین نعل اسب برپای او بستند و از آن پس با تخماق و میخ، سر و تنش را درهم شکستند.
محمّد نجف آبادی را ایشیک آقاسی و جارچی باشی و نسقچی باشی و اتباع ایشان مقتول ساختند.
میرزا محمّد نیریزی را که در نیریز و مازندران و زنجان به اتفاق جماعت بابیه رزم داده بود میرزا محمّد خان سرکشیک و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان نابود نمودند.
محمّد علی نجف آبادی را به دست خمپاره چیان سپردند تا نخست چشم او برکندند و آنگاهش برخمپاره بسته آتش در زدند.
سیّد حسین یزدی را عزیزخان آجودان باشی و میران پنجه و سرتیپان و سرهنگان مقتول ساختند.
آقا مهدی کاشی را نیز فراشان به قتل آوردند.
میرزا نبی دماوندی را به مدرسهٔ دارالفنون فرستادند تا معلّم و متعلّم فراهم شده او را پاره پاره کردند.
میرزا رفیع نوری را سواره نظام از پای درآوردند.
میرزا محمود قزوینی را جماعت زنبورکچیان به هدف زنبوره بستند و جسدش را با کارد و دشنه از هم باز کردند.
حسین میلانی را که دیهی از توابع اسکوست و جماعت بابیه او را مکنی به حضرت اباعبدالله نموده بودند، سربازان افواج به حکم نیزه پیش کشتند.
ملا عبدالکریم قزوینی را جماعت توپچیان که حاضر رکاب بودند مقتول ساختند.
لطفعلی شیرازی را جماعت شاطران عرضهٔ هلاک و دمار ساختند.
نجف خمسه[ای] را به مردم شهر سپردند تا با چوب و سنگ زمین را از خونش لعل رنگ کردند.
حاجی میرزاجانی تاجر کاشی را آقا مهدی ملک التجّار و دیگر تاجران و بازرگانان هر یک جراحتی کردند تا از پای درآمد.

حسن خمسه[ای] را نصرالله خان سالارخوان و خدمتکاران مطبخ خاص مقتول ساختند.
محمّد باقر قهپایه[ای] را آقایان قاجار با تیغ آبدار به خاک افکندند.
صادق زنجانی ملازم ملاشیخ علی که روز نخست در پای اسب شاهنشاه از پای درآمد فرمان رفت تا جسد او را به چند پاره کرده، از دروازه های شهر بیاویختند.
حاجی سلیمان خان را که خانه اش محل رجال بابیه بود، به اتّفاق قاسم نیریزی که خود را [۶۲۵] وصی سید یحیی می دانست برحسب فرمان، آقا حسن نایب فراشخانه به دارالخلافهٔ طهران آورد و بدن ایشان را سوراخهای فراوان کرده بن شمع دربرد و شمعها را بیفروخت و اهل طرب را حاضر کرده، با ایشان از ارک سلطانی به میان شهر و بازار عبور داد و مردم شهر صغیر و کبیر زبان به لعن و نفرین بگشودند و از بام و در بر سر ایشان خاکستر بباریدند. بدین گونه طیّ مسافت کرده در بیرون دروازهٔ شاهزاده عبدالعظیم فراشان دژخیم حاضر شده تن ایشان را به چهار پاره کردند و از چهار دروازه بیاویختند. " (۱۴۵)
در این زمان **سید حسین کاتب یزدی** را که در چهریق و تبریز با سید باب در زندان بود و به دستور وی تقیه کرده بود تا از مهلکه جان به دربرد و بتواند الواح و لوازم مهم باب مثل مُهرهای او را به بابیان برساند، در تهران دستگیر می کنند.
مورخ ظهورالحق درباره او می نویسد:
"زندان بانان مجذوب حسن اخلاق وی شده سعی در استخلاصش داشتند و صدراعظم نیز وعده خلاصیش را داد ... در بحبوحهٔ مذبحه مذکوره عزیزخان سردار کل پس از آنکه طاهره را به قتل رساند بصدد وی برآمده عزم قتلش نمود و چون به زندان درآمد با وی بنوع غلظت و شدت سخن گفت و پاسخ محکم از او شنید. بغضب برافروخت و شمشیر برگردنش فرود آورده او را شهید ساخت." (۱۴۶)

حاجی محمد رضا تاجر اصفهانی در زندان به دست حاجب الدوله کشته شد.
تعصب کور مذهبی و هیجان عمومی در حدی بود که برادر به برادر رحم نمی کرد. **میرزا سلیمان قلی خطیب** نوری به دست برادر خود شاطرباشی به قتل رسید.
ظهورالحق می نویسد
"شاطرباشی طپانچه را در موقعی که قاتلین خواستند برشاه زنند با دست برگرداند و بسوی هوا خالی شد. لذا شاه وی را به اندرون برده جواهرباران کردند و در این هنگام شاه به حاجب الدوله گفت شاطرباشی خدمت نمایانی کرده و ما برادرش را اگر هم بابی باشد باو بخشیدیم. ولی شاطرباشی شبانه برادر را از انبار بیرون آورده بقتل رساند و به حاجب الدوله گفت من برادر بابی را نمی خواهم." (۱۴۷)
نمونه میرزا علی محمد نیز فضای خشن آن دوران را تصویر می کند:
"**میرزا علی محمد** تازه عروسی کرده خود را درخانه مخفی نموده و تنی از مصاحبین و معاشرینش به اولیا دولت خبر رساندند، عوانان خانه را محاصره کرده داخل شدند ... او را بیرون کشیده بردند و به شهادت رساندند." (۱۴۸)

قتل طاهره قرة العین

در آن هنگامه که سرکوب بابیان به اوج رسیده بود طاهر قرة العین در خانهٔ محمودخان کلانتر زندانی بود. طاهره مدتی پیش از سوءقصد به ناصرالدین شاه زندانی شده و در ترور نافرجام شاه نقشی نداشت.
طاهره را به دستور عزیزخان سردار در آگوست ۱۸۵۲م. برابر با ۱۲۶۸ه.ق در باغ ایلخانی خفه کرده، جسد او را در چاهی انداخته با سنگ و خاک پر می کنند. سفیر انگلستان در ایران شیل Sheil در نامه ای به Malmesbury چنین می نویسد:

"طاهره زن جوانی که مدت ۳ سال در تهران در زندان بود دختر یکی از مجتهدین بزرگ اسلامی بوده است و در بین بابیان به عنوان یک برگزیده الهی مورد احترام بود، به دستور شاه خفه گردیده است." (۱۴۹)

سِر پرسی سایکس می نویسد:

"دو سال بعد (ناصرالدین) شاه مورد سوء قصد چهارنفر بابی که عریضه ای در دست داشتند، قرار گرفت. شاه از ران زخم برداشت و خبر مرگ او انتشار یافت. مجازاتی که برای سوءقصدکنندگان معین گردید، بسیار وحشیانه بود. در مورد دو نفر حکم شد آن ها را شمع آجین کردند. یعنی سینه هر یک را سوراخ کرده چهارشمع گذاشتند و بعد با یک تبر کوچک آن ها را چهار شقه کرده و هر شقه را به یک دروازه تهران آویختند." (۱۵۰)

بزرگان جامعه بابی جان خود را در این ماجرا از دست می دهند و بابیانی که توانسته بودند جان به در ببرند، یا در گوشه و کنار ایران به حال اختفا زندگی می کردند و یا راهی عراق شدند.

سرکوب و کشتار در حدی بود که جنبش بابیه برای مدتی از نفس افتاد. در این دوران که تاریک ترین و خونین ترین دوران جنبش بابیه بود یکی از بزرگان بابی به نام میرزا حسین علی نوری(بهاءالله) ، که در زندان بود، از همان زندان بازسازی جامعه بابی را پی گرفت.

میرزا حسین علی بعد از اعدام سید باب و پیش از ترور نافرجام شاه به دستور امیرکبیر به کربلا تبعید شده و مدت یک سال در آن جا اقامت می کند. بازگشت او به ایران با سوءقصد به جان ناصرالدین شاه همزمان می شود . درآن زمان تهران در تب کشتار بابی ها می سوخت.

یکی از مراکز تجمع بابیان خانه سلیمان خان بود. حاجب الدوله، عباس، نوکر سلیمان خان را جلب می کند. او به گفتهٔ بالیوزی ۸۱ نفر بابی را که به خانه ارباب او رفت و آمد داشتند، لو می دهد. ۳۸ نفر این گروه زندانی می شوند. بقیه را نمی توانند دستگیر کنند. هربار که عباس را با بهاءالله روبه رو می کنند شهادت می دهد که او

را ندیده است.(۱۵۱) ناسخ التواریخ هم می نویسد که چون بهاءالله دخالت در ترور نداشت ضمناً به دلیل اعمال نفوذ خانوادهٔ خود از مرگ رهائی یافت. (۱۵۲)
بهاءالله را در زندان شکنجه می دهند. او در لوحی (لوح اصطلاحی است که بهایی‌ها در باره نوشته های بهاءالله به کار می برند) به شیخ محمد تقی معروف به نجفی می نویسد:
"آن دو زنجیر را که یکی به قره کهر ویکی به سلاسل معروف است ... قسم به نیر عدل که چهار (ماه) این مظلوم در یکی از این دو معذب و مغلول." (۱۵۳)
دست نداشتن بهاءالله در نقشه ترور ناصرالدین شاه، بعد از چهارماه که در سیاه چال شکنجه شد اثبات می شود. دولتمردان قاجار که حضور بهاءالله را در ایران به سود خود نمی دیدند او را به عراق تبعید می کنند. بهاءالله تا آخر عمر در تبعید بسر می‌برد.
بابیانی که از کشتار گسترده جان به در برده و به کربلا و نجف و بغداد گریخته بودند، گرد بهاءالله جمع می شوند. امّا در دیار غربت نیز از تعرض مأموران دولت ایران در امان نبودند. برخی دولتمردان قاجار حتی در عراق هم قصد قتل بهاءالله را داشتند.
در سند ۴۳ از یکصد سند تاریخی، عمادالدوله استاندار کرمانشاه درباره ملکم و بهاءالله چنین می نویسد:
"... میرزا ملکم حرامزاده را از بغداد به اسلامبول فرستاده است و دفع این مفسده از عراق عرب شده است ولیکن مفاسد از میرزاحسینعلی حرامزاده بابی است که هنوز بسزای خود نرسیده است. اهتمام در وضع خبیث حرامزاده از اهم و الزم امور است و از قراریکه کارپرداز نوشته بود پاشای بغداد خوب همراهی کرده و خواهد کرد. اشخاصی که دور دایره او را دارند جمعی اراذل جسته و گریخته ولایات هستند، چندان قابلی نیستند که بتوانند ممانعتی بعمل آورند. همین قدر که آن حرامزاده را بسزای خود برسانند یا گرفته بفرستند در اینجا او را به سیاست برسانند. جمیع این مفاسد رفع می شود و اگر هم می فرمائید از اینجا آدم مخصوص به جهت دفع این

حرامزاده روانه شود، ممکن است. ولیکن احتمال دارد که نتواند از عهده برآید یا اینکه مطلب بروز بکند و مقصود از دست رود." (۱۵۴)

دولت ایران قصد داشت که بهاءالله را به نقطهٔ دوردستی بفرستد که تماس او با ایرانیان کم شود. با فعالیت میرزاحسین خان مشیرالدوله در سال ۱۲۸۰ هجری قمری برابر با ماه مه ۱۸۶۳ م. بهاءالله از بغداد به اسلامبول و سپس به ادرنه و بعد به عکا تبعید شد.

مشیرالدوله از دولتمردان اصلاح طلب و خوش نام دوران قاجار است و برخورد سرکوب گرانه او با بابیان نشانه آن است که برخورد خشن با دیگر اندیشان حتی در میان اصلاح طلبان حکومتی نیز شیوه ای رایج و عادی بود.

سند ۸۶ گزارش دوم مشیرالدوله سفیرایران در عثمانی درباره مسافرت ناصرالدین شاه به عتبات:

" اینکارها شده بود ولکن شرم نمودم که بصراحت اسمی از طائفه خبیثه برده در خاکپای همایون متذکر آن ها شوم؛ در عریضه که فقرهٔ ایلخانی عرض شده بود شرحی سربسته معروض داشتم که پس از ملاحظه معلوم فرموده اند که مقصود از آن معروضات و بیانات که از طرف باب عالی تعلیمات فرستاده است که حین شرفیابی همایون در هریک از روضات مقدسهٔ متبرکه احدی نباید باشد. آن چه بوده است، اسم آن طائفه خبیثه را نخواستم در آن موقع به زبان آورده باشم، بقدری که محل اطمینان خاطر باشد خیالات نموده و قرارها داده ام. بعد از آنکه خانه زاد وارد آن صفحات شدم می دانم چه قسم اهتمامات در دفع و رفع و حبس و قید آن ها نموده خاطر مبارک را از هر جهت آسوده دارم و در سایهٔ همایونی هشیار و بیدارم و تکالیف چاکری خود را در هرحال می دانم خاصه محافظت وجود مقدس همایونی روحنافداه را که اهمیت بر همه چیز دارد. الامرالاشرف الاعلی مطاع – پشت کاغذ – مهر- عبده الراجی محمد حسین.(۱)" (۱۵۵)

این سند به زمانی نوشته شده است که ناصرالدین شاه قصد زیارت کربلا را داشت و از حضور بابیان در آن شهر بیمناک بود. مشیرالدوله مأمور می شود که بابیان را به کمک دولت عثمانی از مرزهای ایران به نقاط دور دست دیگری تبعید کند.

فاضل مازندرانی در ظهورالحق در باره حوادث سال ۱۲۸۸ ه. ق. برابر با ۱۸۷۱م. و ورود ناصرالدین شاه به کربلا می نویسد:

"ملا محمد خوئی از علمای ساکن عراق عرب که از شاگردان حاج شیخ مرتضی انصاری بود، بواسطه معاشرت با برخی از بهائیان به آئین جدید می پیوندد. یکی از آشنایان او به نام سید ذکریا قزوینی از این امر آگاه می شود و به خدعه اطلاعاتی از ملا محمد خوئی کسب و به روحانیون گزارش می کند.

روحانیون فتوا بر کفر و قتل ملا محمد خوئی می دهند و هنگامی که ناصرالدین شاه به کربلا می رسد به دستیاری کنسول ایران وی را به قتل می رسانند."(۱۵۶)

یک سال بعد از تبعید میرزاحسینعلی (بهاءالله) به عکا، سفیر ایران در باب عالی در نامه ای که برای دولت ایران می نویسد اطمینان میدهد که:

" ترتیبی داده ام که او به غیراز عیال و فرزندانش ملاقاتی نداشته باشد و از خانه ای که در آن زندانی است خارج نشود. به عباسقلی خان قنسول ایران در دمشق دستور داده ام که به عکا برود و مستقیماً با حاکم آنجا شرایط را برای ادامه این حبس فراهم کند. به او دستور داده ام که نماینده ای از خود در عکا تعیین کند تا مطمئن باشد که دستورات باب عالی کاملاً اجرا می شوند و خود او هر ۳ ماه یک بار برای اطمینان خاطر به عکا برود و به سفیر گزارش بدهد." (۱۵۷)

بدین ترتیب بابیان در خارج از ایران هم از تعقیب و آزار و سرکوب در امان نبوده اند.

اعدام بابیان در شهرهای ایران

پس از سوءقصد به جان شاه "در پایتخت فرمان شاهی برای عموم حکام و فرمان روایان و خوانین و علما متنفذین کل اقطار ایران صدور یافت که طائفه بابیه به موجب فتوای مجتهدین و مراجع احکام، خارج از دین اسلام وضال و مضلّ انام و دشمن پادشاهند باید همگی همت بر قلع و قمع شان بگمارند ... آنان را مهدورالدم و مباح الاموال شناسند و همگی را یا به تهران فرستند و یا به قتل رسانند." (۱۵۸)

بعد از این فرمان نه فقط تهران که سرتاسر ایران به میدان تاخت و تاز متحجران، متعصبان و فرصت طلبان بدل می شود. عمال دولتی زن و مرد و اطفال بابیان را شکنجه می کنند اموال آن ها را به غارت می برند و برخی را می کشند و برخی را در زندان به قتل می رسانند.

نمونه هائی از کشتار بابیان در شهر های ایران می تواند فضای زمانه را تصویر کند:

آذربایجان

به امر حاکم تبریز، سواران دولتی به سرکردگی بشیرنامی مأمور دستگیری بابیان میلان ، از توابع اسکو ، می شوند. شبانه به راهنمائی دو نفر از اهالی محل، که بابیان را می شناختند به خانه های آن ها حمله و اموال شان را غارت می کنند. ۷ نفر بابی را دستگیر و با غل و زنجیر به تهران می فرستند. از این ۷ نفر ۶ نفر در طول ۵ سال در زندان در اثر وحشیانه ترین شکنجه ها جان می دهند.

"محمد تقی و برادرش آقا عباس حاج عوض و آقا حسین ابن آقا خلیل آقا حسن و آقا حسین پسران عبدالرحیم متدرجاً در طول مدت ۵ سال

از حبس به خواری و سختی درگذشتند و فقط آقا کاظم پس از ۶ سال حبس در انبار آزاد شد." (۱۵۹)

بشرویه خراسان

در بشرویهٔ خراسان سید حسن مجتهد از آقا محمد رضای مجتهد طبسی در باره برخورد با بابیان کسب تکلیف می کند. او فرمان می دهد که ۷ بابی بشرویه را به طبس اعزام کرده و اگر توبه نکردند به مجازات برسانند. یکی از بابیان به نام ملا محمد تقی بالای منبر می رود و با زیرکی خاصی خود و بابیان دیگر را نجات می دهد، بدون اینکه از اعتقاد خود دست بردارد. او می گوید:

"جمعی به بابی معروف شدند و اهالی آنان را لعن می کنند و ما نیز به آن ها لعن می فرستیم. این بگفت و از منبر نزول کرده به خانه خود رفت." (۱۶۰)

مردم تحریک شده معنای جمله را درنمی یابند و راضی و متفرق می شوند. تیر مجتهد به سنگ می خورد. بعد از این واقعه سید حسن مجتهد به علمای طبس می نویسد که ملا محمد تقی بابی به جای تبری از بابیت و لعن آن ها مسلمانان را لعن کرده است. ملای سلیم النفسی به نام ملا عبدالعظیم به یاری بابیان طبس می آید و آن ها را از مرگ نجات می دهد. او در جواب سید حسن مجتهد می گوید جمله ای که ملا محمد تقی ادا کرده کافی است.

یزد

در یزد ۴ نفر بابی را به طرز فجیعی می کشند. یکی از آنان را به نام آقا علی اکبر حکاک یزدی به دستور حکمران شهر دستگیر و به دارالحکومه می برند و از او می خواهند که دست از عقیدهٔ خود بردارد و آزاد شود. چون امتناع می کند توپ حاضر می کنند و او را

دم توپ می بندند و بدن او را تکه تکه می کنند. بابی دیگری به نام میرزا حسن را سربازان در حضور تماشاچیان به توپ می بندند.
آقا حسین زنجانی نیز که خود سرباز بوده است به امر حاکم به دهنهٔ توپ بسته می شود. اجساد مقتولین به حکم حاکم تا غروب آن روز در میدان می ماند. نفر چهارم به نام آقا محمد صادق نساج یزدی را مردم به حکم حاکم، با ضربه های سنگ و چوب به قتل می رسانند.
عده ای از بابیان به اجبار به کوه و بیابان فرار می کنند یکی از آن ها به نام ملا محمد رضا منشادی نزدیک به چهارسال در کوه های اطراف مخفی می شود. یکی از بابیان یزد به نام حاجی محمد صالح که به شیراز رفته بود شناسائی شده و به دستور حاکم به قتل می رسد (۱۶۱).

تاکُر نور

تاکُر نور زادگاه میرزاحسینعلی (بهاءالله) و محل سکونت عده ای بابی بود. شیخ عزیزالله نامی نامه ای به ناصرالدین شاه می نویسد و بابیان را گروهی بزرگ که در قلعه ای جمع شده اند توصیف می کند. شاه غضبناک به صدراعظم خود آقاخان نوری دستور می دهد که جماعت بابیه تاکُر را با شدت و سرعت قلع و قمع کند.
صورت حکمی که صدراعظم به خوانین اطراف نور نوشت چنین است:
"دراین وقت بعرض اولیای دولت قاهره رسید که جمعی از قریه تاکُر میان رود در سلک طائفه ضاله بابیه بنای شرارت و بی حسابی را گذاشته اند. حکم محکم قدر قوام اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه شرف صدور یافت و از کسانیکه صاحب بلوک اند التزام گرفته شد که هریک بحسب سهم جمعیت تفنگ چی حاضر کرده و به مرافقت عالیجاه میرزا ابوطالب و عالیجاه حسنعلی خان که مأمور انجام این خدمتند آن ها را بالتمام گرفته روانه دربار معدلت مدار

شاهنشاهی دارند ... حرّر فی شهر ذیحجة الحرام ۱۲۶۸. عبده آقاخان ابن اسد." (۱۶۲)
بعد از رسیدن این دستور ابتدا خانه پدری میرزاحسینعلی را غارت کرده و ساختمان را ویران و سپس قریه تاکر را غارت می کنند و بعداً به جستجوی بابیانی که به کوه و جنگل پناه برده بودند، می روند. دو نفر از بابیان معروف به نام های محمد تقی خان و عبدالوهاب را در جنگل به قتل می رسانند. ابوطالب خان موفق می شود که ۲۱ نفر از رجال بابیه را دستگیر کرده به تهران بفرستد. ابوطالب خان به شاه چنین گزارش می دهد:
"انقلاب نور مافوق آن بود که به سمع شاهی می رسید ولی بحمدالله به فرّ سلطانی خاتمه پذیرفت و آبادی را با خاک یکسان کردم." شاه به ترکی از حسنعلی خان سئوال می کند:" و او معروض داشت که ابداً در آن حدود خبری از انقلاب و مخالفت نبود و فقط نتیجه ای که از این اردوکشی حاصل گشت آنکه قریه خراب و ویران و عمارت میرزا بزرگ با تمامت اثاثیه اش تالان شد."
از بابیانی که به اسارت به تهران برده شدند، ملا علی بابای بزرگ و ملا علی بابای کوچک، ملا فتاح و محمد تقی بیگ و دو نفر دیگر در زندان کشته می شوند. (۱۶۳)

نراق: از سال ۱۲۷۸- ۱۲۷۳ ه. ق.

به تحریک ملاهای کاشان و نراق مأمورین دولتی شبانه به خانه بابیان ریخته و اموال آنان را به غارت می برند. خانه ها را می سوزانند و ۱۷ نفر را با غل و زنجیر به تهران می فرستند.

سنگسر و شهمیرزاد

مجتهد سنگسر از حاکم سمنان می خواهد که بابیان را دستگیر و زندانی کند. ۶ بابی دستگیر و به زندان می افتند.

مازندران

یکی از بابیانی که از فاجعه قلعه طبرسی جان سالم به در برده بود به نام میرابوطالب شهمیرزادی به اتفاق برادرش سید محمد رضا مجدداً در قریه عرب خیل مازندران به دستور ملایان توقیف می شود. خدامرادخان سرتیپ، رئیس سواران کرد و ترک دو برادر را «اسیراً مغلولاً» به طرف تهران می برد. در بین راه ۳ بابی دیگر به نام های آقا محمود چاله زمینی، که او نیز از فاجعه قلعه طبرسی جان به در برده بود، آقالرآقا ، از معروفین جامعه بابی و غلام رضا بهنمیری را هم اسیر کرده هر پنج نفر را به تهران می برند. غلام رضا بهنمیری براثر فشارها و شکنجه ها در زندان زندگی را به درود می گوید و بقیه بعد از ۲ سال و ۳ ماه از زندان آزاد می شوند. (۱۶۴)

خراسان

ملا صادق خراسانی و آقا محمد فاضل قائنی از بغداد به خراسان باز می گردند. ورود ملا صادق به خراسان خشم ملایان را بر می انگیزد. از سلطان مراد میرزا سام السلطنه عموی ناصرالدین شاه و حکمران خراسان می خواهند که او را دستگیر کرده و از خراسان تبعید کند. حاکم ملا صادق و پسرش را به همراه دو بابی دیگر به نام های ملا علی اصغر و میرزا نصرالله دستگیر کرده با غل و زنجیر به تهران می فرستد. ملا صادق ۲ سال و چهارماه در زندان می ماند. ملا صادق در میان روحانیون شیعه مشهور بود. برخی از روحانیون خراسان مانند حاج ملا هادی سبزواری نامه ای به روحانیون تهران می نویسند و در حق ملا صادق شفاعت می کنند:

"آنان خطی باو نوشتند و با چند آخوند به انبار فرستادند ملا صادق مکتوب علما را گرفت و برهامش(حاشیه) آن این عبارت را نوشت: طلب المحتاج الی المحتاج قبیح (نیازی از نیازمند دیگر خواستن

زشت است) و مکتوب را با اظهار ملاطفت و امتنان پس فرستاد." (۱۶۵)

قائن

یکی از بابیان معروف خراسان که در قائن ساکن بود، میرزا محمد فاضل قائنی است. سید ابوطالب مجتهد قائن شکایت به شاه و اولیای دولت می برد و حاکم قائن امیرعلم خان را وادار می کند که برای دستگیری میرزا محمد فاضل اقدام کند. حاکم عده ای را مأمور دستگیری فاضل می کند. آن ها وی را اسیر کرده ، کفش های او را از پایش درآورده پر از ریگ کرده و بر گردنش آویزان می کنند، او را برالاغی سوار کرده و پاهایش را در زیر شکم الاغ می بندند «تازیانه همی بر او زدند و در معابر گرداندند» فاضل را دو ماه زندانی می کنند. بعد از این مدت حاکم دستور بازگشت فاضل را می دهد ولی ملایان به مأمورین دستور می دهند که «او را سر و پا برهنه و پیاده حرکت داده و بدنش را همی بضرب تازیانه بیازارند و بدین طریق وارد بیرجند کنند».(۱۶۶)

کاشان

در کاشان ملایان به تحریک مردم پرداخته و به کمک عیسی خان بیگلربیگی حاکم کاشان عده ای بابی را دستگیر می کنند و به زندان می اندازند. یکی از اسرا شخصی وارسته و منزوی به نام ملا باقر جعفری است. او را زجر و شکنجه می دهند و دارایی او را به تاراج می برند. عده ای دیگری چون محمد صباغ یزدی، آقا شیخ حسن تاج را نیز به زندان می اندازند و بعد از مدتی با دریافت باج آزاد می کنند. بابیان دیگری مانند پهلوان رضا، حاجی محمد اسماعیل (ذبیح) و شیخ ابوالقاسم مازگانی را کند و زنجیر کرده به تهران می برند و در انباری زندانی می کنند. یکی از زندانیان در زندان می میرد و

دیگران بعد از مدتی آزاد می شوند. حاج محمد اسماعیل ذبیح شرح زندان خود و یارانش را به نظم کشیده است:

مکث بنمودم به زندان من دو سالی
تا که گشتم فارغ از هر قیل و قالی
یک ز اهل قم جوانی پارسا
محترق از فرقت روی بها
با قل و زنجیر اندر تیرچال
روز و شب محبوس بودی هفت سال
نام نیکویش بُدی عبدالرسول
بنده یزدان بُد و عید رسول

در ابیات زیر نیز سرنوشت خود و یاران کاشانی خود را توصیف می کند:

ز اهل کاشان پنج تن بودیم ما
حبس درانبار بیداد و وغا*
یک نفر از ما خلیل دهر بُد
که در انبار ستم بیمار شد
عاقبت در شکر و تسلیم و رشاد
سجده بر ابهی نمود و جان بداد(۱۶۷)

سلطان آباد اراک

در سلطان اباد اراک، که به روزگار قاجار عراق نام داشت ، سید محمد باقر مجتهد مردم را علیه بابیان تحریک می کرد. کربلائی رحمت الله، ملا ابراهیم ملا باشی، ملا محمد علی فاضل و نوشاد از بابیان معروف این دیار بودند. کربلائی رحمت الله از محترمین شهر و مورد احترام مردم بود.

سید محمد باقر مجتهد از مخالفت یکی از ثروتمندان اراک بنام آقا محسن با اذیت و آزار بابیان آگاه بود. پس برای به دام انداختن بابیان ترفندی می اندیشد و به آقا محسن مراجعه می کند و از او می خواهد که جلسه ای تشکیل داده و در باره آئین بابی تحقیقات کند. آقا محسن

گماشته خود را می فرستد و از ۴ بابی مشهور در شهر دعوت می کند تا برای مذاکره به خانه سید محمد باقر مجتهد بروند.
سید محمد باقر مجتهد جمعی از طرفداران تحریک شده خود را دعوت و به آن ها دستور می دهد که با اشارهٔ او کار بابی ها را تمام کنند. چون کربلائی رحمت الله وارد می شود مجتهد شروع به صحبت می کند و سئوال می کند چرا مرا بابی نمی کنی. او جواب می دهد که شما نمی خواهید هدایت شوید. سید فریاد می کشد که مسلمانان جواب این کافر را بدهید. حاضرین در جلسه با کارد و قمه بدن کربلائی رحمت الله را تکه تکه می کنند:
« مجتهد کس فرستاد ملاباشی را نیز به تزویر حاضر کردند و به شهادت رساندند. آنگاه ملا محمد علی را از مسجد آوردند و کار او را نیز ساختند و بعد از او نوشاد جوان را حاضر نموده به شهادت رساندند. »
(* وغا: شلوغ، پرسروصدا)
دیگر بابیان شهر مخفی می شوند. فقط « سیده محترمه دختر میرزاحسن تفرشی که زوجه آقا میرزا معصوم مجتهد بود را در جوالی انداخته از پشت بام بر زمین افکندند و بالاخره شکایت به تهران نوشته که سیده مذکور جمعی را بابی و گمراه نموده ... وی را به تهران برده به حبس انداختند و به شهادت رساندند. » (۱۶۸)

گزارش سفیر روس در باره کشتار بابیان

رضا مرزبان به استناد کتاب ایوانف به نام **نهضت بابیت در ایران** بین سال های ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ هـ. ق. برابر با ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲م. از گزارش های سفیر روسیه به وزارت خارجه متبوع خود (دالگورکی به نسلرود) یاد می کند. محتوی این نامه ها نشان دهنده نحوه برخورد دولت و روحانیت با بابیان و بعداً با بهائیان است. مرزبان از ۲۵ نامه یاد می کند که از ان جمله است:
۱ ـ ۳ فوریه ۱۸۴۸م. برابر با ۱۲۶۴ هـ. ق.:

« از چندی قبل تهران در حالت پراضطرابی به سر میبرد. شیخ سیدی که در اینجا معروف است به باب و چندی پیش از شهر اصفهان به علت ایجاد ناراحتی اخراج شده بود و سال گذشته بنا به اصرار این جانب او را از سر حدهای ما که به آن نواحی تبعید شده بود دور کردند.»

سفیر در ۲۴ ژانویه ۱۸۴۹م. برابر با ۱۲۶۵ هـ. ق. در باره بابیان به وزارت خارجه روسیه تزاری گزارش می دهد:

«این جانب تا کنون چند مرتبه به وزارت امپراتوری راجع به رهبر فرقهٔ اسلامی که به باب معروف است گزارش داده ام. این فاناتیک به علت ایجاد اغتشاشاتی چند در نقاط مختلفهٔ ایران ... حالیه در یکی از ده های اطراف ارومیه تحت نظر می باشد. شخص مذکور خود را نایب امام دوازدهم معرفی می کند و عقائد مضرهٔ او طرفداران زیادی پیدا کرده و سه روز قبل به من اطلاع دادند که طرفداران باب بین ساری و بارفروش به اهالی مازندران حمله ور شده و در حدود ۱۰۰ نفر را به قتل رسانیده اند و در بین مقتولین نام مصطفی خان سرکردهٔ ایالت نیز دیده می شود.

پس از مشورت امیر(کبیر) با عده یی از اعیان مازندران ... تصمیم گرفته شد که برای سرکوبی این فرقهٔ بی بند و بار از قوای نظامی استفاده شود و به شاهزاده ملک قاسم میرزا دستور داده شده است، مراقبت بیشتری در حفاظت رهبر این اخلا گران نظم اجتماعی مبذول دارد.»

«سردار عباسقلی خان لاریجانی که از طرف دولت مأمور مبارزه با این طایفه که مسلحانه کمونیزم را ترویج می دهند، شده بود ... اظهار داشته با قوایی که در اختیار دارد قادر به مقابله با بابیان نیست ... باری به هر سو نظر میاندازی نهضت انقلابی مشاهده می شود.»

۵ مه ۱۸۴۹م. برابر با ۱۲۶۵ هـ. ق. :

"طبق آخرین گزارش هایی که به دولت پادشاهی رسیده موفقیت هایی در راه مبارزه با بابیان به دست آمده و به نگرانی های دولت خاتمه داده است. بنا به اظهارات صدراعظم موقعی که این فاناتیک ها از

قلعهٔ کوچکی که در اختیار داشته اند خارج میشده اند قوای عباسقلی خان لاریجانی و سلیمان خان با آنان وارد نبرد شده در نتیجه زد و خوردی که روی داده ۱۳۰۰ نفر کشته در میدان جنگ دیده شده است. ولی دیگران معتقدند ... که بابیان را برای مذاکره دوستانه به خارج قلعه دعوت کرده اند و موقعی که از قلعه خارج می شده اند قوای سلیمان خان به آن ها حمله ور شده و کشتار بی رحمانه یی صورت گرفته است.

... نباید از نظر دور داشت که در مسائل مذهبی به خصوص موقعی که با فانانیزم توأم باشد عدم موفقیت و نارضایی تولید روح سرکشی کرده و قدرت مقاومت را زیادتر می کند."

سفیر روسیه در باره قتل ۷ بابی در تهران که به شهدای سبعه معروف اند چنین گزارش داده است:

۱۲ فوریه ۱۸۵۰م. برابر با ۱۲۶۶ هـ. ق :

"به مناسبت واقعهٔ قتل فجیعی که چند روز پیش در میدان بزرگ تهران اتفاق افتاده افکار عمومی تحریک و یک نوع حالت بهت زدگی حکمفرما می باشد. .... از جمله هفت نفر از دستگیرشدگان که به هیچوجه حاضر نشده بودند ایمان خود را کتمان کنند (تعداد بابیان در پایتخت از چندین هزار تجاوز می کند) مرگ را با آغوش باز استقبال کردند و مسرتی که در موقع کشته شدن از خود نشان دادند نشان فاناتیزم آنان است که به اعلی درجه خود رسیده است... جای تأسف است که اولیای امور آن بصیرت را ندارند که بفهمند این گونه اقدامات قادر به خاموش کردن احساسات مذهبی و فاناتیزم نمی باشد به خصوص که در این گونه موارد به هیچ وجه موازین عدالت در نظر گرفته نمی شود و برای ترساندن مردم هرکس به دست شان برسد مورد مجازات و قتل قرار می دهند."

۲ مارس ۱۸۵۰م برابر با ۱۲۶۶ هـ. ق :

" دراینجا شنیده می شود که بابیان در نظر دارند دست به عملیاتی مانند اغتشاشات مازندران زده تولید ناامنی کنند و چون عقاید مضرهٔ این فرقه در بین تودهٔ ملت طرفداران زیادی پیدا کرده دولت در حال

نگرانـی بـه سر مـی بـرد. در زنجـان ... تعداد بابیـان بـه دو هزار نفر میرسـد و تبلیغـات آنـان در بـین اهـالی تولیـد نارضـایی فـراوان کـرده است."

در نامه ۶ اکتبر ۱۸۵۰م. برابر با ۱۲۶۶ ه. ق سفیر روسیه به دولت ایران برای حل مسئله بابیان رهنمود می دهد:

"به عقیدهٔ این جانب بسیار بـه جا بـود کـه دولت قضایای زنجان را جدی تر تلقی می کرد. اکنون در حدود پنج ماه می گذرد کـه بابیـان بـا بهترین سربازان شاهی که تعدادشان به ۶ هزار نفر مـی رسد مشغول جنگ می باشند و محمد خان که سـه چهارم شـهر را در تصرف دارد نتوانسته است محله یی را که بابیان سنگربندی کرده اند و بـا رشـادت و شجاعت فوق العاده یی از آن دفاع می کنند، فتح کند ... در اینجـا بـه این موضوع هیچ توجه ندارند کـه در مسائل مذهبی و مسلکی قضـایا را همیشه نمی توان با به کار بردن قوای نظامی حل کرد بلکه قسمتی محتاج تعمق و سیاست بیشتری است."

۲۳ – ۱۱ اوت ۱۸۵۲م. برابر با ۱۲۶۸ ه. ق :

"... همان طور که انتظـار مـی رفت نـه کشتار مازنـدران و نـه قضـیهٔ زنجان هیچ کدام در حرارت پیروان این فرقـه تـأثیری نکـرده و اخیراً به مناسبت سوءقصدی که نسبت به شـاه شده دولت کلیـهٔ افراد منتسب به این فرقه را تعقیب می کند و طبق اطلاعاتی کـه بـه دست آمده عدهٔ زیادی از آنان در تهران مخفی می باشند که در بین آنـان از هر طبقه وجود دارد (حتی افراد درباری)

دولت مدعی است اسـامی کلیـهٔ اشخاصـی را کـه در قضـیهٔ سوءقصد سوم اوت شرکت داشته اند به خوبی می داند و اطلاع حاصل کرده که چهار نفر از آنان مدت یک ماه است در زرگنده به طور پنهانی به سر می برند و وزارت امور خارجه به وسیلهٔ نامه یی از این جانب تقاضـا کرده بود که اجازه داده شود در این دهکده بـه تفتیش پردازنـد. مـن بـه غلام باشی دستور دادم بـا مـأمورین دولتـی در ایـن امـر همکاری کنـد. پس از جست و جو موفق بـه دستگیری یکـی از آنـان کـه نـام شـان در لیست قید شده بود گشته و دستگیری وی کمک کرده بـه دستگیری دو

نفر دیگر که در اوین مخفی شده بودند. نفر چهارم از قرار معلوم از اقوام میرزای سفارت می‌باشد * و چون معلوم شد میرزا با بابیان است و تبعهٔ دولت ایران می باشد و از کارمندان رسمی ما نیست به دست دولت ایران سپرده شد. دو نفری را که در اوین دستگیر کرده بودند شبانه به زرگنده آوردند و در خانهٔ یکی از مستخدمین ما جای دادند. فراش های شاه حاضر نبودند این دو نفر را بلافاصله به نیاوران ببرند و اظهار می داشتند در راه ممکن است مورد حمله قرار گیرند. من اصرار کردم که آنان را ببرند و برای حفاظت ده سرباز و یک افسر جزء از قوای انتظامی ایرانی سفارت در اختیار آنان گذاشتم.

مدت زمانی است که در تهران یک زن بابی تحت نظر رئیس نظمیه محبوس می باشد. گفته می شود با وجود محدودیت هایی که برای او قائل بودند او با وسائلی موفق می شود همکیشان خود را دور خود جمع کند و سرانجام زن نامبرده را در باغی در حضور آژدان باشی خفه نمودند و چهار نفر دیگر از بابیان را از وسط شقه کرده اند. در بدن آنان شمع های روشن داخل کرده و در این حال آن ها را در شهر می گرداندند. این بدبخت ها در حالی که به شاه ناسزا می گفتند اظهار شادمانی می کردند که به این ابهت و جلال جان می دهند.

هیچ کس جرأت ندارد از دولت و حتی از شاه خواستار عدالت و رسیدگی برای تعیین گناه کار و بی گناه شود و در مجازات هیچ فرقی بین آنان که در سوءقصد دخالت داشته اند و آنان که مشهور به بابی بودن هستند نمی گذارند. این طرز داوری فاناتیزم بابی ها را بیشتر تحریک می کند و شاه در معرض خطر بیشتری قرار خواهد گرفت.»

* نفر چهارم که در نامه قید شده است میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاء الله است که برادر زن مجید آهی کارمند سفارت روسیه تزاری بوده است.

۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲ برابر با ۱۲۶۸ ه :
آخـرین گـزارش سـفیر بـه وزیـر امـور خارجـه: « بابیـان، آنچـه از اظهارات امام جمعه درک کردم با اصول اسلام مخالف بوده و آن ها را رد می کنند و ضمناً در سیاست مدعی شاه مملکت می باشند. آنـان درصدد تأسیس دیانت جدیدی هستند و طرفدار تقسیم اموال (بـه طـور مساوی) بوده و می توان اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنـان را به کمونیست های اروپا تشبیه کرد." (۱۶۹)

۱- کنکاشی در بهائی ستیزی، س. نیکوصفت، انتشارات پیام، ۱۳۸۵، ص ۶۸.
۲- هوپ هوپ نامه، م.ع. صابر، ترجمه احمد شفائی، نشر نیما، اسن آلمان، سال ۲۰۰۴، ص ۱۹۳-۱۹۲.
۳- امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱ ه شمسی، ص ۴۴۴.
۴- ایران در راهیابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۴، هما ناطق، نشر پیام، لندن ۱۹۸۸، ص ۶۹.
۵- ایران در راهیابی ... یاد شده، ص ۷۵.
۶- قائم مقام در آئینه زمان، بهرام فلسفی، نشر کتاب آفرین، ۱۳۷۳، ص ۱۸۵.
۷- زندگی و اندیشه من، میرزاملکم خان ناظم الدوله حجت الله اصیل، نشر نی، ۱۳۷۶ ص ۸۴-۸۳.
۸- ولایت فقیه حضرت امام خمینی، ۱۳۶۱، انتشارات امیر، ص ۸.
۹- تاریخ دیانت بهائی در خراسان، حسن فؤادی بشروئی، نشر عصر جدید، ۱۳۸۶ ص ۶۶.
۱۰- تاریخ دیانت بهائی ... یاد شده، ص ۱۱۳-۱۱۲.
۱۱- ظهورالحق، نسخه خطی، جلد دوم ص ۷۷.
۱۲- ناسخ التواریخ، جلد دوم، محمد تقی لسان الملک سپهر، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷، ص ۸۳۰.
۱۳- ظهورالحق ... یاد شده، ص ۸۰.
۱۴- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، جلد دوم، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۴، ص ۱۷۰.
۱۵- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد اول، ص ۳۹۳.
۱۶- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد اول، ص ۸۳۴-۸۳۳.
۱۷- ایران در راهیابی ... یاد شده، ص ۶۵.
۱۸- امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۶.
۱۹- ایران در راهیابی ... یاد شده، ص ۶۶.
۲۰- خاطرات حاج سیاه به کوشش حمید سیاح، انتشارات امیرکبیر، سال ۲۵۳۶، ص ۱۷۲ و ۲۶۴-۲۶۳.
۲۱- امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۶.
۲۲- ایران در راهیابی ... یاد شده، ص ۶۷.
۲۳- شرح مأموریت آجودانباشی، حسین خان نظام الدوله، تألیف محمد مشیری، انتشارات اشرفی، سال ۲۵۳۶، ص ۱۳۱-۱۳۰.
۲۴- گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز، میرزا محمد تقی مامقانی مرسلوند، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴، ص ۸.

۲۵- گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۴۰.
۲۶- گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۴۱.
۲۷- گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۴۲-۴۱.
۲۸- گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۵۵-۴۲.
۲۹- گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۵۹.
۳۰- گفت و شنود سید علی باب ... یاد شده، ص ۶۱-۶۰.
۳۱- پژوهش نامه سال ۱۹۹۸، شماره ۳، ص ۸۴-۳۹.
۳۲- مشروطه ایرانی و پیش زمینه های نظریه "ولایت فقیه"، ماشاءالله آجودانی، انتشارات فصل کتاب، لندن، ۱۹۹۷، ص۹۹.
۳۳- خاطرات تاج السلطنه، کتاب هفتم قاجاریه، نشر تاریخ ایران، ص ۹۹.
۳۴- حقایق الاخبار، ناصر محمد جعفر خورموجی، نشر نی، ۱۳۶۳، ص ۵۴.
۳۵- فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱، جلد ۶، ص ۱۴۵۱.
۳۶- شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، مهدی بامداد، انتشارات زوار، ۱۳۷۱، ص ۲۰۵.
۳۷- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۷۸-۱۷۷.
۳۸- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۸۱-۱۸۰.
۳۹- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۸۸. (چگونگی شهادت این دو نفر را یک شاهد عینی به نام فیض الله نوشته است.)
۴۰- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۲۲۶-۲۱۵.
۴۱- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۲.
۴۲- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۲۵۷.
۴۳- ایران در راهیابی ... یاد شده، ص ۶۵.
۴۴- خاطرات حاج سیاح بکوشش حمید سیاح، انتشارات امیرکبیر، سال ۲۰۳۶، ص ۴۳-۴۲.
۴۵- ایران در راهیابی ... یاد شده، ص ۶۰.
۴۶- پنجاه سال تاریخ ناصری، دکتر خانبابا بیانی،انتشارات علمی، ۱۳۷۵، جلد اول، ص ۵-۶۲۴.
۴۷- پنجاه سال تاریخ ناصری ... یاد شده، جلد چهارم، ص ۱۶۹.
۴۸- پنجاه سال تاریخ ناصری ... یاد شده، جلد پنجم، ص ۴۰۹.
۴۹- حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۵۷.
۵۰- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۳.
۵۱- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۶.
۵۲- حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۵۸.
۵۳- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۶.

۵۴- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۵-۲۷۴.
۵۵- حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۵۸.
۵۶- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد اول، ص ۱۰۱۷.
۵۷- تاریخ اجتماعی ایران، تألیف مرتضی راوندی، جلد نهم، تألیف مرتضی راوندی، سپتامبر ۱۹۹۷، انتشارات آرش استکهلم، ص ۵۲۷.
۵۸- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ۲۹۱-۲۹۰.
۵۹- روضة الصفای ناصری، انتشارات کتابفروشی مرکزی، ۱۳۳۹، جلد دهم، ص ۴۳۲-۴۳۱.
۶۰- نسخه خطی لطفعلی میرزا شیرازی، وقایع مازندران، ص ۱۴.
۶۱- نسخه خطی لطفعلی ... یاد شده، ص ۱۵.
۶۲- نسخه خطی لطفعلی ... یاد شده، ص ۲۶-۲۵.
۶۳- نسخه خطی لطفعلی ... یاد شده، ص ۳۲.
۶۴- نسخه خطی لطفعلی ... یاد شده، ص ۳۵.
۶۵- نسخه خطی لطفعلی ... یاد شده، ص ۳۹.
۶۶- نسخه خطی لطفعلی ... یاد شده، ص ۵۲.
۶۷- نسخه خطی لطفعلی ... یاد شده، ص ۸۷.
۶۸- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۷.
۶۹- امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۴.
۷۰- امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۵-۴۴۴.
۷۱- بهاءالله شمس حقیقت، ح.م. بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ۱۹۸۹، ص ۷۴.
۷۲- مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسهٔ مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع، ص ۱۷۱-۱۶۹.
۷۳- لوح خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی، ۱۳۸، چاپ آلمان، ص ۵۲.
۷۴- امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۵.
۷۵- امیرکبیر و ایران ... یاد شده، ص ۴۴۷.
۷۶- روضة الصفای ... یاد شده، ص ۴۳۳-۴۳۲.
۷۷- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۱۸.
۷۸- The Babi and Bahai Religions 1844-1944, George Ronald, M.Momen, Oxford, 1981, S. 93.
۷۹- واقعه قلعه شیخ طبرسی، سیامک ذبیحی مقدم، نشر عصر جدید، ۱۳۸۱، ص ۲۴.
۸۰- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۳۵.
۸۱- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد اول، ص ۱۰۳۶.

۸۲- ملامصطفی کاتب وقایع میمیه نسخه خطی به قلم محمد حسین مهجور، ص ۸۱-۸۴.
۸۳- روضة الصفای ... یاد شده، ص ۷-۴۴۶.
۸۴- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۳۹۴.
۸۵- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۸-۳۹۷.
۸۶- The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۱۰۰.
۸۷- یاد شده ... ص ۱۰۲.
۸۸- یاد شده ... ص ۱۰۵-۱۰۴.
۸۹- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۳۹۹.
۹۰- روضة الصفای ... یاد شده، ص ۴۵۷.
۹۱- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۳۹۹.
۹۲- نقطة الکاف در تاریخ ظهور باب، حاجی میرزا جانی کاشانی، انتشارات لیدن، ۱۹۱۰، ص ۴-۲۲۳.
۹۳- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۴۰۰.
۹۴- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۰۲.
۹۵- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۷-۴۰۶.
۹۶- حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷-۸۵.
۹۷- حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۸۷-۸۶.
۹۸- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۰۶.
۹۹- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۰۷.
۱۰۰- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۱۰.
۱۰۱- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۰۹.
۱۰۲- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۱۰.
۱۰۳- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۱۲.
۱۰۴- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۲۳.
۱۰۵- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۲۵.
۱۰۶- لمعات الانوار، محمد شفیع روحانی، ناشر سنجری پرس استرالیا، سال ۲۰۰۲، ص۱۰۲.
۱۰۷- لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۱۰۵-۱۰۳.
۱۰۸- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۲۰-۱۲۱۹.
۱۰۹- لمعات الانوار ... یاد شده، ص۱۱۱- ۱۱۰.
۱۱۰- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده ، جلد ۴، قسمت دوم، ص ۵۳.
۱۱۱- لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۱۱۱.
۱۱۲- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۴، قسمت دوم، ص ۵۴.

۱۱۳- لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۱۱۲-۱۱۱.
۱۱۴- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۵۸.
۱۱۵- حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷۱-۷۰.
۱۱۶- روضة الصفای ... یاد شده، جلد دهم، ص ۴۴۷.
۱۱۷- خاطرات عبدالاحد زنجانی، منتشر شده در ژورنال انجمن سلطنتی آسیا، دفتر ۲۹، ص ۸۲۷-۷۶۱.
۱۱۸- روضة الصفای ... یاد شده، ص ۴۴۸.
۱۱۹- حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷۱.
۱۲۰- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم،ص ۱۰۶۰-۱۰۵۹.
۱۲۱- خاطرات عبدالاحد زنجانی ... یاد شده، ص ۹.
۱۲۲- روضة الصفای ... یاد شده، ص ۴۴۹.
۱۲۳- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۵۹.
۱۲۴- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۳۶.
۱۲۵- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۵۹.
۱۲۶- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۴۳۸-۴۳۷.
۱۲۷- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۶۰.
۱۲۸- حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷۱.
۱۲۹- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، بخش دوم، ص ۴۳۸.
۱۳۰- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد دوم، ص ۴۴۱.
۱۳۱- حقایق الاخبار ناصری ... یاد شده، ص ۷۱.
۱۳۲- روضة الصفای ... یاد شده، ص ۵-۴۵۱.
۱۳۳- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۶۹.
۱۳۴- خاطرات عبدالاحد زنجانی ... یاد شده، ص ۶.
۱۳۵- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۷۳.
۱۳۶- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۰۷۵.
۱۳۷- گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز، میرزا محمد تقی مامقانی، حسن مرسلوند، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴، ص ۱۴۷.
۱۳۸- مقاله شخصی سیاح، عبدالبها، مؤسسه مطبوعات امری آلمان، سال ۲۰۰۱، ص ۲۸.
۱۳۹- بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۹۷.
۱۴۰- کتاب قرن بدیع، سال ۱۹۹۲، انتشارات دانداس کانادا، ص ۱۵۱.
۱۴۱- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده،جلد ۴، قسمت دوم، ص ۶۸.
۱۴۲- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده،جلد ۴، قسمت دوم، ص ۷۰.

۱۴۳- سفرنامه پولاک ایران و ایرانیان، انتشارات خوارزمی، سال ۱۳۶۱، ص ۲۴۲.
۱۴۴- شرح حال عباس میرزا ملک آرا، انتشارات بابک، ۱۳۲۵، ص ۴۷.
۱۴۵- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۹۲-۱۱۸۹.
۱۴۶- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده،جلد ۴، قسمت دوم، ص ۹۴.
۱۴۷- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده،جلد ۴، قسمت دوم، ص ۹۷.
۱۴۸- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده،جلد ۴، قسمت دوم، ص ۹۸.
۱۴۹- The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۱۳۵.
۱۵۰- تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، جلد دوم، ترجمهٔ محمد تقی فخر داعی گیلانی، انتشارات علمی، ۱۳۶۲، ص ۵۳۶.
۱۵۱- بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۱۰۰-۹۸.
۱۵۲- ناسخ التواریخ ... یاد شده، جلد سوم، ص ۱۱۸۹.
۱۵۳- لوح مبارک خطاب به شیخ محمد تقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی، لجنه نشر آثار امری آلمان، ۱۳۸ بدیع، ص ۵۲.
۱۵۴- یکصد سند تاریخی دوران قاجار، ابراهیم صفائی، انتشارات بابک، سند ۴۳.
۱۵۵- یکصد سند تاریخی ... یاد شده، سند ۸۶.
۱۵۶- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده،جلد ۴، ص ۲۱.
۱۵۷- بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۳۶۸-۳۶۷.
۱۵۸- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۰۷.
۱۵۹- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۰۹.
۱۶۰- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۰۹.
۱۶۱- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص۱۱۰.
۱۶۲- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص۱۰۶-۱۰۵.
۱۶۳- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۰۶.
۱۶۴- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۲۳۰.
۱۶۵- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۲۳۱-۲۳۰.
۱۶۶- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۲۳۲.
۱۶۷- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۲۳۸.
۱۶۸- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، ص ۱۱۱-۱۱۰.
۱۶۹- روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران، رضا مرزبان، انتشارات فروغ، آلمان ۱۳۸۵، ص ۱۷۷-۱۶۶.

سرکوب آئین بهائی

بهاءالله در سال ۱۲۸۵ه. ق. برابر با ۱۸۶۹م. در شهر ادرنه دعوی خود را آشکار و خود را شارع شریعت جدید و همان موعودی نامید که سید باب ظهور او را وعده داده بود. اکثر بابیان دعوی او را پذیرفته و بهائی می شوند. اما روحانیون و مردم تا مدت ها پس از آن نیز بهائیان را بابی خطاب می کنند.
آئین بهائی در بستر و حوزه فرهنگی جنبش بابی پدید آمد. سید باب در کتاب **بیان** بشارت به ظهور امری بزرگ تر از امر خود داده بود.
میرزا حسینعلی نوری از همان ماه های اولیه ظهور سید باب از طریق ملا حسین بشرویه ای با دعوت باب آشنا شد و فعالانه در پیشبرد اهداف باب کوشید. خانه او محل رفت و آمد بزرگان بابی چون سید یحیی دارابی و طاهره قرة العین بود و خود او از همان اوایل از بزرگان جامعهٔ بابی به حساب می آمد. نجات طاهره از زندان خانگی قزوین، گردهمایی بابیان در بدشت که نتیجه آن نسخ شریعت اسلام و نوید ظهور آئین جدید بود از ابتکارات میرزا حسینعلی نوری بهاالله بود.
چون سید باب در زندان چهریق و از طرفداران خود دور بود، جامعه بابی عملاً بدون سرپرست و راهنما بود. در این دوران توجه بابیان و دولتمردان بیش تر متوجه میرزاحسینعلی بود. برای رفع خطر احتمالی از وی به پیشنهاد میرزا عبدالکریم قزوینی به سید باب پیشنهاد می شود که برادر ناتنی ۱۸ ساله میرزاحسینعلی را به ظاهر به عنوان جانشین انتخاب کند.
سید باب این پیشنهاد را می پذیرد و میرزا یحیی را به عنوان جانشین خود معرفی می کند. میرزا یحیی به مازندران می رود و در آن جا ساکن می شود. بعد از سوء قصد به جان ناصرالدین شاه، میرزا یحیی مخفیانه به بغداد می رود و در آن جا به گچ فروشی پرداخته و رابطه خود را با بابیان کاملاً قطع و منع می کند که هیچ کس نباید به دیدن او برود.

براثر اختلافاتی که بین بابیان به وجود می آید میرزاحسینعلی به ناگهان و بدون این که حتی خانواده او با خبر شوند به اتفاق یکی از بابیان به نام ابوالقاسم همدانی در تاریخ ۱۲۷۰ ق برابر با ۱۸۵۴ م. به کوه های سلیمانیه می رود و رهبری جامعه بابی را به میرزا یحیی وامی گذارد. میرزا یحیی ناتوان از رهبری، جامعه بابی را به خود وامی گذارد و بابیان فراری و تبعیدی در بغداد بی سرپرست می مانند.

چندین نفر از بزرگان بابی پرچم ریاست و دعوی رهبری جامعهٔ بابی را بالا می‌برند. اختلاف بالا می گیرد و جامعه بابی به آستانه از هم پاشیدگی می رسد. در سال ۱۲۷۲ ه.ق برابر با ۱۸۵۶ م. و در زمانی که جامعه بابی با اختلافات درونی و فشار بیرونی رو به رو بود میرزاحسینعلی به بغداد باز می گردد و رهبری جامعه بابی را عملاً بر عهده می گیرد. آنطور که بالیوزی می نویسد در زمان کوتاهی همه مدعیان جانشینی اطاعت از میرزا حسینعلی را می پذیرند. او در ابتدا می کوشد تا جامعه بابی را بازسازی کند. از نامه ای که میرزاحسین خان مشیرالدوله سفیر ایران در بغداد به ناصرالدین شاه می نویسد می توان دریافت که میرزاحسینعلی در آن زمان رهبر بلامنازع جامعه بابی بوده است.

به درخواست دولت ایران میرزاحسینعلی و گروهی از بابیان را ابتدا به استانبول و چند ماه بعد از استانبول به ادرنه تبعید می کنند. در ادرنه به سال ۱۲۸۴ ه.ق برابر با ۱۸۶۷ م. میرزاحسینعلی ادعای خود را علنی کرده و می گوید که او همان «من یظهراللهی» (کسی که خدا او را ظاهر خواهد کرد) است که سید باب ظهور او را خبر داده است. اکثر قریب به اتفاق بابیان به او می گروند. از این تاریخ کلمه بابی نسخ، پیروان میرزاحسینعلی بهائی و خود او به بهاءالله معروف می شود. عده معدودی که به طرفداری از میرزا یحیی پای می فشارند به ازلی معروف می شوند.

کشتار بهائیان در دورهٔ ناصرالدین شاه

قتل هایی که در اصفهان و دیگر نقاط کشور بدان اشاره می شود نمونه ای است از کشتار بهائیان در دوران سلطنت ناصرالدین شاه

نجف آباد، در سال ۱۲۸۵ هـ. ق برابر با ۱۸۶۸ م.
ملا رحیم مجتهد نجف آبادی اسامی عده ای از بابیان نجف آباد را برای شیخ محمد باقر نجفی مجتهد صاحب نفوذ اصفهان می فرستد. او ملا رحیم را احضار کرده و با هم توطئه قلع و قمع بهائیان را طراحی می کنند. آنان میرزا نصرالله، نایب الحکومه اصفهان را نیز با خود همراه کرده و شایع می کنند که «اگر حکومت بابی های نجف آباد را نابود کند ده هزار تومان از ملا رحیم پاداش خواهد گرفت.» (۱)
بر اساس این طرح کلب علی، کدخدای محل فهرستی از رعایای نحف آباد را به عنوان کسانی که به دولت بدهی مالیاتی دارند تهیه و به حکومت ارائه می کند. هدف به دام انداختن بابی ها بود اما برای خام کردن آنان، نام چند غیر بابی را نیز در فهرست می گنجانند.
" برخی از بهائیان از این خبر استشمام رائحه فساد نمودند و ملا زین العابدین (زین المقربین) با عده ای مخفیانه به شهر رفته پنهان شدند و بعضی درهمان قصبه پنهان گشتند و برخی به اطراف گریختند و باقی بر جای ماندند و روزی دیگر جمعی از بهائیان را باتفاق غیر بهائیان به اصفهان و نزد حکومت در حالیکه شیخ باقر مجتهد حضور داشت حاضر نمودند."
بدین ترتیب هفتاد نفر بهائی دستگیر می شوند. در جلسه رسیدگی به بدهی مالیاتی پس از خوانده شدن نام هر فرد بهائی، شاهدی که از پیش بین جمعیت جا سازی شده بود فریاد می زد که این شخص بابی است و شاهدی دیگر گفته او را تأیید می کرد. شیخ محمد باقر نجفی پس از شنیدن شهادت شاهدان قربانی را مرتد و واجب القتل اعلام می کرد. (۲)

نخستین کسی از بهائیان که در این ماجرا اعدام شد جوانی بود به نام حبیب الله که پدرش به انگیزه تعصب مذهبی، او را به عنوان بابی معرفی کرد. او را در حضور پدر به قتل می رساندند. دومین بابی که در این فاجعه به قتل می رسد شخصی است به نام حسین پسر علی خیاط. وی را به فتوای شیخ باقر نجفی در میدان شاه اصفهان سر می برند.(۳)

پس از قتل حسین به دستور حاکم ۷ نفر را از میان محکومان جدا می کنند. از این گروه دو نفر به نام های حاجی محمد صادق چیت ساز و محمد رضا صباغ را شکنجه کرده، پس از بریدن گوش ها، آنان را به سربازان می سپارند که هرطور خواستند با آنان رفتار کنند. سربازان ابتدا این دو نفر را لخت کرده، تازیانه می زنند و بعد از شکنجه آن ها را به اتفاق سایر زندانیان به تهران می فرستند. یکی از محکومان به نام حسین چیت ساز براثر شکنجه در راه تهران جان خود را از دست می دهد. نفر چهارم ملا علی رضا نامی از علمای بهائی در زندان کشته می شود. بقیه پس از مدتی به دستور شاه از زندان آزاد می شوند.

برخی از زندانیان آزاد شده از ترس روحانیون به نجف آباد باز نمی گردند. و چند نفری که به زادگاه خود بر می گردند، به دستور شیخ باقر نجفی مجددا دستگیر می شوند. از میان دستگیرشدگان ۳ نفر به نام های حاجی حسن معروف به حاج آخوند، حاجی محمد صادق و ملا حسین فاضل به فتوای او در میدان شاه اصفهان به قتل می رسند.(۴)

یکی از نواده های حاجی محمد صادق چگونگی قتل پدربزرگ خود را که از پدرش حسن خان شنیده، چنین نقل می کند:

"پس از ۳ ماه خبر یافتم که پدرم به اصفهان آمده و در سرای مسجد حکیم که منزل مسافرین نجف آبادی آن زمان بود منزل کرده است.

برای ملاقات پدرم به اصفهان رفتم. بعد از دیدار پدرم گفت بهتر است اینجا نهاری بخوریم و شب به نجف آباد برویم که مردم از ورود ما با خبر نشوند. برای تهیه خوراک رفتم وقتی بازگشتم سرایدار گفت

مأمورین حکومتی پدرت را برای کشتن به میدان شاه بردند و هرچه اصرار کرد که پسرم را ببینم و وصیت کنم فایده نبخشید. وقتی به میدان شاه رسیدم با سربریده پدرم روبرو شدم. در همان روز منزل و محل کار ما را هم غارت کردند." (۵)

سال ۱۲۹۵ه. ق.- ۱۸۷۸م.

در این سال عده ای از اهالی طالخونچه (از توابع اصفهان) نامه ای به شیخ باقر نجفی می نویسند مبنی براینکه ملاکاظم و سید آقاجان بهائی هستند و واجب القتل. به دستور شیخ باقر هر دو بهائی را به اصفهان می آورند و چون از آیین خود دست برنمی دارند ظل السلطان حکم به قتل ملا کاظم می دهد. در ۲۹ صفر ملا کاظم را به میدان شاه اصفهان می آورند. یکی از مریدان شیخ می گوید چون امروز اربعین حسین است بهتر است حکم قتل روز دیگری اجرا شود. شیخ می گوید چون اربعین است ثواب آن بیش تر است.
دژخیم گلوی ملا کاظم را چنان می برد که سر هنوز به بدن او وصل بود. بدن او را به دار می کشند. جنازه سه روز بر دار می ماند و روز سوم به دستور شیخ عده ای سوار بر اسب جسد را تکه تکه می کنند. (۶)

بیرجند

در همین سال جوان ۱۵ ساله ای به نام مشیة الله فرزند ملا خدابخش قوچانی (از اولین مؤمنین به سید باب و از ۱۸ نفر اول معروف به حروف حی) برای دیدار شوهر خواهر خود، درویش علی اکبر بهائی که به حکم امیرعلم حاکم قاین مدت دوسال در قریه سرچاه زندانی بود از قوچان به بیرجند رفته بود. مشیة الله را به دستور امیر علم خان در علی آباد در عمارت ییلاقی امیر و زیر چوب به قتل رساندند.

تبریز، رمضان سال ۱۲۸۳ه. برابر با ۸ ژانویه ۱۸۶۷م.
۳ نفر بهائی به نام های شیخ احمد خراسانی، میرزا علینقی و سید محمد از خراسان برای سفر به ادرنه و ملاقات بهاءالله وارد تبریز می شوند. مظفرمیرزا آن ها را توقیف و به پدرش ناصرالدین شاه تلگراف می زند که چند نفر بابی را دستگیر کرده است. بعد از یک ماه جواب از شاه می رسد که آن ها را به قتل برسان. در آخر رمضان هر ۳ نفر را در میدان هفت کچلان تبریز سر می برند و جنازه آن ها را در آتش می سوزانند. (۷)

زنجان، سال ۱۲۸۶ برابر با ۱۸۷۰
در سال ۱۲۸۴ه. برابر با ۱۸۶۸م. دو نفر بهائی زنجانی به قتل می رسند. یکی از آن ها را به نام میرزا محمد علی طبیب زنجانی در زنجان دستگیر می کنند و پس از چند روز سر می برند. نفر دوم ، نجفقلی زنجانی را در تهران دستگیر می کنند و به فتوای مجتهد تهران "ملا علی کنی در پاقاپق سرش را می برند و بدن او را طوری قطعه قطعه کردند که نتوانستند کفن کنند ناچار قطعات بدن اورا در پارچه ای پیچیدند و دفن کردند. (۸)
در این سال در زنجان ۲ نفر بهائی به نام های سید اشرف زنجانی، میرزا نقدعلی نیز به فتوای علمای زنجان به قتل می رسند. (۹)

شیراز، سال ۱۲۸۷ ه. ق برابر با ۱۸۷۱م.
در شیراز ۳ نفر بهائی به نام های میرزا آقای رکاب ساز شیرازی (این همان شخصی است که در مسجد وکیل بعد از صحبت باب به او ایمان آورد و بعداً بهائی می شود) ، میرزا رفیع خیاط و مشهدی نبی به فتوای شیخ حسین ناظم الشرایعه در دوره حکومت سلطان مراد میرزا حسام السطنه به قتل می رسند. (۱۰)

ترشیز (کاشمر)، سال ۱۲۹۳ ه. ق. برابر با ۱۸۷۶م.

به فتوای حاج میرزا احمد مجتهد، میرزا محمد مصطفی به قتل می رسد. معلم حصاری (معلم اطفال کاظم رشتی و اهل حصار) به اتفاق ۴۰ نفر بهائی دستگیر می شوند.(۱۱)

مشهد، سال ۵-۱۲۹۴ه. ق برابر با ۸-۱۸۷۷م.

حاج عبدالمجید نیشابوری پدر آقا بزرگ معروف به بدیع پیک پیام بهاء الله به ناصرالدین شاه را در مشهد به فتوای شیخ محمد باقر اصفهانی و حاج سید محمود مجتهد بروجردی و به دستور رکن الدوله والی خراسان به قتل می رسانند. (۱۲)

قتل دو برادر تاجر در اصفهان، ۱۲۹۶ ه برابر با ۱۸۷۹م.

ظل السلطان در خاطرات خود در باره روحانیون اصفهان می نویسد:
"در این ایام امام جمعه اصفهان میرسید محمد که نفوذی غریب و استیلای عجیب داشت با بی سوادی و حقیقتاً بدون تشکیک و شبهه جنگ نواب ها و خرابی شمس آباد و بید آباد که دو محله بزرگ اصفهان است ... در زیر سر این سید بزرگوار بود. خدا می داند در بزرگواری آقا همین قدر بس خبر فوتش که به ناصرالدین شاه رسید فرمود الحمد لله رب العالمین امروز می توانم بگویم اصفهان مال من است. حکومت ، رعیت ، سلطنت و مخلوق تمام تا یک درجه آسوده شدند ..."
بعد از مرگ «این بزرگوار» بر سر منصب امام جمعه بین برادر او میرمحمد حسین و پسر میرزا هاشم، یکی دیگر از علمای اصفهان، جنگ و جدال در می گیرد. محمد حسین با پرداخت ۱۵۰۰۰ تومان پول نقد منصب امامت را می‌خرد.(۱۳)

امام جمعه نو که باید به سرعت رشوه داده شده را جبران می کرد به فکر بهائی ها می افتد و بر آن می شود که وجه پرداخت شده را از اموال دو برادر تاجر ثروتمند اصفهانی به نام های میرزا حسن و میرزا حسین برداشت کند.

حسین سعادت نوری می نویسد:

"دو برادر در نتیجهٔ چند فقره معامله با امام جمعه مبلغ ۱۸۰۰۰ هزار تومان از او بستنکار می شوند و پس از چندی ناگزیر در مقام مطالبه طلب خود بر میآیند. شیخ محمد باقر یکی دیگر از روحانیون اصفهان چون از ظل السلطان مکدر شده بود به حمایت امام جمعه برمی خیزد و به عنوان این که دو برادر مردم را به پیروی باب تبلیغ و دعوت می کنند حکم به قتل آن ها می دهد. ظل السلطان هم برای آنکه کار بیخ پیدا نکند و مردم عوام دست به غوغا برندارند هر دو برادر را زندانی می نماید. در این مدت هرچه به آن ها تکلیف لعن و تبری می شود نمی پذیرند تا این که به فتوای شیخ محمد باقر سر آن ها را از بدن جدا می کنند." (۱۴)

مقدمات قتل دو برادر را امام جمعه با کمک شیخ محمد باقر و همچنین ظل السلطان حاکم اصفهان فراهم می کند. بدین سان ناراحتی ظل السلطان از ملایان نه به دلیل مخالفت او با اعمال روحانیون بلکه به این دلیل بود که آن ها در ربودن اموال مردم با او رقابت می کردند.

آن چه در اصفهان رخ داد نمونه ای گویا از ترکیب تعصب مذهبی و منفعت طلبی را نشان می دهد: دو برادر از تجار معروف و محبوب شهر بودند تجار اصفهان تلگرافی به ناصرالدین شاه می فرستند و خواستار آزادی آن دو می شوند. شاه به ظل السلطان دستور می دهد که دو برادر را به تهران بفرستد. ولی چون امام جمعه از دستور باخبر می شود، مردم را تحریک می کند و دو برادر را در میدان شاه سر می برند. (۱۵)

تربت حیدریه، جمادی الثانی ۱۳۰۲ برابر مارس ۱۸۸۵م.

ملا علی نامقی برادر معلم حصاری را در قریه نامق از دهات تربت حیدریه در خراسان به قتل می رسانند. جنازه او را به مشهد برده دفن می کنند.

حصار،۱۳۰۵ هـ. ق برابر با ۱۸۸۸م.

بهائیان در حصار و نامق مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند. اموال آن‌ها را به غارت می برند و یک نفر از آنان را به نام ملاعلی برادر ملا احمد حصاری به قتل می رسانند. (۱۶)

گیلان، ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۰۰ برابر با ۲۱ مارس ۱۸۸۳
یک نفر بهائی به نام حاجی نصیر از تجار قزوین را که در زمانی که باب را به ماکو می بردند با او ملاقات و به او پیوسته بود می کشند. حاجی نصیر در واقعه قتل ملا تقی برغانی مورد اذیت و آزار قرار گرفته بود و در جلسه بدشت و در جنگ های قلعه طبرسی شرکت داشت. پس از جنگ های قلعه طبرسی از قزوین به گیلان می رود. در گیلان به زندان می افتد و در زندان به قتل می رسد. مردم جنازه او را قطعه قطعه می کنند. (۱۷)

قتل اشرف آباده ای در اصفهان در سال ۱۳۰۶ ه. ق. مطابق با ۱۸۸۹م.
اشرف گرچه خراسانی بود اما به آباده ای معروف است. او با سواد بود و در دستگاه حاکم اصفهان، ظل السلطان خدمت می کرد. به دستور شیخ باقر نجفی او را در سال ۱۳۰۶ در میدان شاه اصفهان به دار می زنند. (۱۸)

نجف آباد، سال ۱۳۱۸ ه. ق. مطابق با ۱۹۰۰ م.
در اوایل ماه محرم ، که احساسات مذهبی شیعیان اوج می گیرد، گروهی از مردم در بین راه اصفهان به نجف آباد به یک بهائی به نام غلام رضا برمی خورند. او را کشته و جنازه را زیر خاک و خاشاک پنهان می کنند. خبر قتل به نجف آباد می رسد ۳ نفر از جوانان بهائی به محل رفته جسد را دفن می‌کنند. (۱۹)
در سال ۱۳۱۸ ه. ق. مطابق ۱۹۰۰م. ظل السلطان حاکم اصفهان دهاتی را در اطراف نجف آباد خریداری می کند. زارعین این دهات بهائی بودند. شیخ باقر که در مصادره اموال مردم با ظل السلطان رقابت می کرد، فتوای قتل زارعین را صادر می کند. زارعین بهائی به ناچار فرار می کنند و اموال آنان غارت می شود و دهات ظل السلطان بدون کشاورز ماندند و بایر شدند.(۲۰)

کشتار دیگراندیشان مذهبی به انگیزهٔ سود مالی

صدور فتوای قتل به انگیزه مالی از رفتارهای عادی روحانیت شیعه درعصر قاجار است . ملک زاده در تاریخ انقلاب مشروطه می نویسد:
"چون مرد ثروتمندی فوت می کرد تمام دارائی او به عنوان سهم امام دستخوش چپاول روحانی نماها می شد. از آنجمله حاجی اسماعیل نجف آبادی که یکی از متمولین آن زمان بود و در اطراف دارائی او داستانها نقل می کردند. پس از مردنش هستی او از طرف امام جمعه در تحت عنوان سهم امام ضبط شد و مابین متولیان دین تقسیم گشت و فرزندان او در اندک زمانی به گدایی افتادند." (۲۱)
ملک زاده همچنین می نویسد:
"چون دو نفر از دانشمندان به نام های میرزا بهاء و میرزا رضا حکمی در یک جلسه خصوصی به امام جمعه انتقاد کرده بودند، وی جمعی از فراشان را مأمور دستگیری آن ها می کند. مأمورین آن ها را دستگیر نموده با تحقیر و توهین به منزل امام جمعه می برند و به

حکم او آن ها را بـه چوب مـی بندند و چند روزی در محل نامناسبی زندان می کنند. بعد از اینکه از آن ها تعهد می گیرند که دیگر از این فضولیها نکنند آن ها را آزاد می کنند."
ملک زاده درباره فراش های امام جمعه می نویسد:
"امام جمعه اصفهان در حدود پانصد نفر اوباش که هر یک سابقهٔ ننگینی داشتند و دارای هیکلی مهیب و صورتی نامطبوع و سبیلهای از بناگوش دررفته بودند بنام فراشهای مخصوص در خدمت خود نگاهداشته بود و هروقت از خانه بیرون می رفت، این جماعت که هریک چماق کلفتی در دست داشتند و کاردی به کمر زده بودند دور خر او را احاطه کرده و با سلام و صلواة آقا را مشایعت می نمودند و مردم را به تعظیم و تکریم آقا مجبور می کردند. این فرّاشها قوهٔ مجریه آقا بودند و هر روز به عناوین مختلف دامی برای مردمان بدبخت می گستردند و به جبر و انواع رذالتها پولی بدست می آوردند و تقدیم حضرت امام می کردند و خود نیز سهم ناچیزی از آن به یغما میبردند.
آبرو و حیثیت مردم دستخوش طمع و هوای نفس این مردمان بی آبرو بود و احدی جرأت اعتراض بر آن ها را نداشت زیرا اعتراض و خرده گیری بر آن ها در حکم بی احترامی به امام جمعه بود و بی احترامی به امام جمعه در حکم بی احترامی به خدا و پیغمبر بود و به قول مرحوم ملک المتکلمین مردم دستی را که باید ببرند از ترس مجبور بودند ببوسند." (۲۲)
فرزند شیخ باقر نجفی که بعد از پدر به جای او نشسته بود و به آقا نجفی معروف شد، یکی از فاسدترین روحانیون دوران ناصرالدین شاه و دوران مشروطیت بود. ملک زاده در باره او می نویسد:
"آقا نجفی معروف با آنکه سواد زیادی نداشت و از نعمت تقوی نیز بی بهره بود در حدود پنج هزار طلبه دور خود جمع کرده بود که برای اجرا دستوراتش آماده بودند. وی در تمام شئون زندگان و حتی مردگان مداخله می نمود. هرگاه شخص ثروتمندی از دنیا می رفت تمام هستی او را بنام سهم امام ضبط می کرد." (۲۳)

شکایت جواد صراف و سرنوشت او نمونه ای از رفتار آقا نجفی است

شکایت جواد صراف

مکرم، شاعر و طنزپرداز اصفهانی خود شاهد واقعه ای در اصفهان بوده است که چگونه آقا نجفی، ظل السلطان حاکم اصفهان را مجبور به واگذاری چند ده به خود می کند:

" فرامین خالصه در زمان حکومت مرحوم ظل السلطان به امضای ایشان بود. چندی بود مرحوم آیت الله آقای نجفی فرمان چند رقعه مهم دهات را لازم داشت و مرحوم ظل السلطان امضاء نمیکرد بخاطر دارم مرحوم آیت الله بی مناسبت ندید که یکنفر بهائی دُم کلفت را احضار کند که موسوم بجواد صراف بود. نامبرده فهمید خونش را میریزند پناهنده بکنسول خانه روس شد. مردم اصفهان که همه مرید آیت الله بودند سوای بنده، کنسول خانه روس را محاصره کردند. دو ساعت بعد تلگرافی از ناصرالدین شاه رسید خطاب بشاهزاده ظل السلطان که اصفهان چه خبر است. باید دور کنسول خانه خلوت شود والا من در محظور سخت هستم. مرحوم ظل السلطان چاره را منحصر دید که رفع غائله را از آیت الله بخواهد؛ چند نفر از مقربین را فرستاد که به هر وسیله باشد آقای نجفی را بحضور بیاورند. مقربان رفتند و آقا نجفی را بملاقات شاهزاده رسانیدند. ظل السلطان با ملایمت گفت که بابا شاه رفع این غائله را خواسته اند. آقای نجفی فرامین بی امضا را از جیب خود درآورد و گفت این ها را امضا کنید. شاهزاده دستور داد که دیدن و خواندن لازم ندارد هر چه هست مهر کنید. همین که فرامین امضا و مهر شده بدست آقا رسید. مراجعت کرد و همین که نزدیک کنسول خانه رسید نقابی برصورت انداخت یعنی یک پارچه نازک از روی عمامه به صورت خود انداخت. مردم از وضع نقاب گیج و پکر شدند و اخلاص آن ها یک بر هزار شد. آیت الله یک کلمه گفت ای مردم حکم امام زمان است. متفرق شوید علی الفور جمیع مردم متفرق شدند. " (۲۶)

اگر ظل السلطان تسلیم آقا نجفی نمی شدً شهر به آشوب کشیده شده و عده ای بهائی قربانی این واقعه می شدند.

قتل بدیع

یکی از بابیان به نام حاج عبدالمجید نیشابوری که در صفحات قبل از او یاد شد و از واقعه قلعه طبرسی جان به در برده بود پسری داشت به نام آقا بزرگ. این جوان در سن ۱۷ سالگی در اوائل سال ۱۸۶۹ م. برابر با ۱۲۸۶ه. ق. برای دیدار بهاءالله با پای پیاده از راه عراق، به استانبول و ادرنه سفر می کند. وی با سقایی مخارج سفر خود را تأمین کرده و در عکا موفق به دیدار بهاءالله می شود.
در آن زمان در نیمهٔ دوم دوران سلطنت ناصرالدین شاه، بهاءالله با ارسال نامه هایی به زمامداران جهان عقائد خود را به گوش آن ها می رساند. در بین الواح بهاءالله لوح مفصلی خطاب به ناصرالدین شاه وجود دارد که او ارسال آن را به آقا بزرگ واگذار می کند.
آقا بزرگ در بین راه بدون تماس با سایر بهائیان خود را به تهران می رساند.
قصر ییلاقی شاه را می یابد و بر تپه ای مشرف به قصر منتظر می ماند. هنگامی که شاه به قصد شکار از قصر خارج می شود خود را به او می رساند و می گوید که نامه ای از بهاءالله دارد. نامه را می گیرند و آقا بزرگ را توقیف کرده و با شکنجه از او می خواهند که اسامی دیگر بهائیان را در اختیار آنان بگذارد.
چگونگی قتل آقا بزرگ ملقب به بدیع را محمد ولی خان تنکابنی ملقب به سپهسالار اعظم در حاشیه کتابی از عبدالبها موسوم به مفاوضات در پاریس در سال ۱۹۱۳ م. برابر با ۱۳۳۱ه. ق. نوشته است:
(محمد ولی خان تنکابنی از هواداران مشروطه بود و در سال ۱۹۰۹ م. برابر با ۱۳۳۷ ق علیه استبداد صغیر محمد علی شاه به تهران لشکر کشید و به همراه سردار اسعد بختیاری تهران را تسخیر و مشروطه را بازگرداند

او در سال ۱۹۱۳ م. برابر با ۱۳۳۱ ق برای معالجه به فرانسه می رود. در همین سال عبدالبها وصی بهاءالله هم در فرانسه بوده است. خانم دریفوس بارنی نسخه ای از کتاب مفاوضات را برای مطالعه به محمد ولی خان می دهد. او در صفحه ای از کتاب به جمله "توقیعی به جهت ناصرالدین شاه فرستاده شد" برمی خورد شرح حال بدیع را در حاشیه همان نسخه مفاوضات می نگارد) (۲۶ فوریه پاریس، هتل الپ، خیابان شانزه لیزه):

"در زمانیکه شاه قصد شکار داشته و در شمال به ییلاقات لار، نور و لجور می رفته *(محمد خان در آن زمان جوانی بوده است که به اتفاق پدرش مسئول تهیه مقدمات ورود شاه می شود. ن)* در حومه لار شنیدیم که یک بابی را به مرگ محکوم و خفه کرده اند و همه مردم به علت کشتن آن بابی خوشحالی می کردند. وقتی شاه وارد نور شد من و پدرم برای گفتن خیرمقدم نزد شاه رفتیم و چون پدرم با کاظم خان ترک فراشباشی آشنائی داشت برای ملاقات او به چادرش رفتیم. پدرم سئوال کرد جناب فراشباشی این بابی کی بود و چطور شد که به مرگ محکوم شد؟ فراشباشی می گوید:

"این شخص مخلوق عجیبی بود. شاه به من گفت یک نفر بابی نامه ای آورده دستور دادم او را دستگیر کردند. اول با او با ملایمت رفتار کن و اگر فایده نداشت بشدت رفتار کن تا نام و محل دوستان خود را بگوید.

ولی از هوش شاه برایت بگویم به محضی که این جوان نامه را بلند کرد شاه فهمید که بابی است و دستور توقیف او را داده است. اول با او به ملایمت صحبت کردم نتیجه نداد گفت اگر سراغ بهائیان را میگیری در ایران زیاد هستند و اگر نام دوستان مرا می خواهی من تنها هستم و دوستی ندارم. دستور دادم ۶ نفر در هر نوبت فراشها زیر چوب و فلک بگیرند. حرفی نزد و التماسی نکرد. به او گفتم حداقل بگو عریضه ای دارم بجای لوح، قبول نکرد. بعد از فلک او را پهلوی خود نشاندم و گفتم نام دوستانت را بگو تو را آزاد می کنم. گفت من آرزوی مرگ دارم تو مرا می ترسانی. دستور دادم او را داغ

کردند. در زیر میله گداخته می خندید. غضبناک شدم دستور دادم سر او را روی تخته گذاشتند و یک فراش با پتک بالا سرش ایستاد. گفتم اگر نام دوستانت را گفتی آزاد می شوی والاّ دستور می دهم که این پتک را برسرت فرود آورند. او دوباره خندید و از اینکه به هدفش رسیده است شکرگذاری کرد. دستور دادم پتک را برسرش فرود آورد و کاسه سر او خرد شد. به شاه گزارش دادم جسد را در سفید آب دفن کردیم. شاه یک سرداری متعلق به خودش را بمن پاداش داد."
این سخنان فراشباشی را من بگوش خود شنیدم.

کاظم خان بعد از یکسال و نیم دیوانه شد. او را زنجیر کردند و به انواع مذلت مُرد. زمانیکه والی تبریز بودم یک نفر نوهٔ او را دیدم گدایی می کرد. فاعتبروا یا اولی الابصار." (۲۴)
شجاعت و ایمان قاصد بهاءالله ، شاه را سخت ترساند. شاه نامه را به طهران برای حاج ملا علی کنی و سایر ملا ها فرستاد که بخوانند و جواب بنویسند:
« روحانیون گفتند جواب ندارد و ملا علی کنی به مستوفی الممالک که رئیس الوزراء وقت بود نوشت که به شاه عرض کن که اگر خدای نخواسته در عقیده شما خللی و شکی است در دین اسلام من رفع کنم والا این کاغذها جواب ندارد. جوابش همان بود که با فرستاده اش کردید. حال باید به سلطان عثمانی بنویسید که سخت بگیرد و راه آمد و شد را مسدود کند. در این زمان سلطان عبدالعزیز سلطان عثمانی بوده است.» (نقل قول از سپهدار اعظم محمد تنکابنی) (۲۵)

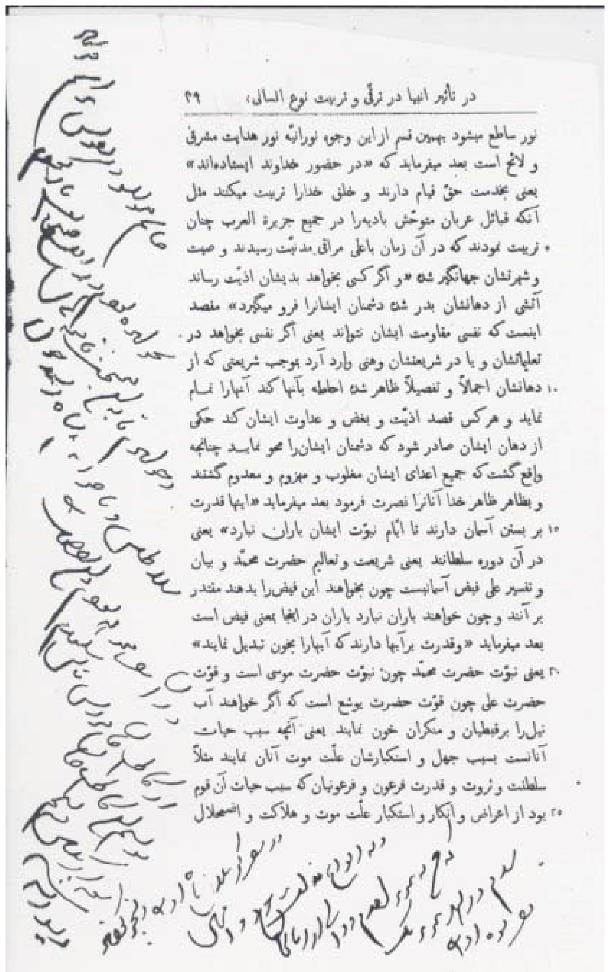


قسم اوّل ۲۶۰

تا حقیّت و بطلان ظاهر شود اعلیحضرت ناصر الدّین شاه توقیع
مبارکرا نزد علما فرستاد و تکلیف این کار کرد ولی علما جسارت
ننمودند پس جواب توقیعرا از هفت نفر مشاهیر علما خواست بعد
از مدّتی توقیع مبارکرا اعاده نمودند که این شخص معارض دینست
و دشمن پادشاه اعلیحضرت پادشاه ایران بسیار متغیّر شدند که
این مسأله حجّت و برهانست و حقیّت و بطلان چه تعلّق بدشمنی
حکومت دارد افسوس که ما احترام این علمارا چقدر منظور نمودیم
و از جواب این خطاب عاجزند باری آنچه که در الواح ملوك مرقوم
جمیع بوقوع پیوست باید از تاریخ سبعین سجی گرفت تطبیق
بوقوعات کرد جمیع ظاهر شده است و قلیلی مانده که من بعد
باید ظاهر شود و همچنین طوائف خارجه و ملل غیر مؤمن نسبت
بجمال مبارك امور عظیمه نسبت میدادند و بعضی معتقد بولایت
جمال مبارك بودند حتّی بعضیها رسائلی نوشتند من جمله سیّد
داودی از علمای اهل سنّت در بغداد رسالهٔ مختصری نوشته بود
و در آن بمناسبتی چند خارق العاده از جمال مبارك روایت مینمود
و الی الآن در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که بمظهریّت
جمال مبارك مؤمن نیستند امّا اعتقاد ولایت دارند و معجزات
روایت کنند مختصر اینست که چه از موافق وچه از مخالف نفسی
بساحت اقدس مشرّف نشد که مقرّ و معترف بر بزرگواری جمال
مبارك نگشت نهایت اینست که ایمان نیاورد ولی بر بزرگواری
جمال مبارك شهادت داد بمحضی که در ساحت اقدس مشرّف میشد
ملاقات جمال مبارك چنان تأثیر مینمود که اکثر حرف نمیتوانستند
بزنند چه بسیار واقع که نفوس بر عداوتی از دشمنان پیش خود
مصمّم میشد و قرار میداد که چون بحضور رسم چنین گویم و
چنان مجادله و محاجّه نمایم ولی چون بساحت اقدس میرسید مات

روایتی که محمّد ولی خان سپهدار اعظم در باره شهادت جنابع بدیع مرقوم داشته است.
در این عکس صفحه ای از کتاب مفاوضات دیده میشود که سپهدار اعظم
نوشتن روایت خود را در حاشیه آن شروع کرده است.

عکس دست خط محمد ولی خان تنکابنی ملقب به سپهسالار اعظم
در حاشیهٔ یک جلد کتاب مفاوضات نوشتهٔ عباس افندی عبدالبها



در تأثیر انبیا در ترقّی و تربیت نوع انسانی؛ ۴۹

نور ساطع میشود بهمین قسم از این وجوه نورانیّه نور هدایت مشرق و لائح است بعد میفرماید که «در حضور خداوند ایستاده‌اند» یعنی بخدمت حقّ قیام دارند و خلق خدارا تربیت میکنند مثل آنکه قبائل عربان متوحّش بادیه‌را در جمیع جزیرة العرب چنان تربیت نمودند که در آن زمان باعلی مراتب مدنیّت رسیدند و صیت و شهرتشان جهانگیر شد «و اگر کسی بخواهد بدیشان اذیّت رساند آتشی از دهانشان بدر شد دشمنان ایشانرا فرو میگیرد» مقصد اینست که نفسی مقاومت ایشان نتواند یعنی اگر نفسی بخواهد در تعلیماتشان و یا در شریعتشان وهنی وارد آرد بموجب شریعتی که از دهانشان اجمالاً و تفصیلاً ظاهر شد احاطه بآنها کند آنهارا تمام نماید و هرکس قصد اذیّت و بغض و عداوت ایشان کند حکمی از دهان ایشان صادر شود که دشمنان ایشانرا محو نماید چنانچه واقع گشت که جمیع اعدای ایشان مغلوب و مهزوم و معدوم گشتند و بظاهر ظاهر خدا آنانرا نصرت فرمود بعد میفرماید «اینها قدرت بر بستن آسمان دارند تا ایّام نبوّت ایشان باران نبارد» یعنی در آن دوره سلطانند یعنی شریعت و تعالیم حضرت محمّد و بیان و تفسیر علی فیض آسمانیست چون بخواهند این فیض‌را بدهند مقتدر بر آنند و چون خواهند باران نبارد باران در اینجا بمعنی فیض است بعد میفرماید «وقدرت برآبها دارند که آبهارا بخون تبدیل نمایند» یعنی نبوّت حضرت محمّد چون نبوّت حضرت موسی است و قوّت حضرت علی چون قوّت حضرت یوشع است که اگر خواهند آب نیل‌را برقبطیان و منکران خون نمایند یعنی آنچه سبب حیات آنانست بسبب جهل و استکبارشان علّت موت آنان نمایند مثلاً سلطنت و ثروت و قدرت فرعون و فرعونیان که سبب حیات آن قوم بود از اعراض و انکار و استکبار علّت موت و هلاکت و اضمحلال

قسمت آخر از روایت سپهدار اعظم در شرح شهادت جناب بدیع

قتل میرزا آقای رکاب ساز در شیراز؛ ۱۲۸۷ ه. ق. برابر با ۱۸۷۱ م.

در همان روزهای اولیه که ادعای سید علی محمد باب در شیراز به گوش مردم رسید، عده ای به وی گرویدند. یکی از آن ها میرزا آقای رکاب ساز بود. ظل السلطان که در آن زمان به تازگی به حکومت فارس منصوب شده بود در خاطرات خود می نویسد:
" در منزل قوام الدوله محض رضای من و خوش آمد قوام الدوله پیشکش گذارده بودند. ناهار مفصلی که بقدر دو سه هزار نفر بخورد و خوردند داد. خیلی مهمانی با شکوه خوبی بود. میرزا آقای رکاب ساز که از طایفه ضاله بابی ها و مشهور بود که از ائمه آن ها و از مشاهیر علمای آن ها بود بفتوای علما و حکم علما گرفته، نزد من آوردند. چند روزی در زنجیر بود آنچه در آن چند روز از او تحقیق شد بنظر آدم مجنونی آمد. به حکم حجت الاسلام حاجی شیخ مهدی نوری و حاجی شیخ محمد علی محلاتی چون مرتد بود، او را خفه کردند." (۲۷)

نامه ناصرالدین شاه به ظل السلطان

در کتاب «قبلهٔ عالم ناصرالدین شاه» عباس امانت استاد تاریخ دانشگاه Yale نامه ای از ناصرالدین شاه به پسرش ظل السلطان وجود دارد . این نامه کینه شدید ناصرالدین شاه را به بابیان نشان می دهد. شاه می نویسد:
" تنبیه و تفریق و ترساندن این طایفه خبیثه از لازمات امور سلطنت و دولت است [بابی های] اصفهانی را که تنبیه کرده است بسیار خوب است و البته بابیه آباده را هم پدرشان را بسوزاند و اما بعد از تحقیق صحیح، تنبیه و سیاست در حق بابی صحیح باید باشد." (۲۸)

سعادت نوری درباره خصوصیات اخلاقی ظل السلطان با اشاره به یادداشت های خلیل خان ثقفی پزشک مخصوص مظفرالدین شاه می نویسد:
"قساوت و بی رحمی ظل السلطان به اندازه ای بود که مظفرالدین شاه هروقت می خواست کسی را به قساوت و بی رحمی مثل بزند میگفت "شما این آقا را نمی شناسید، این آقا عیناً مثل ظل السلطان است. در ایام طفولیت که با هم درس می خواندیم طرف عصر که به اندرون میرفتیم ظل السلطان با میخ و چاقو چشم گنجشگهائی را که غلام بچه ها برای او می آوردند در آورده و در هوا رها میکرد و میگفت داداش حالا ببین چطور پرواز می کنند"(۲۹)

میرزا اسدالله وزیر

برخورد حاج آقا نجفی روحانی بزرگ اصفهان با میرزا اسدالله وزیرشیوهٔ روحانیت را در بهره‌برداری از حربه تکفیر برای گردآوری مال نشان می‌دهد ملک زاده می‌نویسد: "معروف است که آقا نجفی که یکی از متمولترین مردان آن زمان بود و ثروت او به کرورها می رسید چندین سال مالیات دیوانی را نپرداخته بود، میرزا اسد الله خان رئیس مالیه وقت که در آن زمان وزیرش می نامیدند، روزی آقا را برای تصفیه حساب مالیاتی به خانهٔ خود دعوت نمود، آقا نجفی با جمعی از طلاب و علما به منزل او رفتند، وزیر تا درب خانه از آنان استقبال کرد و دست آقا را بوسید و با اکرام و احترام هرچه تمامتر در صدر طالار نشانید، پیشخدمت چایی و شیرینی به حضور آقا آورد ولی آقا از خوردن امتناع کرد و با بی شرمی گفت مردم بعضی صحبتها در اطراف عقیدهٔ دینی وزیر میکنند. معنی این حرف این بود که چون وزیر متهم به بی دینی و لامذهبی است رعایت حدود شرع به من اجازه نمی دهد که چیزی درخانهٔ او بخورم.
حرف حجة الاسلام که ممکن بود به قیمت جان وزیر بدبخت تمام شود چون صاعقه بر سر آن مرد بیچاره فرود آمد و جان و آبروی خود را

بباد فنا رفته پنداشت، ناچار برای نجات از این مهلکه مخوف با تنی لرزان و رنگ پریده قلمدان و کاغذ خواست و سطری بدین مضمون روی کاغذ نوشته تقدیم حضور آقا کرد: «حضرت آیة الله ... تا این تاریخ کلیهٔ بدهی مالیاتی املاک و مستغلات خود را به اینجانب پرداخته اند و دیگر از این بابت حسابی با دیوان اعلی ندارند».
آقا پس از خواندن کاغذ مذکور خندهٔ شیرینی کرد و دست به طرف شیـــرینی دراز نمود و گفت من جنـــاب وزیر را از هر مسلمانی مسلمان تر می دانم و در علاقمندی ایشان به اصول دین مبین کمترین تردیدی ندارم و سپس روی میزبان را که تا ساعت پیش نجس بود بوسید و با کامیابی به منزل خود مراجعت کرد، توضیح آنکه شرح فوق را میرزا اسدالله خان وزیر در ۱۳۱۸ هجری در حضور مرحوم ملک المتکلمین و سید جمال الدین و حاجی فاتح الملک و مؤید السلطنه حکایت کرد و ما در اینجا عین گفتهٔ او را نقل نمودیم. " (۳۰)

شهدای سبعهٔ (هفتگانه) یزد ۱۳۰۸ هـ ق مطابق با ۱۸۹۱ م.

به دوران حکومت جلال الدوله، فرزند ظل السلطان، در یزد به تحریک دو نفر از روحانیون یزد به نام های شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری و میرسید علی مدرس ۷ نفر بهائی کشته و به شهدای سبعه یزد مشهور می شوند.
۳ تن از این گروه پیش از پیوستن به باب روحانی بودند و یکی از آن ها به نام حاجی ملا ابراهیم، مسئله گوی معروفی بود که ابتدا در مسجد ریک « به بیان مسائل دینیه می پرداخت و متجاوز از هزار نفر در محضر او مجتمع می شدند».
مؤلف کواکب الدریه می نویسد:
" صبحی در قصبهٔ تفت در منزل خود نشسته بودم ناگهان شنیدم صدای هلهله و ولوله و تار و طنبور و عربده های غریبه بلند شد. پرسش رفت که چه خبر است گفتند حاجی ملا ابراهیم مسئله گو را

بحکم حکومت از منشاد گرفته وارد تفت می کنند. اهالی برای خدمت شریعت و خوش آمد حکومت هلهله مینمایند. بدبختانه گفتم بروم ببینم چه می کنند و من این شخص محترم را میشناسم و اگر چه در مذهب او نیستم ولی بر علو مقام وی متقینم و در اینکه مردم بلاتحقیق این حرکات وحشیانه و جاهلانه را ابراز میدارند، شبهه ندارم چون برسر معبر رفتم دیدم که آنمظلوم را عمامه و عبا و لباسش همه را بردهاند و قبائی از کرباس مندرس باو پوشانیده بر درازگوش سوار کرده اند و دسته یی از مغنی و رقاص و تیاترچی جلو او میزنند و حرکاتی اظهار میدارند که فی الحقیقه در قوالب ألفاظ نمیگنجد و هر انسان ذی حسی از مشاهدهٔ آن دیوانه می شود و بالجمله هر کسی می رسد آب دهان براو میافکند و سنگ میزند. "

"طرف عصری بود که یکی از دوستانم بمنزلم آمده حالش منقلب بود چون ساعتی نشست حکایت کرد از رذالتهایی که بآن محترم کرده اند و چگونه تا غروب او را تشنه و گرسنه بأطراف گردانیده از هیچگونه توحش فروگذار نکرده اند."

حاج ملا ابراهیم را پس از اذیت و آزار بسیار در تفت، به یزد می فرستند و در یزد به زندگی او خاتمه می دهند.

نفر دوم حاجی ملا علی سبزواری را به جبر به منزل شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری می برند و چون از عقیده خود دست برنمی دارد او را به فتوای شیخ قطعه قطعه می کنند.

نفر سوم ملا مهدی خویدگی از تحصیل کردگان شهر بود. مخالفین او فتوای قتل او را می دهند و او هم مانند دو دوست دیگر در راه عقیده خود کشته می شود. علاوه بر این ۳ روحانی، ۴ نفر کارگر نساجی به نام های علی اصغر و آقا حسن، که برادر بودند، و محمد باقر و محمد حسن نیز که در محضر مجتهدین دست از ایمان خود برنداشتند، کشته شدند. (۳۱)

آباده، ۱۲۹۰ هـ. ق. برابر با ۱۸۷۳م.

یک چیت ساز بهائی به نام استاد علی اکبر، بابت کاری که برای یکی از روحانیون آباده به نام سید عباس حسام الذاکرین انجام داده بود، مبلغی از او طلبکار بود. شب عید نوروز در بازار طلب خود را مطالبه می کند. جناب آقا حسام سخت متغیر می شود و به طلبکار دشنام می دهد.بهائی طلبکار صلاح را در سکوت می بیند و برای جلوگیری از بروز فتنه جوابی نمی دهد.
روحانی بدهکار روز عید نوروز به منزل حاجی قاضی از روحانیون مشهور و با نفوذ آباده می رود. در این مجلس اغلب روحانیون آباده حضور داشتند. حسام الذاکرین با عربده و هیاهو وارد خانه شده و عمامه خود را به زمین می زند و فریاد وااسلاما سر می دهد و حاضرین در مجلس را مخاطب قرار داده می گوید:
"حاشا به غیرت شما مسلمانان در یوم گذشته در بازار عبور مینمودم استاد علی اکبربابی جهت پنجاه شاهی که از من طلبکار بود به من دشنام داد و به دین اسلام ناسزا گفت و شما برمسند قضاوت نشسته اید و شربت و شرینی می خورید و می نوشید و چشم از تعصب دینی می پوشید و حفظ بیضه اسلام را نمی نمایید."
حاجی قاضی چند نفر را برای دستگیری استاد علی اکبر می فرستد. مأمورین در همان روز او را گرفته نزد حاجی قاضی می برند. قاضی دستور می دهد تا موهای سراستاد علی اکبر را بتراشند و حاضرین آب دهن به صورت او بیاندازند و او را فلک کرده چوب مفصلی زده و به زندان ببرند. حاجی قاضی فرمان دستگیری یک بهائی دیگر به نام کربلائی حسن را نیز در همان روز صادر می کند. او را نمی یابند اما خانه اش را غارت می کنند. (۳۲)

قابل آباده ای

از بهائیانی که در یکی از دهات آباده به نام ادریس آباد مورد زجر و شکنجه و توهین قرار گرفت قابل آباده ای بود.
چون خبر بهائی شدن قابل به گوش روحانیون رسید، آخوند ملا عبدالحسین یزدی بر آن شد تا قابل را از گمراهی نجات بدهد. ۳ ماه با قابل گفتگو می کند و چون به نتیجه دلخواه نمی رسد، میرزا آقا کلانتر ده را با خود همراه می کند و علیه قابل فتوا می دهد. پیروان به فتوای آخوند و با همکاری کلانتر، قابل را دستگیر می کنند و به او کتک مفصلی می زنند و قصد کشتن او را داشتند.
بستگان قابل به مهاجمین حمله می کنند و او را آزاد می کنند با این همه قابل مجبور می شود که خانه و شهر و دیار خود را ترک کرده به آباده مهاجرت کند. (۳۳)
میرزا حسین خان، ۱۳۰۲ هـ. ق. برابر با ۱۸۸۵ م.
میرزا حسین خان از اعیان و پیش از گرویدن به آئین بهائی مدتی حاکم آباده بود. دشمنان او چون از مخالفت ظل السلطان و آقا نجفی اصفهانی با آئین جدید آگاه بودند، وقت را برای اذیت و آزار او مناسب دیدند.
جمعی علیه میرزاحسین خان به ظل السلطان شکایت می برند. ظل السلطان یکی از مخالفین سرسخت بهائیان به نام مشیرالملک اصفهانی (میرزا حبیب اصفهانی جدّ خاندان مشیر فاطمی) را مأمور بررسی شکایت می کند.
چون میرزا حسین خان در شیراز بود برادر کوچک او را توقیف و بعد از دریافت ۵۰ تومان آزاد می کنند. میرزا حسین خان را در شیراز توقیف می کنند و بعد از فلک کردن و چوبکاری به زندان می اندازد. سرانجام پس از مدتی حبس او را با دریافت ۱۲۰۰ تومان آزاد می کنند. (۳۴)

سید یعقوب سورمقی ۱۳۱۱ ه. ق.
سید یعقوب در یکی از روستاهای آباده به نام سورمق متولد شد. او با راهنمایی میرزاحسین خان به آئین جدید می گرود. سه نفر از اهالی سورمق به نام های عسکرخان، اکبرخان و خسروخان او را مرتد می شمارند و بر اساس فتوای روحانیون که مرتد واجب القتل است، تصمیم به کشتن او می گیرند.
در اوائل سال ۱۳۱۱ ه. ق. در روزی که سید یعقوب به صحرا رفته بود، راه را بر او می بندند و بدنش را با ضربات کارد قطعه قطعه می کنند. شکایت فامیل سید یعقوب به جائی نمی رسد چرا که در شرع اسلامی خون مرتد حلال و مالش مباح است. (۳۵)

قتل ورقا و روح الله، در زندان تهران
۱۸ ذیقعده ۱۳۱۳ ه. ق. - ۱۸۹۶م.

به هنگامی که میرزا رضا کرمانی با شلیک گلوله ای در شاه عبدالعظیم به زندگی ناصرالدین شاه خاتمه داد، بهائیان که کم‌ترین نقشی در ترور شاه نداشتند تنها به این سبب که ناصرالدین شاه همه مخالفین خود را بابی می‌دانست، مورد سوءظن قرار گرفتند و در تهران شایع شد که قاتل شاه بابی بوده است.
یحیی دولت آبادی برای اثبات شیعه بودن میرزا رضا شعری می سراید و به کمک یکی از آزادیخواهان به نام حاج علیخان معروف به تفلیسی شهرت می دهد که میرزا رضا وصیت کرده است که این شعر بر سنگ قبر او نوشته شود:
محب آل محمد غلام هشت و چهارم
فدای مردم ایران رضای شاه شکارم
یحیی دولت آبادی فرزند هادی دولت آبادی از روحانیون اصفهان است. هادی دولت آبادی ابتدا به جنبش بابی می گرود و درانشعاب بین بهائی و ازلی به یحیی ازل می پیوندد و به عنوان جانشین او در ایران برگزیده می شود. یحیی دولت آبادی بعد از فوت پدر خود هادی

جانشین او می شود. یحیی دولت آبادی بعد از تحصیلات علوم اسلامی به سیاست روی می آورد و در جنبش انقلاب مشروطه فعال بود. یحیی خاطرات سیاسی خود را در تاریخ چهارجلدی حیات یحیی به رشته تحریر در آورده است.

او در این کتاب درباره قتل ورقا و پسرش روح الله در زندان می نویسد:

" واز دیگر حوادثی که بر نسبت بابیگری میرزا رضا مترتب می گردد یکی این است که شاعری ورقا تخلص با پسرش به تهمت بابیگری در محبس دولت است. یکی از بستگان شاه ملقب به معین السلطان که می شنود کشنده شاه بابی است، بر تنفر او از هر بابی افزوده شده. برای اطفاء حرارت قلب خود به محبس رفته با حربه ئی که در دست دارد اول پسر را پیش چشم پدر و بعد پدر را بقتل میرساند." (۳۶)

ورقا از بزرگان و مشاهیر بهائی بود. به زمانی که از زنجان عازم سفر به تهران بود علاءالدوله حاکم زنجان به توصیه آخوندی به نام ملا واسع، دستور توقیف او را صادر می کند. پس از چندی ورقا را به اتفاق پسر نوجوانش روح الله و یک بابی دیگر به نام میرزا حسین به تهران می فرستند. آن دو به اتفاق چند بابی دیگر در زندان بودند که ناصرالدین شاه به قتل می رسد.

میرزا حسین زنجانی هم بند ورقا و روح الله چگونگی قتل پدر و پسر را نوشته است:

" حاجب الدوله بگمان اینکه شاه را بابیها کشته اند، به زندان آمد و به محض ورود حکم کرد پای همه محبوسین را به خلاف قانون هر روزه به زیر خلیله (کُند) بگذارند و زنجیرها را قفل کنند. همه محبوسین ساکت و متحیر که آیا چه واقع شده رنگها همه پریده کسی را یارای گفتن نبود که بتواند سئوال کند که چه اتفاقی رخ داده است. بعد از مدتی نایب رئیس زندان آمده گفت برخیزید شما را باید به اطاق عدلیه ببرم. وقتی که به خارج از زندان رسیدیم، وضع را دگرگون یافتیم. بام ها پر از سرباز و دسته ای از میرغضب ها صف بسته

بودند. حاجب الدوله گویی از چشم هایش خون می بارید. دستور داد که زنجیر از ورقا و روح الله برداشتند و آن ها را به اطاقی بردند و درب را بستند. حاجی ایمان و من پشت درب ماندیم.
حاجب الدوله به محضی که ورقا را دید گفت کردید آنچه را که کردید. ورقا جواب داد ما خلافی نکرده ایم. گفت از این بالاتر چه میخواستید بکنید؟ حال بگو اول ترا بکشم یا پسرت را؟ ورقا جواب داد برای من تفاوتی ندارد. حاجب خنجر از کمر کشیده به قلب ورقا زد و بعداً دستور داد میرغضب سر او را برید. روح الله نوجوان که در مرگ پدر می گریست به دستور وی او را با فلکه خفه کردند."
میرزا حسین می نویسد:
پس از آن « همهٔ بهائیان زندانی روزانه مورد زجر و شکنجه قرار می گرفتند و تا ۳ روز ما را روزانه برای اعدام به بیرون از زندان می بردند اما هر روز مانعی پیش می آمد و به تأخیر می افتاد. تا روز چهارم که قاتل شاه اقرار کرد که بهائی نیست و با آن ها رابطه ندارد، بیگناهی ما ثابت شد و خشونت زندانیان با ما کمی تخفیف یافت.» (۳۷)

تغییر رفتار

شناخت ذهنیت مردمی که به راحتی بهائیان را می کشتند شاید چندان آسان نباشد. گزارش یک انگلیسی مقیم ایران این ذهنیت را تا حدی تصویر می‌کند:
Napier-Malcolm یکی از همکاران Eldrid مدیر بانک شاهی و انگلیس و مسئول امور کنسولی انگلیس در یزد در کتابی به نام **«۵ سال در یک شهر ایران»** حکایت می کند که سربازی جلو یک یزدی را می گیرد و با او بد رفتاری می کند. در جواب این سئوال که دلیل این بد رفتاری چیست؟ میگوید چون من در تمام دوران زندگی هرگونه فسادی کرده ام و هیچ عمل خیری از من سر نزده است. در جهان دیگر جای من جهنم خواهد بود و چون نمی خواهم به جهنم

بروم قصد دارم یک بهائی را بکشم که به پاداش این عمل خداوند نه تنها که از گناهانم در گذرد بلکه جائی هم در بهشت موعود به من عطا فرماید. (۳۸)
بهاءالله پیشوای بهائیان به پیروان خود دستور می داد که در برابر همه فشارها به جای مقابله به مثل سکوت، تحمل و بردباری پیشه کنند به این امید که شاید جامعه به صلح و دوستی برسد.
بهاءالله بر آن بود تا به قتل و جنایت و اذیت و آزار پایان دهد. مؤمنین به آئین جدید طبق دستور پیشوای خود دست از مقابله به مثل برداشته، کشته می شدند اما نمی کشتند.
بهاءالله در لوح دنیا خطاب به پیروان خود چنین می نویسد:
"برنصرت امر قیام نمائید و به جنود بیان به تسخیر افئده و قلوب اهل عالم مشغول شوید. باید از شما ظاهر شود آنچه که سبب آسایش و راحت بیچارگان است."
"نزاع و جدال شأن درنده های ارض، به یاری باری شمشیرهای برنده حزب بابی بگفتار نیک و کردار پسندیده به غلاف راجع ... عموم اهل عالم باید از ضرّ دست و زبان شما آسوده باشد." (۳۹)
بهائیان دربرابر ظلم و جور و اذیت و آزار باید به دستور عبدالبها این گونه رفتار کنند:
" تا توانید در هر محفلی شمع محبّت برافروزید و هر دلی را بنهایت رأفت ممنون و مسرور نمائید. بیگانگان را مانند خویش بنوازید و اغیار را بمثابه یار وفادار مهربان گردید. اگر نفسی جنگ جوید شما آشتی طلبید و اگر کسی ضربتی برجگرگاه زند شما مرهم بر زخم او بنهید. شماتت کند محبّت نمائید، ملامت کند، ستایش فرمائید، سمّ قاتل دهد، شهد فائق بخشید، بهلاکت اندازد، شفای ابدی دهید، درد گردد، درمان بشوید، خارشود، گل و ریحان گردید. شاید بسبب این رفتار و گفتار این جهان ظلمانی نورانی گردد و این عالم خاکی آسمانی شود و این زندان شیطانی ایوان رحمانی گردد. جنگ و جدال برافتد و محبّت و وفا در قطب عالم خیمه افرازد. اینست نتائج وصایا و نصائح الهی و خلاصه تعالیم دور بهائی." (۴۰)

روحانیون تمامیت خواه شیعه شیوه مسالمت جویانه بهائیان را با دستگیری، زندانی کردن، شکنجه، قتل، توهین و تحقیر ، تهمت بستن، مصادره اموال، بیرون کردن بهائیان از نهادهای دولتی، آزار های گوناگون، طرد اجتماعی و اقتصادی پاسخ دادند. روالی که با شدت و حدت متغیر اما مدام تا امروز ادامه دارد

۱- تاریخ ظهورالحق، فاضل مازندرانی، نسخهٔ خطی، جلد ۴، ص ۳۱۳
۲- تاریخ امر بهائی در نجف آباد، فتح الله مدرس، انتشارات عصرجدید، ۱۳۸۳ ص ۷۱-۶۹.
۳- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده،جلد ۴، ص ۳۱۴.
۴- تاریخ امر بهائی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۷۲-۷۱.
۵- تاریخ امر بهائی در نجف آباد ... یاد شده، ص۷۴-۷۲.
۶- تقویم تاریخ امر، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۲۶ بدیع، ص ۹۶-۹۵.
۷- تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۲۳۶-۲۳۵.
۸- تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۵، قسمت اول، ص ۲۲-۱۹.
۹- تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۸۲.
۱۰-تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۵، ص ۱۳۵.
۱۱-تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۳، ص ۱۵۷۰ به بعد.
۱۲-تاریخ دیانت بهائی در خراسان ... یاد شده، ص ۹۳-۸۵.
۱۳-تاریخ مسعودی، انتشارات یساولی، ۱۳۶۲، ص ۲۵۰.
۱۴-ظل السلطان حسین سعادت نوری، انتشارات وحید، جلد اول، ۱۳۴۷، ص ۴۸.
۱۵-نورین نیرین، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، لجنه نشر آثار امری، ۱۲۳ بدیع، ص ۹۹.
۱۶-تاریخ دیانت بهائی در خراسان ... یاد شده، ص ۲۶۳.
۱۷-لوح خطاب به محمد تقی ... یاد شده، ص ۴۹.
۱۸-تاریخ ظهورالحق ... یاد شده، جلد ۵، ص ۳۷۱ و تاریخ امر بهائی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۷۷.
۱۹-تاریخ امر بهائی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۸۱.
۲۰-تاریخ امر بهائی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۸۵.
۲۱-تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملک زاده، انتشارات علمی ۱۳۷۳، ص ۷۳.
۲۲-تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، ص ۷۴.
۲۳-تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، ص ۷۲.
۲۴-بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۳۹۳-۳۸۸.
۲۵-بهاءالله شمس حقیقت ... یاد شده، ص ۳۹۴.
۲۶-دیوان مکرم اصفهانی، انتشارات شما، لندن، ۱۳۶۴، ص ۹۹-۹۸.
۲۷-تاریخ مسعودی، انتشارات یساولی، ۱۳۶۲، ص ۱۵۵.
۲۸-قبله عالم ناصرالدین شاه قاجار، عباس امانت، نشر کارنامه، ۱۳۸۳، ص ۳۰۰-۲۹۹.

۲۹-ظل السلطان، حسین سعادت ... یاد شده، ص ۱۲.
۳۰-تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، ص ۷۳.
۳۱-کواکب الدریه فی مأثرالبهائیه، ۱۳۴۲ هجری، مطبعه سعادت ص ۵۰۴-۵۰۷.
۳۲-وقایع امری آباده، آقا میرزا قابل آباده ای، غلامعلی دهقان، نشر مطبوعات بهائی آلمان، سال ۲۰۰۷، ص ۵۱-۴۸.
۳۳-وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۵۶-۵۳.
۳۴-وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۵۸-۵۶.
۳۵-وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۶۰-۵۹.
۳۶-حیات یحیی، جلد اول، سال ۱۳۶۱، ص ۳-۱۵۲.
۳۷-مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، جلد اول، سال ۱۰۴ بدیع، لجنه ملی نشر آثار امری، ص ۳۰۰-۲۹۹.
۳۸-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۹۱.
۳۹-مجموعه الواح مبارکه، ۱۹۷۸، ص ۲۸۷-۲۸۶.
۴۰-منتخباتی از مکاتیب عبدالبها، جلد اول، ص ۳۲.

دوران **مظفرالدین شاه** ۱۹۰۷-۱۸۹۶برابر با ۱۳۲۴-۱۳۱۳ه. ق.

در دورانی که مظفرالدین شاه به سلطنت رسید، زمام امور کشور در دست میرزاعلی اصغرخان اتابک (صدراعظم) بود. بعد از مدتی شاه، امین الدولهٔ اصلاح طلب را به صدارت عظما انتخاب کرد اما امین الدوله با چنان مخالفتی از سوی ملایان روبه رو شد که بیم آن می رفت که شاه را نیز تکفیر کنند. امین‌الدوله مجبور به استعفا شد و میرزا علی اصغرخان اتابک بار دیگر در سال ۱۸۹۸م. برابر با ۱۳۱۵ه. ق. به صدراعظمی رسید. معروف بود که اتابک به روسیه گرایش دارد پس انگلیسی‌ها بیکار ننشسته و به تحریک مشغول شدند.
در دوره ده ساله سلطنت مظفرالدین شاه تضاد بین گرایش‌های اصلاح‌طلب و ارتجاعی شدت می‌گیرد و بهائیان که به دلیل نظریات خود خواستار تحول بودند، بیش از پیش با سرکوب مواجه می‌شوند.

واقعهٔ آباده

چون خبر قتل ناصرالدین شاه در ایران منتشر می شود فرصت طلبان زمان را برای کشتار و غارت بهائیان غنیمت می شمرند. امام جمعه آباده ملا محمد حسن به اتفاق ملا عبدالله واعظ شیرازی، زالی خان تلگرافچی و عده ای از اهل آباده تلگرافی به رکن الدوله حاکم شیراز می فرستند و بهائیان را مفسده جو معرفی کرده و یاد آور می شوند که اگر فرمان بر قلع و قمع بهائیان صادر شود درآمد بالائی نصیب حاکم خواهد شد.
رکن الدوله سید یحیی خان میرپنجه ملقب به حشمت نظام را مأمور برقراری نظم در آباده می کند. به تحریک امام جمعه آباده، حشمت نظام دستور دستگیری عده ای از بهائیان معروف را صادر می کند. امام جمعه علاوه بر معرفی بهائیان دستور قتل یکی از بهائیان معروف به نام قابل را می دهد.

« امام جمعه یکی از مأمورین را احضار نمود و نوید خلعت و انعام بسیار داد و مأمور به اخذ میرزا قابل نمود و تأکید زیاد کرد که تا می توانی سعی و کوشش نما که قابل را دستگیر کنی زیرا که قتلش واجب است و انعدامش لازم، چه که گمراه کننده انام است و مقل علمای اعلام و مضل خاص و عام. اگر قابل مقتول شود خدمت بزرگی به دین اسلام شده است تا می توانی در این امر کوشش کن و در گرفتاریش کوشش نما، هم باعث انعام و اکرام است و هم باعث اجر عظیم عند خداوند عزیز علام.» (۱)

قابل را که در منزل پدر زن خود حاجی کریم مخفی شده بود، پیدا می کنند. با چوب و سنگ و زنجیر می زنند و کشان کشان به سرای حاکم می برند. حاکم دستور می دهد که چوب و فلک حاضر کنند و قابل را فلک می کند. برادر زن امام جمعه لگدی برسینه قابل می زند و می گوید: " امام می فرماید هر کس یک چوب محض رضای خدا به قابل بزند و آب دهان به روی او بیاندازد، خداوند از جمیع گناهان او می گذرد و او را می آمرزد."

قابل را به زندان می اندازند. برخی بهائیان خود را در کوهستان مخفی می کنند. قابل در زندان می ماند تا ماه ذی الحجه که شاهزاده حسام السلطنه، که از تهران عازم بوشهر بود، در آباده توقف می کند و به سبب آشنائی با میرزا حسین خان که بهائی بود از آن چه اتفاق افتاده بوده است مطلع شده دستور آزادی قابل را صادر می کند.. (۲)

واقعه ده چنار، محرم ۱۳۱۴ه. ق. برابر با ۱۸۹۶م.

یک ماه بعد از ماجرای آباده، خسروخان سورمقی گروهی را با خود همراه کرده و برای کشتن دو بهائی ده چنار به نام های کربلائی علی خان و ملا امیر و غارت اموال آن ها به ده چنار می رود. بهائیان فرار می کنند اما اموال آن ها به غارت می رود. (۳)

بلوای اردکان، ۱۳۲۱ ه. ق. برابر با ۱۹۰۳م.

یکی از بازماندگان وقایع اردکان اطلاعات دقیقی را مبتنی بر اظهارات بازماندگان این واقعه گردآوری کرده است. این کتاب خطی « امر بهائی در اردکان» نام دارد و نویسنده آن صدری نواب زاده اردکانی است. برخی از وقایع اردکان را بر اساس گزارش این کتاب نقل می کنم:

آقا نجفی ، روحانی مقتدر اصفهان یک روحانی را به نام سید ابراهیم ، که از عتبات به اصفهان آمده بود، به یزد فرستاد و او را تحت حمایت خود گرفت تا بتواند در برابر روحانیون یزد خودی نشان بدهد. قبل از ورود سید ابراهیم به یزد شایع شد که وی نامه ای به وجوب قتل بهائیان با خود از نجف آورده است. سید ابراهیم در ۲۲ خرداد ۱۲۸۲ ش برابر با ۱۹۰۳م. به نیریز وارد می شود و چادری در جلو خانهٔ خود برپا می کند و به تحریک مردم مشغول می شود. اولین بهائی که قربانی این توطئه شد شخصی است به نام حاجی میرزای حلبی ساز. (۴)

جلال الدوله در ظاهر با سید ابراهیم مخالفت می کند اما در باطن با شورش و بلوا موافق است. جلال الدوله از شورشی که در یزد برپا کرده بود بی نصیب نمانده و از غارت خانه ها و دکان های بهائیان ثروتی اندوخته بود. او یک قافله شتر متعلق به صدرالسطان اردکانی را مصادره کرد و سهم ملا بهرام اخترخاوری را از قریه جدیدالاحداث نپرداخت. (۵)

شراره آتشی که در یزد روشن شده بود به زودی به اردکان رسید. یک روحانی به نام حاجی ملا محمد ضیاءالعلما که مردی مال اندوز بود از جلال الدوله خواست که مالیات اردکان را به او واگذارد، جلال الدوله از ترس به درخواست او تن می دهد و مالیات اردکان را به او وامی گذارد.

روحانی دیگری به نام مجدالعلما که هیچگاه مالیات نداده بود و مستمری نیز دریافت می کرد وقتی دید مالیات اردکان به رقیب او

واگذار شده و آن ملای طماع دست از او برنخواهد داشت و مالیات های عقب مانده را از او دریافت خواهد کرد به جناب صدرالسطان روی آورد و از او کمک خواست. صدرالسطان جلال الدوله را مجبور کرد حکم واگذاری مالیات به ضیاءالعلما را لغو کند. (۶)
ضیاءالعلما کینه صدرالسطان را به دل گرفت تا واقعه یزد پیش آمد. ضیاءالعلما به ملا علی نامه نوشت و او را به قتل صدرالسطان و بهائیان تحریک کرد و بابت این عمل خیر به او نوید پول و سند چند ملک را داد.(۷)
مردم تحریک شده ابتدا به فحاشی به بهائیان اکتفا کردند ولی دیری نگذشت که قدم فراتر گذاشته و به قتل و کشتار رسیدند.
اولین قربانی این فاجعه یک زارع بهائی به نام آقا محمد حسن بود. روزی که برای انجام کارهای زراعتی به صحرا رفته بود، اورا محاصره کرده و از او خواستند که برای کشف حقیقت با آن ها به نزد ملا علی برود. او تسلیم آن ها می شود. مردم اطراف او را گرفته با مشت و چوب او را سخت کتک می زنند. براثر ضربات چوب قبل از رسیدن به منزل سید علی کشته می شود. (۸)
نفر دومی بهائی دیگری است به نام عبدالنبی نداف. متعصبان که از قتل آقا محمد حسن فارغ شده بودند به خانه عبدالنبی نداف حمله می کنند، درب خانه او را شکسته وارد می شوند. او را از خانه بیرون می کشند و با ضربات چوب و سنگ می کشند و جنازه اش را آتش می زنند. (۹)
بهائی سوم که کشته می شود شخصی است به نام ابراهیم آقا بابا. ضیاء العلما افرادی در اردکان داشت که دستورات او را اجرا می کردند از جمله یک نفر به نام سید علی کچل که به وی لقب حسام السادات داده بود و دیگری به نام سید حاجی عطار. حسام السادات نوکر بی جیره و مواجب ضیاء العلما بود. وی به مردم زور می گفت و به عنوان خمس و زکوة باج می گرفت. سید عطار هم شغلی نداشت و کارش ایجاد مزاحمت برای مردم به عنوان امر به معروف و نهی از منکر و تلکه کردن بود.

روز شنبه پنجم تیرماه عده ای از متعصبان به سردستگی آقا محمد علی زنجیرساز به خانه ابراهیم که پیرمردی علیل و نابینا بود می ریزند. اورا از خانه بیرون می کشند. ابتدا شیخ الاسلام روضه خوان با عصا برسر پیرمرد می زند و بعد از او شخصی به نام اکبر جهاز دوز با قداره فرق او را می شکافد. ریسمانی به پای او می بندند و جسدش را در کوچه ها می کشند و جنازه او را مقابل خانه او رها می کنند . (۱۰)

چهارمین نفر میرزا حسن اشکذری است. این شخص کناره جو به کار خود مشغول و با کسی کاری نداشت. بهائیان با او تماس داشتند و با بهائیان آشنا و از اعتقادات آن ها اطلاع داشت اما تا روز قتل خود بهائی نبود.

مردم به منزل او می ریزند و اورا با کتک بیرون می آورند. یکی از مهاجمان به او می گوید که به حکم علما باید سب و لعن کنی. میرزا حسن سئوال می کند که چه کسی را سب و لعن کنم. جمله را تمام نکرده او را با چوب و چماق می زنند. او را با شکنجه مجبور می کنند تا به بهائی بودن اقرار کند. شخصی به نام علی مولی با سنگ بر سرش می کوبد و سید غفور نامی با چوب بر سرو صورت او می زند و استاد محمد رضا آهنگر با ضربه چکشی بر مغز او به زندگی او خاتمه می دهد. ریسمانی به پای جسد او می بندند و در کوچه و بازار جنازه را می کشند و فریاد بر می آورند که دین حق پیروز شد. (۱۱)

قتل صدرالسلطان، برادران و منسوبان او

در این روز شیخ حسین معتمدالشریعه برادر بزرگتر صدر،شیخ رضا ناظم الشریعه برادر کوچک تر صدر،آقا هاشم برادر دیگر صدر.،حاجی ملک حسین پسرعموی صدر.، آقا محمد باقر پسرعموی صدر.، سید اسدالله ضیاء الشریعه خواهرزاده صدر و حاجی ملا

حسین به قتل می رسند. صدرالسلطان و عده ای از بهائیان به صدرآباد که باغی متعلق به صدرالسلطان بود پناه برده بودند.
در روز موعود مردم برانگیخته شده به سردستگی شیخ علی به طرف صدرآباد حرکت می کنند. صدر قصد دفاع داشت اما برادر بزرگ تر او شیخ حسین به وی می گوید "برادر، ما مأمور به دفاع نیستیم، بیم آن دارم که گماشتگان مجبور به تیراندازی شوند و یک نفر کشته شود و چون قتل نفس در آیین ما جایز نیست نباید اقدامی بشود.
او بعد از ادای این جمله از باغ خارج می شود و بطرف باغ مجدالعلما می رود. صدر و بقیه به دنبال او روانه میشوند. مجدالعلما در آن روز به ظاهر از اعمالی که مسلمین می کردند ابراز انزجار می کند. مجدالعلما بهائیان را به باغ خود دعوت می کند و تعهد می دهد که مانع حمله مردم به بهائیان بشود ولی به قول خود وفا نمی کند و به باغ دیگری می رود و برای صدر پیغام می فرستد که از من کاری ساخته نیست، خودتان را حفظ کنید. مجدالعلما پیامی هم برای حاج علی آقا نامی می فرستد که صدر را از بقیهٔ بهائیان جدا کند و به باغ خود ببرد. اما برخی بهائیان از صدر جدا نمی شوند نام بهائیانی که از صدر جدا می شوند عبارتند از معتمدالشریعه، حاجی ملک حسین پسر آقا محمد علی، محمد باقر پسر آقا محمد علی، آقا محمد هاشم و آخوند ملاحسین." (۱۲)
آنان می دانستند که به زودی کشته خواهند شد. ملا حسین می گوید "من می دانم که این جماعت بوئی از آدمیت و انصاف و مروت نبرده اند چون خون مرا ریختند نگذارید دست به غارت اموال و اجناسی که در دکان من است بگشایند زیرا من در این دنیا مالک دیناری نیستم و آنچه در دکان از نقد و جنس دارم مال مردم است که باید در مقابل مطالبات آنان داده شود. این بگفت و کلید را به ملا میرزا محمد نامی سپرد."
حاج علی آقا به عنوان این که می خواهم جان شما را حفظ کنم با خدعه و تزویر آنان را در انبار چوب حبس و درب را قفل می کند.

آن ها می دانستند که حاج علی آقا آن ها را نگهداشته است که مبادا فرار کنند تا با قتل آنان اجر آخرت را برای خود تضمین کند. (۱۳)
صدر و همراهان او در راه بازگشت با مهاجمین روبه رو می شوند. درکنار شیخ علی سردسته اشرار مردی با لباس سرخ کلاه خُود بر سر، چکمه به پا و قداره برکمر در گرمای آن محل ایستاده بود. این شخص حاج محمد نامی بود که در تعزیه نقش شمر را ایفا می کرد. در آن روز با همان لباس برای قتل بهائیان آمده بود. افراد دیگری نظیر حسام السادات و حاج عطار در اطراف شیخ علی بودند.
ابتدا شیخ علی به صورت صدرالسطان سیلی می زند و فریاد می زند که این عَلم کفر را بیاندازید. اشرار با چوب و چماق به او حمله می کنند و بر اثر ضربات چوب و تبری که به او می زنند، کشته می شود. همه همراهان صدرالسطان با وضع فجیعی با ضربات چوب و زنجیر به قتل می رسند. همراه بهائیان اطفال و نوجوانانی بوده اند که از مرگ رهایی می یابند و بعدها ماجرا را روایت می کنند. (۱۴)
قاتلان بعد از فراغت از قتل این ۷ نفر برای یافتن سایر بهائیان راه باغ مجدالعلما را در پیش می گیرند. می دانستند که عده ای از بهائیان در آن جا مخفی شده اند. حاج علی آن ها را به اتاقی که بهائیان را در آن حبس کرده بود راهنمائی می کند. شیخ حسن یزدانی فرزند خردسال معتمدالشریعه که در آن روز شاهد قتل پدر خود بود واقعه را چنین شرح می دهد:
"در انبار چوب نزد پدرم بودم که دو سه نفر از اشرار آمدند و آقا محمد باقر را گرفتند و خواستند او را بیرون برند. پدرم دست جلو آورد و گفت این داماد من است او را کجا می برید. یکی از آن مردم شرور کلمه ناهنجاری نسبت به پدرم بر زبان راند و چوبی که در دست داشت به شدت بر سر پدرم زد که خون فواره زد. تمام صورت و محاسنش را گلگون نمود. من که پدرم را در آن حال دیدم طاقت نیاوردم با گریه به دامنش آویختم ولی یکی از اشرار با خشونت و قساوتی که کمتر نظیر آن دیده شده مرا از پدرم جدا ساخت."

سیدعبدالوهاب ممتازی و میرزا محمد حسین رستگار شاهدان عینی قتل صدرالسلطان، که شاهد قتل دو دایی و برادر خود نیز بودند و در آن هنگامه در پی پناهی می گشتند، در میان جمعیت عموی خود سید حسن امام جمعه را که مسلمان بود می بینند. خود را به او می رسانند اما سید با خشونت آن دو طفل را از خود می راند و می گوید بروید نزد دایی هایتان!

نوکر مجدالعلما به نام عبدالله سیاه چون آن منظره دلخراش را می بیند دو طفل را از مهلکه نجات می دهد. معتمدالشریعه را از انبار باغ بیرون می آورند. اطراف او را گرفته با کارد و قمه شکم او را پاره می کنند. کسی به نام علی پسر حسین خان بر سینه او نشسته و با ساطور قصابی به سرو صورت او می زند تا به قتل می رسد. (۱۵)

شاهد دیگر واقعه شیخ رضا نواب زاده فرزند حاجی نواب چنین نقل می کند:

"وقتی عمویم آقا محمد هاشم را از انبار چوب بیرون کشیدند و مشتی از سفله انام اطرافش را گرفته بودند و برای شهادت به طرف بیرون باغ مجدالعلما می بردند من در آنجا حاضر بودم. چون نگاهش به من افتاد به من فرمود «عموجان مرا هم بردند. سلام مرا به بچه های عزیزم برسان و بگو آن ها را به خدای بزرگ سپردم.» خواست سخن دیگری بگوید که اشرار امانش ندادند و دهانش را با مشت و چوب بهم دوختند." (۱۶)

یکی از شاهدان عینی نقل کرده است که هربار یکی از بهائیان را از باغ مجدالعلما بیرون می آوردند ابتدا جیب های او را وارسی می کردند و هرچه داشتند بر می داشتند.

بعد از این که بهائیان قتل عام شدند مجدالعلما به باغ خود بازگشت و به بازماندگان مقتولین خبر داد که جنازه ها را ببرند. بهائیان اجساد قطعه قطعه شده را در باغ محمد باقر مقتول دفن کردند. مجدالعلما برای این که خود را در ماجرا بی تقصیر معرفی کند، تلگرافی به جلال الدوله می زند که وی آن را برای صدراعظم اتابک می فرستد. (۱۷)

جلال الدوله در تلگرافی به تاریخ ۴ ربیع الثانی ۱۳۲۱ ه. ق به صدراعظم اتابک چنین نوشته بود:
"... و بعد مجدالعلما یک تلگراف به غلام کرده که خواستم جلو بگیرم ازعهده برنیامدم. همه را تلف کردند. اموال صدرالسطان را بین خودشان تقسیم می کنند." (۱۸)
بعد از قتل عام بهائیان دست به غارت اموال مقتولین زدند و از اذیت و آزار بازماندگان دست برنداشتند. زنان و کودکان بهائی در خانه نشسته و در عزای از دست رفتن عزیزان خود اشک می ریختند.
"شیخ علی یک نفر را فرستاد به خانواده های پریشان خاطر شهدا پیغام داد که چرا ماتم گرفته و گریه می نمائید. به شادی و عیش پردازید و به رقص و پایکوبی مشغول گردید چه آن ها که به تحریک وی شربت شهادت نوشیده اند از دین مبین خارج شده و طریق کفر و ارتداد پیموده بودند و دیگر رؤسای فساد یک مشت زنان هرجائی را واداشتند که به خانه های شهدا بروند و با طعن و لعن بر زخم های عائله شان نمک بپاشند." (۱۹)

تربت حیدریه، دهم صفر ۱۳۱۴ه. ق.- ۱۸۹۶ م.

در تربت حیدریه ۵ بهائی را به نام های حاج محمد صادق، آقا غلامعلی، آقا محمد علی، آقا محمد حسن و آقا میرزا غلام رضا را در ماه ذیقعده دستگیر می کنند و به فتوای ۳ روحانی به نام های سید محمد باقر و شیخ علی اکبر و ملا یوسف علی به قتل می رسانند. حاج محمد صادق را در کریاس خانه خود او به قتل می رسانند و ۴ نفر دیگر را در روز ۱۳ صفر می کشند. اجساد کشته شدگان را می سوزانند. (۲۰)

سه قتل در سال ۱۳۱۵ه. ق. برابر با ۱۸۹۸م.
سید مهدی یزدی در تبریز دستگیر می شود و چون به بهائی بودن خود اعتراف می کند او را به قتل می رسانند.
نفر دوم شخصی است به نام آقا غلام حسین بنادکی. شغل او تخت کشی بوده است (تخت گیوه). در روز ۱۱ محرم این سال مسلمانی به بهانه خریدن یک جفت گیوه به او مراجعه می کند و به او می گوید باید با من به خانه شیخ محمد جعفر سبزواری بیایی و عقیده خود را بیان کنی. عده ای در محل کار غلامحسین جمع می شوند و او را به خانه آقا شیخ محمد جعفر حجت الاسلام سبزواری می برند و خبر می دهند که یک بابی (بهائی) را گرفته ایم شما چه می فرمائید؟ دستور می دهد: "بیاوریدش اندرون خانه. لهذا آن حضرت را بردند نزد شیخ روی تخت نشسته بود. چند کلمه به ایشان گفتگو کرد. همین قدر معلوم شد ایشان بهائی هستند، امر به حبس داد. در اطاق خانه شیخ حبس نمودند و چند نفر از نوکرهای خود را فرستاد عقب چند نفر از علما. پس از ساعتی ملاحسن و ملا حسین ولدان حاجی ملاباقر اردکانی و ملاصادق آمدند و روی تخت جالس شدند. بعد شیخ جعفر تفصیل را بیان نمود."
دو روحانی بعد از گفتگو با غلامحسین به اعتقاد او پی می برند از او می خواهند که یک کلمه لعن کن و برو. می گوید من تکلیف خود را نمی دانم که کسی را لعن کنم. پس حکم کفرش بر شیخ جعفر ثابت و واجب القتل می شود. شخصی از حضار معروف به سید کجه، غلامحسین را از تخت به پائین می کشد و سر از تنش جدا می کند. ریسمانی به پای او می بندند از منزل شیخ بیرون می کشند و در مقابل مسجد میرچخماق در گودالی می اندازند.
سومین نفری که قربانی تعصب شد شخصی است به نام حاجی ترک در مشهد. در زمان صدارت امین الدوله و حکومت رکن الدوله در خیابان چهارشنبه بازار نفت بر او می ریزند و او را آتش می زنند (۲۱)

فیض آباد، اواخر سال ۱۳۱۷ هـ . ق برابر با ۱۹۰۰م.

خسروخان سورمقی که با بهائیان ضدیت شدید داشت برای کشتن سید میرزا بهائی با عده ای به فیض آباد می رود. سید میرزا را در صحرا پیدا می کنند و بعد از توهین او را با چوب و زنجیر می زنند و چون فکر کردند که مرده است دست از او برمی دارند. اقوام سید وی را برای معالجه به آباده می برند اما سید می‌میرد.(۲۲)

واقعه ابرقو، ۱۳۱۸ هـ. ق. برابر با ۱۹۰۱م.

یکی از بهائیان معروف به نام میرزا محمود زرقانی برای دیدار همکیشان خود از اصفهان به اسفندآباد، دهی در پنج فرسنگی ابرقو سفر می کند.

حاج اسماعیل، کلانتر ده، گزارش جلسه های بهائیان را به میرزا عبدالغنی نامی خبر می دهد. مجتهد، حاکم ابرقو میرزا احمد خان سالار نظام را مجبور می کند که میرزا محمود را دستگیر کند. میرزا محمود پیش از ورود مأموران، اسفندآباد را ترک می کند. مأمورین دو بهائی دیگر به نام های سید جعفر و استاد زمان رنگرز را توقیف و در ابرقو زندانی و شکنجه می کنند.

در روز عید نوروز که جمعی از علما و حاکم در منزل میرزا عبدالغنی جمع بودند، به دستور وی دو زندانی بهائی را احضار می کنند. آن دو در محضر جمع به بهائی بودن خود اقرار می کنند و به دستور مجتهد مجدداً به زندان فرستاده شکنجه می شوند. مجتهد حکم قتل آن دو را صادر می کند و روز ۱۳ نوروز را برای اجرای حکم تعیین می کند.

در ۱۳ نوروز دو بهائی را به دست اوباش می سپارند تا با شکنجه و آزار به قتل برسانند. آنان را واژگونه بر گاو سوار می کنند و با دهل و طنبور و دف در کوچه و بازار می گردانند. به پیشانی آقا زمان میخی می کوبند و دو گوش او را بریده مقابل دهان او می آویزند و

وی را مجبور می کنند تا گوش خود را بخورد. پس از شکنجه بسیار او را می سوزانند و خاکسترش را به باد می دهند. سید جعفر را به ضرب کارد از پا در می آورند و جسدش را در بیابان رها می کنند. چند نفر از بهائیان شبانه جنازه سید جعفر را پیدا کرده در منزل یکی از اقوام وی به خاک می سپارند. بعد از این جنایت مسلمانان به همدیگر تبریک می گفتند:

"که الحمدلله آقای میرزا عبدالغنی ترویج شریعت الله نمود و حفظ بیضه اسلام کرد و خدمت بزرگی به شریعه غرای احمدی و دین و آئین محمدی فرمود." (۲۳)

بعد از قتل این دو نفر حاجی اسماعیل کلانتر که باعث این فتنه بود، برآن شد که بهائی دیگری به نام آقا رضا را بکشد. با همکاری سالار نظام، شبانه به منزل او می روند و او را در بستر می کشند. بهائیان به حکومت شکایت می برند اما به شکایت آن رسیدگی نمی شود. حتی یک نفر بهائی به مظفرالدین شاه، که در آن زمان در سفر پاریس بود، تلگراف شکایت آمیز می فرستد و به نام حسین بهائی امضا می کند، اما پاسخی دریافت نمی کند. (۲۴)

۱- وقایع امری آباده ، آقا میرزا قابل آباده ای، غلامعلی دهقان، نشر مطبوعات بهائی آلمان، سال ۲۰۰۷ ، ص ۶۴.
۲- وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۶۸-۶۵.
۳- وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۷۳.
۴- تاریخ وقایع اردکان، نویسنده صدری نواب زاده اردکانی، ۱۳۴۸، نسخه خطی، ص ۲۱۵-۲۱۴.
۵- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۲۰.
۶- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۳۸-۲۳۷.
۷- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۳۹.
۸- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۴۱-۲۴۰.
۹- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۴۳-۲۴۲.
۱۰- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۵۵-۲۵۴.
۱۱- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۵۸-۲۵۶.
۱۲- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۷۶-۲۷۲.
۱۳- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۳-۲۸۲.
۱۴- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۲-۲۷۸.
۱۵- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۸-۲۸۴.
۱۶- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۸.
۱۷- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۹۰-۲۸۹.
۱۸- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۹۳-۲۹۲.
۱۹- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۲۸۹.
۲۰- تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۱۲۱.
۲۱- تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۳۰۶-۳۰۰.
۲۲- وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۷۷-۷۶.
۲۳- وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۸۸-۸۶.
۲۴- وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۹۱.

دیگراندیشان مذهبی در انقلاب مشروطه

۱۳۲۱ هـ. ق – ۱۹۰۳ م

تضاد بین گرایش‌های مشروطه‌خواه طرفدار تحول و مستبد از حدود ۳ سال پیش از انقلاب مشروطه بالا گرفت و در این میان هجوم نیروهای ارتجاعی و روحانیت شیعه به بهائیان شدت گرفت.
کسروی می نویسد:
"در تهران و یزد شورش نمودار گردید و در یزد کار بدتر شد و به کشتار بهائیان انجامید. این در خردادماه بود و سپس در مرداد و شهریور دوباره بهائی کشی در یزد و اسپهان در گرفت. این شگفت خواهد نمود که مردم که از تعرفه گمرکی و از بکارگماردن بلژیکیان گله می نمودند، و از اتابک و گرایش او به همسایه بیگانه رنجیده می بودند کینه از بهائیان جویند. مگر چه پیوستگی میانه آن کارها با بهائیان بوده." (۱)
اتابک و دولت نسبت به سرکوب بهائیان بی تفاوت می مانند و برای جلوگیری از قتل بی گناهان اقدامی نمی کنند. در همان دوران میرزا جعفرخان، حاکم کاشان تلگرافی به تهران می زند دائر بر اینکه بهائیان عده ای از قوم یهود را از دین خود منحرف کرده اند و اگر اقدامی نشود ممکن است عده زیادی به مسلک بهائیت بپیوندند. اتابک به این تلگراف می خندد و می گوید این بیچاره چقدر دلش به حال امت بنی اسرائیل می سوزد. او شاید زمانی متوجه اهمیت این بلوا و آشوب می شود که قدرت خودش از میان می رود و مجبوربه کناره گیری از کار می شود. (۲)

پناه بردن به کنسولگری روس در اصفهان

پناه بردن بهائیان به کنسولگری روسیه در اصفهان سر فصل تهاجم ملایان به بهائیان در آستانهٔ انقلاب مشروطه بود.
دکتر ملک زاده در کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» گزارشی دربارهٔ آزار بهائیان اصفهان در دوران حکومت ظل السلطان و پناه بردن اجباری آنان به کنسولگری روسیه ثبت کرده است او دلیل و انگیزهٔ پناهنده شدن بابیان به کنسول گری روسیه در اصفهان را "حفظ جان، حماقت و یا به تحریک روس ها" دانسته است. دلیل اول روشن است اما دکتر ملک زاده برای دو دلیل دیگر هیچ شاهد و مدرکی به دست نمی دهد:
"رجال ایران و ملاها که در مقابل اجانب تسلیم و مطیع بودند و اعمال نامشروع و زورگوئیهای آن ها را نادیده می گرفتند و حتی تجاوزاتی که از طرف خارجیها به مسلمانان می شد با دیدهٔ گذشت و اغماض می نگریستند چنانکه در قضیهٔ شهادت مرحوم ثقة الاسلام در روز عاشورا به دست روسها کوچکترین عکس العملی از طرف مقامات روحانی نشان داده نشد، ولی مقابل ضعفا و بیچارگان شدیدالعمل، جبار و سفاک بودند، چنانچه اگر یکی از اتباع دولتهای مقتدر توهینی نسبت به عالم اسلام می کرد اعتراضی به او نمی شد ولی هرگاه یک ایرانی بدبخت دم از اصلاحات می زد و طرفداری از مبانی تمدن می نمود خونش مباح و مالش به یغما می رفت.
"هر از چندی روحانیون و دولتیان برای خودنمایی، نشان دادن قدرت، مرعوب کردن مردم و استیلا یافتن برکسانی که ثروتی داشتند و یا فکر تازه ای در مغز خود می پروراندند، نغمه ای ساز کرده و آشوبی برپا می کردند.
چنانچه آقا نجفی که اشهر علمای آن زمان بود برای بردن ملک سید ماربینی که در مجاور ملک آقا بود اورا متهم به بابیگری کرد و در روز روشن به تحریک آن عالیجناب سید پیرمرد هشتاد ساله را طلاب علوم دینیه قطعه قطعه کردند."

"حاجی میرزا محمدحسین نراقی که آن زمان به تحصیل علوم دینیه اشتغال داشت برای نگارنده نقل کرد که خود شاهد و ناظر بودم که آخوند خرگردنی پا روی گلوی سید گذاشت و آنقدر فشار داد تا سید بدبخت جان داد"

"و نیز در سال قحطی حاجی محمد جعفر رئیس بلدیه را به گناه اینکه گفته بود مردم از گرسنگی می میرند و آقای حجة الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی خواهد به قیمت عادله بفروشد به تحریک همان حجة الاسلام محتکر، طلاب علوم دینیه سروپا برهنه از عمارت بلدیه بیرونش کشیدند و به انواع مصایب کشتندش و بدنش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند."

همان زمان دو نفر تاجر به نام حاجی محمد حسین و حاجی هادی چیت ساز را که از بازرگانان محترم شهر بودند و در درستی و صداقت شهرتی بسزا داشتند به جرم این که طلب حقهٔ خود را از حاجی سیدابوالقاسم زنجانی، که یکی از علمای متنفذ بود، مطالبه کرده بودند به اشارهٔ همان روحانی با فجیع ترین وضعی کشتند و پای آن ها را به ریسمان بسته و پیکران آن بدبختان را برای عبرت دیگران در کوچه و بازار کشیدند.

پس از حوادثی از این دست عده یی از بابی‌ها و یا متهمین به بابیگری که در حدود هشتصد نفر بودند از ترس جان و یا به تحریک روسها درقنسولخانهٔ روس متحصن شدند"

"خبر تحصن آن ها در چند ساعت در شهر و اطراف منتشر شد و شهرت یافت که بابیها برای بدست آوردن آزادی و نشر کفر و زندقه به قنسولگری روسها پناهنده شده اند. در اندک زمانی بازارها و دکاکین بسته شد و تعطیل عمومی اعلام گشت و صدها هزار نفر اهالی دهات و قصبات دست از کسب و زراعت کشیده و با عَلم و چوب و چماق به طرف شهر رهسپار شدند، مساجد بزرگ و خانه های علمای معروف مملو از جمعیت شد و صدای وادینا، وا اسلاما فضای شهر را فراگرفت. عدهٔ انبوهی برای کشتن متحصنین به طرف

قنسولگری روس روانه شدند و عمارت و باغ قنسولگری را محاصره کردند.
قنسول روس و کارکنان قنسولخانه از هجوم مردم ترسان شده و به مقامات دولتی در باره عواقب وخیم تحصن هشدار دادند. ظل السلطان که حاکم اصفهان بود بیش از روسها نگران بود و وحشت زده شده بود زیرا می دانست که در اینجا پای خارجیان و حیثیت دولتی مقتدری در کار است" این بود که ملاها که در مقابل اشخاص بی زور سرسخت بودند و مردم را بهر نوع گناهی تشویق می کردند، قرآنها در دست گرفته و جماعت را قسم می دادند که از اطراف قنسولخانه متفرق شوند و از توهین به نمایندگان دولت روس اجتناب ورزند"
"ملاقاتهای متعدد مابین علمای روحانی و حاکم شهر و نمایندگان روس بعمل آمد و در نتیجه ظل السلطان و علمای معروف شهر متعهد شدند که هرگاه متحصنین از قنسولخانه بیرون بروند کسی مزاحم جان و مال آن ها نخواهد شد و از امنیت بهره مند خواهند گردید"
"به اعتماد این تعهد در نیمه شب متحصنین سیه بخت یکی بعد از دیگری محرمانه از قنسولخانه بیرون رفتند و به اندیشه اینکه از تاریکی شب می توانند استفاده کرده و خود را به مأمنی برسانند قنسولخانه را ترک کردند.
ولی هنوز چند گامی از قنسولخانه دور نشده بودند که هر یک گرفتار عده ای رجاله و طلاب که در کمین آن ها نشسته بودند، شدند و آنچه قلم از نوشتن آن شرم دارد با آن بیچارگان کردند"
"هرکس با کسی دشمنی داشت او را به بابیگری متهم می نمود و با جمعی آخوند و اراذل به یغمای خانه اش می پرداخت، در نتیجه صدها نفر مردم بیگناه که روحشان از این قضایا اطلاع نداشت و نمیدانستند قنسولخانه روس در کجاست مقتول و مجروح شدند و صدها خانه به یغما رفت"

"عدۀ بیشماری جلای وطن کردند و با خفت و زاری خود را به تهران رسانیدند و با فقر و تنگدستی در پایتخت دولت عادل رحل اقامت افکندند.
جمعی که از ظلم بیدادگران به جان آمده بودند ایران را ترک کردند و به طرف هندوستان و نقاط دیگر جهان رهسپار شدند"
"طولی نکشید که دامن این حریق به سایر شهرهای ایران و قصبات و دهات سرایت کرد و روحانی نمایان سالوس و مأمورین طماع دولت بدستیاری عوام و رجاله آن آتش بیدادگری را بیش از پیش برافروختند، شهر یزد و اطراف طعمۀ این حریق بیدادگری شد و جنایاتی رخ داد که بسیاری از مورخین خارجی کتابها در اطراف آن نگاشتند و ایرانیان را برای یکدفعه دیگر در مقابل ملل مترقی جهان وحشی و خونخوار معرفی کردند"
"شاهزاده جلال الدوله حاکم یزد که در بیدادگری از پدرش ظل السلطان دست کمی نداشت بزرگترین گناه را در مقابل تاریخ بلکه در مقابل اسلام برعهده گرفت و بزرگترین سهم بیدادگری را عهده دار بود"
"اگر چه انقلاب بابی کشی در ایران روحانی نماها و مأمورین دولت را بیش از پیش جسور و برجان و مال مردم مسلط ساخت ولی آزادیخواهان و مردمان روشنفکر که از این بیرحمیها بجان آمده بودند و خود و کشور را در چشم دنیای متمدن سرافکنده و زبون مییافتند یک حس تأثر و انزجار در روحشان راه یافت..."(۳)

کشتار بهائیان در منشاد و یزد - ۱۳۲۱ هـ. ق. ۱۹۰۳م.

۱۶ ماه ربیع الاول ۱۳۲۱ برابر با ۱۹۰۳ م.

میرزا ابراهیم امام جمعه یزد که مدتی ساکن اصفهان بود به یزد باز می گردد. مردم از او استقبال می کنند. در اصفهان بر اثر آشنائی با آقا نجفی روحانی صاحب قدرت اصفهان با برخورد او نسبت به بهائیان آشنا بود. از همان روز اول مردم را علیه بهائیان تحریک می

کند. اولین قربانی یک بهائی بازاری به نام حاجی میرزای حلبی ساز است که به ضرب ساطور قصابی به نام حسن پسر رسول در روز شنبه ۱۸ ربیع الاول ۱۳۲۱ ه. ق برابر با ۱۹۰۴ م. به قتل می رسد. (۴)

مسلمانان با اجازه محمد کلانتر به مزرعه خواجه حسن که یکی از مزارع منشاد و زارعین آن بهائی بودند حمله می کنند. در همان لحظه های نخست یک بهائی به نام ملا علی اکبر را با ضربات سنگ، چوب و کارد به قتل می رسانند . بهائیان جسد ملا علی اکبر را چند روز بعد در منزل او در محله میرزاها دفن می کنند.

قربانی بعدی محمد اسماعیل خباز بود که با ضربات کارد به قتل رسید.

مردم تحریک شده در منشاد به منزل استاد حسین کفش دوز که او نیز بهائی بود حمله می کنند. مادر او برای نجات جان فرزند بدن خود را سپر می کند. استاد حسین با ضربات چوب و کارد کشته می شود و مادرش بر اثر ضربات وارده ۲۰ روز بعد می میرد. استاد حسین در کنار رودخانه شاه میری دفن می شود.

بعد از این جنایت مردم تحریک شده به محله کرچنار می روند و ۳ بهائی به نام های حسین پسر محمد کاظم ۶۵ ساله ، آقا غلامعلی پسر حسن ۱۸ ساله و آقا رمضان پسر جواد ۲۲ ساله را که به کوه فرار کرده بودند می یابند. دو نفر را با گلوله و سومی را با سنگ می کشند.

قاتلین در طلوع آفتاب از کوه به منشاد باز می گردند و به جستجوی بهائیان ادامه می دهند. در محله محمد آباد یک بهائی به نام سید میرزا را با سنگ می کشند و جسد او را در مزرعهٔ خود او دفن می کنند. در آن روز از ساعت ۱۱ تا غروب آفتاب ۷ نفر بهائی کشته می شود. (۵)

طبیب منشادی می نویسد : "چند روز پس از آن جنایت صبح که از منزل خارج شدم با ده نفر تفنگچی از محلات مختلف (خبری، زردنگی و چهار راهی) رو به رو شدم."

ورود گروه های مسلح به منشاد نامعمول بود، طبیب می کوشد تا دلیل آن را بیابد. به او خبر می دهند که این گروه خبر کشتار بهائیان را شنیده و برای ادامه کشتار و غارت اموال بهائیان آمده اند.قاتلین بهائیان منشاد با دیدن گروه تازه نفس شاد شده و با نیروی بیش تری کشتار بهائیان را ادامه می دهند.

دو بهائی به نام های شاطر حسن و علی اکبر کشته شده و اموال آنان غارت می شود. حتی درخت های انگور خانه علی اکبر را قطع می کنند . خانه ها را نیز به آتش می کشند. خانواده یک بهائی دیگر به نام محمد باقر به دومین قربانی حمله بدل می شوند. محمد باقر به قسمت بالای خانهٔ خود پناه می برد و خود را مخفی می کند. او را پیدا می کنند. یک نفر از مهاجمین می گوید:

"محمد باقر حق تعلیم و سمت استادی بر من دارد خواهش میکنم که او را نادیده بگیرید و از کشتن وی صرف نظرنمائید. آنان قبول نکردند."

ملا محمد باقر را از بالای عمارت خانه به زیر می آوردند. ریسمانی به پای او می بندند و او را بر زمین می کشند و جنازه او را در شهر می سوزانند. دو نفر از بهائیان شبانه باقی ماندهٔ جسد را در زمینی که به سرمور معروف است دفن می کنند. ملا محمد ۵۸ سال داشت. (۶)

روز بعد از این جنایات، در سوم ماه ربیع الثانی، متجاوزین خبر می شوند که عده ای بهائی برای حفظ جان خود در کوه شرقی منشاد مخفی شده اند. سر دسته گروه شخصی به نام محمد کلانتر با تفنگچیان کوه را محاصره می کنند.

در آن روز شاطر حسن، یک بهائی که خانه او روز پیش غارت شده بود، و برادرش علی اکبر را می کشند. شاطرحسن پیش از مرگ لباس های خود را به قاتلین می بخشد. بهائیان جنازه علی اکبر را شبانه از کوه می آورند و در منزل او دفن می کنند. جنازه شاطرحسن را در مزرعه حجت آباد به خاک می سپارند. علی اکبر ۵۶ ساله و شاطرحسن ۶۰ ساله بودند. (۷)

سه شنبه چهارم ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ. ق.برابر با ۱۹۰۳ م.
یک بهائی به نام آقا علی اکبر ابن حسن را ، که برای نجات جان خود در منزل داماد خود غلام رضا مخفی شده بود، می‌یابند. حسینعلی نامی با چوبی که بر سر او می کوبد، او را بر زمین می زند و سایرین او را سنگسار می‌کنند. بهائیان شبانه جسد او را در باغ خود او دفن می کنند. او ۵۰ ساله بود.(۸)

چهارشنبه ۵ ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ. ق. برابر با ۱۹۰۳ م.
مخفی گاه یک بهائی به نام آقا میرزا حسین ابن صادق ۶۰ ساله در کوه شمالی منشاد مشهور به کوه مرغستان لو می رود.. دو نفر به نام های جواد ابن غلام نجار منشادی و زین العابدین علی اکبر از اهل یزد آقا میرزا حسین را دستگیر کرده و در منشاد در منزل محمد ربیع زندانی می کنند. "میرزا حسن جرعه ای آب طلب می کند. شخصی به نام محمد صادق نعیم آبادی کاردی را از کمر کشیده می گوید: آب برای تو آب نوک این کارد است و کارد را بر سینه او می زند و به مردم می گوید، ایها الناس من با خود عهد کرده بودم که خون این طایفه بابی را بخورم حال شاهد باشید که من به عهد خود وفا کردم و خون هائی را که به کاردش بود بخورد و اشاره کرد که مردم قربانی را سنگسار کنند." پس از قتل ریسمانی به پای آقا میرزا حسین می بندند و جسد را بر زمین می کشند. همسرش شبانه جسد را در منزل دفن می کند. (۹)
طبیب منشادی می نویسد: " در همان روزی که میرزاحسین را کشتند، در منزل محمد کلانتر بودم و او چند نفر را فرستاد تا آقا یدالله فرزند ۱۲ ساله میرزا حسین را دستگیر کنند. کلانتر قصد کشتن نوجوان را داشت. به او گفتم این طفل است بگو دست از کشتن او بردارند و مبلغی از مادر این طفل بگیر و او را آزاد کن. این حرف را از من شنید. مادر طفل را احضار کرد از او مبلغی گرفت و طفل را رها کرد." (۱۰)

در همان روز ، بهائی ۴۵ ساله دیگری به نام آقا علی محمد ابن حاج حسین را ، که در منزل شخصی به نام حسین مخفی شده بود، دستگیر می کنند. ابتدا تیری به او می زنند و سپس با سنگ و چوب به او حمله می کنند. در حال جان دادن شخصی به نام بمانعلی پسر غلام رضا مشتی خاک بر دهن او می ریزد و با چند لگد به زندگی او خاتمه می دهد.

جنازه را با ریسمانی که به پایش بسته بودند مقابل درب منزل مقتول دیگری به نام شاطرحسین می اندازند. یکی از بهائیان جسد را در منزل شاطر حسین دفن می کند. آقا علی محمد هنگام مرگ ۴۵ ساله بود. (۱۱)

پنج شنبه ششم ماه ربیع الثانی ۱۳۲۱برابر با ۱۹۰۳ دو ساعت قبل از ظهر زنی به نام خدیجه سلطان مادر غلام رضا به دست اشرار می افتد وی را به منزل محمد کلانتر می برند. او اجازه کشتن خدیجه سلطان را می دهد. قاتلین خدیجه سلطان را از بالای بام تکیه خانه به زیر می اندازند و وی را سنگسار می کنند. جنازه او را در خانهٔ خودش دفن می کنند. او ۶۵ سال داشت. (۱۲)

جمعه ۷ ماه ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ. ق. برابر با ۱۹۰۳ م.

بهائی دیگری به نام سید تقی از ترس در خانه خود پنهان می شود. کسی به نام غلام رضا پسر حسین از مخفی گاه او با خبر می شود. به منزل او می رود. "۳ دختر ۹ساله، ۷ ساله و ۵ ساله دامن غلام رضا را گرفته و التماس کنان می گفتند که دست از پدر ما بردار. غلام رضا کودکان را با ضربات چوب از پدر دور کرده او را برهنه به خانه محمد کلانتر می برد." طبیب منشادی در خانه کلانتر شاهد ماجرا بوده است. محمد کلانتر دستور قتل را صادر می کند.

جواد نامی تبری بر سر سید تقی می زند. مردم نیز جسد را سنگباران می کنند. جنازه را در چاهی که برای سوزاندن ذغال حفر کرده بودند می اندازند و اکنون در همان محل دفن است. سید جواد ۴۰ سال داشت. (۱۳)

شنبه هشتم ماه ربیع الثانی ۱۳۲۱ ه. ق. برابر با ۱۹۰۳ م.
بهائی دیگری به نام آقا محمد علی ابن حاج نصرالله خود را در مزرعه رحیم، یکی از محلات منشاد ، در خانه برادرزاده خود پنهان کرده بود. ۶ نفر او را دستگیر کرده و در همان محل طناب برگردن او می اندازند و او را خفه می کنند. بهائیان جنازه را شبانه در باغ مقتول دفن می کنند. (۱۴)

یک شنبه نهم ربیع الثانی ۱۳۲۱ ه. ق. برابر با ۱۹۰۳ م.
کسی به نام سید حسین پسر علی رضا از محل اختفای غلام رضا ابن حاج علینقی که در منزل سید رضا ابن میرزا جمالی پنهان بود با خبر می شود و دیگران را خبر می کند.
غلام رضا را از خانه بیرون می آورند. ابتدا گلوله ای به او می زنند و بعد با سنگ و چوب او را کشته جسدش را در چاهی می اندازند. بهائیان جنازه را از چاه بیرون می آورند و در خانه مسکونی او ، کنار جسد مادرش دفن می کنند. غلام رضا ۴۰ سال داشت. (۱۵)

پنج شنبه سیزدهم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۱ ه. ق. برابر ۱۹۰۳ م.
اسدالله پسر میرزا ابراهیم خباز در بلوای منشاد مخفی و تصمیم می گیرد که شبانه از منشاد به یزد برود. در راه او را می شناسند و دستگیر می کنند. نامه ای به امام جمعه میرزا ابراهیم می نویسند اما میرزا محمد علی ملقب به حاج قبله قبل از امام جمعه حکم قتل اسدالله را صادر می کند. اسدالله را به خانه سید محمد نامی می برند و چون دست از عقیده خود برنمی دارد با کارد می کشند.
قاتلین منشادی پس از قتل سر می رسند و سر آقا اسدالله را با تیشه نجاری از تن جدا کرده و به منشاد می برند و در میدان نخل منشاد به نمایش می گذارند. بعد سربریده را در بالای مغازه خود او آویزان می کنند تا اهالی منشاد آن را سنگسار کنند. بعد از یک شبانه روز سر را در خانه حسین بابا برادر آقا اسدالله دفن می کنند اما جنازه بی سر را

در همان محل قتل به چاهی می اندازند. آقا اسدالله به هنگام مرگ ۳۵ ساله بود. (۱۶)

جمعه چهاردهم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۱ برابر با ۱۹۰۳م.
میرزا محمد پسر ملا علی اکبر از ترس در باغ شخصی به نام سید علی اکبر پنهان می شود. یکی از مسلمانان از مخفی گاه او مطلع شده بقیه را خبر می کند. محل را محاصره می کنند و دو ساعت قبل از ظهر او را دست بسته به درب خانه پدرش می آورند. او را به درختی بسته تیرباران می کنند و جنازه را با نفتی که زین العابدین عطار به قصد ثواب بردن و شرکت درعمل خیر هدیه کرده بود ، آتش می زنند. سید مهدی نامی که مسلمان و روحانی بود بقایای جسد را در باغ جنب منزل مسکونی مقتول دفن می کند. وی ۴۳ سال داشت. (۱۷)
در همان شهری که عطاری مسلمان برای اجر اخروی و تضمین غرفه ای در بهشت در جنایت هولناک شرکت می کند، مسلمانی، که از کردار بی‌رحمانهٔ متعصبان بی زار بود، خطر کرده و جنازه را دفن می کند.

جمعه چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۲۱ برابر با ۱۹۰۳ م.
بهائی دیگری به نام سید حسین در محله میرزا از محلات منشاد در منزل یکی از دوستان مسلمان خود به نام سید آقائی مخفی شده و زن و پسر ۱۴ ساله بیمار او آواره و هر روز در باغی یا خانه ای مخفی می شوند.
متعصبان به مخفی گاه او حمله می کنند اما سید حسین فرار کرده می کوشد خود را در مزارع گندم پنهان کند. او را می یابند و با ضربات چوب به قتل می رسانند. جنازه را شبانه در خانه مقتول دفن می کنند. پسر ۱۴ ساله بیمار او ۱۴ روز بعد در مخفی گاه می میرد او را نیز در کنار قبر پدر دفن می کنند. (۱۸)

در همین روز یک بهائی دیگر به نام آقا حسین علی پسر ملا بابائی کشته می‌شود.
قاتلین بعد از قتل سید حسین برای یافتن بهائی ۱۹ ساله ای به نام آقا حسین علی به طرف کوه شمالی منشاد، به کوه مرغستان می روند. او را یافته و به محله جعفرآباد منشاد می برند. در بین راه او را با چوب و سنگ کتک می زنند. در محله جعفرآباد ابتدا او را با گلوله مجروح و سپس با چوب و سنگ به قتل می رسانند. او ۱۹ ساله بود. (۱۹)

شنبه ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۲۱ برابر با ۱۹۰۳ م.
یک بهائی یزدی به نام آقا غلام حسین پسر تقی را ، که از کشتار یزد به منشاد پناه برده بود، به همراه یک بهائی دیگر به نام سید باقر منشادی در مغازه ای در منشاد مخفی می شود. روز شنبه به مخفی گاه آن ها پی می برند. غلام حسین را تیرباران کرده و سر از تن جدا شده او را نزد محمد کلانتر می برند. او سربریده را به عنوان هدیه برای میرزا فتح الله ملقب به مشیرالممالک، می فرستد. سید باقر به دستور محمد کلانتر زندانی می شود.
در همان روز بهائی دیگری به نام سید علی نامی از منشاد راهی یزد می شود. در بین راه او را شناخته دستگیر و به منشاد بازگردانده و در غروب آفتاب می کشند. همسرش شبانه جنازه را در منزل مسکونی خود دفن می کند. سید علی ۳۵ سال داشت.
بعد از قتل سید علی به محلی که سید باقر در آن زندانی بود می روند و او را به قتل می رسانند. سید باقر ۵۱ سال داشت. (۲۰)

یک شنبه شانزدهم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۱ برابر با ۱۹۰۳ م.
آقا محمد پسر ملا بابائی در خانه خود پنهان می شود. نزدیک ظهر ۳ نفر از گروه قاتلان منشادی به خانه آقا محمد می روند. او را از خانه بیرون می آوردند. آقا محمد تقاضا می کند که ساعتی به او مهلت دهند تا با زن و فرزندان خود وداع کند . به او مهلت نمی دهند. او را با گلوله کشته و جسد را با طنابی که به پای آن بسته بودند بر زمین

می کشیدند. همسرش شبانه جنازه را در منزل مسکونی دفن می کند. آقا محمد ۲۳ ساله بود. (۲۱)

چهارشنبه نوزدهم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۱ برابر با ۱۹۰۳ م.
ملا بابائی در محله رکور در یکی از محلات بین منشاد و کاوافشار در خانه ای پنهان می شود. زنی حاجیه نام، مخفی گاه او را به قاتلین خبر می دهد. قاتلین و عده ای تماشاچی خانه را محاصره می کنند. ملا بابائی را دستگیر و با پای برهنه به محله میرزاها، یکی از محلات منشاد، می برند. گروه دیگری پسر او آقا جواد را دستگیر کرده و به همان محل می آورند.
ملا بابائی به پسرش وصیت می کند که اگر ترا بعد از من کشتند مبلغی را که به فلان شخص بدهکار هستم بپرداز. ملا بابائی را هنگام ظهر با دست های بسته به مغازه زین العابدین عطار می برند. در بین راه هر کسی سنگی به سر و صورت او می زند. ملا بابائی را با سرشکسته و صورت خون آلود، با نفتی که زین العابدین نذر کرده بود، آتش می زنند.
آنچه را که از جسد مقتول ۶۵ ساله مانده بود بهائیان شبانه در زمین ملا اکبری دفن می کنند. (۲۲)

قریه کاوافشار، جمعه ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۲۱ه. ق. ۱۹۰۳ م.

در این روز یک بهائی به نام استاد رضای صفار در قریه کاوافشار با تجاوز گروه قاتلان منشاد روبه رو می شود. اهالی ده از او دفاع و جان او را حفظ می کنند. استاد رضا به منزل داماد خود پناه برده و مخفی می شود. اما داماد اشرار را از مخفی گاه او آگاه می کند. غروب روز شانزدهم ربیع الثانی او را از خانه بیرون می آورند. استاد رضا که از قصد آنان آگاه بود، به قاتلین می گوید که مولای من گفته است دست قاتل خود را ببوسید، شما دو نفر که قصد کشتن مرا دارید دست های خود را بدهید تا من ببوسم و بعد مرا بکشید. استاد

رضـا دسـت هـای قـاتلان خـود را مـی بوسد. طنـابی بـه گـردن او مـی اندازند. یک سر طناب را سید حسین حداد و سر دیگر را محمد علـی پسر یادگار می کشند و او را خفه می کنند
جنازه او را به درختی آویزان می کنند. فردای آن روز مردم جنازه را از درخت پائین می آورند و در کنـار جاده دفن مـی کنند.او بـه هنگـام مرگ ۵۶ ساله بود.(۲۳)

روستای دره، یکشنبه ۲ ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ. ق. ۱۹۰۳م.
شاطرحسن اهل یزد و در ده طزرجان خباز (نـانوا) بـود. برخـی از مردم ده پس از شنیدن خبر کشتار بهائیـان در یزد و منشـاد بـر آن مـی شوند که در ثواب کشتن بهائی ها سهیم شوند. به محل کار حسن نانوا می روند و ابتدا او را به قصد کشتن کتک می زنند.
شاطر حسن به اتفاق میرزا ابراهیم طبیب از دسـت قـاتلان فـرار کـرده و خـود را بـه منشـاد و از آن جـا بـه قریـه دره مـی رسـانند و در منـزل زنـی مخفی می شوند. اما به زودی از مخفیگاه آنان آگاه می شوند. هر دو را برهنه و با دست های بسته از مخفی گاه بیرون آورده و با چوب و سنـگ مـی زننـد. آنـان را بـه محلـی کـه بـه زمـین هـای خبـازرارون معروف است می برند و با چوب و سنـگ مـی کشـند. جنـازه آن هـا را در چـاه مـی اندازنـد و بـا سنـگ و خـاک مـی پوشـانند. شاطرحسـن در روز قتل ۳۵ ساله و میرزا ابراهیم طبیب ۶۵ ساله بـود. اسـامی قـاتلین در تاریخ منشاد ثبت شده است. (۲۴)

روستای بنادک، ربیع الثانی ۱۳۲۱هـ. ق.
پـس از آن کـه سـاکنان بنـادک از خبـر کشـتار بهائیـان در یـزد و منشـاد مطلع می‌شوند برای اجر اخروی و غارت اموال بهائیان بـه محلـه بـاغ کردک، که محل سکونت عده ای بهائی بود، حمله می کنند.
اولین قربانی آن روز آقا حسین بود. داماد او بـه نـام سبزه علـی مخفـی گاه او را به مردم نشان می دهد. ۶ نفر او را در مخفی گـاه مـی کشـند. طنـابی بـه پـای جنـازه مـی بندنـد و جسد را تـا محـل دامنـه غربـی کـوه

بنادک می کشند و در آن جا رها می کنند. دو روز بعد جنازه او را در همان محل دفن می کنند. او ۶۵ سال داشت. (۲۵)

دومین قربانی میرزا محمد مهدی از بهائیان یزد بود که در بنادک به زراعت مشغول بود. در دوران شورش و بلوا از ترس اشرار مخفی می شود. در روز پنجشنبه ششم ربیع الثانی به خانه او هجوم برده و خانه را آتش می زنند. سپس او را می یابند. حاج سید کریم نامی با زنجیر او را مضروب کرده و پس از چند ساعتی با گلوله می کشد. ریسمانی به پای مقتول می بندند و جسد را تا دامنه شمالی کوه بنادک بر زمین می کشند. جنازه را با نفت و هیزم می سوزانند. بقایای جسد در همان محل دفن می شود. به هنگام مرگ ۵۰ ساله بود. (۲۶)

آقا غلام رضا برای فرار از آزار متعصبان به منشاد رفته بود. به هنگام کشتار بهائیان منشاد به روستای نیّر پناه برده و در منزل برادر زن خود مخفی می شود. برادر زن محل اختفای او را به مردم نشان می دهد. مردم ده اما از کشتن او ابا می کنند. روز شنبه پانزدهم ربیع الثانی ۱۳۲۱ دو نفر مأمور وی را دست بسته به منشاد می برند و به محمد کلانتر تحویل می دهند.

محمد کلانتر او را به بنادک می فرستد تا مردم آن ده او را به قتل برسانند. سید کاظم نامی در بنادک حکم قتل را صادر می کند. جمعیت آقا غلام رضا را محاصره می کنند. ابتدا حسین پسر مهدی چند زخم شمشیر به او می زند و بعداً چند تیر به او می زنند و او را به قتل می رسانند.

کسی سر او را از تن جدا کرده و به درخت بادامی می آویزد. جنازه را در چاهی می اندازند. برادر او سه روز بعد سر را در همان چاه که جنازه بوده دفن می کند. غلام رضا در روز قتل ۳۰ ساله بود. (۲۷)

روستای هنزا ، ربیع الثانی ۱۳۲۱ هـ . ق برابر با ۱۹۰۳م.

خبر کشتار بهائیان یزد و منشاد و سایر دهات به اهالی هنزا از دهات میان کوه می رسد و آن ها نیز به فکر کشتار بهائیان می افتند. اولین قربانی میرزا محمد معروف به میرزا محمد آرام روز چهارشنبه پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۱ برابر با ۱۹۰۳م. ، به هنگام خروج از خانه مورد حمله قرار می گیرد. میرزا محمد می کوشد تا با دادن پول به شخصی به نام محمد پسر وهاب که قصد کشتن او را داشت، جان خود را نجات دهد اما محمد به همراه چند نفر دیگر، که نام همه آن ها در تاریخ طبیب منشادی ثبت است، با ضربات کارد میرزا محمد را به قتل رسانده و جنازه او را در باغ آرامی ها که مِلک خود مقتول بوده دفن می کنند. میرزا به هنگام مرگ ۴۰ سال داشت. (۲۸)

فردای آن روز زنی به نام فاطمه بیگم را دستگیر و به کنار رودخانه هرا در مقابل منزل میرزا عبدالله طبیب هرائی می آورند و با ضربات کارد به قتل رسانده، جنازهٔ او را می سوزانند و خاکستر او را در باغ برادرش دفن می کنند. فاطمه بیگم ۴۹ سال داشت. (۲۹)

روز بعد مردم از محل مخفی گاه دو نفر به نام های محمد علی کازرو و میرزا جواد صباغ مطلع می شوند. میرزا هدایت الله ملقب به معین دیوان که در دستگاه جلال الدوله کار می کرد، به آن ها قول می دهد که از جان آن ها حفاظت خواهد کرد و آن ها را با دو نفر از گماشتگان خود به طزرجان می فرستد. اما مردم تحریک شده آن ها را از طزرجان به روستای هنزا می آورند و در روز جمعه ۷ ربیع الثانی ۱۳۲۱ ق به قتل رسانده و جنازه ها را ۳ روز در کوچه های هنزا به نمایش می گذارند. بعد از ۳ روز جنازه ها را در ملک شخصی او، دفن می کنند. محمد علی ۴۰ ساله بود. (۳۰)

روز قتل جمعه ۷ ربیع الثانی ۱۳۳۱ ق میرزا جواد ۴۲ ساله را به فتوای میرزا محمد جعفر هنزائی به درخت می بندند و تیرباران می کنند و در همان محلی که محمد علی را دفن کرده بودند دفن می کنند. میرزا جواد ۴۲ سال داشت . (۳۱)

ده هِدِش، ۲۹ ربیع الثانی ۱۳۲۱ه. ق.
یک جوان ۱۴ ساله بهائی از کشتار یزد به ده هدش پناه می برد. مباشر ده، حسین پسر ابوالحسن ، به یکی از نوکران خود دستور می دهد که این نوجوان را به درخت ببندد. بر اثر اعتراض برخی از اهالی ده مجبور می شوند او را از درخت باز کنند و نزد شیخ علی و شیخ احمد هدشی ببرند. آن دو شیخ فتوا به قتل نمی دهند و توصیه می کنند که او را نزد ملا عبدالکریم روضه خوان ببرید.
در محضر ملا عبدالکریم دو نفر به نام های غلام رضای نعیم آبادی و علی اکبر قصاب شهادت می دهند که ما به چشم خود دیدیم که این جوان با شخصی زرتشتی در یک ظرف غذا می خورد.
عبدالرسول را از منزل خارج می کنند و با ساطور قصابی می کشند. بعد از قتل ریسمانی به پای جنازه می بندند و تا دامنه شرقی کوه هدش بر روی زمین می کشند و در آن محل جنازه را آتش می زنند. (۳۲)

ده تنک چنار و قتل محمد هاشم دلال

جلال الدوله حاکم شهر که قدرت مقابله با گروه های بهائی کش را نداشت از یک بهائی معروف به نام حاجی میرزا محمود افنان می خواهد که برای حفظ جان خود یزد را ترک کند. میرزا محمود به اتفاق محمد هاشم، یزد را به سوی مرودشت ترک می کنند. اما همسفر او که توان ادامه سفر نداشت به ده مهریجرد می رود و در منزل یکی از اقوام خود به نام سید یحیی مقدس ساکن می شود. مردم که از ورود یک بهائی آگاه شده بودند به منزل سید یحیی هجوم می آورند و از او می خواهند که مهمان را از خانه خود بیرون کند. محمد هاشم به ناچار در روز دوشنبه سوم ربیع الثانی به ده تنک چنار پناه می برد اما مردم تحریک شده او را می کشند جنازه را در کوچه ها بر زمین می کشند و در راه بین مزرعه مرادی و مزرعه حاج محمد علی در کنار رودخانه آتش می زنند. او به هنگام مرگ ۴۲ ساله بود. (۳۳)

ملایر

در همین بحبوحه روحانیون ملایر که با نیرالممالک حاکم شهر مخالف بودند به سرکردگی مهدی نامی برادر شیخ ضیاءالدین دو نفر را کفن پوشانده و جمعیتی را در پی آن دو راه انداخته و مردم شهر را بر علیه بهائیان تحریک می کنند. جمعیت به منزل میرزا اسماعیل سراج حمله می کنند و او را که در بستر بیماری بوده به قتل رسانده و جسد او را در بیرون شهر در خرابه ای دفن می کنند. (۳۴)

گزارش‌های خارجی‌های مقیم ایران درباره بهائی‌کشی در اصفهان و یزد

دکتر آقانور Dr. Aganoor کنسول انگلیس در اصفهان در ۶ جون ۱۹۰۳ م. برابر با ۱۳۲۱ه. ق. دربارهٔ دلیل فرار و پناهنده شدن جواد صراف به کنسولگری روسیه می نویسد:

" مأمورین آقا نجفی قصد داشته اند جواد صراف را به این بهانه که سال گذشته یک روز مست بوده است در روز تشییع جنازهٔ یک بهائی دستگیر کنند. او چون از قصد مأمورین آگاه میشود از ترس جان به کنسولگری روس پناهنده می شود.

یک روحانی دون پایه به نام سید ابوالقاسم زنجانی که در بین روحانیون اصفهان مقام و منزلتی نداشت فتوای قتل دو برادر خیاط به نام های حاج محمد حسین خیاط و حاج محمد هادی خیاط را می دهد. هر دو برادر به دست مردم کشته می شوند. اما همهٔ مردم می دانستند که علت اصلی فتوای قتل دو برادر ۱۳۰ تومان قرضی بوده که سید ابوالقاسم به آن ها داشته است."(۳۵) Charles Stileman: Christmission Society G2/Pe/0/1903

کشیش انگلیسی ساکن جلفای اصفهان در گزارشی به تاریخ ۳۰ ماه مه و ۶ جون ۱۹۰۳برابر با ۱۳۲۱ ق به مسئولین کلیسایی خود ضمن تأیید قتل دو برادر خیاط چنین می نویسد:

" غیر از آن دو برادر که کشته شدند یک پیرمرد سیدی که او را خوب می شناختم در اصفهان به فتوای روحانیون کشته شد. غیر از اینها ۸ نفر بهائی به فتوای روحانیون کشته شدند. دو نفر مسلمان تازه مسیحی شده را کتک زده اند. کلیسای ما هم تحت فشار است و ما را تهدید کرده اند که همهٔ مسیحیان را خواهند کشت. " (۳۶)

الدرید Eldrid مدیر بانک شاهی و انگلیس و مسئول امور کنسولی دولت انگلیس در یزد در گزارش خود می نویسد:

« روحانی اصفهانی آقا نجفی در امور یزد هم دخالت می کند. یک روحانی بنام سید ابراهیم که به تازگی از اصفهان به یزد آمده است با ورود خود مشغول تحریک مردم بر علیه بهائیان شده است.»

از گزارش ۲۴ جون ۱۹۰۳م.:
«۲ نفر بهائی در اردکان و ۴ نفر در تفت کشته شدند.»
از گزارش ۲۷ جون ۱۹۰۳م. برابر با ۱۳۲۱ هـ. ق :
" در یزد ۱۲ نفر بهائی را کشتند و منازل آن ها را غارت کردند. در این قتل و غارتها سربازان دولتی هم با مردم همکاری می کردند. جلال الدوله حاکم یزد هم هیچ اقدامی بر علیه روحانیون نمی کند. امروزه قدرت در دست روحانیون است." (۳۷)
دکتر وایت Dr. White که در بیمارستان مسیحیان اصفهان کار می کرد در مقاله ای که در ۴ جولای ۱۹۰۳م. برابر با ۱۳۲۱ هـ. ق در مجله ای به نام
Mercy and Truth چاپ می شد نوشته است:
" در روز جمعه بیماری را که سخت زخمی شده بود برای معالجه به نزد من آوردند. من مشغول معالجه بودم که به مطب حمله کردند درب را شکسته مریض را با یک نفر دیگر کشتند. تمام آن روز و روز بعد کشتار ادامه داشت و مردم گوش به حرف هیچ کس نمی دادند. در این روز بین ۷۰ تا صد نفر کشته شدند. یکی از دوستان ما که تازه ازدواج کرده بود شوهر، پدر شوهر و پدرش کشته شدند. دوست دیگر ما که در ۴۰ مایلی یزد ساکن بوده همهٔ فامیل ۸ نفرهٔ آن ها کشته شده اند." (۳۸)
یکی از همکاران او به نام Eldrid می نویسد مردم بهائیان را قطعه قطعه می کردند. مجوز این کار را از روحانیون داشتند. زیرا آن ها فتوا داده بودند که اموال بهائیان حلال است و خود آن ها را باید کشت.
وی می نویسد: «زن ها و بچه ها را کم تر می کشتند ولی به آن ها توهین و تحقیر می کردند و بر اثر بی غذایی آن ها را می کشتند.

گزارشی هست که در یکی از دهات بچه های بهائی که قبلاً پدر و مادر آن ها کشته شده بودند در برابر چشم مردم از گرسنگی مردند.» (۳۹)

الدرید در گزارشی در ۳ جولای ۱۹۰۳م. برابر با ۱۸۲۲ ه. ق. به پزشک جراح Hardinge می نویسد:

" حاکم یزد برای جلب رضایت روحانیون و مردم تحریک شده یک بهائی معروف بنام شاطر حسین را به توپ بست و استاد مهدی بنای مهدی آبادی را دستور داد سرش را بریدند." (۴۰)

آگوست برید تویکس Auguste-Bric Teux سیاح بلژیکی که به یزد هم سفر کرده است در کتابی به نام «در کشور شیر و خورشید» می نویسد:

« در منزل یک بهائی به شام دعوت بودم. صاحب منزل را سال قبل شیعیان کشته بودند. خانمی که شوهرش کشته شده بود با یک بچه مریض احوال در آنجا بود ازچشمان بچه آثار اضطراب دیده می شد. بچه شاهد قتل پدرش بوده است. مردم تحریک شده حتی ماهی های حوض را هم بعنوان بهائی کشته بودند و به اجر مزد کاری کرده بودند منزل را غارت کرده بودند.»(۴۱)

کاپیتان واوگان Capt. Vaughan در گزارشی به وزارت خارجه انگلیس که در آرشیو F0248535 ثبت است در باره قتل ۷ نفر بهائی در یزد چنین گزارش می دهد:

"در ۱۹ ماه مه ۱۸۹۱م. برابر با ۱۲۷۰ ه. ق.هفت نفر بهائی را میرغضب سربریده و مردم اجساد آن ها را لگد مال کردند. به دستور جلال الدوله حاکم یزد زن و بچه های کشته شدگان را احضار می کنند و به آن ها می گوید اگر تقیه می کردند کشته نمی شدند. دو روحانی که فتوا به قتل بهائیان داده بودند ملاشیخ حسن سبزواری و پسرش شیخ محمد تقی بودند." (۴۲)

به گزارش Vaughan یک نفر را در حضور جلال الدوله به دار زدند و ۶ نفر دیگر را در محله های شهر سر بریدند و مردم اجساد

کشته شدگان را سنگسار کردند. جلال الدوله حاکم یزد به پاس این خدمت دستور داد که شهر یزد را چراغان کنند.
امین السلطان گزارش یک هلندی و یک انگلیسی را برای ناصرالدین شاه می فرستد و یادآور می شود که این گونه اعمال موجب بدنامی ایران است. ناصرالدین شاه در نامه ای از جلال الدوله می پرسد که آیا کفر مقتولان به اثبات رسیده است؟ جلال الدوله در جواب می نویسد: قتل آن ها به فتوای روحانیون بوده و فتوای آن ها نزد من موجود است.
بر اساس گزارش کنسول انگلیس در رشت Alferd Churchill به Hardinge به تاریخ ۸ ماه مه ۱۹۰۳م. عکسی از بهائیان رشت را به نزد شیخ الاسلام خمامی از اعلم علمای رشت می برند. در بین آن ها یک جواهرفروش هم بوده است. مردم با دیدن آن عکس به مغازه او می روند و او را مورد توهین و ناسزا قرار می دهند. شیخ الاسلام با ناباوری مشاهده می کند که یک سید مورد اعتماد او که متولی یک امام زاده است نیز با بهائیان است. در آن زمان حاکم رشت انسان سلیم النفسی به نام نصرالسلطنه بود و اجازه کشتار بهائیان را نمی داد. شیخ الاسلام می گوید اگر حاکم مانع نمی شد او رامی کشتیم و زنش را به زنی می گرفتیم.
چون شیخ الاسلام امکان صدور فتوای قتل بهائیان را نداشت دستور می دهد که بهائیان را به حمام راه ندهند و با آن ها معامله نکنند. او برای بد نام کردن بهائیان نامه ای توهین آمیز از قول بهائیان به شیخ الاسلام جعل می کند که شاید از این راه بتوانند بلوائی به پا کنند. اما به زودی مشخص می شود که نامه کار بهائیان نبوده است و تیر مفسدین به سنگ می خورد. حاکم با قدرت نظم شهر را حفظ و درویشی را که به بهائیان توهین می کرد از شهر اخراج می کند. (۴۳)
یک افسر اطریشی به نام کاپیتان فون کامنوس Captain von Goumoens برای مجله Soldatenfreund گزارشی از چگونگی کشتار بهائیان در ایران می نویسد. وی در آن دوران در

خدمت شاه ایران بود و بعد از مشاهده این جنایات از شغل خود استعفا می دهد و به اطریش باز می گردد:
« من با چشم خود شاهد بودم که بعضی از بابیان را که زنجیر برگردن داشتند باید قطعات گوش خود را که جلادان بریده بودند بخورند. آن ها را با هیکل های آغشته به خون که از شدت ضربات چوب و زنجیر مجروح شده بود در کوچه و بازار می گرداندند. من با چشم خود دیدم که بعضی از بابیان را درحالیکه سینه و شانه آن ها راشکافته و رد شکافها فتیله سوزان قرار داده بودند در کوچه و بازار می گرداندند. این شکنجه گران شرقی در بی رحمی و سنگ دلی ابتکاراتی به کار می برند که انسان در حیرت است. بعضی را پوست از کف پای آن ها برداشته چون سم چهارپایان نعل زده مجبور به راه رفتن می کردند.
با وجود این اذیت و آزارها بهیچ وجه صدای ناله و زاری از آن ها شنیده نمی شد بلکه با کمال شهامت و بردباری درد را تحمل می کردند. هرگاه یکی از این بی گناهان از شدت درد برزمین می افتاد، جلادان او را با ضرب تازیانه به حرکت وامی داشتند و تا آخرین لحظه حیات دست از شکنجه و آزار برنمی داشتند. آن ها حتی دست از اجساد کشته شدگان هم بر نمی داشتند. خود دیدم که اجساد مردگان را تکه تکه کرده بودند.... شاید هموطنان من به سختی بتوانند این گزارش را قبول کنند. ای کاش من هم این جنایات را ندیده بودم.»(۴۴)

گزارش های ایرانیان در باره بهائی‌کشی در اصفهان و یزد

یحیی دولت آبادی در باره فجایع یزد می نویسد:
" و اما در یزد فجایع زیاد می شود تعرض به زنها و اطفال بیگناه متهمین نیز دریغ نمی دارند چنانکه شنیده می شود تعرض کنندگان اطفال شیرخوار متهمین را از گهواره در آورده دهان آن ها را نزدیک شیر سماور که در حال غلیان است برده طفل به تصور پستان مادر دهان را باز کرده بجای شیر آب جوش می خورد تا جان می دهد و هم یکی از مردم یزد که پس از واقعه بتهران می آید در مقام اظهار دیانت و شجاعت برای نگارنده حکایت کرد که تاجرزاده ای در همسایگی ما گفته میشد بابی است تازه عروسی کرده بود. اتفاقاً بحاجتی از شهر بیرون رفت . من خود را باو رسانده سرش را بریده در دستمالی پیچیده بشهر بازگشته به تازه عروسش تسلیم نمودم و هم شنیده می شود که در ربیع الاول ۱۳۲۱ در بحبوحه فتنه بابی کشی یزد در مکتبی که تازه دایر شده بمعلم متعصب نادان مکتب خبر می دهند که پدر یکی از شاگردان را بتهمت بابیگری کشتند معلم به آن طفل رو کرده میگوید الحمدالله رب العالمین که پدر ترا هم بجهنم فرستادند. طفل بیگناه برخود لرزیده فریاد و فغانش بلند شده می خواهد از مکتب بیرون رفته از حال پدر پرسش نماید معلم می گوید معلوم است تو هم بابی هستی طفل را بفلک بسته مدت طولانی چوب میزند خبر به خانواده او میرسد خواهر جوانش با کمال شتاب خود را به مکتب رسانده برادر کوچک را زیرچوب در حالت بیهوشی میبیند خود را بروی برادر می اندازد و مردم در اثر این هیاهو بمکتب هجوم آورده خواهر و برادر هر دو زیر دست و پای خلق کشته می شوند و از این قبیل فجایع بسیار واقع می شود آری بلوای کور است که میان کوچک و بزرگ و بیگناه فرق نمی گذارد. خصوصاً که دراین قبیل مواقع دشمنی ها و غرض رانی ها هم کارروایی میکنند

خاصه که در چشم مردم متعصب پیرایه حفظ دیانت هم برآن بسته شود." (۴۵)

عبدالهادی حائری درباره یکی از روحانیون با نفوذ، ثروتمند، پولدوست و مستبد به نام شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی که به دلیل کشتار جمعی از مردم به اتهام بابیگری به دوران سلطنت مظفرالدین شاه دو بار در سال ۱۳۰۷ و ۱۳۲۳، به تهران احضار شده بود می نویسد:

"... باور عمومی براین بود که آقا نجفی در آن قحطی مقدار زیادی از ارزاق را احتکار کرده بوده است. باور عمومی براین نیز بود که او حاجی محمد جعفر شهردار اصفهان را که از آقا نجفی بخاطر احتکار غله انتقاد و برای مردم ناتوان و گرسنه ابراز دلسوزی کرده بود به بابیگری متهم و در پیشگاه عموم او را تنبیه کرد." (۴۶)

سکوت روشنفکران مشروطه‌خواه در باره سرکوب بهائیان

کشتار بابیان و بهائیان به موارد و مناطقی که ذکر شد محدود نبود و پیروان این دو آئین در اغلب نقاط ایران طعمهٔ آتش کینهٔ روحانیون شیعه و مردم متعصب می شدند. کتاب طبیب منشادی کشتار بهائیان را در شهرهایی که اشاره شد ثبت کرده است. این کشتارها در آستانهٔ انقلاب مشروطه رخ داد و طرفه آن که روشنفکران، اصلاح طلبان و رهبران فکری و سیاسی انقلاب مشروطه دربارهٔ کشتار بابیان و بهائیان مهر سکوت بر لب زده و گاه آن را تأیید کرده اند.

در آثار رهبران فکری انقلاب مشروطه انتقادهای بسیاری علیه روحانیت شیعه و استبداد سلطنتی مطرح شده است اما حتی در آثار و سخنان کسانی چون میرزا فتح علی آخوندزاده، عبدالرحیم طالبوف، سید اشرف الدین حسینی و میرزا علی اکبر دهخدا ، که مترقی ترین و پیشرو ترین اندیشه های آن روزگار ایران را مطرح می کردند، کوچک ترین انتقادی به کشتار مدام و سرکوب خشن بابیان دیده نمی شود.

۱- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۳۰.
۲- تاریخ وقایع اردکان ... یاد شده، ص ۱۹۹.
۳- تاریخ انقلاب مشروطیت در ایران، ملک زاده ... یاد شده، ص ۱۳۱-۱۲۹.
۴- شرح شهادت شهدای منشاد، نوشته محمد طبیب منشادی، مؤسسه مطبوعات امری سال ۱۲۷ بدیع، ص ۱۳.
۵- شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۲۵-۱۸
۶- شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۲۸-۲۵.
۷- شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۳۳-۲۸.
۸- شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۳۳.
۹- شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۳۵-۳۴.
۱۰-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۳۵.
۱۱-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۳۶.
۱۲-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۳۷.
۱۳-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۳۹ -۳۷ .
۱۴-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۴۰-۳۹.
۱۵-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۴۱-۴۰.
۱۶-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۴۵-۴۱.
۱۷-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۴۶-۴۵.
۱۸-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۵۱-۴۶.
۱۹-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۵۲.
۲۰-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۵۷-۵۲.
۲۱-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۵۸.
۲۲-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۶۲-۵۱.
۲۳-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۶۵-۶۳.
۲۴-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۶۸-۶۵.
۲۵-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۶۹-۶۸.
۲۶-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۷۱-۷۰.
۲۷-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۷۵-۷۱.
۲۸-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۷۷-۷۶.
۲۹-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۷۹-۷۷.
۳۰-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۸۱-۷۹.
۳۱-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۸۲-۸۱.

۳۲-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۸۶-۸۳.
۳۳-شرح شهادت شهدای منشاد ... یاد شده، ص ۸۹-۸۶.
۳۴-تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۱۳۰.
۳۵-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۹-۳۷۷.
۳۶-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۸۰-۳۷۹.
۳۷-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۷-۳۸۶.
۳۸-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۹۰-۳۸۹.
۳۹-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۹۱-۳۹۰.
۴۰-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۹۲-۳۹۱.
۴۱-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۴۰۱.
۴۲-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص ۳۰۳ -۳۰۱.
۴۳-The Babi and Bahai ... یاد شده، ص۳۷۴-۳۷۳.
۴۴- Österreichischer Soldatenfreund , V. Jahrgang Nr. 123 12 akt Wien 1852, Seite 30.
۴۵-حیات یحیی ... یاد شده، جلد اول، ص ۳۲۲.
۴۶-تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، عبدالهادی حائری، ۱۳۶۰، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۵۴.

سرکوب بهائیان در انقلاب مشروطه

روحانیون شیعه به دوران انقلاب مشروطه در عرصهٔ سیاست گرایش یکسانی نداشتند. گروهی مدافع سرسخت استبداد بودند و گروهی با نیت استقرار حکومت مشروعه در نخستین سال های انقلاب با مشروطه خواهان همگام شدند. "صورت سواد لایحه هیئت علمیه نجف اشرف" مواضع این گروه را بیان می کند.

"... چون مذهب رسمی ایران همان دین قویم اسلام و طریقه حقه اثنی عشریه صلوات الله علیهم اجمعین است و پس حقیقت مشروطیت ایران و آزادی آن عبارت از عدم تجاوز دولت و ملت از قوانین منطبقه بر احکام خاصه و عامه مستفاد از مذهب و مبتنی بر اجراء احکام الهیه عزّ اسمه و حفظ نوامیس شرعیه و ملیه و منع از منکرات اسلامیه ... و صیانت بیضه اسلام ... در فصل دوم متمم قانون اساسی هم که امضاء نمودیم ملزوم عدم مخالفت قوانین موضوعه با احکام شرعیه را تصریح و کاملاً این معنی رعایت شده ... غرّه ذی حجّة الحرام ۱۳۲۷ نجف اشرف الاحقر عبدالله مازندرانی الاحقر محمد کاظم الخراسانی." (۱)

عبدالهادی حائری می نویسد:

"علمای مشروطه گر در بحث های سیاسی خود یکسره برمبانی اسلامی تکیه کردند و کوشش فراوان بکار بردند تا اصول مشروطیت را با قرآن حدیث و گفتار منسوب به علی در نهج البلاغه آشتی دهند." (۲)

عده ای از روحانیون هم با هرگونه تغییری در بافت قدرت مخالف بودند و هیچگونه آزادی را تحمل نمی کردند.

بهائیان چون مرغی که هم در عزا و هم درعروسی قربانی می شود در انقلاب مشروطه نیز با تجاوز و تعدی رو به رو بودند.

مشروطه خواهان بهائیان را طرفدار محمدعلیشاه و استبداد معرفی می کردند.

شیخ فضل الله در میدان توپخانه با خواندن جملاتی از کتاب اقدس، مشروطه خواهان را به بهائی گری متهم کرد.

روحانیت شیعه که از رودررو قراردادن بابیان با دولت بهره فراوان برده بود، قصد داشت برای از بین بردن جنبش مشروطه خواهی از همان سلاح قدیمی ارتداد استفاده کنند.
ملک زاده می نویسد:
" اگر آزاد مردی پیدا می شد و گامی در راه افکار نوین برمی داشت فوراً او را بابی، شیخی و یا صوفی معرفی می کردند و با آن ها همان کاری را می کردند که با مرتدین می کنند. مستبدین مشروطه خواهان را بابی و بی دین خواندند و مشروطیت را مخالف موازین شرع مبین اعلام نمودند و مشروطهٔ مشروعه خواستار شدند." (۳)
بر اساس گزارش ملک زاده، نظمیه یکی از مجامع آزادی خواهان را کشف کرد. همه اعضاء آن را به حبس انداختند. "اموال آن ها را غارت کردند و شهرت دادند که عده ای بابی که خیال فتنه و فساد داشتند، توقیف شدند."
بدین ترتیب هم اموال مردم را ضبط می‌کردند و هم مخالفین خود را از سر راه برمی داشتند. روحانیون مستبد، مشروطه را مخالف با اسلام و اصول دین معرفی و مشروطه خواهان را کافر و بی دین و بابی و لامذهب خواندند.(۴)
شیخ فضل الله به اتفاق تنی چند از روحانیون (سید علی یزدی، نقیب السادات شیرازی و حاج میرزا ابوطالب زنجانی، ملا محمد آملی) در میدان توپخانه مردم را علیه مشروطه خواهان تحریک می کرد. اشرار و اوباش در خیابان ها به غارت کردن دکاکین و لخت کردن عابرین و کتک زدن و بی احترامی کردن به مردم مشغول بودند و حاج شیخ فضل الله این قیام را خدمت در راه دین و شریعت و جنگ با کفار و مرتدین و بابیها اعلام می کرد. (۵)
ملک زاده بر اساس خاطرات یک افسر روسی به نام شیکف وقایع میدان توپخانه را چنین شرح می دهد:
"یکی از سیدها که عمامه بزرگی بر سرداشت و از وضعش معلوم بود موقعیت مهمی در میان آن جماعت دارد در حالیکه جام شرابی در دست داشت روی صندلی ایستاد و گفت ای مسلمانان بخدا قسم که من

تا بحال از این مایع کثیف نخورده ام. ولی امشب به کوری چشم بابیها و بی دینها و دشمنان اسلام و به سلامتی پادشاه اسلام پناه این جام را سر میکشم و فردا همین جام را از خون مشروطه طلبان پر کرده خواهم نوشید." (۶)

یحیی دولت آبادی می نویسد:

"در دورانیکه روسیه به سرحدات ایران تجاوز می کند و براثر نزاع با کردها در ارومیه عده ای کشته می شوند، محمد علیشاه اعلام می کند که چون در ارومیه جمعی از فرزندان من کشته شده اند من عزادار هستم و جشن میلاد خود را موقوف میکنم و مخارج آن را اعانه می دهم به بازماندگان کشته شدگان. این مسئله در مجلس و بین مردم تأثیر خوبی می گذارد ولی مفسدین که نمی خواستند صلحی بین دولت و ملت بشود نیرنگ تازه ای می زنند و از قول بهائیان اعلامیه ای به این مضمون به تاریخ ۳ ربیع الثانی ۱۳۲۶ برابر با ۱۹۰۸ م. در تهران منتشر می کنند:

"ما طایفه بهائی واداشتیم میرزا رضا، ناصرالدین شاه را کشت. ما اوضاع مملکت را منقلب نمودیم. ما مجلس را تأسیس کردیم. اجزای مجلس را تأسیس کردیم. اجزای مجلس اغلب از ما هستند. همه اینکارها را ما کردیم که آزادی پیدا کنیم و از پرده خفا درآئیم. حالا اگر شاه بما آزادی داد ما خود مجلس را برهم خواهیم زد و خاطر شاه را از این رهگذر آسوده خواهیم کرد و اگر نکرد ما هم چنین و چنان خواهیم کرد. امضاء طایفه بهائی." (۷)

مشروطه طلبان در این باره تحقیق و نویسندگان اعلامیه ها را شناسائی می کنند. "یکی از آن ها برادرزاده سید محمد یزدی و دیگری سید معروف به آهنتاب بوده و آن ها گفتند که این اعلامیه ها را آقا سید علی آقا به ما داده بود منتشر کنیم ولی بعد از تحقیق معلوم شد مؤسس این کار سید محمد یزدی است. عدلیه حکم توقیف او را داد و امر کرد عمامه که علامت سیادت او بود از سرش بردارند و زنجیرش کرده حبسش نمایند." (۸)

بهائیان که تجربه خونین درگیری های گذشته را پشت سر داشتند از هرگونه دخالتی در امور سیاسی پرهیز می کردند. عبدالبها (عباس افندی)(۱۳۴۰ ـ۱۲۶۰ ه. ق. برابر۱۹۲۱ ـ ۱۸۴۴م.) رهبر بهائیان در دوران انقلاب مشروطه برای حفظ جامعه بهائی دستور می دهد که بهائیان از دخالت در امور سیاسی بپرهیزند:
" احبای الهی به نص قاطع ربانی باید از این امور احتراز نمایند و بکلی اجتناب کنند در امور سیاسیه نه با انجمنی دمساز گردند و نه با جمعیتی همراز شوند."
دکتر یونس افروخته در خاطرات ۹ ساله به نقل از عباس افندی می نویسد:
"اگر اینطور نمی نوشتم احبا را قتل عام و مشروطیت هم جاری نمی شد." (۹)
عباس افندی با این دستور موفق شد توطئهٔ روحانیون را نقش برآب و جامعه بهائی را تا حدودی حفظ و ناوابستگی مشروطه خواهان را به بهائیان نشان دهد.

کشتار بهائیان پس از انقلاب مشروطه

سال ۱۳۲۳ هـ. ق برابر با ۱۹۰۵ م.
در **ابرقو** یک بهائی به نام آقا رضا اسفندآبادی را به فتوای روحانیون به قتل می رسانند. (۱۰)

سال ۱۳۲۴ هـ. ق برابر با ۱۹۰۷ م.
در **مشهد** یک بهائی به نام میرزا یوسف قاینی به فتوای روحانیون به قتل می رسد. شخصی به نام استاد علی اکبر نجار به او مراجعه می کند و برای پرداخت قرضی که داشته و خانهٔ او در گرو آن بوده است تقاضای وام می کند. میرزا یوسف هرآنچه پس انداز داشته به او می دهد. پس از مدتی استاد علی اکبر به قصد آن که وام خود را نپردازد

میرزا یوسف را به قتل می رساند و چون مقتول بهائی بوده است قاتل به سفارش روحانیون آزاد می شود. (۱۱)

شهمیرزاد و سنگسر

چندی پس از صدور فرمان مشروطه در شهمیرزاد به تحریک امین الرعایا چند نفر بهائی مورد حمله و آزار قرار می گیرند. مشهدی مهدی و چند بهائی دیگر را که در بازار شهر مغازه داشتند، بدین بهانه که بهائیان حق کار در بازار را ندارند، کتک می زنند و اموال آن ها را غارت می کنند.
بهائیان در یک تلگراف به مجلس شورای ملی، وزارت داخله و حکمران جدید سمنان شکایت می برند.
حکمران سمنان مأموری برای تحقیق می فرستد. مسلمین مسجد را به عنوان محل گفت و گو تعیین می کنند. در مسجد مردم به نمایندگان بهائیان حمله کرده دست های آنان را می بندند. مأمورین ۵ بهائی را در خرابه ای در نزدیکی محل سکونت حاکم دو روز پای در کند و گردن در زنجیر نگه می دارند و بعد به سمنان می فرستند. (۱۲)
این واقعه در آغاز حکومت محمد علی شاه رخ داد. بهائیان از زندان آزاد می شوند اما مهاجمان بازخواست نشده و اموال به غارت رفته به صاحبان آن ها بر نمی گردد.

نیریز، در سال ۲۸-۱۳۲۷ هـ. ق برابر با ۱۰-۱۹۰۹ م.
محمد شفیع روحانی نویسنده کتاب **لمعات الانوار** در شرح وقایع نیریز می نویسد:
یکی از علل وقوع حادثه نیریز انقلاب مشروطیت و مخالفت روحانیون با مشروطیت بود. آن ها قوانین مشروطیت را متخذ از بهائیت قلمداد می کردند. شیخ ذکریا کوهستانی به قصد قتل عام بهائیان با قوای مجهز به نیریز می رود. در روز ۲۴ صفر قوای شیخ، نیریز را تصرف می کنند و در همان روز حاج سید

عبدالحسین لاری فتوای قتل عام بهائیان، انهدام اماکن و خانه ها و غارت اموال بهائیان را به شیخ ذکریا ابلاغ می کند. شیخ، تجار و مالکین و کسبه نیریز را دعوت می کند و فتوا را به آن ها ابلاغ می کند و او حاج سید عبدالحسین لاری را به عنوان پیشوای شیعیان فارس و خود را حامی ملت و شریعت و مخالف دولت مشروطه خواه و بهائیان معرفی می کند. او می گوید من به فتوای حاج سید عبدالحسین به نیریز آمده ام و با دیگران کاری ندارم. (۱۳)

حاکم نیریز مسعود الدوله از نیریز فرار می کند و شهر را به شیخ ذکریا وامی گذارد. اولین بهائی که به قتل می رسد شخصی است به نام ملا حسن کلاه مال. بهائیان برای حفظ جان خود به کوهستان جنوبی نیریز فرار می کنند. (۱۴)

شیخ چون از فرار بهائیان به کوهستان مطلع می شود در شهر اعلام می کند هرکس یک بهائی زنده را به حضور بیاورد ۲۰ تومان و هرکس سر یک بهائی را بیاورد ۱۰۰ تومان جایزه دریافت خواهد کرد. مردم برای کسب ثواب و دریافت جایزه به جستجوی بهائیان می پردازند. در روز ۲۸ صفر محل اقامت بهائیان را می یابند و آن ها را دستگیر می کنند و دست بسته به نزد شیخ می آورند. یکی از بهائیان ملا حسن نامی است ۳۱ ساله دارای زن و دو فرزند. یک دختر ۳ ساله و یک پسر ۱ ساله. شیخ از او می خواهد که دست از اعتقادات خود بردارد و آزاد شود. او می گوید از عقیده خود دست بر نمی دارم. به دستور شیخ اورا به قتل می رسانند. نفر سوم ملا محمد علی نامی پدر خانم ملا حسن است. شیخ از او می خواهد که دست از اعتقادت خود بردارد. چون او هم حاضر به تقیه نمی شود، به دستور شیخ گلوی اورا می برند و سپس بند به پای او می بندند و تا محله ای به نام محله چنار شاهی بر خاک می کشند، به درخت آویزان می کنند و جنازه را آتش می زنند.

چهارمین نفر که به قتل می رسد ملا عبدالمجید است. او را در خانه اش دستگیر می کنند، به نزد شیخ می برند. شیخ از او می خواهد که

تبری کند. چون حاضر نمی شود دست از اعتقادت خود بردارد اورا به قتل می رسانند.
پنجمین قربانی این واقعه آقا عباس نامی است که چون دست از اعتقاد خود برنمی دارد به فرمان شیخ تیرباران می شود.
ششمین قربانی محمد اسماعیل است که پدرش در سال ۱۲۷۰ه. ق. ۱۸۵۴م. در واقعۀ دوم نیریز به قتل رسیده بود و مادرش از اسرای اعزامی بابیان به شیراز بود. محمد اسماعیل جزء ۷ نفر بهائی در کوه جنوبی نیریز (باغ رزی) دستگیر و همگی به فرمان شیخ در دوم نوروز ۱۳۲۷ه. ق به قتل می رسند. دو فرزند محمد اسماعیل به نام های علی و ملا رحمان، محمد ابراهیم برادرش، اسدالله برادرزاده و دامادش، مهدی داماد دیگر او و علی اکبر از اقوام او در این واقعه جان از کف می دهند.
سیزدهمین قربانی میرزا اکبر کفاش فرزند میرزا اسماعیل است که پدر او در سال ۱۲۶۹ه.ق. به قتل رسیده بود و مادرش از اسرای اعزامی به شیراز بود. او را در روز پنجم عید سال ۱۳۲۷ه.ق. به دستور شیخ تیرباران می کنند.
چهاردهمین قربانی استاد علی صباغ بود. او اهل سیرجان بود و ده سال پیش به نیریز آمده براثر معاشرت با بهائیان به آئین بهائی گرویده بود. او را به دستور شیخ تیرباران کرده و جنازه اش را آتش می زنند.
پانزدهمین قربانی استاد عطاءالله با شغل تخت کشی (تخت گیوه) امرار معاش می کرد. او را در کوهستان جنوبی دستگیر می کنند و بعد از شکنجه به نزد شیخ می برند و چون در محضر شیخ حاضر به تقیه نمی شود، به دستور او تیرباران می شود. در زمان قتل، پدر دو کودک کم سن و سال به نام های فاطمه و فرخ بود.
شانزدهمین و آخرین کشته این فاجعه جوانی بود به نام امرالله که به دستور شیخ تیرباران شد. (۱۵)

دوران احمد شاه ۱۳۴۳- ۱۳۲۷ هـ . ق.
برابر با ۱۹۲۵- ۱۹۰۹ م

۱۳۲۶ هـ . ق. برابر با سال ۱۹۰۸ م.
حاج کلب علی از بهائیانی بود که در اوائل دوران سلطنت احمد شاه کشته شد.
او نوهٔ کدخدایی است به نام کلب علی که عامل فاجعهٔ سال ۱۲۸۵ هـ . ق. (۱۸۶۸م.) در نجف آباد بود که در آن عده ای بابی به قتل رسیدند. کلب علی به آیین بهائی می پیوندد و مورد آزار قرار می گیرد. او کشاورز و مردی متهور و زورمند بود که بدون ترس از اعتقادات خود دفاع می کرد. شهامت او خاری در چشم متعصبین بود. یک بار در راه با کارد به او حمله می کنند و چند زخم به او می زنند اما موفق به کشتن او نمی شوند. بار دیگر در زمانی که در باغ خود کار می کرد وی را به قتل رساندند. (۱۶)
۱۳۲۷ هـ . ق. برابر با سال ۱۹۰۹م.
حاج حیدر نجف آبادی پدر زن حاج کلب علی را در اصفهان به قتل می رسانند. در همین سال آقا علی محمد اسفندآبادی را در ابرقو به قتل می رسد. (۱۷)
۱۳۲۸ هـ . ق. برابر با سال ۱۹۱۰م.
در ۱۵رمضان در نجف آباد آقا محمد جعفر صباغ، که بدون ترس و بیم بهائی بودن خود را اشکار کرده بود، بــه قتــل می رسد. (۱۸)
۱۳۲۹ هـ . ق. برابر با ۱۹۱۱ م.
آقا نجفی با حاکم جدید اصفهان به نام سردار اشجع که حاضر نبود آقا را در منافع ناشی از قدرت شریک کند در می افتد و برای بیرون راندن او از میدان نیرنگی در کار می آورد
به یک باره بازار معجزه در امام زاده ها و سقاخانه ها گرم و شهر به آشوب کشیده می شود و حکومت سقوط می کند. به جای سردار اشجع حاکم روشنفکری به نام خسروخان سردار ظفر به حکومت اصفهان منصوب می شود. حاکم متولی امامزاده را احضار می کند و

به او می گوید از این ساعت باید اول افراد کور و کر و فلج را بیاوری تا من ببینم بعد آن ها را ببر اگر شفا یافتند من هم معتقد می شوم والا تو را از شهر بیرون می کنم. از آن روز به بعد هارون ولایت دیگر معجزه ای نکرد و شهر آرام شد. (۱۹)

۱۳۲۹ هـ. ق. برابر با ۱۹۱۱ م.

دو نفر بهائی به نام های حبیب الله میرزا حکاک و آقا جواد بروجردی در ملایر به فتوای روحانیون به قتل می رسند. (۲۰)

سال ۱۳۳۰ هـ. ق. برابر با ۱۹۱۲ م.

در ساری ۳ نفر بهائی به قتل می رسند. چگونگی قتل این ۳ نفر را عبدالحمید اشراق خاوری چنین نوشته است:

در شب ۱۳ محرم سال ۱۳۳۰ در ساری مردم به خانه میرزا محمد علی مشیرالتجار حمله می کنند. وارد خانه می شوند، او را از خانه بیرون می کشند و به قتل می رسانند و خانه او را غارت می کنند. در همین شب میرزا محمود ساعت ساز را دستگیر کرده، خفه می کنند و آقا محمد اسماعیل امین را هم می کشند.

بارفروش (بابل) میرزا محمد علی معین التجار و همسرش را به قتل می رسانند. این وقایع در مجله نجم باختر، جلد ۲ شماره ۱-۲۱ ، ۱۹۱۲م. چاپ شده است. (۲۱)

یزد یکی از بهائیان زرتشتی نژاد به نام آقا شهریار را به فتوای شیخ محمد رضای مجتهد ولد شیخ عبدالحسین معروف به آقا مجتهد به بهانه این که با زنی مسلمان صحبت کرده از مزرعه کوچه بیوک که متصل به شهر بوده نزد شیخ می برند. آقا شهریار می گوید هرکس این خبر را داده دروغ گفته است. شیخ آقا شهریار را به قلعه حکومتی می فرستد و به دستور شیخ او را لخت می کنند و آن قدر شلاق می زنند تا می میرد. (۲۲)

میرزا احمدخان سالار نظام به حکومت آباده گمارده می شود. او با ملا محمد حسن امام جمعه و پسرش میرزا احمد شیخ الاسلام، که به بهائیان کینه دیرینه داشتند، آشنائی و دوستی داشت. زمینه آزار و کشتار بهائیان آماده می شود. حاکم برای جلب رضایت دو روحانی

دستور توقیف یک پیرمرد بهائی را به نام آقا رضا قلی، که تصادفاً در راه دیده بود، صادر می کند "به مجرد ورود بنای توهین و تحقیر و سب و لعن نهادند و جناب آقا رضا قلی را با چوب و چماق و زنجیر و شلاق و مشت و لگد به زیر شکنجه و عذاب انداختند و به اندازه ای اذیت وارد آوردند که قریب به موت بود."
در جواب سئوال فامیل آقا رضا که گناه این پیرمرد چه بوده است، جواب می دهد:"من سوار کالسکه بودم و از آن جا عبور نمودم او بر من سلام نکرد و بی اعتنائی نمود. لذا سزاوار سیاست و تنبیه بود." (۲۳)

۱۳۳۱ه. ق. برابر با ۱۹۱۳م.

قوزه کوه بوانات آقا ابوطالب اسفندآبادی بهائی به فتوای آخوند محل به قتل می رسد. (۲۴)

مزرعه سیدان شیخ الاسلام و امام جمعه فتوای قتل میرزاعلی کوشککی را صادر و حاکم را به اجرای حکم تشویق می کنند. حاکم در ماه رمضان ۱۳۳۱ هـ. ق. برابر با ۱۹۱۳م. چهار نفر به نام های قدمعلی، پنجعلی، قاسم علی و وکیل رضا را مأمور کشتن میرزاعلی کوشککی می کند. قاتلین به خانه او می روند و او را با چند گلوله به قتل می رسانند. (۲۵)

۱۳۳۲هـ. ق. برابر با ۱۹۱۴م.

شیخ علی اکبر قوچانی را در مشهد در روز ۲۸ ربیع الثانی در بازار کفش دوزها به قتل می رسانند. (۲۶)

۱۳۳۴ هـ. ق. برابر با ۱۹۱۶ م.

اراک، ۵ مرد بهائی به نام های ملا ابراهیم، ملا محمد علی، کربلائی رحمت الله، محمد علی نوشاد و یک زن به نام سیده خانم بی بی را دستگیر می کنند . مردها به فتوای سید باقر مجتهد به قتل می رسند. (۲۷)

سیده خانم را به تهران می فرستند و در زندان خفه می کنند.

ملا نصرالله شهمیرزادی تا سال ۱۳۱۰ برابر با ۱۸۹۳ م. امام جمعه شهمیرزاد بود. در این سال به آئین بهائی می گرود و ترک مسجد و منبر کرده به کشاورزی روی می آورد. در ۲۷ رمضان در هیجان عمومی در شهمیرزاد و سنگسر او را با یک بهائی دیگر به نام سید محمد باقر به قتل می رسانند. (۲۸)

۱۳۳۸ ه. ق. برابر با ۱۹۱۹م.

سه بهائی به نام های میرزا حبیب الله نائینی در محمدیه نائین.، آقا فضل الله معاون التجار نراقی در سینقان و آقا علی اکبر در ده بالای یزد. (۲۹) به قتل می رسند.

در سلطان آباد اراک یک فامیل ۷ نفره بهائی از بستگان میرزا علی اکبر برار به قتل می رسند. در بین کشته شدگان علاوه بر همسر، خواهر ۱۲ سالهٔ همسر و پسر ۱۲ سالهٔ او و طفل شیرخواره او نیز بودند. همه را سر می برند و اموال را به غارت می برند. شرح این جنایت در همان زمان در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. (۳۰)

چون هیچ کس شهامت دفن مقتولین را نداشت مسلمانی به نام اسفندیار که به حاج عرب معروف بود ، اقدام به دفن کشته شدگان می کند. او با یک دست جسد طفل شیرخوار و با دست دیگر سربریده میرزا علی اکبر را گرفته و در کوچه و بازار فریاد می زد"ای مسلمانان اگر میرزا علی اکبر از دین به زعم شما خارج شد این طفل صغیر را که گناهی نبود. ای بی انصافان این چگونه مسلمانی است و «به آخوندها که سبب اصلی اینگونه وقایع اند سقط گفت." حاج عرب بعد از مشاهده این واقعه برخلاف سابق که نسبت به بهائیان بدبین بود طرفدار آئین جدید می شود و بنای تبلیغ برای آئین جدید را می گذارد. مسلمانان کینه او را بدل می گیرند تا روزی او را متهم به سوزاندن قرآن می کنند و آخرالامر او را به دار می زنند. (۳۱)

معاون کنسول انگلیس در سلطان آباد به نام هاتن Hutton در گزارش ماهانه خود دربارهٔ قتل حاج عرب می نویسد:

"راجع به شخصی اسفندیار نام معروف به حاج عرب روحانیون شایع کردند که نامبرده قرآنی را سوزانده است. مردم او را با زور به نزد

حاکم شرع می برند. حاکم او را به پرداخت چهارهزار تومان جریمه محکوم می کند. اما مردم تحریک شده به این حکم رضایت نمی دهند. مغازه های بازار را تعطیل می کنند و منزل حاکم شرع را هم غارت می کنند. مأمورین دولتی که برای برقراری نظم به سلطان آباد آمده بودند، برای آرام کردن مردم حاج عرب بی گناه را به دار می زنند."

خبر این واقعه در روزنامه تایمز لندن به تاریخ ۳ نوامبر ۱۹۲۰م برابر با ۱۳۳۸ هـ. ق. نیز منتشر شد. (۳۲)

۱۳۳۹ هـ. ق. برابر با ۱۹۲۰ م.

در این سال در **کرمانشاه** میرزا یعقوب متحده، بینان گذار یکی از مدارس بهائی در نهم ربیع الثانی به قتل می رسد و حاج محمد علی تاجر را در **نائین** و آقا محمد جواد اعتماد التجار را در **بندرگز** به قتل می رسانند. (۳۳)

۱۳۴۰ هـ ق. برابر با ۱۹۲۲م.

بهائیان **سنگسر** محلی را برای عبادت ساخته بودند. مردم شهمیرزاد و سمنان متفق می شوند که این محل را خراب کنند. بهائیان شکایت به دولت می برند. وزارت جنگ به حاکم سمنان دستور می دهد که در این باره تحقیق کند. حاکم با ۳۰ نفر قزاق به سنگسر می رود و ۱۵ نفر بهائی را دستگیر کرده و به قصبه طالب آباد می برد. مسلمین ساختمان مشرق الاذکار (معبد) و مدرسه بهائیان را آتش می زنند از تهران دستور می رسد که بهائیان زندانی را آزاد کنند ولی مهاجمان مورد بازخواست قرار نمی گیرند. (۳۴)

سال ۱۳۴۱هـ. ق. برابر با ۱۹۲۳ م.

در این سال دو نفر بهائی به نام های آقا حسین علی فیروز آبادی پسر خواهر صفی علیشاه عارف معروف در **فیروزآباد** و ملا عبدالمجید صدیق العلما در **ترشیز** خراسان به قتل می رسند. (۳۵)

گزارش خارجیان دربارهٔ اذیت و آزار بهائیان

چنانکه گفته شد درسال ۱۳۲۷ ه .ق. برابر با ۱۹۰۹ م. یک بهائی نجف آبادی به نام حاج حیدر در اصفهان با گلوله کشته می شود. گراهام Graham کنسول انگلیس در اصفهان درباره قتل حاج حیدر می نویسد:

"فتحعلی خان یاور در نجف آباد همه گونه اذیت و آزاری نسبت به حاج حیدر نامی بهائی روا می داشت. حاج حیدر برای نجات جان خود از نجف آباد به اصفهان نقل مکان می دهد. اما او در اصفهان هم در امان نمی ماند و در ۸ نوامبر ۱۹۰۲ در روز روشن و وسط خیابان به دست ۶ نفر از طرفداران یاور فتحعلی خان کشته می شود." (۳۶)

استوارت A. Stuart میسیونر مسیحی در گزارش خود در ۱۹۰۹/۱۱/۱۰م (۱۳۲۷ ه .ق.) می نویسد:

"حاج حیدر نفر پنجم بوده است که کشته می شود. در این دوران حکومت اصفهان به دست صمصام السلطنه بوده است و قاتلین تحت حمایت او بوده اند. او قاتلین را به پرداخت وجه کمی به عنوان دیه محکوم می کرده و آزاد می کرده است. وی می نویسد این گونه جنایات در حکومتی که خود را مشروطه می نامد، انجام می گیرند." (۳۷)

بر اساس گزارش Graham به تاریخ فوریه ۱۹۱۵م. برابر ۱۳۳۳ه .ق. :

یک بهائی به نام میرزا عبدالحسین رفیعی را در اردستان دستگیر و خانه او و برادرش را غارت می کنند. در این زمان حاکم اصفهان پسر ضیغم السلطنه بود. حاکم به دستور علمای اصفهان شورشی علیه بهائیان اردستان به راه انداخته بود. بر اثر شکایت بهائیان سردار فاتح بختیاری حاکم اصفهان دستور آزادی رفیعی را می دهد و تأکید می کند که در آینده هیچ کاری بدون دستور او انجام ندهند. با وجود

این دستور، رفیعی باید مبلغ ۱۵۰۰ تومان به حاکم اردستان بپردازد و نامه ای هم بنویسد و در آن قید کند که هیچ شکایتی از حاکم ندارد. (۳۸)

معاون کنسول انگلیس در یزد Treadwell در خاطرات روزانه خود به تاریخ ۲ ماه می ۱۹۱۷ برابر با ۱۳۳۵ هـ گزارش می دهد که طلاب مدرسه یک بهائی به نام محمد بلورفروش را که رو به روی مدرسه سید یحیی مجتهد مغازه بلورفروشی داشت، با زور به نزد مجتهد برده و از او خواستند که دست از بهائیت بردارد و توبه کند. اما چون او حاضر به توبه و برگشتن از آئین بهائی نمی شود طلاب او را قطعه قطعه می کنند. (۳۹)

یهودیان بهائی شده- سرکوب مضاعف

در بین اقلیت ها و دگراندیشان مذهبی ایران یهودیان ایرانی بیش از دیگران به آئین بابی و بهائی می گروند و فشار مضاغفی را تجربه مـی کنند. یهودیان به عنوان یهودی در ایران قربانی سرکوب دگراندیشان مذهبی بودند و به هنگامی که به بهائیان می پیوستند از جامعه یهودی نیز طرد می شدند.

سرنوشت خاندان متحده نمونه ای گویا از سرنوشت یهودیان بهائی شده را تصویر می کند. میرزا یعقوب متحده، یهودی ساکن کاشان به همراه ۴ برادرش به آئین بهائی می گرود.

Graham گراهام در گزارش خود می نویسد:

"برادر بزرگتر به نام خواجه ربیع مؤسس مدرسه وحدت بشر در کاشان بود که بعداً به فرمان رضاشاه بسته شد. برادر کوچک تر میرزا یعقوب از کاشان به کرمانشاه می رود و در آنجا مشغول تجارت می شود. در ماه جون ۱۹۲۰م. در ماه رمضان علما مردم را برضد او تحریک می کنند. حاکم شهر برای حفظ آرامش وی را از شهر اخراج می کند. اما او بعد از مدتی به کرمانشاه باز می گردد و مشغول کار می شود."

یکی از روحانیون به نام سید حسین کربلائی فتوای قتل او را می دهد. در روز ۲۳ ژانویه ۱۹۲۱م. جلو بازار کرمانشاه به دست پسر معین الرعایا کشته می شود. (۴۰) فتوا دهنده و قاتل هیچ گاه مورد بازخواست قرار نمی گیرند.

دوران رضا شاه ۱۹۴۱- ۱۹۲۵م. (۱۳۲۰- ۱۳۰۴ شمسی)

اکثریت جامعه ایران از خاندان قاجار ناراضی بودند و در انحلال این سلسله واکنشی نشان ندادند. پس از سقوط قاجار بخشی از جامعه ایرانی طرفدار تغییر حکومت از مشروطه به جمهوری بود. (۴۱) اما روحانیون با تغییر رژیم از مشروطه به جمهوری سخت مخالف بودند:

"هنگامی که مدرس اعلام کرد که حمله به پادشاهی حمله به شریعت مقدس است. بزرگان اصناف در بازار اصفهان اعتصاب عمومی براه انداختند و از مسجد شاه تا ساختمان مجلس راه پیمائی کردند. معترضان یک شعار اصلی سر میدادند. ما دین نبی خواهیم جمهوری نمی خواهیم. ما مردم قرآنیم جمهوری نمی خواهیم." رضا خان دستور می دهد لایحه جمهوری را در مجلس رد کنند و خود برای ملاقات با روحانیون عازم قم می شود." (۴۲)

به دوران رضا شاه با تأسیس دادگستری دست روحانیون از قوه قضائیه کوتاه و به خودسری حکام شرع پایان داده شد**.** این تحول بزرگ، امکان صدور و اجرای حکم مرگ علیه مرتدان را از بین برد و روحانیت شیعه از سلاح برنده ای محروم و محاکم شرع تعطیل شدند.

تحولات دورۀ رضا شاه و تضعیف روحانیت سرکوب دگر اندیشان مذهبی را به شیوه سابق برای روحانیت شیعه نا ممکن ساخت. اما سرکوب و اذیت و آزار دگراندیشان مذهبی به اشکال دیگری ادامه یافت.

سرکوب بهائیان به دوران رضاشاه

۱۳۰۵ شمسی برابر با ۱۹۲۶ م.
در فروردین این سال یک بهائی به نام آقا محمد بلورفروش در **یزد** به قتل می رسد. گزارش این واقعه را اشراق خاوری چنین می نویسد:
"آقا محمد بلورفروش از اهل محله شاهزاده ابوالقاسم در عقائد اسلامی بسیار ثابت و مطیع شرع انور و روضه خوانی هفتگی در منزل او دایر بود. در همسایگی ایشان یک نفر بهائی به نام آقا حسن طراح زندگی میکرده. براثر تماس با ایشان به آئین بهائی می گرود. روزی طلاب او را مفصل کتک می زنند. مردم به سید یحیی روحانی محل گزارش می دهند که آقا محمد درب دکان با مردم درباره اعتقادات بهائیان صحبت می کند. خوب است او را حاضر نمائید و توبه اش دهید. سید دو نفر طلبه را می فرستد که او را به مدرسه بیاورند. در حضور سید به بهائی بودن خود اقرار می کند. در این زمان شخصی به نام شیخ رضا پسر میرزا عبدالحسین مجتهد ایشان را از طبقه فوقانی مدرسه به زیر می اندازد.
ناگاه جوانی معروف به مشتی تبر هیزم شکنی یک هیزم شکن را میگیرد و مغز او را با یک ضربت متلاشی می کند. ریسمانی به پای او می بندند و تا میدان خان در کوچه ها می کشند و جنازه را در حوضی می اندازند. پسر کوچک آقا محمد به رسم هر روز از مدرسه به درب دکان پدر میرود و از واقعه قتل پدر مطلع میشود. مردم قصد کشتن پسر را داشتند که با رسیدن آقا حسین خان نایب ژاندارم از این کار منع میشوند. جنازه آقا محمد را در نزدیک باغ محمد صالح بیک دفن می کنند در روزی که به قتل می رسد حدود ۴۰ سال داشته است." (۴۴)
در این سال متعصبان مسلمان به خانه های بهائیان جهرم حمله کرده ۱۴ بهائی از جمله یک کودک ۱۵ ماهه را می کشند. به گزارش هربرت چیک Herbert Chick کنسول انگلیس، عبدالحسین لاری مجتهد، سید علی پیشنماز و امام جمعه جهرم، مردم را علیه بهائیان

تحریک می کردند. نیروهای دولتی در جهرم قدرت مقابله با مردم تحریک شده را نداشتند. بر اساس این گزارش صولت الدوله رئیس ایل قشقایی که با قوام شیرازی، حاکم شیراز مخالف بود عامل اصلی این فاجعه بود.(۴۵)

۱۳۰۶ شمسی برابر با ۱۹۲۷ م.

یکی از علما و وعاظ **اردبیل** به نام امین العلما در سال ۱۲۹۹ شمسی در قزوین به آئین بهائی می پیوندد و در هفتم فروردین ۱۳۰۶ ش به فتوای حاجی میرزا علی اکبر مجتهد معروف اردبیل به دست آقا بالاخان بقال اردبیلی با قمه به قتل می‌رسد.(۴۶)

۱۳۰۸ شمسی برابر با ۱۹۲۹ م.

در این سال آقا فریدون جمشید به قتل می رسد. او در سال ۱۲۵۳ شمسی در یزد از پدر و مادری زردشتی متولد شد و در جوانی به کسوت دستوران و مؤبدان در می آید. اما دیری نمی پاید که به آئین بهائی می گرود. از یزد به دهج نقل مکان می کند و به تجارت روی می آورد. او از فعالین جامعه بهائی بود و همیشه با اذیت و آزار رو به رو بوده است. عده ای متعصب او را در شب ۲۵ اردیبهشت در سن ۵۵ سالگی به قتل رساندند. (۴۷)

به دوران سلطنت رضا شاه قدرت روحانیون شیعه محدود شد اما دگر اندیشان مذهبی از جمله بهائیان نیز از آزادی برخوردار نشدند. بهائیان به دوران سلطنت رضا شاه حتی از حق داشتن چاپخانه برای چاپ کتاب های خود و از حق انتشار نشریه و طرح عقاید خود در رسانه های جمعی محروم بودند.

در این دوران استخدام بهائیان در ادارات دولتی ممنوع بود.

درسال ۱۳۱۵ش محفل ملی بهائیان ایران در شکوائیه ای به نخست وزیر وقت، محمود جم، مظالمی را که در شهرهای مختلف بر بهائیان رفته برشمرده است:

در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۱۵ش اسکندری نامی مالک دهات خرما زرد و آهق از توابع **مراغه** به تحریک آقا محمد جواد شمس العلما، بدین

دستاویز که بهائیان را از ادارات دولتی اخراج می کنند و آن ها از حقوق مدنی محروم هستند، به نادر نامی که کلانتر او بوده است دستور می دهد که اموال بهائیان را غارت و آنان را از ده اخراج کنند.

در شهریور ماه ۱۳۱۵ ش در **سیسان** به تحریک رضا بیک نامی به بهائیان حمله می کنند و آن ها را مورد اذیت و آزار قرار می دهند.

در مرداد ماه سال ۱۳۱۶ش چند بهائی در **سنگسر** به اتهام آن که یک روز به دلیل مذهبی مغازه خود را بسته بودند به زندان میافتند، مدتی در زندان می مانند و با پرداخت جریمه آزاد می شوند. در تمامی ایران هرگاه بهائیان در تعطیلات مذهبی خود مغازه های خود را می بستند، مورد آزار قرار می گرفتند.

در سال ۱۳۱۸ش در شهرهای مختلف ایران عده ای بهائی دستگیر می شوند دلیل این بازداشت ازدواج با مراسم بهائی بوده است. در نجف آباد رحمت الله فردوسیان، در میاندوآب نعمت نعیمی، صادقی نیز شامل حال این قانون شدند. حتی شاهدان ازدواج نیز به دادگاه احضار می شدند.

در دوران رضاشاه از ثبت ازدواج بهائیان خودداری می کردند به این بهانه که ازدواج بهائی شرعی نیست. در اینجا به چند مورد اشاره می شود:

۱ـ در سال ۱۳۱۸ یک بهائی به نام رستم بلبلان نامه ای به هیئت وزرا می نویسد و به آن ها شکایت می برد. او می نویسد:

" در سال ۱۳۱۵ در یزد ازدواج کردم اما هیچ محضری ازدواج ما را ثبت نکرد. در همان زمان به وزارت دادگستری اداره کل ثبت اسناد و املاک و اداره کل آمار و ثبت احوال گزارش داده ام که مجرم شناخته نشوم. ولی بعد از ۳ سال اخیراً از طرف اداره دادگستری و آقای دادستان مورد تعقیب قرار گرفته ام.

از آن مقام استدعا می شود امر به دفع تعرضات به این بنده و سایر هم کیشان بفرمائید."

۲ـ یک بهائی نجف آبادی به نام حسین اقترافی پور که با مشکل ثبت ازدواج در دفاتر رسمی مواجه شده بود می نویسد:
" چون ازدواج ما را در نجف آباد ثبت نکردند، عین قباله نکاح خود را به اداره ثبت اسناد نجف آباد، به اداره کل آمار کشور و به وزارت دادگستری فرستادم. اکنون مدتی است که از طرف اداره دادگستری برای من اسباب زحمت فراهم شده. استدعا دارم دستور فرمائید از من که جز راستگوئی جرمی نکرده ام رفع زحمت بنمایند."
در دوران سلطنت رضاشاه جلسات خصوصی بهائیان نیز کنترل می شد و آن ها حق تبلیغ اعتقادات خود را نداشتند. برای نمونه به نامه شهریور ۱۳۱۹ش از طرف بازرسی کل کشور به مدیرکل وزارت دارائی اشاره می شود:
" آنطور که بازرسان از سنندج گزارش داده اند شخصی به نام حسن رحمانی که بهائی است در منزل خود با شرکت چند نفر جلسه دارد. اما آیا در منزل خودش تبلیغ بهائیت میکند مدرکی در دست نیست."
در دوران پهلوی اول تعداد بهائیان در ارتش ایران از انگشتان دست تجاوز نمی کرد رضاخان به زمانی که هنوز به پادشاهی نرسیده و وزیر جنگ بود در روزی که احمد شاه را برای سفر به اروپا بدرقه می کرد دستور اخراج افسران بهائی از ارتش را صادر کرد
باستانی پاریزی با استناد به گزارش سفیر انگلیس مورخ ۲۱ ژانویه ۱۹۲۲ چنین می نویسد:
"رضا خان دستور داده است کلیه بهائیان را از قشون اخراج کنند." (۴۸)

بستن مدارس بهائیان در ایران - ۱۳۱۴ ش. برابر ۱۹۳۵م

جامعه بهائی ایران از همان نخستین سال های عمر خود به تأسیس مدارس همت گماشت. شاید اولین مدرسه ای که بعد از دارالفنون در تهران بدست ایرانیان تأسیس شد "مدرسه تربیت بنین" باشد. این مدرسه به همت میرزا حسن ادیب طالقانی، محمد خان منجم و دکتر عطاءالله بخشایش در سال ۱۳۱۷ هـ. ق. تأسیس شد. تا سال ۱۳۲۱ هـ. ق. بهائیان در شهرهای مختلف ایران از جمله کاشان، آزان همدان، قزوین، بابل، ساری، آباده، اردستان، فاران (فردوس)، نجف آباد اصفهان، مریم آباد یزد و شهر یزد به تأسیس مدارس پسرانه و دخترانه همت کردند. (۴۹)

مدرسه تربیت به چنان اعتباری دست یافته بود که حتی برخی از متعصبان شیعه و دولتمردان ایران نیز فرزندان خود را برای تحصیل به این مدرسه می فرستادند.

عبدالله بهرامی ، نوه میرزا احمد معروف به عمادالممالک از خاندانی برخاسته بود که از دوران مظفرالدین شاه به بعد در دستگاه شاهان قاجار مشاغل مهم را در اختیار داشتند. عبدالله بهرامی خاطرات خود را از دوران مدرسه تربیت چنین روایت می کند:

"تغییر منزل سبب شد که من و برادرانم به مدرسه تربیت رفتیم. این مدرسه را جمعیت بهائی ها در تهران تأسیس کرده و معلمین بسیار خوبی برای آن از افراد خویش تهیه کرده بودند. از حیث تدریس و مراعات قواعد اخلاقی یکی از مدارس بسیار ممتاز آن زمان محسوب می گشت. برخلاف آنچه معروف بود بهائیها در آنجا تبلیغاتی راجع به مذهب خود نمی نمودند و یک روش ملایم و آزاد و بی طرفانه اتخاذ کرده بودند. با وجود این که پدرم از حیث مذهب خیلی متعصب بود از فرستادن ما به آن مدرسه مخالفتی نکرد. مدیر مدرسه هم یکی از اطبای معروف شهر میرزا محمد خان تفرشی بود. باید اقرار نمایم که من مقدمات زبان فرانسه را در آنجا آموختم و همیشه مرهون زحمات معلم زبان فرانسه که میرزا فرج الله خان پیرزاده بود می

باشم. معلم عربی شخصی بود که در عشق آباد تحصیل کرده و به اسلوب جدید آشنا بود. بهائیها در آنوقت در بعضی از شهرهای روسیه هم مدرسه تآسیس کرده و به اشاعه زبان فارسی کمک می کردند. نهضت آزادی نسوان را هم آن ها شروع کرده بودند. من بیش از یک سال در آن مدرسه بوده و تحصیل می کردم. و با وجود اینکه سعی داشتم که از رموز این مذهب آگاه شوم به هیچ وجه موفق نمی گردیدم. حتی شاگردان مسن تر که خانواده آن ها دارای این آئین بودند بیش از من نمی دانستند و هنوز فرق بین بابی و بهائی را نمی توانستیم بدهیم ... در آنوقت معمول شده بود که هرکس نسبت به آخوند ها و روضه خوان ها احترامات لازم بعمل نمی آورد متهم به بابیگری می کردند. عنوان بهائی خیلی کم شنیده میشد. هر دفعه که یک روزنامه یا کتابی که تازه چاپ می شد و مطالبی خارج از عقاید معمول را داشت منتسب باین فرقه می کردند. کتاب «احمد» و «مسالک المحسنین» تألیف مرحوم طالب اف که خیلی ساده و به هیچ وجه جنبه مذهبی ندارند منسوب باین طایفه شده و از طرف علما قرائت آن ممنوع شده بود. در ولایات حتی در تهران عده زیادی از مردم تحت این عنوان مقتول شده بودند ... بهائی ها خیلی رعایت احتیاط را بعمل آورده از ظاهر ساختن عقیده خود استنکاف می ورزیدند چنانکه در همین مدرسه تربیت عده زیادی از اشخاص متعصب و مربوط به دربار فرزندان خود را برای تدریس به آنجا فرستاده بودند ... » (۵۰).

مدارس بهائیان مکرراً با حمله متعصبان رو به رو بودند. متعصبان در سال ۱۳۰۰ هـ. ق. به مدرسه وحدت بشر در کاشان حمله کرده" "تابلوی آنرا فرود آورده و مدرسه را تعطیل و از ادامه خدمت فرهنگی بازداشته اند." بهائیان به رئیس الوزرای وقت احمد قوام السلطنه شکایت می برند. او دستور می دهد که مدرسه کار خود را ادامه دهد. (۵۱)

رضا شاه بر آن بود که نظام آموزشی ایران را یک دست کند. از این رو به علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ و صنایع مستظرفه دستور

داد کـه همـه مـدارس خصوصـی و دولتـی برنامـه واحـدی را اجـرا و تعطـیلات رسـمی خـود را هماهنـگ کننـد. بـه دسـتور وزیـر پروانـه مدارسی که از برنامه رسمی سرپیچی می کردند لغو می شد. مدارس بهائیان در ۲۸ شعبان، سال روز اعدام سید باب تعطیل مـی شد و ایـن برخلاف برنامه تعطیلات رسمی یکدست دولت بود. مدارس بهائیـان را در ۲۳ آذر ۱۳۱۳ش. برابـر بـا ۱۹۳۵ م. بـه اتهـام سـرپیچی از برنامـه رسـمی دولت تعطیل و صـدها محصـل پسـر و دختـر در میانـه سال تحصیلی سرگردان شدند. (۵۲)

۱- تاریخ بیداری ایرانیان به قلم ناظم الاسلام کرمانی باهتمام سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۹۸.
۲- تشیع و مشروطیت در ایران ... یاد شده، ص ۲۳۸.
۳- تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، جلد ۱،۲،۳، ص ۸۰.
۴- تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، جلد ۱،۲،۳، ص ۳۳۸.
۵- تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، جلد ۱،۲،۳، ص ۵۶۵-۵۶۴.
۶- تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، جلد ۱،۲،۳، ص ۵۶۶.
۷- حیات یحیی ... یاد شده، جلد دوم، ص ۱-۲۳۰.
۸- تاریخ انقلاب مشروطیت ... یاد شده، ص ۶۳۶.
۹- امر و خلق، جلد ۴، ص ۴۴۸.
۱۰-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۳۴.
۱۱-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۳- ۱۴۲.
۱۲-تاریخ ظهورالحق، جلد هشتم، قسمت اول، ص ۲۹۷-۲۹۴.
۱۳-لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۲۹۶-۲۹۲.
۱۴-لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۲۹۷.
۱۵-لمعات الانوار ... یاد شده، ص ۳۳۰-۳۰۰.
۱۶-تاریخ امر بهائی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۱۰۱-۱۰۰.
۱۷-تاریخ امر بهائی در نجف آباد ... یاد شده، ص ۱۰۴ و تقویم تاریخ امر ... یاد شده، ص ۱۴۰.
۱۸-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۰۲.
۱۹-دیوان مکرم ... یاد شده، ص ۱۶.
۲۰-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۲.
۲۱-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۴.
۲۲-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۳۲۷- ۳۲۵.
۲۳-وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۱۱۷-۱۱۶.
۲۴-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۸.
۲۵-وقایع امری آباده ... یاد شده، ص ۱۱۸-۱۱۷.
۲۶-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۴۹.
۲۷-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۵۰.
۲۸-ظهورالحق ... یاد شده، جلد هشتم، قسمت اول، ص ۳۰۰-۲۹۸.
۲۹-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۵۷.
۳۰-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۵۲.
۳۱-تاریخ ظهورالحق، جلد هشتم، قسمت اول، ص ۲۷۹-۲۷۸.

۳۲- The Babi and Bahai Religions 1844-1944, George Ronald, Oxford, 1981, S. 444.
۳۳-The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۴۷- ۴۴۶ ، و تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۵۸.
۳۴- تاریخ ظهورالحق، جلد هشتم، قسمت اول، ص ۳۰۳- ۳۰۲.
۳۵- تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۶۵.
۳۶-The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۳۳
۳۷-The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۳۳-۴۳۲
۳۸-The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص۴۳۶
۳۹-The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۴۳
۴۰-The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص۴۴۷-۴۴۶
۴۱-علما و انقلاب مشروطیت، ماشاالله آجدانی، نشر اختران ، ۱۳۸۳، ص۴۹-۴۸
۴۲-ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، ترجمهٔ احمد گل محمدی، نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۱۶۷-۱۶۶
۴۳-ایران بین دو انقلاب، یاد شده، ص ۲۰۱-۲۰۰
۴۴-The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۴۳
۴۵-The Babi and Bahai Religions یاد شده، ص ۴۶۶-۴۶۵
۴۶-تاریخ ظهورالحق، یاد شده، جلد اول، ص ۹۴-۹۳
۴۷-تقویم تاریخ امر... یاد شده، ص ۱۷۱.
۴۸- تلاش برای آزادی، باستانی پاریزی، انتشارات خرم ، ۱۳۷۹، ص ۳۵۱
۴۹-تاریخچهٔ مدرسهٔ تربیت بنین، انتشارات مرآت، سال ۱۵۳ بدیع، ص ۳۰.
۵۰- خاطرات عبدالله بهرامی از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اوایل کودتا، انتشارات علمی، چاپ دوم ، ۱۳۶۳ ، ص ۲۵-۲۴
۵۱-تاریخچه مدرسه تربیت ، یاد شده، ص ۲۰
۵۲- تاریخچه مدرسه تربیت ، یاد شده، ص ۱۳۹

دوران محمد رضا شاه پهلوی ۱۳۵۷-۱۳۲۰ ش.

محمد رضا شاه در کتاب **پاسخ به تاریخ** دربارهٔ دوران پدر خود و اعتقادات مذهبی او می نویسد:

« در سالهای ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۸ش. / ۱۹۲۷-۲۹م. احکام جدید قضائی ایران که بر الگوی فرانسوی بود استقرار یافت. مقارن همین سالها مبارزه عام با بیسوادی و گسترش آموزش ابتدائی آغاز گشت. این دو تدبیر امکانات و اقتدارات روحانیون را تا حد بسیار زیادی محدود کرد ... باید پذیرفت که اگر پدرم به مداخلات روحانیون در امور سیاسی پایان نمی داد در کوشش های ترقی خواهانهٔ خود با دشواریهایی به مراتب بیشتر روبرو می شد ... در زمان او به اعتبار و نفوذ معنوی و اخلاقی جامعهٔ روحانیت و مقام والای آن در نظام مملکتی لطمه ای وارد نیامد ...

رضا شاه نام کوچک همهٔ پسران خود را با ترکیبی از نام رضا امام هشتم شیعیان که مورد احترام و اعتقاد خاص وی بود انتخاب کرد. او غالباً به زیارت مرقد امام رضا می رفت و در مرمت و تزیین بارگاهش کوشش های بسیار کرد و آن را از حال ویرانی نجات داد. در زمان سلطنت من آستان قدس رضوی و مرقد مطهر حضرت رضا به اوج عظمت و اعتلا رسید و در شمار مهمترین بنیادهای مذهبی جهان اسلام قرار گرفت ... ناگفته نماند که خود من به هزینهٔ شخصی ترتیب مرمت و احیای ابنیه و مرقدهای مذهبی بسیار دیگری را نیز داده ام.» (۱)

شاه دربارهٔ اعتقادات مذهبی خود می نویسد:

« به پیروی از سرمشق و نمونهٔ پدرم بود که من از نوجوانی به اهمیت و تأثیر اعتقادات مذهبی و راز و نیاز با خداوند البته نه تنها به صورت جملات تکراری و اجباری پی بردم ... من مبتلا به حصبه شدم و در اوج بیماری بود که شبی حضرت علی ابن ابیطالب را به خواب دیدم ... جامی محتوی یک مایع به من داد تا بنوشم و من چنین کردم و حالم بهبود یافت.»

« در تابستان هنگامی که به زیارت مرقد امام زاده داود می رفتیم از اسب افتادم. در حال سقوط از اسب شمایل حضرت عباس ابن علی را مشاهده کردم که دستم را گرفته و حفاظتم می کند»
شاه می نویسد: « در کاخ تابستانی تصویر امام دوازدهم را هم دیدم»
او جان سالم بدر بردن از چند سانحه از جمله دو سؤقصد به جان خود را نیز ناشی از ارادهٔ خداوند در حفظ جان و زندگی خود می داند.
شاه تأکید می کند که من در مقام رئیس مملکت همواره به ضرورت حفظ و صیانت دیانت و حقیقت و اعتبار آن کوشا بودم. (۲)
شاه می نویسد که بعد از واقعهٔ دانشگاه تهران (تیراندازی به شاه) در سال ۱۳۲۷ش.ــ ۱۹۴۸م. برجسته ترین روحانیون و مراجع مذهبی کشور:
« صریحاً اعلام داشتند که نجات مرا معجزه ای برای ایران می دانند.» (۳)
بدین ترتیب محمدرضا شاه نه تنها مذهبی که فردی معتقد به خرافات مذهبی بود. شاه کتاب پاسخ به تاریخ را پس از انقلاب اسلامی و به دوران در به دری در خارج از کشور و از سراعتقاد نوشته است و نه از راه خدعه و تزویر و عوام فریبی چرا که به دوران نگارش این کتاب امید و چشم اندازی برای باز گشت به قدرت و بهره گیری از عوام فریبی نداشت.
شاه می نویسد:
« سپاهیان دانش در مدت ۵ سال توانستند ۹۵۰ مسجد بنا کنند و ۸۲۰۰ مسجد را تعمیر کردند.» « من هرگز از انجام تعهد و سوگند خود در حفظ و صیانت مذهب شیعهٔ اثنی عشری و دفاع از آن در مقابل حملات مادی گرایان باز ننشستم.»
« دیگر از فعالیتهای مؤثر بنیاد پهلوی مرمت مساجد و تکایا و تأمین هزینهٔ آب و برق و نگاهداری آن ها بود. گروه کثیری از طلاب علوم دینی به ویژه در شهر قم از کمک هزینهٔ بنیاد برای ادامهٔ تحصیل خود استفاده می کردند و نیز تعدادی از نشریات مذهبی از کمکهای مالی بنیاد بهره مند بودند.» (۴)

شاه نه تنها مسلمانی معتقد بود که در ترویج نظریات روحانیون و کمک به آن ها لحظه ای درنگ نکرد. شاه برای تقویت روحانیون شیعه در هر سفر به شیراز، که هر سال یکی دو بار رخ می داد، نخست به زیارت «حضرت شاه چراغ» رفته و بعد به کارهای دولتی می پرداخت در سفرهای شاه به مشهد نیز زیارت مرقد امام رضا مقدم به کارهای دولتی بود. در این زمینه برخی گزارش های دولتی که در گاهنامهٔ ۵۰ سال شاهنشاهی پهلوی ثبت شده واقعیت را نشان می دهد. برخی بر آن اند که محمد رضا شاه به داشتن اعتقادات مذهبی تظاهر می کرد تا از اعتقادات مذهبی عوام بهره گیرد اما گزارش های ثبت شده در گاهنامهٔ ۵۰ سال شاهنشاهی پهلوی، که قصد انتشار عمومی آن در کار نبوده است، نشان از آن دارند که پهلوی دوم در اعتقادات مذهبی خود صادق بود.

بخش هایی از این گاهنامه می تواند نمونه هایی بر تأیید این ادعا به دست دهد:

۲۶ آذر ماه ۱۳۳۹ش. (۱۷دسامبر۱۹۶۰): « مسجد و مدرسهٔ عالی سپهسالار مورد بازدید شاهنشاه قرار گرفت معظم له برای بهبود زندگی و وضع تحصیلی طلاب اوامری صادر فرمودند.»

۱۶تیرماه ۱۳۴۱ ـ ۶ جولای ۱۹۶۲م.: «چهل چراغ کریستال نفیسی که از طرف شاهنشاه به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اهدا شده بود طی مراسمی در نجف نصب و روشن گردید.»

۵ دی ماه ۱۳۴۱ ـ ۲۵ دسامبر ۱۹۶۲م.:« شاهنشاه برای توزیع اسناد مالکیت کشاورزان فارس به شیراز عزیمت فرمودند و مرقد حضرت شاه چراغ را زیارت کردند و مبلغ ۵ میلیون ریال برای تکمیل ساختمان گنبد شاه چراغ اعطا فرمودند.»(۵)

۱۷ آذر ماه ۱۳۴۴ ـ ۷ دسامبر ۱۹۶۵م.: « از جانب شاهنشاه آریامهر ضیافت رسمی شام به افتخار اعلیحضرت ملک فیصل پادشاه عربستان در کاخ گلستان ترتیب یافت، معظم له در این ضیافت طی بیاناتی خطاب به اعلیحضرت پادشاه عربستان سعودی فرمودند: برای شما و ما و برای همهٔ مسلمانان جهان توجه به این حقیقت مایه

دلگرمی بسیار است که اصول دین مبین اسلام در دنیای مترقی قرن بیستم ما کماکان شایسته ترین و منطقی ترین اصول اخلاقی و اجتماعی است و ملل اسلامی با الهام از تعالیم عالیهٔ آئین مقدس خود حقاً بهترین امکانات را برای هر نوع ترقی واقعی و معنوی در اختیار دارند.»

۱۶ فروردین ۱۳۴۵- ۴ آپریل ۱۹۶۶م.: « شاهنشاه آریامهر از مشهد به تهران بازگشتند و بلافاصله به شیراز عزیمت فرمودند و هنگام زیارت حضرت شاه چراغ در مورد رفع نقائص و تعمیر گنبد و همچنین حفظ و نگهداری خطوط برجستهٔ ضریح حضرت میر سید محمد دستوراتی صادر فرمودند.»

۲۲ مهر ماه ۱۳۴۵ – ۱۳ اکتبر ۱۹۶۶م.: « شاهنشاه آریامهر مسجد دانشگاه تهران را افتتاح فرمودند.»

۲ آذر ماه ۱۳۴۵- ۲۲ نوامبر ۱۹۶۶م.: « فرمان شاهنشاه آریامهر دائر بر تعمیر و مرمت بنای گنبد طلای مرقد مطهر حضرت امام رضا (ع) که در حدود چهار صد سال قبل ساخته شده شرف صدور یافت.»

۱۴ آبان ۱۳۴۶ – ۵ نوامبر ۱۹۶۷م.: « شاهنشاه آریامهر به شیراز عزیمت فرمودند و پس از زیارت حرم حضرت شاه چراغ از بیمارستان خلیلی بازدید به عمل آوردند.»

۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ – ۵ می ۱۹۶۹م.: « شاهنشاه آریامهر پس از زیارت حرم مطهر حضرت شاه چراغ (ع) از مراکز صنعتی و صنایع دستی شهر شیراز بازدید فرمودند.»

۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۸ – ۱۵ جون ۱۹۶۹م.: » شاهنشاه آریامهر برای بازدید از پیشرفتهای عمرانی خراسان وارد مشهد شدند و پس از زیارت حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) به دانشگاه مشهد تشریف فرما شدند.»(۶)

شاه در سال **۱۳۵۰ش.- ۱۹۷۱م.** دستور تشکیل سپاه دین را داد: « فرمان شاهنشاه آریامهر دائر بر تشکیل سپاه دین از مشمولان خدمت وظیفهٔ عمومی زیر نظر سازمان اوقاف شرف صدور یافت.»

شاه نه تنها خود مرتب به زیارت می رفت که ولیعهد را هم با همان روحیه تربیت کرده او را هم به زیارت می فرستاد:
« والاحضرت همایون ولیعهد برای زیارت حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) و شرکت در مراسم اختتام مسابقهٔ فوتبال قهرمانی جوانان ایران وارد مشهد شدند.» (۷)
شاه در دربار مجلس روضه خوانی راه می انداخت و در اواخر سلطنت خود، شرکت در مراسم سفرهٔ حضرت عباس فریدهٔ دیبا، مادر فرح پهلوی، از برنامه های همیشگی او بود.

روحانیت شیعه از شهریور ۱۳۲۰ تا بهمن۱۳۵۷، ۱۹۴۱-۱۹۷۹م

به دوران رضا شاه روحانیون بخش مهمی از قدرت خود را از دست می دهند و به حاشیه رانده می شوند. اما در دوران محمد رضا شاه قدرت از دست رفته را تا حد زیادی بازمی یابند.
رسول جعفریان تعداد طلبه های قم را در دوران رضا شاه از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ش.ـ ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۱م. به استناد مجلهٔ حوزه شماره ۴۳-۴۴ ص ۴۷، سیصد نفر تخمین می زند.
به گفتهٔ آقای خزعلی: « پس از رفتن رضا شاه روحانیت فعالیت خود را از سر گرفتند و مدرسه های دینی کار خود را شروع کردند و برخی از آقایان روحانی که در دورهٔ رضا شاه ناچار از پوشیدن کت و شلوار شده بودند دوباره لباس روحانی به تن کردند. دولت رضا شاه نه تنها مجالس سوگواری و وعظ را تعطیل کرده بود بلکه بسیاری از مدارس علمیه را به روی طلاب بسته و فضای آن ها را در اختیار محصلان جدید قرار داده بود. بسیاری از این مدارس توسط بازاری ها به صورت کاروانسرا و انبار کالا درآمده بود. اکنون با زمینه ای که فراهم گشته بود روحانیون می کوشیدند تا حوزه ها و مدارس دینی را به موقعیت پیشین بازگردانند.»(۸)

زنده شدن دوباره نهاد مرجعیت

بر اساس پژوهش های رسول جعفریان، از عصر صفویه به بعد که مفهوم تازه ای از مجتهد و مجتهدالزمانی در ایران شکل گرفت جامعه مذهبی ایران تابعی از مرجعیت به شمار می آمد.

در نیمهٔ دوم عصر قاجار دو نوع مرجعیت به وجود آمد. یکی مرجعیت عامه که مرکز آن یک یا چند مجتهد بودند با تحصیلات در نجف یا سامره و دیگری مرجعیت محلی، یعنی مراجعی که در یک شهر یا ولایت نفوذ داشتند. با ورود حاج شیخ عبدالکریم حائری (متولد ۱۲۷۶ ق، وفات ۱۳۱۵ق.) به قم حوزه قم رونق گرفت.

در سال۱۳۱۲ش.–۱۹۳۳م.، پیش از سخت گیری های رضا شاه، تعداد ۷۰۰ طلبه و مدرس در قم حضور داشتند. اما در اواخر دوران حکومت رضا خان روند رو به رشد حوزهٔ قم محدود شد.(۹)

بعد از جنگ جهانی دوم و بر اثر امکاناتی که محمد رضا شاه در اختیار روحانیون می گذارد ، ارتباط بین روحانیون ایران و عراق گسترش می یابد. حاج آقا حسین قمی (متولد ۱۲۸۲ق وفات ۱۳۲۵ش) که در زمان رضا شاه در تیر ماه ۱۳۱۴ش. از ایران به عراق تبعید شده بود در سال ۱۳۲۲ش. با احترام وارد ایران می شود. دلیل تبعید آقای قمی مخالفت او با اصلاحات رضا شاه بود.

«پیش از این تاریخ حاج آقا حسین قمی که به مسألهٔ حجاب حساسیت ویژه ای داشت در سال ۱۳۲۲ زمانی که به ایران آمد و با استقبال پرشکوه مردم و روحانیون در همهٔ شهرها روبرو شد نامه ای به نخست وزیر وقت علی سهیلی در باب حجاب نوشت و لغو قانون اجباری بودن کشف حجاب را درخواست کرد.» (۱۰)

متن تلگراف قمی به نخست وزیر:

تلگراف از مشهد به ط [تهران]، شماره قبض ۲۳۲۶۴، شمارهٔ تلگراف ۹۱۹

عدد کلمات: ۱۳۰، تاریخ اصل:۱۳،تاریخ وصول: ثبت ۱۳۲۲/۵/۱۴ برابر با ۵ اوت ۱۹۴۳م

جناب آقای نخست وزیر
مهماتی که از اعلیحضرت همایونی، توسط جناب استاندار راجع به مصالح عامه، تقاضا شده تا به حال جوابی نرسیده لذا ثانیاً تذکر داده شود:
۱: صدور اعلامیه رسمی به جمیع کشور که احدی حق منع نداشته باشد از زنهایی که با حجاب هستند.
۲: ارجاع جمیع موقوفات، خاصه اوقاف مدارس دینیه، به مصارف مقرر آن.
۳: دستورات دینی از برای مدارس جدیده، که دروس شرعیه داشته و نماز در مدرسه بخوانند و مختلط از پسر و دختر نباشد.
۴: ورود دولت در مذاکرهٔ با دولت سعودیه راجع به استجازهٔ بناء بقاع مطهرهٔ بقیع که از طرف این جانب اقدام شود.
۵: اصلاح ارزاق عمومی در جمیع کشور به نوعی که اسباب اطمینان و آسایش عامه شود. اجرای این مقاصد مهمه را به اسرع وقت منتظرم.
طباطبایی قمی
روحانیون شهرهای گوناگون ایران در تأیید تلگراف قمی تلگراف هایی به دولت می فرستند:
تلگراف از زنجان به ط [تهران]، شماره قبض ۵۷۷۳، شمارهٔ تلگراف ۴۳۵
عدد کلمات: ۸۰، تاریخ: ۱۳۲۲/۵/۲۶ ـ ۱۷ اوت ۱۹۴۳م

حضور حضرت اشرف آقای نخست وزیر
رونوشت مجلس شورای ملی، با اهدای ادعیه خالصانه، در تعقیب تقاضای حضرت آیت الله آقای حاج حسین قمی مدظله از هیأت دولت، این داعیان نیز به نام دیانت و ضبط مصالح عامه متمنی هستیم با مقاصد مقدسهٔ معظم له موافقت و عطف توجه فرموده عموم اهالی را متشکر و دعاگو فرمایید.

هیأت علمیهٔ زنجان: احقر جلال الدین موسوی، ملکی، احقر فضل الله، ابوالحسن ملکی، اسدالله معالمی، محمد میرزایی، جواد موسوی، احمد فرحیان (۱۱)

ناصر پاکدامن دربارهٔ بازگشت پیروزمندانهٔ قمی می نویسد:

« سفر پیروزمندانهٔ قمی در واقع جلوه ای از سیاست «رضا خان زدایی» حکام آن زمان است و نشانه ای از کوششهای محافل مذهبی برای تجدید نیرو و احیای قدرت روحانیت. جلوهٔ دیگری از قدرت یابی روحانیت را باید در کوششهایی سراغ کرد که در آن ایام برای سر و صورت دادن به حوزهٔ علمیهٔ قم صورت میگرفت»(۱۲)

دولت وقت درخواست او را تصویب می کند و تلگراف زیر را به آیت الله قمی می فرستد:

نخست وزیر علی سهیلی شمارهٔ ۱۱۳۲۶، به تاریخ ۱۳۲۲/۶/۱۲ ـ۳ سپتامبر ۱۹۴۳م.

حضرت آقای آیت الله قمی

در جواب تلگرافی که از مشهد مقدس مخابره فرموده بودید، محترماً زحمت می دهد: تلگراف در هیأت وزیران مطرح و تصویب دولت به شرح زیر اشعار می شود:

۱: آنچه راجع به حجاب زنان تذکر فرموده اند، دولت این نظریه را تأمین نموده است و دستور داده شده که متعرض نشوند.

۲: در موضوع ارجاع موقوفات، خاصه اوقاف مدارس دینیه به مصارف مقرره آن، از چند ماه قبل دولت تصمیم گرفته است که بر طبق قانون اوقاف و مفاد آن وقف نامه ها عمل نماید و ترتیب این کار هم داده شد و این تصمیم دولت نیز تعقیب خواهد شد.

۳: در باب تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی، برنامه های آموزشی با نظر یک نفر مجتهد جامع الشرایط چنانکه در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده منظور خواهد شد و راجع به مدارسی که عنوان مختلط دارند و در اول ازمنه امکان، پسران از دختران تفکیک خواهند شد.

۴: در باب تعمیر بقاع مطهره بقیع، به وزارت امور خارجه دستور مؤکد داده شده که اقدامات سابق خودشان را تعقیب و نتیجه بعداً به اطلاع خاطر شریف خواهد رسید.
۵: در باب اصلاح ارزاق عمومی در کشور، دولت مشغول اقدام است که از هر حیث آسایش عامه تأمین شود.
نخست وزیر (۱۳)

دولت آن چه در توان داشت برای تجدید حیات روحانیت به کار می برد. نه فقط دولت که حتا احزاب مدعی ترقی خواهی نیز روحانیت شیعه را تقویت می کردند. از جمله حزب توده ایران، حزب کمونیست طرفدار شوروی، ورود آیت الله قمی به ایران را تبریک گفت.
اما تجدید قدرت روحانیت با مخالفت هایی نیز رو به رو بود.
احمد کسروی (متولد ۱۲۶۹ش.- قتل ۱۳۲۴ش.) خطاب به حزب توده می‌نویسد:
«ما فراموش نکرده ایم که آقای سید حسین قمی را با آن ترتیب خاص برای تقویت ارتجاع به ایران آوردید. شما در روزنامه خود تجلیل بی اندازه از او نمودید و او را « اولین شخصیت دینی» نامیدید. آقا حسین قمی که بود و برای چه به ایران می آید؟ آقا حسین قمی کسی بود که در زمان رضا شاه در موقع رفع حجاب از زنها مخالفت نشان داد و با دستور دولت از ایران بیرون رانده شده بود و در این هنگام آورده میشد که بدستیاری او دوباره زنها به حجاب بازگردند و باز اوقاف بدست ملایان سپرده شود. در این چند سال بزرگترین گامی که در راه تقویت ارتجاع برداشته شده این آمدن آقای قمی بوده که شما با نوشته های خود در آن شرکت کرده اید.» (۱۴)
رسول جعفریان می نویسد که آن چه حساسیت حوزه را در نخستین سال های سلطنت پهلوی دوم بیش تر برانگیخت، کتابچۀ **اسرار هزار ساله** بود که علی اکبر حکمی زاده، فرزند یکی از روحانیون در قم در نقد مذهب شیعه نوشته بود و به سرعت در میان جوانان خانواده

های مذهبی مطرح شد. به این دلیل به نظر روحانیون لازم بود به انتقادهای وی پاسخ داده شود.
ابتدا یکی از روحانیون به نام خالصی زاده جوابی با عنوان کشف الاستار می نویسد. اما علما این جواب را نمی پسندند و از خالصی زاده می خواهند که کتاب خود را منتشر نکند.
حوزه تصمیم می گیرد که جوابی در نقد جزوه اسرار هزار ساله بنویسد. به نظر می رسد که جمعی از فضلای قم به همراه روح الله خمینی برنامه ای برای نوشتن جوابی جامع در نقد کتاب اسرار هزار ساله تدوین می کنند و نتیجه این کار کتاب کشف الاسرار است که بخش بزرگ آن را روح الله خمینی نوشت که آن زمان از استادان "حوزۀ علمیه قم" بود.(۱۵)
کتاب نشان می دهد که روحانیون خود را صاحب کشور می دانند و هیچ حکومتی جز حکومت خود و یا حکومتی را که تحت نظر و به رهبری روحانیون باشد مشروع نمی دانند.
سید محمد حسین منظورالاجداد نویسنده کتاب مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست تاریخ معاصر ایران می نویسد:
« به نقل از آیت الله طالقانی گفته شده که فضلای حوزه با پرسش از صدرالاشراف، نظر دولت در مورد مرجعیت یگانۀ آیت الله بروجردی در قم را مثبت یافتند. دولت نیز که با فعالیت شدید توده ای ها روبرو بود، قصد داشت از نیروی مذهب برای مبارزه با آنان بهره بگیرد. آیت الله بروجردی حدود دو ماه در بیمارستان بستری بود. شاه نیز در یکی از این روزها با ایشان دیدار کرد و سرانجام در پی پاسخ مساعد استخارۀ ایشان پذیرفت که به قم برود.»
مجلۀ آیین اسلام خبر حرکت آیت الله بروجردی به قم را در بخش «اخبار اسلامی» چنین منعکس کرد:
« بنا به درخواست عده ای از روحانیون و بازرگانان و متدینین قم، حضرت آیت الله آقای حسین بروجردی جمعۀ گذشته از شهر ری به حضرت معصومه عزیمت فرمودند و حوزۀ علمیه و اهالی تا علی آباد

به استقبال ایشان شتافتند. امیدواریم در تحت نظر این مرد بزرگ و مطلع دین، آن حوزهٔ شریفه بصورت بهتری درآمده و با تشکیلات صحیح تری شروع به کار نماید. مخصوصاً خاطر ایشان را معایب عدم تشکیلات روحانی متوجه ساخته، اصلاح وضع رقت بار اغلب دهات ایران را که از مبلغین روحانی، محروم هستند، استدعا داریم.»(۱۶)

حکومت بر آن بود تا از نفوذ روحانیت علیه حزب توده بهره گیرد و روحانیت که هنوز دوران رضا شاهی را فراموش نکرده بود طالب حمایت دولت بود.

وضعیت نیروهای مذهبی در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ش. در شهرها هم رضایت بخش نبوده است. در این باره آقای خاتمی در مصاحبه ای با کیهان هوائی در ۲۷ خرداد ۱۳۶۶ – ۱۹ جون ۱۹۸۷می گوید:

دانشگاه ها «مرعوب نیروهای الحادی چپ» بودند و «بچه مسلمان ها در دانشگاه قاچاقی» زندگی می کردند.

افسانۀ نفوذ بهائیان در حکومت پهلوی دوم

یکی از مهم ترین اتهاماتی که روحانیت شیعه علیه بهائیان مطرح می کند نفوذ پیروان این آیین درحکومت به دوران محمد رضا شاه است. این اتهام به ویژه پس از انقلاب اسلامی در دادگاهای انقلاب علیه بهائیان مطرح شد.

اما واقعیت این است که در دوران پهلوی دوم بر اساس بند ۴ از ماده دوم قانون استخدام کشوری استخدام بهائیان در ادارات دولتی ممنوع بود

شاه چند ماه بعد از واقعهٔ فلسفی در سال ۱۳۳۴ش. که دیرتر به آن خواهم پرداخت، فرمان زیر را در باره استخدام بهائیان صادر کرد:

« رئیس رکن سوم ارتش سرتیپ کوششی در تاریخ ۳۴/۱۰/۲۳ – ۲۲ دسامبر ۱۹۵۵م نامه ای تحت شمارهٔ ۳۴/۱۰/۱/۳۰۷۳ به فرماندهی دانشکدهٔ افسری می نویسد
ضمن ارائهٔ سواد گزارش شرفعرضی رکن دوم ستاد ارتش اوامر شاهانه را نیز به این شرح ابلاغ می نماید. رونوشت این فرمان به همهٔ لشگرها و واحدهای تابعه نیز رفته است. فرمودند بهائی ها استخدام نشوند و آنهائیکه در خدمت هستند نباید تظاهر کنند و راجع به ترفیعات و امتیازات نیز در صورت تظاهر داده نخواهد شد امضاء ۳۴/۹/۹ – ۳۰ نوامبر ۱۹۵۵م » (۱۷)

تعداد بهائیان شاغل در ادارات دولتی نسبت به کل مستخدمین کشور در دوران محمد رضا شاه ناچیز بود. در ارتش افسران بهائی در رشته های فنی، طب و حسابداری خدمت می کردند و هرگز به مقام فرماندهی نمی رسیدند. در سایر ادارات هم بهائیان با این که دارای توانائی های علمی بودند هیچ گاه به مقامات عالی نرسیدند.

تعداد بهائیانی که در دوران سلطنت محمد رضا شاه دارای مقام اداری مهمی بودند از انگشتان یک دست تجاوز نمی کرد. آن هایی که بهائی بودند هیچ گاه وابستگی خود را به بهائیت انکار نکرده و کسانی که در تبلیغات روحانیون شیعه بهائی معرفی شده اند مانند هویدا، نخست وزیر یا فرخ رو پارسا، وزیر اموزش و پرورش بهائی نبودند.

به دوران محمد رضا شاه تنها چند بهائی به مقامات عالی دست یافتند که عبارت اند از:

۱- سپهبد علی محمد خادمی (تولد سال ۱۲۹۹ مقتول در ۱۳۵۷ش.)
در یک خانوادهٔ بهائی تهیدست متولد شد و به دلیل لیاقت، کاردانی و صداقت به مقام های عالی دست یافت و در آخرین سال های حکومت محمد رضا شاه مسئول شرکت هواپیمایی ملی بود. راجع به شخصیت او به سند زیر اشاره می شود.

خلاصهٔ سند:
علی محمد خادمی درجهرم متولد شده پس از تحصیلات دبیرستانی وارد دانشکدهٔ افسری شده به مقاماتی از قبیل مدیر آموزش دورهٔ ستاد هوایی، رئیس ستاد نیروی هوایی، ریاست هواپیمایی ملی ایران و آجودان مخصوص شاه و ... رسید و نشانهای متعددی دریافت کرد.
نامبرده از نظر صحت عمل و درستی مورد ایراد نبوده و از لحاظ مدیریت و شایستگی و حسن شهرت، لایق و با پشتکار معرفی گردیده معروف به بهائیگری است.

تاریخ: ۲۵۳۵/۹/۲۱
شماره: ۱۸۶۳/ ح ب

پیشکاری والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

عطف بنامه شماره ۱۰۶۶ مورخ ۲۵۳۵/۷/۲۵ بمنظور جبران خسارت مفقود شدن قسمتی از محموله بار نامه شماره ۰۹۶/۷۰۵۰۰۰۵۹۲ اینک یک برگ چک شماره ۰۲۰۴۰۴ عهده بانک اعتبارات ایران بمبلغ ۲۲۶/۴۰۰ ریال معادل ۳۲۰۰ دلار که در وجه پیشکاری والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی صادر گردیده بانضمام یک برگ رسید دریافت غرامت ایفاد میگردد. خواهشمند است دستور فرمایند نسبت بامضاء و اعاده فرم ضمیمه اقدام لازم معمول فرمایند.
بدیهی است برای پیدا نمودن محموله تا حصول نتیجه نهائی موضوع پیگیری خواهد گردید.
سپهبد علی محمد خادمی[1]



۱ـ علی محمد خادمی فرزند لطف‌اله در سال ۱۲۹۲ در جهرم به دنیا آمد.
پس از طی تحصیلات مقدماتی و دبیرستانی وارد دانشکده افسری شد و به اخذ لیسانس ناوبری از وزارت هوائی انگلستان نائل شد و همچنین دوره ستاد فرماندهی هوایی را نیز گذراند. مشارالیه مشاغلی منجمله: مدیر آموزش دوره ستاد هوایی ـ رئیس ستاد نیروی هوایی ـ ریاست هواپیمائی ملی ایران ـ آجودان مخصوص شاه و... را عهده‌دار بود. و به پاس خوش خدمتی به شاه نشانهای متعدد مانند درجه ۲ افتخار ـ نشان تاج ـ نشان درجه ۲ کوکب از طرف ملکه الیزابت را دریافت نمود.
طبق سند بیوگرافیک ساواک: نامبرده از نظر صحت عمل و درستی مورد ایراد نبوده و از لحاظ مدیریت و شایستگی و حسن شهرت خوب، لایق، کاردان و مصمم و با پشتکار معرفی گردیده است. ضمناً معروف به بهائیگری است و نسبت به هم مسلکان خود دارای سمپاتی بوده و اغلب این افراد را در رأس کارها قرار می‌دهد.
خادمی مشاور کلوپ روتاری بین‌المللی و ریاست کلوپ روتاری شمال تهران را نیز بر عهده داشت.
[بزم اهریمن (ج ۴) ـ تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸ ص ۱۱]

این مدیر کاردان چند ماهی قبل از انقلاب در خانه خود هدف گلوله قرار گرفت و قاتلین او تا کنون شناخته نشده اند. دکتر شاپور راسخ از دوستان دیرینه سپهبد خادمی دربارهٔ قتل او چنین نوشته است:
" نظر بسوابق دوستی صمیمی سریعا به بیمارستان در تجریش رفتم. از طبیب معالج شخصا شنیدم که سپهبد از پشت سر تیر خورده است."
۲- دکتر شاپور راسخ (متولد ۱۳۰۲ش.)
استاد خوشنام جامعه شناسی دانشگاه تهران که مدتی معاون سازمان برنامه بود. خداداد فرمانفرمانیان در باره راسخ می نویسد:
« دکتر شاپور راسخ که او هم بعدها معاون سازمان برنامه شد در ایران، سوئیس و فرانسه تحصیل کرده بود یک آدم عالم و در زبان فارسی مهارت خاص داشت. تحصیلاتش در سوئیس در رشتهٔ اقتصاد و علوم اجتماعی بود.»(۱۹)
دکتر راسخ تنها به سبب توانائی های علمی به معاونت سازمان برنامه منصوب شد.
۳- دکتر عبدالکریم ایادی (پزشک شاه)
دکتر عبدالکریم ایادی در خانواده ای از روحانیون مسلمان به دنیا آمد. پدر او ملامحمد تقی و جد او ملا عبدالرحیم از روحانیون زنجان و ابهر و صاحب ثروت و مکنت بودند. پدر او به دیانت بهائی درآمد و با اذیت و آزار روحانیون و مردم متعصب رو به رو شد و در زمان ناصرالدین شاه مکرر به زندان افتاد و بر اثر شکنجه بینایی یک چشم خود را از دست داد.
به زمانی که ملا محمد تقی به دیانت بهائی درآمد امام جمعه ابهر به رکن الدوله شکایت می کند و او را به زندان می افکند. پس از آزادی از زندان مجدداً به شیخ الاسلامی ابهر منصوب می شود. فرمان نصب او به امضای عباس میرزا ملقب به ملک آرا به تاریخ ۱۲۹۵ه.ق. – ۱۸۷۸م است.
در دوران جنبش مشروطه دوباره به مدت چهار سال به زندان می افتد. همسر او منیره خانم دختر یکی از مشاهیر بهائی به نام ملا علی

اکبر شهمیرزادی مؤسس اولین مدارس دخترانهٔ تهران ، مدرسهٔ تأییدیهٔ دوشیزگان وطن، بود. ملا محمد تقی دارای ۳ فرزند بود یک دختر و دو پسر به نام های عبدالکریم و عبدالرحیم.
عبدالکریم فامیل ایادی، لقبی که بهاءالله به پدر او داده بود، را برای خود انتخاب می کند. چون پدر عبدالکریم ثروت خود را بر اثر زندان های مکرر از دست داده بود، عبدالکریم برای ادامهٔ تحصیل وارد ارتش و در شمار دانشجویان اعزامی به خارج برای تحصیل طب به فرانسه اعزام می شود. پس از پایان تحصیلات به ایران بازمی گردد. به دلیل ابراز عقیدهٔ دینی خود به دستور رضا شاه به زندان می افتد. یکی از فرزندان رضا شاه سخت بیمار می شود و اطبای دربار از معالجهٔ او برنمی آیند. عبدالکریم را از زندان برای معالجه بیمار می بردند و او موفق به معالجهٔ او می شود.
عبدالکریم به عنوان پزشک مخصوص محمد رضا شاه انتخاب می شود و سال های طولانی در این سمت می ماند و مراتب ارتشی را هم تا درجهٔ سپهبدی طی می کند. در طول خدمت در ارتش مقامات متعددی را در بهداری ارتش عهده دار می شود. مدتی هم از طرف ارتش مأمور نظارت بر شرکت شیلات می شود. به اتفاق دکتر صدر و دکتر مغاره ای بیمارستان مدرنی به نام بیمارستان مهر در تهران تأسیس می کند .
ایادی هیچگاه مسئولیت سیاسی نداشت و در تشکیلات بهائی هم هیچگاه عضو محافل محلی و یا ملی نبود. عقاید روحانی خود را نیز در امور نظامی و شغلی دخالت نمی داد. به همراه مادر خود در خانه ای ساده زندگی می کرد. شاه در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایادی را برای جلب رضایت روحانیت شیعه بازنشسته کرد. خانه و باغ چایکاری او در انقلاب مصادره شد. ایادی از ایران مهاجرت کرد و پس از دو سال درگذشت. (۲۰)

۴- سپهبد رستگار نامدار (۱۲۹۵ش. – ۱۹۱۶م.)

در شاهرود در خانواده ای که پدر مسلمان و مادر بهائی بود متولد می شود. وی فارغ التحصیل رشته حقوق و در بخش تدارکات ارتش به

کار مشغول بود. وی در سال ۱۳۱۸ش. – ۱۹۳۹م. ازدواج می کند و دو سال بعد از ازدواج به آئین بهائی می پیوندد. وی در سال ۱۳۵۷ش. – ۱۹۷۹م. و دو سال بعد از بازنشستگی دستگیر می شود. در زندان وقتی که خبر حکم اعدام خود را می شنود چنین می گوید: « تا کنون نه رستگار بودم و نه نامدار ولی اکنون هم رستگار شدم و هم نامدار.»

رستگار نامدار از مال دنیا چیزی نداشت. در خانه پسر خود زندگی می کرد. پس از دستگیری یازده ماه زندان را تحمل می کند و در ۱۴ مرداد ۱۳۶۰ش.– ۱۹۸۱م. اعدام شد.

۵- سپهبد اسدالله صنیعی

در یک فامیل بهائی متولد شد و تا قبل از تصدی وزارت جنگ از اعضای جامعه بهائی بود. چون برخلاف دستور جامعهٔ بهائی پست وزارت جنگ را پذیرفت از جامعهٔ بهائی اخراج شد

سپهبد صنیعی در کابینهٔ اسدالله علم از ۲۹ مهرماه ۱۳۴۲ – ۲۱ اکتبر ۱۹۶۳ متصدی پست وزارت می شود. در کابینهٔ علی منصور و کابینهٔ ترمیمی منصور در اسفند ماه ۴۲ – مارس ۱۹۶۴ و آذر ماه ۴۳ – دسامبر ۱۹۶۴ و در کابینهٔ امیرعباس هویدا تا مهرماه ۱۳۴۶ – اکتبر ۱۹۶۷ در هیئت دولت می ماند. جمعاً دوران وزارت او چهار سال به طول می انجامد.

بدین ترتیب در سلطنت محمد رضا شاه پهلوی تنها پنج نفر بهائی مقام های عالی را به دست آوردند که یک نفر آنان به دلیل قبول پست وزارت از تشکیلات بهائی اخراج شد.

بهائیان شهروند ایران بودند و حق دست یابی به مقامات اداری را داشتند گرچه دراین عرصه همواره با تبعیض رو برو بودند.

جامعهٔ بهائیان به دوران محمد رضا شاه

رسول جعفریان می نویسد:
« در اصل، سیر مبارزهٔ با بهائیت را باید از زمان پدید آمدن این فرقه در ایران جست و جو کرد. طی یک قرن آثار زیادی در ردّ این فرقه پدید آمد و این مبارزه تا دورهٔ رضا خان نیز ادامه داشت. *(نمونهٔ آن کتابچهٔ کوچک «چهار شب جمعه» است که در سال ۱۳۱۳ ش -۱۹۳۴م فراهم آمده و حاصل چند مناظره میان یک مسلمان – به نام جلال درّی- و یک بهائی است).* نمونهٔ دیگر آن انجمنی بود که آیت الله سید ابوالحسن طالقانی – پدر آیت الله طالقانی – با پدر مهندس بازرگان برای مبارزه با بهائیان و مبلغان مسیحی ایجاد کرده بودند. اما آنچه که به بحث ما مربوط می شود اوج گرفتن این مبارزه از سال۱۳۲۳ش.–۱۹۴۴م به بعد است که صورت سیاسی نیز به خود می گیرد. یعنی مبارزه با بهائیت به نوعی مبارزه با حکومت و اجزای آن تلقی می شود، چرا که برخی از چهره های حکومت، متهم به داشتن گرایش های بهائی گری بودند.» (۲۱)

از شهریور ۲۰ تا بهمن ۵۷ جامعهٔ بهائی از دو سو مورد حمله قرار می گرفت. از یک طرف روحانیون و طرفداران متعصب آن ها که کمر به نابودی جامعهٔ بهائی بسته بودند و از طرف دیگر شاه که برای جلب رضایت روحانیون راه را برای استخدام بهائیان در ادارات دولتی بسته و آن ها را در تنگنای اقتصادی قرار داده بود.

آگهی های استخدامی در روزنامه های دولتی و نیمه دولتی که شرایط استخدام در آن ها درج شده است از محروم بودن بهائیان از مشاغل دولتی خبر می دهند. «متدین به دیانت اسلام و یا یکی از اقلیت های به رسمیت شناخته شدهٔ یهودی، مسیحی و یا زردشتی» همواره یکی از شرایط اصلی استخدام در نهادها و ادارات دولتی بود.

در سال ۱۳۳۴ش. – ۱۹۵۵م. کلیه مراکز بهائی در ایران به تصرف دولت درمی آید اما حجت الاسلام فلسفی می نویسد:

« مخالفت تاکتیکی شاه با بهائیان را نباید به هیچ وجه جدی تلقی کرد. زیرا بهائیان چه در دورهٔ رضا خان و چه از آغاز سلطنت محمد رضا شاه نقش فعالی در دربار و دولت داشتند.» (۲۲)

همین آقای فلسفی دربارهٔ تسلیم بودن شاه در برابر آیت الله بروجردی چنین می نویسد:

«مرحوم آیت الله بروجردی هنگامی که از دولتهای وقت گله داشت و دولت کسی را برای رضایت خاطر ایشان به قم می فرستاد، بسیار صریح و با صدای بلند می فرمود نمی پذیرم، بطوری که فرستادهٔ دولت هم می شنید و می رفت و به رئیس دولت وقت گزارش می داد. دولتها هم از طریق چند واسطه از ایشان علت را جویا می شدند و ایشان می فرمود به خاطر این که دولت در فلان موضوع روشهای نادرستی در پیش گرفته است. همین برخورد موجب می شد که دولت در کار خود تجدید نظر کند و موجبات رضایت خاطر ایشان را فراهم آورد.»

فلسفی دربارهٔ الزامی کردن درس تعلیمات دینی در مدارس می نویسد:

از طرف آیت الله بروجردی به دیدن شاه رفتم و پیغام آیت الله را به او رساندم گفت: « خیلی خوب به دکتر شایگان وزیر فرهنگ وقت می گویم.»

چند روز بعد نامه ای از شایگان داشتم که نوشته بود نظر آیت الله بروجردی تأمین خواهد شد. متن نامهٔ شایگان چنین است:

« فاضل محترم آقای فلسفی

در باب پیام حضرت مستطاب آیت الله بروجردی راجع به تعلیمات دینی در مدارس خواهشمند است مراتب ذیل را به استحضار معظم اله برسانند:

۱- در قدم اول وزارت فرهنگ نظر حضرت آیت الله را در تعلیمات دینی در مدارس چهار سالهٔ تعلیمات اجباری با مشورت علمای مذهبی تأمین خواهد کرد.

۲- نسبت به مراحل تحصیلی بعدی چون به مطالعهٔ بیشتری نیازمندیم پس از فراغ از اجرای تعلیمات اجباری دست بـه کـار خـواهیم شد ...

وزیر فرهنگ دکتر شایگان» سند ۳۵ از خاطرات فلسفی (۲۳)

فلسفی می نویسد:

روزی صبح زود که هنوز خیلی به طلوع آفتاب مانده بود حاج احمد خادمی پیشکار آیت الله بروجردی بـه دیدنم آمد تعجب کردم کـه چـه اتفاقی افتاده گفت دیشب آقا نخوابیده اند چون در روزنامه ها نوشته اند ورزشکاران می خواهند مشعلی را در امجدیه روشن کرده و آن را به دست گرفته درب منزل شاه ببرند. فرمودند این آئین آتش پرستی است من باید نصف شب از قم حرکت می کردم کـه شما صبح زود بـه شاه بگوئید که قطعاً جلو این کار را بگیرد. فلسفی مـی نویسد بـه ملاقات شـاه رفـتم پیـام را رسـاندم شـاه فـوراً دسـتور داد کـه موضـوع آوردن مشعل را بهم بزنید. (۲۴)

آیـت الله بروجـردی کـه زمـانی از شـاه بـرای اقامـت درقـم اجـازه مـی گرفت در چند سال چندان قدرتمند شده بود که به شاه فرمان می داد.

فلسفی می نویسد:

وظیفهٔ دینی حکم می کرد که در مقابل این فرقـه (بهائیـان) بـی تفـاوت نباشم. در زمان حکومت دکتر محمد مصدق بـه او مراجعـه کـردم و « پیام آقای بروجردی را بـه ایشـان رسـاندم و گفتم: « شـما رئیس دولـت اسـلامی ایـران هسـتید و الآن بهـائی هـا در شهرسـتانها فعـال هسـتند و مشکلاتی را برای مردم مسلمان ایجاد کرده اند، لذا مرتبـاً نامـه هـایی از آنان به عنوان شکایت به آیت الله بروجردی مـی رسد. ایشـان لازم دانستند که شما در این باره اقدامی بفرمائید».

دکتر مصدق بعد از تمام شدن صحبت من بـه گونـهٔ تمسـخرآمیزی، قـاه قاه و با صدای بلند خندید و گفت: « آقای فلسفی از نظر من مسلمان و بهایی فرق ندارند، همه از یک ملت و ایرانی هستند»! این پاسخ برای من بسیار شگفت آور بود زیرا اگر سئوال می کـرد فرق بین بهـایی و

مسلمان چیست؟ برای او توضیح می دادم. اما با آن خندهٔ تمسخرآمیز و موهن دیگر جایی برای صحبت کردن و توضیح دادن باقی نماند. لذا سکوت کردم و موقعی که به محضر آیت الله بروجردی رسیدم و این جمله را گفتم ایشان نیز به حال بهت و تحیر پیام وی را استماع کرد.(۲۵)

در سال ۱۳۲۳ش. ۱۹۴۴م. کتابی به نام خاطرات کنیاز دالگوروکی سفیر روسیه در دربار قاجار با اجازه وزارت فرهنگ منتشر می شود. نویسنده این کتاب دقیقاً معلوم نیست. این کتاب به نقل از دالگوروکی سفیر روسیه در زمان محمدشاه بابیان و بهائیان را به وابستگی به روسیه متهم می کند . محفل ملی بهائیان ایران در مهرماه همان سال در نامه ای خطاب به محمد ساعد، نخست وزیر وقت تقاضا می کند که دولت اجازه دهد که جوابی به این کتاب چاپ و منتشر کنند. اما دولت به بهائیان اجازه چاپ جوابیه نمی دهد. (۲۶)

در کتاب خاطرات دالگوروکی ادعا شده است که یک کارمند سفارت روسیه در ایران سید باب را تحریک کرده که ادعای مهدویت بکند و هدف از این کار تضعیف اسلام بوده است.

فریدون آدمیت در **امیرکبیر و ایران** می نویسد:

"این معنی باید دانسته شود که در پیدایش بابیه، عنصر سیاست خارجی هیچ تصرفی نداشته، و مانند صدها فرقهٔ دیگر زادهٔ فرهنگ و جامعهٔ ایرانی بود. جزوه ای که به نام «یادداشتهای کینیاز دالغورکی» چاپ زده اند (و حکایت پرنس روسی است که به صورت ملای مسلمان درآمد و به کربلا رفت و سید علی محمد را به دعوی امام زمانی برانگیخت) هیچ اعتبار تاریخی ندارد. دانشمند فقید احمد کسروی نخستین بار از ساختگی بودن آن سخن گفت [۲۴] . این داستان حتی لطف قصهٔ کودکان را ندارد؛ سراپا افسانهٔ لوس و مطلوب ذهن مردم متعصب افسانه پسند است." (۲۷)

عباس اقبال آشتیانی استاد تاریخ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران می نویسد:

"درباب داستان کینیاز دالقوروکی حقیقت مطلب این است که آن به کلی ساختگی و کار بعضی از شیّادان است. علاوه براینکه وجود چنین سندی را تا این اواخر احدی متعرض نشده بود آن حاوی اغلاط تاریخی مضحکی است که همان ها صحت آن را به کلّی مورد تردید قرار می دهد". [۹]

مجتبی مینوی استاد دانشکده الهیّات و معارف اسلامی و استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پس از شرحی که در اثبات عدم انطباق این یادداشت ها بر روی دادهای تاریخ دارد و تناقضات کتاب می نویسد:

"... از روی همین مطالب خلاف واقع و اغلاط تاریخی که در این یادداشت های منسوب به دالقوروکی موجود است می توان حکم کرد که تمام آن ها مجعول است و این جعل هم باید در ایران شده باشد ..."

احمد کسروی که خود ردّیه ای به آئین بهائی نوشته در مقاله ای در شماره چهارم **پرچم** می نویسد:

"... از سه چهارسال پیش نوشته ای به نام یادداشت های کینیاز دالغوروکی به میان آمده که کسانی نسخه هایی برداشته به این و آن می فرستند ... بی گمان این چیزها ساخته ایست و چنانکه به تازگی دانسته شد یک مرد بی مایهٔ بلند پروازی که در طهران است و سال ها به شناخته گردانیدن خود می کوشد این را ساخته و از یک راه دزدانه در میان مردم پراکنده ..."(۲۸)

سرکوب بهائیان به دوران محمد رضا شاه

۱۳۲۱ش. – ۱۹۴۲م.

خرداد ماه ۱۳۲۱ش. – می ۱۹۴۲م.

در **آباده** ۲۴ خانهٔ بهائیان به غارت رفته و به آتش کشیده می شوند. حتی چهارپایان را هم می سوزانند. هیچ فردی به اتهام آتش زدن خانه های بهائیان بازداشت نمی شود.

در همین سال در دهی در **فریدن** از توابع اصفهان به نام **داران**، چند نفر بهائی از جمله یک پاره دوز و یک مغازه دار و همسر او که معلم بود با فشار مقامات محلی رو به رو می شوند و آخوند محل وزارت آموزش و پرورش را مجبور می کند تا خانم معلم بهائی را اخراج کند

۱۳۲۲ش. – ۱۹۴۳م.

آذرماه ۱۳۲۲ ش– دسامبر ۱۹۴۳م

روضه خوانی به نام شیخ علی اکبر معروف به شریف الواعظین نامه ای به رئیس بانک ملی شعبه **آباده** نوشته و یادآور می شود که طبق بند ۴ از ماده ۲ قانون استخدامی کشور بهائیان از استخدام در ادارات دولتی محرومند و او به استناد این قانون خواستار اخراج کارمند بهائی بانک ملی می شود.

در اسفند ماه ۱۳۲۲ش رئیس شهربانی کل کشور سپهبد جهانبانی در گزارشی به علی سهیلی نخست وزیر وقت اطلاع می دهد که طبق گزارشی که از شهربانی تبریز رسیده است ، میرزا محسن واعظ در مسجد **آذرشهر** مردم را به حمله به خانه های بهائیان ترغیب کرده و خانه های میرزاحسین چیت ساز و بالازاده که بهائی بوده اند را غارت و آتش زده اند.

هشدار پروین گنابادی

پروین گنابادی نماینده مجلس در شهریورماه ۱۳۲۳ش. نامه ای به نخست وزیر وقت محمد ساعد می نویسد و در آن یادآور می شود که دست های مرموزی برای برهم زدن آرامش در بیش تر نقاط کشور به فعالیت آغاز کرده اند.

او در باره حوادث خراسان می نویسد،

" آنطوری که از خراسان اطلاعات دقیقی به اینجانب رسیده عناصر مغرضی زمینه بلوای بزرگی را فراهم می سازند. در شهر مشهد ۵۰۰ هیئت تشکیل داده اند. از قبیل ابوالفضل، علی اکبر، حسین،

حسن و چون اسامی ائمه تمام شده نام هائی مثل مسلم ابن عقیل انتخاب کرده اند. اگر از مسببین اینگونه اغتشاش طلبی ها جلوگیری نشود بدون شک بلوای بزرگی که منجر به خون ریزی خواهد شد بر پا خواهد شد. این جانب از لحاظ وظیفه ملی حقایق را بدولت تذکر دادم." مسبب اصلی این واقعه یک روحانی مشهدی به نام حاج احمد بوده است.

۱۳۲۳ ش ـ ۱۹۴۴م

هیئتی به نام صاحب الزمانی در زابل برای مبارزه با بهائیان تشکیل می شود.

در آباده، به تحریک یک روضه خوان به نام سید محمد قیومی بهائیان مورد تجاوز و توهین قرار می گیرند و درب خانه های آن ها به آتش کشیده می شود. قیومی با نامه نگاری به ادارات دولتی خواستار اخراج کارمندان بهائی می شود. چون مراجع محلی به شکایات بهائیان توجه نمی کنند، محمد تقی افنان یکی از بهائیان به محمد ساعد نخست وزیر وقت شکایت می کند که البته شکایت او به جایی نمی رسد.

در اوایل این سال شیخ علی اکبر روضه خوان در دهات اطراف **آباده** به بهانه روضه خوانی به تحریک مسلمانان برعلیه بهائیان می پردازد.

بهائیان برای حفظ جان خود از دهاتی که ساکن بوده اند به دهات دیگری که احساس خطر کمتری می کرده اند کوچ می کنند. از جمله ساکنین بهائی ده ادریس به آباده می روند و به ساختمانی متعلق به بهائیان به نام حدیقة الرحمان و در نزدیکی اداره ژاندارمری پناه می برند. مردم به این ساختمان حمله می کنند و نیروهای دولتی در برابر هجوم مردم از بهائیان حفاظت نمی کنند

بهائیان به دولت شکایت می برند و مانند همیشه شکایت آن‌ها به جایی نمی رسد. عده ای که خود را خادمین امام زمان می نامیدند ، در اثر سکوت مأمورین دولتی شجاع تر شده و روز ۲۲ اردیبهشت مغازۀ

سلمانی یک بهائی به نام ذبیح الله مقدم را ویران می کنند و روز بعد یعنی در روز ۲۳ اردیبهشت به ساختمان (حدیقة الرحمن) بهائیان حمله کرده، درب ساختمان را می شکنند و کلیه لوازم از قبیل فرش و کتاب، میز و صندلی را آتش می زنند. بهائیان ساکن ساختمان خود را در گوشه ای مخفی می کنند. سید علی آقا نامی که در پشت بام مخفی شده بود، خود را به کوچه می اندازد. او را سنگ باران می کنند.
خادمین امام زمان سپس به خانه یک بهائی به نام فریدون بهرامی حمله، او را به شدت زخمی و خانه او را غارت می کنند. پسر کوچک او به نام افلاطون و دو خواهر کوچک تر از او را در منبع آب می اندازند. بعد از این که خادمین امام زمان متفرق می شوند، نیروهای دولتی دخالت می کنند و زخمی ها را به خانهٔ بهرامی می برند.
خبر به شیراز می رسد و افسری به نام سرهنگ امان پور مأمور رسیدگی به واقعه می شود. چهارنفر از مسلمانان که مقصر شناخته شده بودند، دستگیر می شوند اما از ترس خادمین امام زمان عده ای بهائی را هم دستگیر می کنند. دستگیرشدگان بهائی عبارت بودند از فریدون بهرامی که خانه او را غارت کرده بودند و قصد قتل ۳ کودک او را داشتند و با دشنه زخمی شده بود. آقا سید علی که او را هم به قصد کشت کتک زده و با دشنه زخمی کرده بودند و همچنین وجیه الله فروزان عضو محفل بهائیان آباده. (۲۹)

شکایت به نخست وزیر

۱۳۲۳ ـ ۱۹۴۴م

منشی محفل ملی بهائیان ایران در تیرماه ۱۳۲۳ «از مظالمی که به بهائیان روا می شود» به نخست وزیر وقت محمد ساعد شکایت می برد. در این شکوائیه اسامی شهرهائی که بهائیان در آن ها اذیت و آزار شده و اموال آنان را به غارت برده بودند ذکر شده است:

بندرشاه

عده ای دو بهائی را به نام های غلامحسین و عطاءالله دیانت با کارد مجروح می کنند. یکی از ضاربان را دستگیر و به گرگان می برند اما او فوراً آزاد می شود و به بندرشاه باز می گردد. مردم به مغازه یک بهائی دیگر به نام رشیدی حمله کرده و او را کتک میزنند و اموال او را به غارت می برند. شکایت او به ادارات گرگان بی نتیجه می ماند.

قصرشیرین

نماینده وزارت معارف آقای ملکی نامی مردم را برعلیه بهائیان تحریک می کند. در کوچه و بازار بهائیان را کتک می زنند. مأمورین دولتی به جای جلوگیری بهائیان را احضار کرده و از آنان می خواهند که قصر شیرین را ترک کنند.

مهریز یزد

در شب ۱۵ اردیبهشت هفت نفر به خانه یک بهائی به نام ولی الله وارد شده و اموال او را غارت می کنند.

طبس

بر اثر تحریکات شیخ غلام رضای روضه خوان مردم بهائیان را به قتل تهدید می کنند. در نتیجه دو خانواده بهائی به اجبار طبس را ترک می کنند.

گناباد – فردوس

در گناباد – فردوس بهائیان مورد اذیت و آزار قرار می گیرند و اموال آن ها به غارت می رود.

بشرویه

در اردیبهشت خبر فجایع گناباد ـ فردوس علیه بهائیان منتشر و بی تفاوتی دولت در برابر حمله به بهائیان مسلم می‌شود. دو کارمند پست و تلگراف در بشرویه مردم را به قتل بهائیان و غارت اموال آن ها تشویق می کنند. چند مأمور ژاندارمری به دستور رئیس پاسگاه، شبانه به خانه عبدالرسول هوشنگی که بهائی بود حمله کرده او و

همسرش را مضروب و اموال آن ها را به غارت می برند. محرک این واقعه ناصر قدس پیشنماز محل بود. (۳۰)

مهرماه ۱۳۲۳ – اکتبر ۱۹۴۴م

نامه ای به امضای کمیته اسلامی **گرگان** به بهائیان نوشته می شود. در این نامه بهائیان به غارت اموال و قتل تهدید می شوند. عباس مهرآئین منشی محفل بهائیان گرگان نامه ای به رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری گرگان و نخست وزیر می نویسد و از آن ها تقاضا می کند تا از این اعمال جلوگیری کنند.
در ۲۰ مهر ماه در جواب تلگراف مهر آئین از طرف وزیر کشور به او توصیه می کنند که بهتر است بهائیان موقتا شهر گرگان را ترک کنند. نبیلی نامی رئیس بانک ملی شعبه گرگان که بهائی بوده است به اجبار گرگان را ترک می کند.
مغازه ها و خانه های چندین خانواده بهائی در **شهرضا** از توابع اصفهان به تحریک روحانیون غارت می شود و بهائیان ساکن شهرضا اخراج می شوند.

شاهرود

مرداد ماه سال ۱۳۲۳ش.- اوت ۱۹۴۴م.

یک شاهد عینی به نام حبیب الله نامدار (بهائی)، که در آن زمان در اداره ژاندارمری شاغل بوده دربارهٔ رخدادهای این سال در شاهرود می نویسد:
"این واقعه جانگداز در دوران جنگ جهانی دوم و زمانی که ارتش سرخ در منطقه حضور داشت اتفاق افتاد. در آن زمان حدود پانزده خانواده بهائی در شاهرود ساکن بودند، چند نفر از آنان کارمند دولت و بقیه شغل آزاد داشتند. رابطهٔ بهائیان با مردم تا به ریاست شهربانی رسیدن سرگرد فاطمی نامی بسیار خوب بود. او در ظاهر نسبت به بهائیان اظهار محبت و دوستی می کرد اما در باطن با برخی از

روحانیون هم دست شده و برعلیه بهائیان شروع به تحریکاتی کرد. رئیس کلانتری استوار فاطمی نامی هم از وی پیروی می کرد."

"چندی نگذشت که روحانیون در مساجد شروع به سخنرانی علیه بهائیان کردند. تحریکات روحانیون در ابتدا تأثیری در مردمی که سالیان دراز با بهائیان زندگی کرده بودند نکرد، اما عده ای آشوب طلب تحت تأثیر قرارگرفته در کوچه و خیابان بهائیان را مورد اذیت و آزار و بدگوئی قرار دادند.

پس از چند روزی که اوضاع روبه وخامت گذاشت بهائیان از شهردار شاهرود تقاضا کردند که بازرسی از تهران بیاید و اوضاع را از نزدیک ببیند تا مقصرین شناخته شوند. چون شهردار با این تقاضا موافقت نمی کند، بهائیان برای حفظ جان خود هر چند خانواده در یک خانه ساکن می شوند. مغازه داران دست از کارکشیده و در منزل می مانند. شهردار شاهرود به دلیلی که مشخص نیست به بهائیان اطمینان می دهد که هیچ اتفاقی برای آن ها پیش نخواهد آمد و می توانند به کسب و کارخود مشغول شوند. در این زمان رئیس شهربانی شاید برای برائت خود از اتفاقاتی که در شرف تکوین بود به ژاندارمری نامه ای می نویسد و به این دلیل که خود به تنهائی قادر به حفظ نظم شهر نیست از ژاندارمری کمک می خواهد. رئیس ژاندارمری ستوان جاهد، اینجانب (حبیب الله نامدار) و ۱۰ ژاندارم دیگر را در اختیار شهربانی می گذارد. ژاندارم ها موفق می شوند که آرامش را به شهر بازگردانند."

چون رئیس دسته ژاندارم‌ها مانع اجرا مقاصد روحانیون بوده، تصمیم می‌گیرند که توافق رئیس ژاندارمری را برای برکناری وی بگیرند.

نامدار می نویسد:

"صبح روز بعد سرکار جاهد رئیس گروهان بنده را احضار نمود. پس از ورود به اطاق فرمانده فرمودند بنشین. سپس کشوی میز خودرا کشید و مبلغی پول به بنده نشان دادند و گفتند ببین این ۳ هزارتومان است به من داده اند که تو را عوض کنم ویک درجه دار دیگر بجای تو بفرستم که هرکاری می خواهند بکنند. حال اگر این

مبلغ را شما بهائی ها به من بدهید، من پول آن ها را مسترد میکنم و تو را همچنان در پست خودت می گذارم باشی." (۳۱)
بهائیان پیشنهاد فرمانده ژاندارمری را قبول نمی کنند و او به جای نامدار درجه دار دیگری را می فرستد. روحانیون با این نیرنگ موفق می شوند آخرین مانع را از سر راه خود بردارند.
اولین قربانی این فاجعه یکی از بهائیان ثروتمند شاهرود به نام انارکی است. وی مدتی در منزل نامدار مخفی بوده، سرانجام تصمیم می گیرد که به خانه خود بازگردد اما در نزدیکی خانه او را با کارد و قمه به قتل می رسانند و جسدش را با طناب آویزان می کنند.
دومین قربانی جذبانی رئیس اداره پست و تلگراف شاهرود بود. او را دربین راه خانه و محل کار با کارد و قمه به قتل می رسانند و آن قدر سنگ بر جسد او می ریزند که زیرسنگ ها مدفون می شود.
سومین قربانی نادری رئیس اداره دخانیات شاهرود است. متعصبان مسلمان پس از آن که از قتل جذبانی فارغ می شوند به سراغ نادری می روند. به خانه او وارد شده و او را نمی یابند، در حال بازگشت بودند که دختر کوچک نادری پدر را صدا می زند. مسلمانان نادری را در تنور نانوائی می یابند و همان جا به قتل می رسانند.
نفر چهارمی که به شدت مضروب می شود اما جان به در می برد جوانی است به نام هدایت الله. او را به تهران می برند و در بیمارستان معالجه می کنند. آخرین خانه ای که غارت می شود خانه حبیب الله نامدار است:
"چون منزل نامبرده در نزدیکی پادگان ارتش سرخ بوده است، روسها دخالت کرده و مردم را متفرق می کنند. رئیس شهربانی و فرمانده ژاندارمری هر دو ناظر وقایع بوده اند ولی هیچگونه اقدامی نمی کنند. شهردار شاهرود با کمک رئیس راه آهن وسیله اعزام بهائیان را به تهران فراهم می کند. بهائیان که منازل آن ها به غارت رفته بود با دست خالی به تهران فرستاده میشوند."(۳۲)

فاجعه شاهرود را غیربهائیان هم گزارش داده اند. دکتر ناصر پاکدامن با استناد به روزنامه های آن دوران وقایع شاهرود را چنین می نویسد:

"براساس گفته های « یکی از اشخاصی که ناظر وقایع اخیر شاهرود» بوده است از آغاز ماه مرداد شهر ملتهب است. در روزهای دوم و سوم و هفتم و هشتم مرداد، به دکانها و خانه های برخی از بهاییان حمله می شود. شهربانی هم حرکتی نمی کند و منفعل می ماند. « روز دوم مرداد ماه جمع کثیری به دکان ولی سبحانی حمله نموده و او را به قصد کشتن می زنند. نامبرده از دست مهاجمین فرار کرده و به شهربانی پناهنده [می شود] و به رئیس شهربانی شکایت می کند. رئیس شهربانی می گوید « من منتظر بودم نعشت را بیاورند».

روز سوم مرداد طیرالله مورد ضرب و شتم قرار می گیرد و او هم پس از فرار از دست مهاجمین به شهربانی مراجعه می کند و باز هم رئیس شهربانی از رسیدگی به شکایت او خودداری می کند.

شب هفتم عدۀ زیادی با کلنگ و دیلم به خانه طبیبیان می ریزند تا ساختمان را بر سر ساکنین آن خراب کنند. ساکنین خانه به دفاع پرداخته و مهاجمان به نتیجه نمی رسند. رئیس شهربانی گفته بود « شما بیغرتهای بیعرضه نتوانستید یک خانه را بکوبید!»

روز هشتم مرداد شهربانی به نادری رئیس ادارۀ دخانیات اطلاع می دهد که جان او در خطر است، بهتر است از شهر شاهرود خارج شود.

دراین فاصله گویا شکایت ها اثر می کند و غائله خاموش می شود اما « در روز ۱۷ مرداد از ساعت ۸ صبح عدۀ زیادی به کشتن و غارت کردن و آتش زدن خانه ها و دکاکین» می پردازند. « کسانی که جانشان مورد خطر بود به شهربانی پناه می برند، رئیس شهربانی می گوید « اینجا چرا آمده اید» و آن ها را بیرون می کند. این ها در خانه های خود پنهان می شوند». اسدالله نادری در تنور خانه اش مخفی می شود که به ضرب چوب سرش را می شکافند و او را از

تنــور بیــرون مــی کشنــد و بـا چـوب مـی زننـد تـا بـه قتـل مـی رسـد. گروهی خانه او را غارت می کنند.
محمد جذبانی را در خیابان مزار به باد کتک می گیرند. فرار مـی کنـد و دربالاخانهٔ منزل دکتری مخفی می شود. پس از هجوم بـه پناهگاه، او را از پنجره پرت می کنند و آن قدر بـا سنـگ مـی زننـد تـا در زیـر سنگ ها مدفون می شود. جسدش را با طنـاب آویـزان مـی کننـد. حسـن مهاجر نیز همین سرنوشت را پیدا می کند.
« در حدود پنج میلیون ریـال امـوال مـردم را بـه غـارت مـی برنـد و عده ای را هم زخمی. و هرکس توانسته جان به در برد متواری گشته است. (۳۳).
ناصر پاکدامن می نویسد:
« واقعهٔ شاهرود خشونت کوری است کـه از تـوده و جمـع برانگیختـه بیـرون مـی زنـد کـه بـاز هم سرچشـمهٔ حرمـان و فلاکـت خـود را در دیگری و از دیگری می بیند پس به تنبیـه و نـابودی او کمـر مـی بنـدد. خون بر چشمانش پرده انداخته است چنـگ می اندازد و موهای اسدالله نادری را در دسـت مـی گیـرد تـا اورا از تنـوری کـه مخفیگـاه وی شـده است بیـرون بکشد و بـا چـوب و چمـاق بـه جـانش بیفتـد تـا دیگـران هـم هلهله و شادی کنند، پای بکوبند و کف بزنند. اسدالله نـادری قالـب تهـی می کند و خلایق به غارت خانه اش می پردازنـد. محمـد جذبـانی را از بالاخانهٔ منزلی که پناهگاه او شده است بـه زیـر مـی اندازنـد و آنچنـان سنگباران می کنند که جسدش در زیر تلی از سنگها ناپدید میشـود. امـا بـا اینهـا آرام نمـی گیرنـد و جسد را بـاز مـی جوینـد تـا طنـابی بـه پـایش ببندنـد و کشـان کشـان بـه میـدانی ببرنـد و بـا پـا بیاویزنـد کـه وه چـه خوشبختیم که رستگاری دو جهان از آن ماست.
دگرآزاری به استناد و اگر نه بـه تحریـک و توجیـه جهـان بینـی قـدرت حـاکم و مسـتقر صـورت مـی گیـرد. رئـیس شـهربانی هـیچ نمـی کنـد. شاهرود حاکم و فرمانداری ندارد. اهل دین نیز کـه از زمانهـای پـیش برارتداد و فساد اصحاب «فرقهٔ ضاله» حکم داده بوده اند." (۳۴)

دولت از ترس روحانیون دست روی دست می گذارد. بهائیان شاهرود به تهران می روند. نماینده مجلس آقای عبدالکریم صدریه که از ابتدا در جریان وقایع شاهرود بوده در مردادماه نامه ای به نخست وزیر (محمد ساعد) می نویسد:

"جای تعجب و تأسف است که چند روز قبل از وقایع شاهرود با اطلاعاتی که از وضع هرج و مرج آنجا داشتم به رئیس شهربانی مراجعه نمودم و از ایشان خواهش نمودم دستور برای جلوگیری به مأمورین خود بدهد. حال معلوم میشود هیچگونه اقدامی در این خصوص انجام نداده و کار به اینجا رسیده."

او از نخست وزیر می خواهد که مرتکبین و محرکین را به مجازات برسانند. کسی به نام محمد باقر در شهریورماه نامه ای به محمد ساعد نخست وزیر می نویسد و صدریه را به طرفداری از بهائیان معرفی می کند.

جوابی که محمد ساعد به او می دهد شایان توجه است. وی می نویسد: "طرفدار مظلومان بودن وظیفهٔ هر فردی است. طرفدار حق بودن وظیفهٔ تمامی ملت است. آدم کشی به بهانه بهائی کشی وحشی گری است."

محفل ملی بهائیان ایران در تیرماه ۱۳۲۵ – جولای ۱۹۴۶م در نامه ای به احمد قوام نخست وزیر می نویسد:

"بعد از دو سال که دادگاه به طول انجامید و با فشارهائی که روحانیون به دادگاه وارد کردند و اعلامیه ها که برعلیه بهائیان منتشر کردند و تهدیدها که کردند وکلای بهائیان از ترس جان در دادگاه حاضر نمی شوند و دفاعیات خود را کتباً به نظر دادگاه می رسانند. آخرالامر دادگاه در سال ۱۳۲۵ کلیه متهمان را تبرئه می کند". (۳۵)

وزیر دادگستری وقت اسدالله مامقانی در تاریخ ۱۳۲۳،۵،۳۱ دستوری بدین مضمون صادر می کند:

"به دادگاههای کشور طی بخشنامه ای دستور می دهد که چون مدتی است عده ای مفسده جو اختلافات مذهبی و مسلکی را دست آویز

کرده، مردم را به بلوا و اغتشاش و دزدی و ایراد ضرب و جرح و قتل نفس تحریک می نمایند، به استانداری ها و فرمانداری ها دستور داده شده که هرچه زودتر اشخاص ماجراجو را به کیفر قانونی برسانند و هیچگونه ارفاقی نسبت باینگونه اشخاص مفسده جو معمول ندارد." (۳۶)

مفسده جویان برای این دستور کوچک ترین ارزشی قائل نمی شوند و چنان چه خواهیم دید از تجاوز به جان و مال بهائیان دست برنمی دارند. *(۳۷)*

۱۳۲۴ ش – ۱۹۴۵م.

ابوالقاسم فردوسی به اتفاق همسر خود در **جاسب،** در نزدیکی کاشان، در مدرسه ای که خود تأسیس کرده بودند تدریس می کرد. تا آن زمان در جاسب مدرسه ای وجود نداشت. زمانی که دولت خود در جاسب مدرسه تأسیس می کند، فردوسی به آران، دهی نزدیک کاشان می رود تا در آن جا که مدرسه ای نداشته مدرسه ای بنا می کند. حدود ۱۰ سال در این مدرسه تدریس می کند. در سال ۱۳۲۴ فرماندار کاشان برای جلب رضایت مسلمین از وزارت کشور تقاضا می کند که ابولقاسم فردوسی را از آران اخراج کنند. به دستور وزارت کشور فردوسی مجبور به ترک آران می شود و به تهران می رود.

باغ های بهائیان را در **آران** آتش می زنند. ژاندارمری مأموری به نام استوار خامه به آران می فرستد. وظیفهٔ او تحقیق درباره وقایع آران و شناخت مسببین فتنه بوده است. او در گزارشی که به مقام مافوق خود می دهد می نویسد بهائیان مورد اذیت و آزار قرار گرفته اند و مسببین را ۲ نفر به نام های سید محمد امیری و علی سلیمی معرفی کرده و در گزارش خود قید می کند که نامبردگان دارای سوابق سوء نیز هستند اما دولتیان برای جلب رضایت روحانیت خانوادهٔ فردوسی را که خدمتگذار فرهنگ بودند، از آران اخراج می کنند.

در تهران محصلان بهائی را که در دانشسرای تربیت معلم تحصیل می کردند به دلیل بهائی بودن اخراج می کنند. بهائیان به اخراج غیر

قانونی خود اعتراض می کنند. محفل روحانی ملی بهائیان ایران حتی به نخست وزیر هم شکایت می برد که بی نتیجه می ماند.

۱۳۲۵ش. – ۱۹۴۷م.

تیرماه ۱۳۲۵ش. – ۱۹۴۶م.

در بروجن گروهی به تحریک روضه خوانی به نام آقا ضیاء مدنی و نیز شهردار بروجن به نام سید حسین مدنی و سید فخر شریعت سردفتر اسناد رسمی، به سوی ساختمانی که متعلق به بهائیان بوده است حمله می کنند. ابتدا مغازه لطف الله همایونی را غارت و بعد به ساختمان وارد شده و با چوب و سنگ به بهائیانی که در آن جا پناه گرفته بودند حمله می کنند.

اسماعیل واحدیان، فریدون واحدیان، عبدالرزاق واحدیان، ابراهیم واحدیان، محمود یزدانی را شدیداً کتک می زنند. زن های بهائی حاضر در محل هم از کتک خوردن بی نصیب نمی مانند. ساختمان را آتش می زنند و حتی درختان آن را هم قطع می کنند.

بهائیان فراری شده از بروجن به نخست وزیر تلگراف می زنند و شرح واقعه را به اطلاع مقامات می رسانند. آن ها می نویسند که جرم ما این است که (در نیمهٔ شعبان) چراغانی نکردیم. ما امنیت جانی نداریم و ۸ نفر از ما را به شهربانی شهرگرد جلب کرده اند.

مأمورین دولت ۸ نفر بهائی را به بهانه این که جان شما در خطر است توقیف کرده به شهرگرد می برند و در آن جا به زندان می اندازند.

بعد از این وقایع شب نامه هایی علیه آنان به در و دیوار می چسبانند (: ما فدائی اسلام هستیم و بهائیان را نابود می کنیم). یک بهائی به نام صادقیان هم از اذیت و آزار بی نصیب نمی ماند. به اجبار بروجن را ترک می کند و به تهران می رود. لطف الله همایونی مجبور به ترک بروجن می شود و به اصفهان می رود.

دربهمن ماه شیخ علی روضه خوان در زنجان نامه ای به دو بهائی به نام های اسماعیل اقبالی و دکتر سمندری می نویسد و از آن ها می

خواهد که با وی در مسجد ملاقات کنند. در ملاقات به آن ها می گوید که باید شهر را ترک کنند.

تیرماه ۱۳۲۵ش.- جولای ۱۹۴۶م.
شکایت محفل ملی بهائیان به احمد قوام نخست وزیر:
یکی از اوباش بیرجند به نام حسین خیاط در بازار به بهائیان توهین می کند. مأمورین شهربانی او را بازداشت می کنند. دستگیری او به شورش عمومی منجر می شود و مردم در حمایت از او به شهربانی حمله می کنند. رئیس شهربانی از ترس او را آزاد می کند. به خانه های غلامحسین ثابتی، طراز الله رضوانی، عنایت الله رضوانی و حسین رضوانی که بهائی بودند حمله کرده آنان را به شدت کتک زده و اموال آنان را به غارت می برند. خانۀ حسین ثابت قدم خیاط، محل کار او بود. لوازم خیاطی و لوازم خانه او را همراه با ابزار کار او به غارت می برند. بعد نوبت ذبیح الله نبیلی و محمد علی ثابتی، نعمت الله نبیلی و ذبیح الله مسجونی می رسد که خانه های آن ها را هم غارت می کنند.(۳۸)
رئیس اداره ثبت بیرجند در این باره نامه ای در تیرماه ۱۳۲۵ – جولای ۱۹۴۶م به آقای صبا نماینده استانداری بیرجند می نویسد:
"برای جلوگیری از فتنه به روحانیون مراجعه کردیم که بلکه جلوی فتنه را بگیرند. یک نفر به عنوان بیماری عذرخواست و دیگری با استناد به اینکه استخاره کردم بدآمد اقدامی نکردند. راجع به عاملین و محرکین می نویسد، مردم بیرجند هیچگاه درفکر اغتشاش نیستند. این بلوا بدست جمعی که مذهب را بهانه کرده ایجاد شده است. اگر دولت اقدام نکند و مرتکبین را مجازات نکند هیچ کس تأمین جانی ندارد."
رئیس ثبت بیرجند، ملک افضلی

۲۱ مرداد ماه ۱۳۲۵ش. – ۱۱ سپتامبر ۱۹۴۶م.
محفل ملی بهائیان به نخست وزیر احمد قوام نامه ای می نویسد و تقاضا می کند که تصویب نامه ای صادر شود که در آن حقوق بهائیان نیز مانند سایر اقلیت های دینی در ایران محفوظ و از تجاوز مصون بماند."(۳۹)

۱۳۲۵ش. – ۱۹۴۶م.
روضه خوانی به نام سید محیی الدین به **نیریز** وارد می شود و مردم را علیه بهائیان تحریک می کند. بعضی از زنان مسلمانی که شوهر بهائی داشتند از شوهران خود جدا می شوند. تحریکات سید محیی الدین به قتل یک بهائی منجر می شود:
"همسر مسلمان استاد حبیب معمار، که به تازگی بهائی شده بود، براثر تحریکات سید محیی الدین مبنی بر این که زن مسلمان به غیرمسلمان حرام است تصمیم به قتل شوهرخود می گیرد. شبی که شوهر در خواب بوده، با همکاری مادر و برادر طنابی به گردن او می اندازند و با کلنگ برسرش می زنند و بعد او را به قتل رسانده ، جنازه را در چاهی نزدیک منزل مسکونی او می اندازند و روز بعد شایع می کنند که استاد حبیب به منزل نیامده و ناپدید شده است. تحقیقات ژاندارمری به پیدا کردن رختخواب خونی و اقرار متهمان و یافتن جسد می انجامد. به رغم آن که مجازات قتل عمد درایران اعدام بود متهمین در دادگاه به ۳ سال زندان محکوم می شوند. "(۴۰)

شهریورماه ۱۳۲۵ – سپتامبر ۱۹۴۶م
بهائیان در نامه ای به نخست وزیر احمد قوام می نویسند:
در **نیریز**« در اثر تحریکات شخصی به نام سید محی الدین فالی، بهائیان روزانه مورد اذیت و آزار مردم متعصب قرار می گیرند. چون ادارات دولتی به شکایات ما ترتیب اثری نمی دهند، از شما خواهشمندیم در رفع غائله اقدام بفرمائید."
علی اکبر فروتن منشی محفل ملی بهائیان ایران

بهمن ماه ۱۳۲۵ش. ـ ۱۹۴۷م.
محفل ملی بهائیان ایران نامه ای به نخست وزیر احمد قوام می نویسد و تقاضای اجازه چاپ کتاب می کند:
"چون در ایران مرتب در جرائد برعلیه بهائیان همه گونه تهمت و افترائی زده میشود ولی ما امکان جواب دادن و رفع سوء تفاهم کردن را نداریم، پیشنهاد میکنیم که بما اجازه چاپ مطبوعات بهائی دریک چاپخانه خصوصی را بدهید. منشی محفل علی اکبر فروتن "
با این تقاضا موافقت نمی شود.

جنایت در شاهی

در سال ۱۳۲۶ در شهرهای مختلف فعالیت علیه بهائیان تشدید می شود. در گزارشی که خردپیشه در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۲۶ ـ ۱۰ جون ۱۹۴۷م از استانداری استان دوم به وزارت کشور می فرستد ذکر شده است که یک روحانی به نام شیخ محمد بیان الحق بین شاهی و ساری در رفت وآمد و مردم را علیه بهائیان تحریک می کند.
سرهنگ آزاد رئیس شهربانی شاهی در ۲۰ خرداد به استانداری می نویسد، یک روضه خوان به نام عبدالخالق به شاهی آمده و مردم را علیه بهائیان تحریک می کند. براثراقدامات او مردم از مهندس شهیدزاده رئیس کارخانجات شاهی که بهائی بود شکایت کرده اند.
در تلگرافی در آخر مردادماه عده ای از مسلمانان به نصب یک بهائی به ریاست کارخانجات شاهی اعتراض می کنند و از نخست وزیر احمد قوام برکناری او را خواستار می شوند. در بین اسامی امضاءکنندگان نام های اعظمی، یزدانی مدیران سابق کارخانجات نیز به چشم می خورد. در جواب سئوال نخست وزیر در باره این شکایت، مدیرکل بانک صنعتی معدنی ایران سلمان اسدی در خرداد ماه ۱۳۲۶ش. ۱۹۴۷م می نویسد:

باید عرض کنم سوءاستفاده هائی که از کارخانجات می شده است امروزه جلوگیری شده و رؤسای کارخانجات نساجی شاهی با صداقت کار میکنند.
تولید کارخانجات ۳ برابر سال های قبل شده است. کارخانه بهشهر ماهی یک میلیون تومان سود می دهد. چون منافع عده ای سودجو از راههای غیرقانونی بسته شده است دست به تحریکات می زنند. متأسفانه مأمورین دولتی هم با آن ها همکاری میکنند. آقایان اعظمی، یزدانی محرکین اصلی هستند. جدیداً روضه خوانی به نام شیخ جلال هم به شاهی آمده و از روی منبر مردم را علیه بهائیان تحریک می کند.
او در پایان نامه از نخست وزیر تقاضا می کند که به استاندار و رئیس شهربانی که به محرکین کمک کرده اند دستور دهد که دست از تحریکات بردارند.
یکی از کارمندان کارخانجات ساری به نام محمد باقر سپهری در ۲۱ خرداد ۱۳۲۶ – ۱۱ جون ۱۹۴۶م نامه ای به رئیس بانک صنعتی معدنی ایران می نویسد و دلیل مخالفت مسلمین با مهندس شهیدزاده را شرح می دهد. او قید می کند که بهائی نیست و با شهیدزاده هیچگونه تماسی ندارد و جزء نورچشمی ها هم نیست.
او می نویسد: "چند روزی است که علیه بهائیان و به ویژه شهیدزاده تظاهراتی می شود و مقاله هائی هم در روزنامهٔ **داد** به قلم عمیدی نوری نوشته می شود. ایشان انصاف را به کلی کنار گذاشته اند و بدون شناخت از آقایان به درج مقالاتی می پردازند. بعد از خواندن آخرین نامه که ایشان در روزنامه داد چاپ کرده بود (۳/۲۰/ - ۱۱ ۱۳۲۶جون ۱۹۴۷م) وجدانم مرا مجبور کرد که مطالب زیر را بنویسم:

۱- بعد از آمدن آقای شهیدزاده کارخانه دارای نظم درستی است. میزان محصول را از بارنامه هائی که فرستاده می شود میتوان دید. این مقدار از دوران شاه و حزب وطن و حزب توده هم بالاتر رفته.

۲- چون نظم کارخانه مانع عملیات آنهائی شده است که ماهانه حقوق دریافت می کردند و سرکار نبودند و دزدی های کلان می کردند داستان بهائی مسلمان را علم کرده اند که شاید بتوانند مانند گذشته کارهای خود را ادامه بدهند».

او ادامه می دهد که اگر کارخانه محصول و نظم می خواهد، شهیدزاده لازم است بماند. وقتی شهیدزاده برود معلوم خواهد شد که مسئله بهائی و مسلمان بهانه ای بیش نبوده و دعوا سر لحاف ملانصرالدین است.

مدیرکل بانک صنعتی و معدنی ایران در اول تیرماه نامه ای به نخست وزیر احمد قوام می نویسد و نظر بانک را نسبت به مهندس شهیدزاده به اطلاع او می رساند:

"مهندس شهیدزاده یکی از بهترین و لایق ترین کارمندان بانک است. از روزی که مسئولیت کارخانجات به شهیدزاده واگذار گردیده با نظم خاصی از مخارج زاید جلوگیری کرده و روز به روز تولید اضافه می شود. چون علاوه بر سوءاستفاده هایی که قبلاً می شده امید سوءاستفاده نیز در اشخاص از بین رفته، اقداماتی علیه رؤسای کارخانجات می شود. اقدامات آن ها براثر تحریکات اشخاصی است که از دزدی آن ها جلوگیری شده. "

استاندار استان دوم سعید سمیعی به رغم همه مدارک موجود سعی می کند مهندس شهیدزاده را برکنار کند استدلال استاندار جالب است:

استدلال می کند که کارخانجات شاهی (برنج پاک کنی، نساجی، گونه بافی و کنسروسازی) هرکدام دارای یک رئیس بودند اما اکنون همگی دارای یک رئیس هستند که جوان است. جوان بودن مهندس شهیدزاده در این استدلال نقطه ضعف او محسوب می شود:

« آقای شهیدزاده بهائی است و برای پیش رفت بهائیت فعالیت می کند و از ایشان شکایاتی شده است. »

رؤسای کارخانه نسبت به نوامیس زن ها و دختران تعرضاتی می کنند.

در ۶ تیرماه قوام به نامه استاندار جواب تندی می دهد و از او می خواهد که هرچه سریع تر به فتنه انگیزی اعظمی، وطن دوست و یزدانی خاتمه دهد.
استاندار پس از دریافت نامه نخست وزیر دست از ادعاهای سابق خود علیه مسئول کارخانه مهندس یزدانی برمی دارد و مطالب دیگری را مطرح می کند که با سابقه سیاسی قوام همخوانی دارد.
استاندار می نویسد که در کارخانجات شاهی عده ای کارگر قادیکلائی هستند و آقایان اعظمی و وطن دوست هم از سران قادیکلا هستند و مبارزه هائی با حزب توده کرده اند. آن ها می خواهند از این راه نفوذ و منافعی برای خود داشته باشند و البته بنده از این گونه اعمال جلوگیری خواهم کرد.
آقای سمیعی در آخر نیت قلبی خودرا آشکار می کند و می گوید بهتراست رئیس کارخانه فقط به امورفنی مشغول باشد وبقیه کارها به دست دیگران باشد.
درحقیقت همه فعالیت برای این بوده است که راه سوءاستفاده بسته نشود و کسانی که در مبارزه با حزب توده مؤثر بوده اند به سودی برسند. بهای این سازش را باید بهائیان می پرداختند.
مهندس شهیدزاده را سرانجام در شاهی به قتل می رسانند.

۱۳۲۶ش. ــ ۱۹۴۸م.

اردیبهشت ۱۳۲۶ ش.ــ آپریل ۱۹۴۷م

عده ای از محصلین بهائی دانشسرای اصفهان چون عنایت الله ثابت به دستور اداره فرهنگ در میانه سال تحصیلی به جرم بهائی بودن اخراج می شوند. (۴۱)
جعفر دینی، دبیر تاریخ – جغرافیا و ریاضی دبیرستان آذر زنجان را به دلیل بهائی بودن به درخواست یک روحانی به شغل دفتری می گمارند
در سروستان عده ای از متعصبین به تحریک شیخ عبدالرحیم واعظ به منازل بهائیان حمله کرده حبیب الله هوشمند و طفل شیرخواره

او را به قتل می رسانند. تعدادی از بهائیان سروستان نیز زخمی می شوند اما شکایت خانواده مقتول و زخمی ها به جائی نمی رسد. (۴۲)

مرداد ماه ۱۳۲۶ – اوت ۱۹۴۷م

بر اساس گزارش ژاندارمری همدان به رئیس ژاندارمری کل کشور در ۲۳ مردادماه چند هزارنفر از اهالی قریه بهار به خانه دکتر صمیمی رئیس بهداری محل حمله می کنند و خانه او و چهار بهائی دیگر را غارت می کنند.

وزیرکشور از ژاندارمری می پرسد که چرا نیروهای دولتی در همدان برای جلوگیری از متجاوزین اقدامی نکرده اند. پاسخ چنین است بهائیان تبلیغ می کرده اند.

در **۲۱ دی ماه ۱۳۲۶ ش – ۱۱ ژانویه ۱۹۴۸م.**

در آباده حمام دوشی را که متعلق به بهائیان بود خراب می کنند. بدان روزگار در حمام های ایران از خزینه های غیر بهداشتی استفاده می شد و همه در آب خزینه خود را شسته و بیماری های خود را به یکدیگر سرایت می دادند. استدلال مسلمانان این بود که فقط در آب خزینه می توان غسل کرد. حمام دوش آباده که تخریب شد اولین حمام دوش در ایران بود.

این حمام را یک طبیب بهائی به نام ضیاءالحکما در سال ۱۳۲۹ق. - ۱۹۱۱م ساخته بود. (۴۳)

بر اساس نامه مورخه **۱۵ بهمن ۱۳۲۶ش.** محفل ملی بهائیان ایران به ابراهیم حکیمی نخست وزیر وقت، در این ماه عده ای به تحریک محمد رضا کوثر فرماندار بناب علیه بهائیان بسیج می شوند. کوثر به زمان فاجعه شاهرود فرماندار این شهرستان بود . (۴۴)

قتل دکتر برجیس

در روز جمعه ۱۴ بهمن ۱۳۲۸ش. تعدادی از مسلمانان در کاشان یک دکتر بهائی به نام سلیمان برجیس فرزند حکیم یعقوب را به بهانه عیادت بیمار به خانه ای دعوت کرده او را قطعه قطعه می کنند. قاتلین که به پشتیبانی آیات عظام: بروجردی، بهبهانی و کاشانی اطمینان داشتند با افتخار و با دست های خون آلود خود را به شهربانی معرفی می کنند.

دکتر سلیمان برجیس فرزند حکیم یعقوب به دلیل انسان دوستی و کمک به بینوایان مورد احترام اهالی کاشان بود. بخشی از خاطرات دکتر جهانشاه صالح میزان محبوبیت خاندان برجیس را نشان می دهد:

دکترجهانشاه صالح رئیس دانشگاه تهران و وزیر بهداری و فرهنگ، در مقاله ای که در شماره ۲۷ سالنامه دنیا به چاپ رسید از برخورد دوران کودکی خود با حکیم یعقوب پدر پزشک مقتول یاد می کند:

"گاهی از اوقات در دوران زندگی مخصوصاً ایام کودکی یک پیش آمد ساده کوچک تأثیر بزرگی در روحیه انسان می گذارد و چه بسا مسیر زندگی و سرنوشت آدمی را تغییر میدهد."

جهانشاه صالح نقل می کند که مادر او بیمار بود و پدرش حکیم یعقوب، یهودیی که بهائی شده بود، را بر بستر همسر بیمار خود می خواند:

"پدرم در هشتی در ورودی خانه در حال انتظار قدم می زد و من هم در کنار در ایستاده بودم. به محض اینکه حکیم باشی نزدیک شد پدر با عجله بطرف او رفت. سلامی بلند بالا نمود و زیربغل او را گرفت و از الاغ پیاده کرد و به بالین مادر بیمارم راهنمائی نمود. من با وجود اینکه کودکی بیش نبودم به آداب و رسوم شهر آشنا بودم و تعجب کردم که چطور پدرم با وجود اینکه سالها حاکم کاشان و نطنز بود و طبق عناوین آن روز از خوانین معروف و درجه اول شهر محسوب میشد تا این حد به حکیم یعقوب احترام گذاشت."

صالح می نویسد :
«متأسفانه آن روز در نتیجه جهالت و شاید تعصب زیاد یهودی ها موظف بودند در محله مخصوصی مسکن داشته باشند. مرکب آن روز هم در کوچه و بازار بیشتر اسب یا الاغ بود. رسم براین بود که اگر مسلمانی در کوچه پیاده میگذشت و اتفاقاً یهودی بر الاغ سوار بود می بایست پیاده شود تا مسلمان بگذرد. تا این اندازه در نتیجه تعصب بیجا در این شهر تبعیض و اختلاف طبقاتی وجود داشت".
"این پیش آمد مسیر زندگی مرا عوض کرد. پدرم گفت حکیم یعقوب طبیب است و طبیب از شریف ترین طبقات مردم و مورد احترام خاص و عام است. بدین جهت به تحصیل در رشته پزشکی علاقه مند شدم."(۴۵)

ماجرای قتل دکتر سلیمان برجیس را که بازتاب اجتماعی وسیعی یافت از یکی از مجلات معروف آن زمان به نام «فردوسی» به تاریخ ۷ اسفند ۱۳۲۸ش نقل می کنم:

چگونگی قتل دکتر برجیس و جریان این توطئه عجیب

آیا رئیس شهربانی کاشان در این حادثه دخیل بوده است؟
ازچندی پیش در کاشان هیئتی بنام هیئت دعاة اسلامی منتسب بانجمن تبلیغات اسلامی بوجود آمد، اشخاصی که دراین هیئت مصدر کار بودند بهیچوجه صلاحیت آنرا نداشتند و اعمال خلافی بنام دین اسلام و شرع مقدس انجام میدادند. این عده اخیراً طبق نقشه خاصی شروع به آزار و اذیت بهائیان ساکن کاشان و اطراف که بشهر میآمدند نموده و اشخاص ماجراجو و بیکاره را تحریک و مأمور میکرده اند که در معرض عام آن ها را اذیت کنند. بهائیان برای جلوگیری از اینگونه اعمال و حفظ مال و جان خود به نزد سرهنگ فاطمی رئیس شهربانی رفته و دادخواهی مینمایند ولی او آنطوریکه باید و شاید از اعمال محرکین و مسببین فساد جلوگیری نمینماید.

این سهل انگاری رئیس شهربانی اشخاص ماجراجو را جری تر مینماید و به تحریکات خود میافزایند و از وجود دو نفر در اینمورد استفاده میکنند. دکتربرجیس که از نقشه و فتنه های این هیئت آگاه میشود از طرف بهائیان برای جلوگیری از پیش آمدهای ناگوار چندین بار به شهربانی میرود و جداً از ریاست شهربانی خواهش و تقاضا میکند که از اعمال بی رویه آن ها جلوگیری بعمل آورد و حتی اسامی محرکین را بخط خود به ریاست شهربانی میدهد ولی به گزارشات دکتربرجیس وقعی گذارده نمیشود و از قرار معلوم ریاست شهربانی این اسامی را به محرکین مخصوصاً به آقای نبوی رئیس هیئت نشان میدهد. درنتیجه بر کینه و بغضشان میافزاید و در جلسات سری هیئت مزبور توطئه قتل دکتربرجیس چیده میشود.

این بود قسمتی از اطلاعاتیکه آقای سید محمد سعادت یار نماینده ما در کاشان فرستاده بود. اینک بقیه جریان را آقای شیرزاد که از طرف ما مأمور تحقیق بیطرفانه دراین باره بود بعرض خوانندگان میرساند:

دکترسلیمان برجیس اهل کاشان در حدود پنجاه سال از عمرش میگذشت. دکتر برجیس تا شانزدهم دیماه گذشته عضو وزارت بهداری بوده و در بهداری شهرستان کاشان انجام وظیفه میکرده است. ولی از آن تاریخ به بعد بنا به علل اداری از این شغل مستعفی و مطب شخصی دایرنموده بود.

دکتربرجیس علاوه برمطب دارای داروخانه هم بوده و اغلب بیماران بی بضاعت را مجاناً میپذیرفته و بآنها داروی رایگان میداده است، میگویند حتی به بیماران تنگدست پول هم میداده و روی همین اصل در آن شهرستان به نیک نامی معروف و مورد احترام عموم بوده است (واین قسمت را نماینده ما در کاشان نیز تایید کرده است).

دعوت به عیادت بیمار!؟

حوالی ساعت ۱۱ صبح روز جمعه چهاردهم بهمن ماه گذشته دو نفر بنام عباس توسلی و علی تقی پور بمطب دکتر برجیس آمده اظهار میدارند: آقای دکتر دست ماست و دامن شما، مریضی داریم که حالش خیلی بد است، خواهشمندیم قدم رنجه بفرمائید و بعیادت او بیائید.

در آن موقع چون هفت هشت نفر مریض در مطب نشسته و منتظر نوبت بوده اند دکتر جواب میدهد مانعی ندارد اما اجازه بفرمائید این چند نفر را راه بیندازم آنگاه با هم برای عیادت بیمار شما میرویم. ولی آن دو نفر التماس و اصرار کرده و تأخیر حرکت اورا موجب مرگ بیمار خود میدانند.

بالاخره دکتر مجبور میشود برای تسکین غم و اندوه آنان با برداشتن کیف دستی خود که محتوی بعضی داروجات و لوازم ضروری پزشکی بوده براه افتد.

کسانیکه شهر کاشان را دیده اند می دانند که اغلب کوچه های آن تنگ و باریک بوده و عبور و مرور از آن ها مخصوصاً در فصل زمستان که برف هم باریده باشد مشکل است. بهمین جهت دکتر از جلو و آن دو نفر نیز بدنبال او کوچه ها را یکی پس از دیگری طی میکنند.

معمولاً وقتی دکترها بسر مریض میروند قبل از آنکه بمنزل بیمار برسند در بین راه از شخصی که بدنبالش آمده است حال مریض و علت بیماری و اینکه چند روز است بستری گردیده میپرسند.

برجیس خوش باور و ساده دل نیز از آن دو نفر هرچند گاهی میپرسید این بیمار چند روز است بستری گردیده؟ چه مواقعی تبش زیاد میشود؟ آیا سرفه هم میکند؟ لرز هم عارضش میشود؟

امثال این سئوالات را دکتر مرتباً تکرار میکرده و آن ها نیز هرچند باری در مقابل سئوالات او جوابی متناسب میداده و خلاصه آنقدر برای آن بیمار مجازی مرض میتراشند که دکتر بیچاره متحیر بوده بکدامیک از آن ها فکر کند...

این گفتگوها ادامه پیدا میکند تا بکوچه ای که بنام کوچه «کلهر» معروف است میرسند.

در این کوچه که مانند اغلب کوچه های کاشان تنگ و باریک است سه خانه وجود دارد، یکی از این خانه ها منزل یک نفر آخوند بنام شیخ محمد باقر مسئله گو میباشد.

هنگامی که دکتر وارد کوچه میگردد بخانه ای که مجاور منزل شیخ محمد باقر است راهنمائی شده بعد از او نیز هشت نفر مرد ناشناس وارد آن خانه گردیده و در حیاط را از داخل می بندند.

پریدگی رنگ رخسار تازه واردین و حرکات غیرعادی آنان دکتر را متوجه میسازد که صاحبان این قیافه های متوحش نقشه شومی طرح کرده و این حالت حکایت از اضطراب درونی آنان مینماید. ولی با این وصف خونسردی خودرا از دست نداده و مانند همیشه با شوخی و بذله گوئی از محل بیمار سئوال میکند.

بیمار در کجاست؟

ابتدا در مقابل این سئوال همه آن ها سکوت اختیار میکنند ولی صدای تمسخرآمیز یکی از حاضرین فضای این سکوت بهت انگیز را درهم شکسته میگوید: کدام مریض؟

آیا مریض بهتر از تو وجود دارد؟

هنوز جمله تمسخرآمیز او تمام نشده بود که یکی دیگر از آن ها کراوات دکتر را گرفته و با فشار دیگران اورا باطاق فوقانی آن خانه میبرند.

موقعی که بداخل اطاق میرسد باو میگویند که همین الان مریض را در اینجا بتو نشان خواهیم داد.

دکتر بیچاره هر چه باطراف خود مینگرد اثری از بیمار ندیده و طولی نمیکشد که ضربات چاقو و چوب و مشت و لگد متعاقب یکدیگر بر پیکر بی دفاع دکتر برجیس وارد شده و غرق در خونش مینمایند.

برجیس برای استمداد و فرار از دست ضاربین بطرف پنجره ای که مشرف بر حیاط بوده دویده و قصد فریاد داشته ولی اورا مهلت نداده با یک حمله بسطح حیاط پرتابش میکنند. بیچاره دکتر وقتی که از آن ارتفاع ۵ متری نقش زمین میشود قدرت تکلم از او سلب میگردد و ضاربین مجدداً شروع بزدن او مینمایند و در این احوال یکی از آن ها بنام محمد رسول زاده در نهایت قساوت با چاقو شریان گلوی دکتر را میبرد.

دیگران نیز ضربات مهلکی به بدن نیم جان او وارد میآورند.
در اینموقع پیرزنی که ساکن خانه مجاور بوده است بر اثر آه و ناله مضروب ببالای بام رفته و چون اوضاع را چنین می بیند شروع بفریاد نموده و مردم را بکمک میطلبد، قاتلین که قصد داشتند جسد دکتر را در چاه آب همان خانه مخفی کنند براثر داد و فریاد آن زن و اجتماع مردم دستهای خونین خودرا با برف پاک کرده و عربده کشان تمام خیابان و بازار شهر کاشان را پیموده و بمردم میگویند «ما دکتر برجیس را کشتیم». دراین جریان بر اثر اجتماع مردم تمام دکاکین بسته میشود و تا دو روز از بازکردن آن خودداری مینمایند.
قاتلین پس از این تظاهرات به شهربانی رفته و خود را اعضای انجمن تبلیغات اسلامی و قاتلین دکتر برجیس بهائی معرفی میکنند.
بعد از وقوع قتل کسان مقتول از قضیه مطلع شده و با کمک مامورین پلیس جسد خونین و قطعه قطعه دکتر برجیس را از محل واقعه خارج میسازند.
در معاینه ای که از جسد بعمل میآید علاوه بر قطع شریان گلو اثر هشتاد و یک ضربه چاقو در بدن او مشاهده میشود. با این ترتیب دکتر سلیمان برجیس که بنا بگفته اهالی کاشان مدت سی سال از عمرش را برای خدمت بمردم و معالجه افراد بی بضاعت صرف کرده بود بدین طرز فجیع بقتل میرسد...

قتل ۹ نفر

بقرار اطلاع علت قتل دکتر نامبرده فقط پیروی او از دیانت بهائیت بوده و قاتلین تصمیم داشتند نه نفر از بهائیان کاشان را بقتل رسانند و در این تصمیم دکتر برجیس مقدم بر دیگران شده است. موقعیکه از کسان مقتول سئوال شد وقتی این خبر بگوش شما رسید چه حالی بشما دست داد؟ ....
در جواب گفتند: البته ما نیز طبق اصول انسانیت و فامیلی از قتل ناجوانمردانه برادر و پدرمان متأثر شدیم ولی از اینکه او در راه انجام وظیفه وجدانی و اجتماعی و عقیده اش شهید شده است خیلی

خوشـوقت بـوده از سـعادتی کـه نصـیب او گردیـده اسـت بینهایـت مسروریم . فقط از خدا مسئلت مینمائیم که همه را براه راست هدایت فرماید.

باید در نظر داشت که قتل و غارت و تبعید و اسارت بابیان در بدو ظهور این دیانت و شکنجه و آزار بهائیان تا سی چهل سال قبل متداول و معمول بوده و داستانهای بسیاری در این باره در تواریخ و کتب برشته تحریر آمده است. حتی در آنموقع رسم این بود که هرگاه میخواستند مستمسکی برای قتل بیگناهی پیدا کنند اورا متهم به پیروی از این دیانت مینمودند. ولی این روش بعدها در ایران متروک گردید و با بوجود آمدن قوانین بین المللی مانند منشور آتلانتیک و قانون آزادی حقوق بشر و امثالهم از کلیه اقلیت ها و صاحبان عقایدی که فعالیت آنان مضر بمصالح کشور نباشد رفع مزاحمت گردید.

در چند سال اخیر در بعضی از شهرهای ایران وقایعی نظیر قتل برجیس اتفاق افتاده است که از آن میان میتوان واقعه شاهرود و قتل مهندس شهید زاده را در شاهی نام برد.

برخی معتقدند که این سه واقعه با یکدیگر بستگی دارد، در هر حال اکنون عده ای از قاتلین بازداشت و پرونده در دادگستری کاشان تحت تعقیب است و تشبثات همدستان آن ها براثر مقاومت آقای رفیعی دادستان کاشان بلا اثر مانده است. در پایان عین تلگراف شهری کانون پزشکان ایرانرا به پیشگاه ملوکانه در این باب چاپ و منتظر مجازات مسببین این واقعه هستیم تا عبرت دیگران شده مذهب را وسیله قتل نفس افراد قرار ندهند ... (۴۶)

روزنامه **نیسان** نیز دربارۀ این جنایت می نویسد:

"روز ۱۵ بهمن عده ای از جمعیت وابسته بانجمن تبلیغات اسلامی از دکتر سلیمان برجیس که از اطباء حاذق کاشان بوده است و مدت ۳۵ سال خدمات شایانی نسبت به اهالی کاشان مینماید مخصوصا از اشخاص بی بضاعت دستگیری و آن ها را مجاناً معالجه می نمود مشارالیه را برای عیادت مریض دعوت نموده و علنا اورا با ضرب چاقو و سنگ بطرز فجیع و شرم آوری مقتول و ضاربین بلافاصله

خود را به اداره شهربانی معرفی و اعتراف می نمایند. طولی نمی کشد که جمعیت زیادی در اطراف شهربانی و زندان گرد آمده و قصد خارج نمودن بازداشت شدگان را می نمایند.
صبح روز بعد مجدداً به تحریک عده آشوب طلب اهالی را اجباراً به تعطیل و بستن بازار وادار نموده نظم عمومی مختل اهالی فوق العاده نگران و بلاتکلیف می باشند.
برای ما وقوع چنین اعمالی که نمونه نزاعهای قرون وسطائی است جای نهایت تأثر و نگرانی است. ما در دنیای قرن بیستم زندگی می کنیم که عقاید مذهبی بعنوان یک اصل مسلم و حق تزلزل ناپذیر برای همه مردم جهان به رسمیت شناخته شده است.
چنین صفحات شرم آور را که حاکی از کشتار انسانها بربهانه های مذهبی باشد فقط میتوان در دوره بربریت و دوره تاریک قرون وسطائی جستجو کرد و در دوره کنونی بشریت مترقی از اینگونه عملیات ننگ دارد.
هم میهنان ما از هر دسته و گروه و عقیده مذهبی بایستی حق مسلم دیگر هم میهنان خودرا بآزادی عقاید مذهبی بشناسند و عملاً قدمی بر ضد این اصل تردید ناپذیر برندارند.
در دوره امروزی راه انداختن نزاع و کشتارهای مذهبی در مملکت های مستعمره و نیم مستعمره فقط برای پست نشان دادن آن ها و جاودانی ساختن استعمار آن ها و تأمین تسلط مستعمره طلبان عملی می شود و همه آنهائی که به استقلال و ترقی و آزادی میهن خود علاقه دارند باید از این تشبثات شرم آور خود را بر حذر نگاه دارند و مرتکب عملیاتی که قبل از همه ضررش بتمام کشور خواهد خورد نگردند. به نظر ما دولت وظیفه دارد مرتکبین این عمل خشونت آمیز و وحشیانه را در کاشان محاکمه و مجازات کند و بفهماند که هیچ دسته ای نباید به بهانه های اختلافات موهوم مذهبی هم میهنان خود را کشتار کند و اغراض خصوصی خویش را عملی سازد. همه ایرانیان به هر عقیده مذهبی که باشند با هم برادرند و قبل از همه

چیز باید برای استقلال و آزادی و ترقی کشور و میهن خود با هم دست اتحاد بدهند."(۴۷)
یکی از اسناد قابل توجه از نظر همدردی اجتماعی وسیعی که قتل برجیس به دنبال داشت نامهٔ **کانون پزشکان ایران** به شاه است:
پیشگاه مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی
بطوریکه خاطر مبارک اعلیحضرت همایونی مستحضر می باشد اخیراً دکتر سلیمان برجیس که عمر خود را صرف خدمت پرافتخار پزشکی کرده بود به بهانه معاینه و معالجه بیمار از طرف عده ای ماجراجو دعوت و در راه انجام وظیفه مقدس پزشکی بطرز فجیعی در کاشان بقتل رسیده است. گذشته از اینکه این قبیل جنایات در دوران سلطنت آن اعلیحضرت دادگستر بسیار بعید میباشد انعکاس آن در جهان از جنبه بین المللی و منشور ملل متفق بی اندازه ناپسند بوده و بعلاوه انجام وظیفه پزشکی که حفظ حیات و زندگی افراد بشر است در تمام نقاط کشور مشکل خواهد شد. لذا کانون پزشکان ایران که برای حفظ و صیانت حقوق صنفی پزشکان تأسیس و تشکیل گردیده از پیشگاه مبارک شاهنشاهی استدعا دارد که امر مطاع شرف صدور یابد تا محرکین و عاملین این قتل خونین هرچه زودتر بشدیدترین کیفرها برسند و عناصر ماجراجو و جانی را درس عبرتی باشد.
امر امر مطاع مبارک است
کانون پزشکان ایران(۴۸)
سند دیگر تلگراف انجمن دانشجویان مقیم سوئیس است که به بازتاب جهانی این جنایت اشاره می کند:
مهر ایران سال نهم شماره ۲۲۶۶ تاریخ ۲۳ اسفند ماه ۱۳۲۸ .
ایرانیان مقیم سویس از قتل دکتربرجیس اظهار تأسف میکنند.
تهران – مهر ایران
قتل فجیع رئیس بهداری کاشان موجب تأثر شدید ایرانیان مقیم سویس گردید. بدین وسیله برای حفظ حیثیت ملی ایرانیان و رعایت آزادی افکار تقاضای مجازات شدید قاتلین را دارد و خاطر دولت را متوجه

میسازد که این قبیل اعمال وحشیانه و آزادی کش که مخالف قانون اساسی است تأثیرات نامطلوبی در افکار عمومی ملل متمدن دارد.
انجمن دانشجویان ایران مقیم ژنو(۴۹)

بیش از دوماه پس از قتل دکتر برجیس هنوز هم این جنایت دهشتناک در جراید کشور مورد بحث بود. به عنوان نمونه روزنامۀ **آتش** شمارۀ ۷۸۷ بتاریخ ۲۷ فروردین ۱۳۲۹ش. می نویسد:

پرونده قتل دکتر برجیس

مدت یکماه است که پرونده ای مانند سایر پرونده های قتل و جنایت در دفتر اطاق دادگاه جنائی تهران بانتظار نوبت و هشت نفر متهمینش در زندان شهربانی بانتظار رسیدن روز مجازات روزشماری میکنند.

موضوع این پرونده که یک مقتول و چند قاتل دارد برای خوانندگان شنیدنی و در تاریخ قضائی و جنائی ایران کم نظیر است زیرا موجب و علت قتل نه به واسطۀ مسائل مادی بوده و نه اختلاف خانوادگی و یا ناموسی که همیشه تنها محرک ایجاد این نوع قتل و آدمکشی ها است بلکه تنها یک علت داشته و آن هم تعصب مذهبی. برای اینکه بهتر به داستان آن اطلاع پیدا کنید شرح واقعه را که خبرنگار قضائی ما در زیر نگاشته است از نظر بگذرانید.

روز جمعه چهاردهم بهمن ماه ۱۳۲۸ دو نفر که عباسقلی توسلی و علی نقی پور نام داشته اند بمطب دکتر سلیمان برجیس که در یکی از خیابانهای شهر کاشان واقع بوده رفته و با حالتی افسرده و مأیوس اظهار میدارند: بیماری در منزل داریم که بستری است و حالش خیلی خراب بنظر میرسد خواهش میکنیم که آقای دکتر زحمت کشیده و از این مریض ما عیادت فرمائید.

دکتر برجیس مانند همیشه که عیادت بیماران را در منزلشان قبول میکرده است این تقاضا را می پذیرد ولی اظهار میدارد صبر کنید تا این هفت نفر مریض را که دم اطاق انتظار نشسته اند ببینم و بعد باتفاق به عیادت مریض شما خواهیم رفت.

ولی هر دو نفر اصرار و الحاح می نمایند که اگر چند دقیقه بگذرد میترسیم مریض از دست برود و این از انصاف دور است. بالاخره دکتر از بیماران منتظر خواهش میکند که چند دقیقه ای صبر کنند تا از این مریض که میگویند حالش خیلی خراب است عیادت کند.

برجیس مانند همیشه کیف مخصوص خود را که محتوی دارو و لوازم ضروریه پزشکی بود برمیدارد و بهمراه آن دو نفر کوچه های پر از گل و لای و برف شهر کاشان را طی میکنند تا بکوچه کلهر میرسند. در این کوچه فقط سه خانه وجود دارد که یکی از آن ها منزل شخص آخوندی بنام شیخ محمد باقر معروف بمسئله گو بوده.

وقتی دکتر به کوچهٔ مزبور وارد میشود بخانه ای که جنب منزل شیخ بوده راهنمائی شده و همینکه وارد خانه می شود شش نفر دیگر هم که در انتهای آن کوچه منتظر بوده اند بدنبال دکتر و همراهانش داخل آن خانه میشوند. آنگاه بدون اینکه از نقشه خود چیزی ابراز کنند دکتر برجیس را برای عیادت بیمار به اطاقهای فوقانی آنخانه هدایت نموده و خود نیز بدنبالش وارد اطاق میگردند.

دکتر وقتی وارد اطاق میشود هرچه باطراف خود مینگرد آثاری از وجود بیمار در این خانه نمی بیند. ناچار می پرسد: پس مریض شما در کجاست؟

قیافه های توطئه کنندگان دکتر را متوجه میسازد که نقشه سوئی برایش طرح کرده اند. بهمین مناسبت درصدد برمی آید که شاید آن ها را از منظور خود منصرف کند و بنای مزاح را میگذارد ولی ضاربین توقف را بیش از این جایز ندانسته و با چوب و چاقو و لگد باو حمله کردند.

دکتر برای رهائی جان خود متوسل به پنجره ایکه مشرف بر حیاط بود شده فریاد میکند و کمک میطلبد.

ضاربین وقتی وضع را چنین می بینند برای قطع کردن صدای او از همان پنجره وی را بحیاط پرتاب کردند و مجدداً شروع بمضروب ساختن او کردند آنقدر اورا میزنند تا از تکلم بازماند آنگاه شریان گلویش را با ضربت چاقو قطع میکنند.

براثر ضجه و ناله دکتر تنها پیره زنی که در خانه مجاور بوده است بروی بام آمده و مشاهده میکند که ضاربین قصد دارند جسد بیجانی را بچاه آب بیندازند. پیره زن چون وضع را چنین می بیند مردم را وسیله داد و فریاد از قضیه مطلع کرده و جمعیت در آن جمع می شوند. قاتلین وقتی حس میکنند که دستگیر خواهند شد بلافاصله دستهای خونین خودرا با برف شسته و مجتمعا در خیابان و کوچه بنای تظاهرات را میگذارند.

براثر این جریان بازار و دکاکین مدت دو روز تعطیل شد و از طرف شهربانی محرکین و قاتل دستگیر گردیدند و پس از بازجوئیهای لازم با پرونده بتهران اعزام شدند.

علت قتل را در بازجوئی بواسطه تعصبات مذهبی توضیح داده اند.

در معاینه بدنی که از مقتول بعمل آمد اثر ۸۱ ضربه چاقو مشاهده گردید. بعد از این واقعه از طرف جامعه پزشکان هم اعتراضاتی شد. (۵۰)

سند مهم دیگر در این ماجرا نامۀ جامعۀ بهائی به رئیس کل شهربانی کشور است که در آن به نامه ای که پنج روز پیش از قتل دکتر برجیس مبنی بر تقاضای جلوگیری از تحریکات فاجعه آفرین انجمن تبلیغات اسلامی اشاره می شود:

مقام محترم ریاست کل اداره شهربانی کشور

در تعقیب نامه شماره ۹۱۷۲ مورخ ۲۸/۱۱/۱۰ – ۲۹ ژانویه ۱۹۵۰م و مذاکرات حضوری مجدداً باطلاع آن مقام محترم میرساند:

بر اثر اهمال و مساهله آقای فاطمی رئیس شهربانی کاشان در جلوگیری از تحریکات متعصبین و موافقت و مرافقت مشارالیه با محرکین و مغرضین صبح روز جمعه ۱۴ بهمن ماه سنه جاریه چند نفر از اعضاء انجمن دعاة اسلامی آقای دکتر سلیمان برجیس رئیس محفل روحانی بهائیان کاشان را بعنوان عیادت به یکی از خانه های محله کلهر برده و آن مظلوم بی پناه را بکمال قساوت و شقاوت بنحوی فجیع و طرزی فضیع بقتل رسانیده اند.

تاکنون هشت نفر خودرا بشهربانی کاشان بعنوان قاتل معرفی و صریحاً اقرار و علناً اظهار نموده اند که چون دکتر برجیس بهائی بوده آنان بسمت عضویت انجمن تبلیغات اسلامی باین عمل مبادرت ورزیده اند.

از قرائن موجوده و امارات مشهوده کاملاً واضح و نمایان است که قتل مرحوم دکتر برجیس بر اثر توطئه و نقشه قبلی صورت گرفته و رئیس شهربانی کاشان نیز با محرکین و متعصبین همدم و همراز بوده است، زیرا:

۱- از موقعیکه آقای فاطمی بسمت ریاست شهربانی کل بکاشان رفته مفسدین و متعصبین بر مخالفت و ضدیت خود نسبت به بهائیان آنسامان بمراتب افزوده و چند نفر از ذاکرین و واعظین مانند تربتی و تسلطی بی پرده و حجاب بر رأس منبر اهالی را بقتل و غارت بهائیان کاشان و نقاط مجاوره تشویق و ترغیب مینموده اند و با آنکه اظهارات آنان بوسیله بلندگو در شهر منتشر میشده و عوام الناس را بحرکت و هیجان میآورده و رئیس شهربانی خود غالباً دراین مواقع حاضر بوده و برأی العین این فتنه و فساد را مشاهده مینموده کوچکترین اقدامی برای جلوگیری از تحریکات و تفتینات آنان بعمل نمیآورده و به شکایات متوالیه و تظلمات عدیده بهائیان مظلوم اعتنا و التفاتی نمی نموده است.

۲- متن مکتوبی را که تیمسار سرلشگر علائی بطور خصوصی و دوستانه بآقای فاطمی نگاشته و از مشارالیه تقاضای جلوگیری از تعدیات وارده بر بهائیان آنسامان نموده برای تربتی واعظ محرک مزبور خوانده و او نیز برسر منبر مفاد و مدلول آن نامه را با تحریفات و تلقیناتی موضوع خطاب به خویش قرارداده و از هیچگونه هتاکی و فحاشی نسبت بجامعه بهائی فروگذاری نکرده است.

۳- وقتی مرحوم دکتربرجیس با رئیس شهربانی ملاقات و تقاضای اقدام مؤثر برای جلوگیری از تحریکات پی درپی متعصبین و مفسدین نموده آقای فاطمی اسامی محرکین فساد را از آن مرحوم پرسیده و او چند نفر را که بنظرش میرسیده نام برده است. رئیس شهربانی عین

اظهارات دکتر مرحوم را برای همان نفوس که سرسلسله فتنه انگیزان کاشان بوده اند بیان نموده و یکی از آنان علناً دکتر را تهدید بعقوبت مینموده است.
۴- رئیس آگاهی کاشان آقای علی نراقی تربتی مزبور را به ضدیت با بهائیان تشویق و اورا بمساعدت و همراهی مأمورین شهربانی امیدوار میکرده است.

تمام این قرائن و امارات که مورد تصدیق اهالی بیطرف و منصف کاشان بوده و هست بخوبی ثابت و مدلل مینماید که آقای فاطمی رئیس شهربانی کاشان سراً با متنفذین و محرکین درین قضایا همدست و همعنان بوده و اشخاص مغرض و فتنه جو به پشت گرمی مشارالیه بکمال حرّیت و بدون ترس از مأمورین انتظامی دولت باقدامات مفسدت انگیز خویش مشغول بوده اند. این بی مبالاتی رئیس شهربانی عاقبت منجر بقتل یکی از افراد صالح و عالم جامعه ایرانی گردیده ویکی از رعایای صدیق و خیرخواه و بیگناه کشور مقدس ایران فدای اغراض شخصی و تعصبات مذهبی شده و این عمل وحشیانه حسن صیت و نیکنامی ایران عزیز را در چنین موقع دقیق تاریخی به مخاطره افکنده است.

از آن شخص شخیص که همواره برای تأمین رفاه و آسایش اهالی ایران بکمال بیطرفی جدیت و فعالیت میفرمایند و شب و روز در حفظ انتظامات کوشیده و میکوشند مستدعی است:
اولاً - نسبت بآقای فاطمی که درین مدت ضدیت خود را با بهائیان بثبوت رسانیده و وجود مشارالیه در آن محل ممکن است مانع کشف قضایا گردد تصمیم مقتضی اتخاذ فرمایند.
ثانیاً - برای نظارت در جریان وقایع و جلوگیری از اعمال غرض، بازرسی بیطرف به کاشان اعزام گردد تا خون این شخص بیگناه هدر نرود و بر جسارت و جرئت مفسدین و محرکین که در انتظار عکس العمل دولتند نیفزاید.

ثالثاً - دستور صریح و مؤکد بشهربانی کاشان صادر شود که این موضوع را بکمال بیطرفی و بی غرضی بر وفق مقررات قانونی تعقیب نمایند.
رابعاً – به ادارات شهربانی در تمام نقاط ایران دستورهای لازم برای جلوگیری از تحریکات مفسدین که معمولاً درین مواقع بجنبش و حرکت میآیند و آتش فتنه و فساد را شعله ور میکنند صادر شود.
بدیهی است آن نفس محترم که دربین اهالی ایران بکفایت و لیاقت و بیغرضی و بیطرفی مشهور و مشار بالبنانند باین مستدعیات عطف توجه کامل خواهند فرمود. با تقدیم احترام

رئیس محفل روحانی ملی بهائیان ایران _ نورالدین فتح اعظم

منشی محفل روحانی ملی بهائیان ایران _ علی اکبر فروتن(۵۱)

واکنش وزیر کشور به شکایت بهائیان

در واکنش به شکایت محفل بهائیان وزیر کشور از نخست وزیر می خواهد که محافل بهائیان را تعطیل کند. اسدالله علم ، وزیرکشور در اسفند ماه ۱۳۲۸ش. – ۱۹۵۰م به ساعد نخست وزیر وقت می نویسد که چون رسیدگی به شکایت محفل بهائیان در دوایر دولتی به معنای به رسمیت شناختن این محفل است و این مساله موجب تحریک مسلمانان می شود. وی ادامه می‌دهد:
« چون هیچ وقت بهائیان نتوانسته اند اظهار وجودی بنمایند این رویه جسورانه آن ها مخالف مصالح کشور است. اقتضا دارد هرچه زودتر محافل آن ها بکلی تعطیل شود.»

حمایت آیت الله بروجردی از قاتلین برجیس

با شروع محاکمهٔ قاتلین در شعبه ۲ دادگاه جنایی سیل نامه ها و تلگراف های روحانیون در حمایت از قاتلان از گوشه و کنار کشور به سوی دادگاه و دولت سرازیر می شود.
بزرگ ترین شخصیت شیعه و مرجع تقلید عامه، آیت الله العظمی بروجردی نیز شخصاً به صحنه می آید و نماینده خود روح الله خمینی را به ملاقات شاه می فرستد.
جعفریان می نویسد:" درباره یک جریان مشابه که حکومت ضمن آن قصد قصاص چند مسلمان را داشت آیت الله بروجردی امام خمینی را به ملاقات شاه فرستاد و از او خواست تا قاتلین بهائیان را اعدام نکنند." (۵۲)
روحانیونی دیگری چون آیت الله فیض از قم، حجت الاسلام محمدی و گروهی از روحانیون گلپایگان، آیت الله کاشانی و بهبهانی از تهران نیز خواستار آزادی قاتلین می شوند. تا آنجا که "نواب صفوی روز اخذ رأی به دادگاه آمد و پس از روحیه دادن به محکومین با کمک دوستانش گریخت."(۵۳)
دادگاه قاتلین به دوران نخست وزیری ۳ نخست وزیر: محمد ساعد، علی منصور و رجبعلی رزم آرا ادامه می یابد و سرانجام دادگاه در برابر روحانیون تسلیم شده و حکم برائت ۸ متهم به قتل را صادر می کند و آن ها بلافاصله آزاد می شوند! عده ای از طلاب و بازاریان به استقبال آن ها می روند، سر راه آن ها گوسفند قربانی می کنند و مراسم چراغانی برپا می دارند. آن ها را از زندان به خانه آیت الله بهبهانی و سپس برای شام به خانه آیت الله کاشانی می برند.
در شهریورماه ۱۳۲۹ش.-۱۹۵۰م. آقای متین دفتری رئیس شهربانی کل کشور به نخست وزیر می نویسد:
"مردم عموماً از رأی دادگاه اظهار تعجب و تنفر نموده و می گویند با این وضع دیگر کسی تأمین جانی ندارد و در آینده این گونه قتل ها زیاد خواهد شد چنانچه حکم دادگاه در برابر قتل کسروی و آزادی

امامی منجر به قتل هژیر شد. آقای هژیر که به دست فدائیان اسلام ترور شد همان شخصی است که موجبات آزادی قاتلین کسروی را فراهم کرده بود. "

ایرج اسکندری که در زمان قتل کسروی عضو کابینه قوام السلطنه بود می نویسد، که یک شب در جلسه هیئت وزیران قوام گفت علما فشار می آورند امامی، قاتل کسروی، آزاد شود. هژیر فوراً گفت به عقیده من درست است و باید این فرد از زندان آزاد بشود. ایرج اسکندری در جواب می گوید "روز روشن در دادگاه یک نفر را کشته است و دادستان دستور توقیف او را داده است. هیئت دولت به چه مجوزی می تواند دستور آزادی او را بدهد؟" از صالح وزیر دادگستری می پرسد، "آیا شما می توانید دستور آزادی قاتل را بدهید؟" جواب او منفی است. هژیر می گوید: "او مهدورالدم بود و باید کشته می شد." اسکندری می گوید: "مهدورالدم یعنی چه و تشخیص آن با چه کسی است؟" هژیر می گوید با خود اوست. اسکندری می گوید اگر اینطور است که من شکم شما را سفره می کنم چون به عقیده من مهدورالدم هستی.

اسکندری می گوید وقتی ما از کابینه بیرون آمدیم موسوی وزیر دادگستری شد (۲۷ مهر ۱۳۲۵ – ۱۸ اکتبر ۱۹۴۶م). فوراً امامی را آزاد کردند. امامی بعد از آزاد شدن از زندان در آبان ۱۳۲۸ هژیر را به قتل رساند. (۵۴)

تجلیل از قاتلین دکتر برجیس در جمهوری اسلامی

در سال ۱۳۷۶ش. محمد رسول زاده یکی از قاتلان دکتر برجیس درگذشت و در چهلمین روز درگذشت او، روزنامه کیهان به دوران جمهوری اسلامی تحت عنوان «رسول زاده مرد ایمان و عمل» مقاله ای نوشت که در آن از جمله آمده است:

"رسول زاده نوجوانی را با عشق به خاندان رسول الله پشت سر گذاشت و پس از آن نیز برای همیشه خادمی صادق برای اهل بیت

بود. زندگی سیاسی رسول زاده حدود سال ۱۳۲۰ شمسی آغاز شد و در سال ۱۳۲۸- ۱۹۴۹م با ترور منتهی به قتل یک عنصر صهیونیست وارد مرحله جدیدی شد. او در معیّت هفت تن از دوستان خود کمر به قتل سرکرده صهیونیستهای منطقه کاشان و اطراف آنجا بست که به عنوان صهیونیستی بود سرشناس در قالب و پوشش طبابت (در حالیکه اصلاً درس پزشکی نخوانده بود) به جان و نوامیس مسلمین تجاوز کرده و علناً قرآن را آتش زده بود. اسنادی که پس از هلاکت این مزدور کشف گردید حکایت از مأموریت خطرناک او در ضربه زدن به اسلام و مسلمین می کرد. علاوه براین از اعضاء فعال حزب جاسوسی بهائیت نیز بود."



روزنامه کیهان

صفحه ۱۱
چهارشنبه ۱۸ خرداد ۱۳۶۷
۲۲ شوال ۱۴۰۸
۸ ژوئن ۱۹۸۸ — شماره ۱۳۳۴۰

یادی از یک مبارز قدیمی در چهلمین روز ارتحالش

«رسولزاده»

مردایمان وعمل

فاجعه ابرقو

یکی از هدف‌های قتل دکتر برجیس ارعاب دگراندیشان مذهبی و به نمایش گذاردن قدرت روحانیت بود اما خشونت آن چنان تکان دهنده و آشکار بود که موج وسیعی از همدردی نسبت به مقتول را نیز دامن زد. تکرار چنین جنایاتی می توانست نتیجهٔ عکس دهد. برای خنثی کردن این واقعه کوشش شد که بهائیان را به قتل متهم کنند.
ابرقو شهرکی است در کنار کویر در سر راه شیراز و آباده به یزد و کرمان. و به کنایه بعنوان دورافتاده ترین و ناآباد ترین نقطهٔ کشور از آن یاد می شد.
حدود یک ماه پیش از قتل دکتر برجیس (۱۳ دی ماه ۱۳۲۸ ــ ۲ ژانویه ۱۹۵۰م.) در مزرعه ای نزدیک ابرقو بیوه زنی فقیر بنام صغری و ۵ فرزند خردسال او شبانه به طرز فجیعی با ضربات بیل و تیشه به قتل می رسند.
استوار حسین صدری پور که مأمور رسیدگی به پرونده می شود ۳ نفر را پس از بازجویی به عنوان عاملین قتل دستگیر می کند.

انگیزه و چگونگی جنایت

پس از آن که شخصی به نام محمد حسن خان سالاری عمده مالک جوان و سرشناس ابرقو می میرد، برادر او به نام اسفندیار خان سالاری به فکر ازدواج با بیوه ثروتمند برادر خود می افتد اما جواب منفی می شنود. پیش از او روضه خوانی به نام سید محمد قیومی از طریق کلفت خانم، که صغری نام داشت، علاقه خود را به بیوه ثروتمند ابراز کرده و جواب مثبت شنیده بود. بیوه ثروتمند و روضه خوان از ترس اسفندیارخان جرأت مراجعه به دفتر ازدواج و طلاق در ابرقو را نداشتند پس به ده اقلید می روند و ازدواج خود را ثبت می کنند. این خبر موجب خشم اسفندیارخان می شود و قیومی را به مرگ تهدید می کند. روضه خوان (قیومی) چندین بار به ادارات دولتی گزارش می دهد که اگر اتفاقی برای من، عیالم و صغری افتاد مسئول آن اسفندیارخان سالاری است.

به پاداش خدمتی که صغری کلفت مریم خانم برای قیومی و مریم خانم انجام داده بود، هدایائی دریافت می کند. در بازرسی منزل او مشخص می شود که قاتلین با دست های خون آلود لوازم خانه را جستجو کرده و به دنبال هدایا بوده اند. قاتلین با خود اسلحه ای به منزل صغری نبرده بودند. آن ها برای قتل صغری از تیشه و بیل که در منزل بوده استفاده کردند. (۵۵)

مردم ابرقو که از دشمنی اسفندیارخان با صغری با خبر بودند، ۳ نفر را مرتکب قتل و اسفندیارخان را محرک آن می دانستند.

روزنامه **داد** چاپ تهران به مدیریت ابوالحسن عمیدی نوری می نویسد:

"در ابرقو یک زن و چهار فرزند اورا به وضع فجیعی به قتل رسانده اند. مرتکبین قتل به دستور بنی آدم فرماندار یزد دستگیر شده اند. ضمن رسیدگی به این قضیه معلوم شده است قاتلین داماد و پدر داماد زن مقتول بوده اند و براثر تطمیع و تحریک چند برادر ابرقویی که با زن مزبور دشمنی داشته اند مرتکب این قتل گردیده اند. از قرار معلوم برادر یکی از محرکین فوت نموده و زن زیبایی داشته که متمول بوده است. یکی از برادران قصد ازدواج با او را داشته اما زن مقتوله واسطه ازدواج آن زن با یکی از اهالی ابرقو بوده است. (۵۶)

تا اینجا رسیدگی به جنایت ابرقو روال عادی خود را داشت و پرونده از ابهامی برخوردار نبود. اما به یکباره روالی دیگر در کار آمد و دادستان یزد به نام سید محمد جلالی نائینی، جواد صادقی را مأمور بازپرسی و تحقیق کرد.

بازپرس به اتفاق رئیس ژاندارمری یزد به ابرقو می رود. رئیس ژاندارمری محل را که ۳ نفر متهم را زندانی کرده بود از کار برکنار می کند و بدست عواملی ۵۴ برگ از تحقیقات اولیه را از پرونده برمی دارد اما به جای آن ها برگهای دیگری نمی گذارد. چنان که شمارهٔ برگه ها نشان می دهد که برگه هایی از پرونده حذف شده

است. آنان زندانیان را آزاد می کنند و به جای آن ها سه نفر دیگر را بدون تحقیق و اثبات اتهام به زندان می اندازند." (۵۷)

بازپرس در حاشیه پرونده می نویسد:

"به خدا مثل اینکه بعد از دوساعت همه درب هائی که بروی بازپرس بسته بود بازشد و بالاخره دانسته شد که علت وقوع قتل صرفاً جنبه مذهبی داشته است."

چون بنی آدم، فرماندار یزد، حاضر به همکاری با مأموران جدید نمی شود و گزارش های دریافتی از ژاندارمری و بخشداری ابرقو را به وزارت کشور و روزنامه های داد و باخترامروز می فرستد، با اعمال نفوذ او را به تهران احضار و احمد معاون زاده را که مورد اطمینان بوده است به کفالت فرمانداری منصوب می کنند. (۵۸)

رئیس دادگستری کرمان حسین فروغ که رئیس دادگاه عالی جنائی نیز بود به یکی از وکلای متهمین میگوید که من "دست خوردگی و کسر اوراق پرونده را دیده ام و به وزارت دادگستری هم گزارش داده ام به این علت و جهات دیگر تقاضا کرده ام که پرونده به دادگاه عالی جنائی مرکز ارجاع شود." (۵۹)

"متن کیفر خواست دادستان یزد که بر اساس گزارشات بازپرس یاد شده تنظیم گردید ضمیه است . اینجا بطور مختصر به محتوای آن اشاره می شود:

دادستان با اشاره به آن که چند سال پیش از آن اهالی ابرقو دو نفر بهائی را که یکی از آنان دایی میرزا حسن شمسی - رئیس محفل بهائیان اسفندآباد - بود به قتل رسانده بودند، ادعا می کند که بهائیان کینۀ اهالی ابرقو را در دل داشته و منتظر فرصتی بوده اند تا آنکه :

۱- "صغرای مقتوله به بهائیها فحاشی و بطوری در این قسمت متعصب بوده که در مساجد و مجامع عمومی ... در پای منبر با صدای بلند فریاد میکرده که عباس افندی و سران بهائیها را لعن کنید."

۲- "در همسایگی صغرا، محمد شیروانی که به اظهار عیالش قرآن را پاره کرده و در آتش سوزانده. صغرا که میدانسته محمد بهائی است شب و روز به بهائیها لعن و ناسزا میگفته."
۳- "صغرا مانع و رادع بزرگی برای تشکیل محفل بهائی در ابرقو بوده."

دادستان در کیفر خواست خود صغرا را بزرگ ترین مانع بهائیان در راه تبلیغ آیین خود قلمداد می کند و نتیجه می گیرد که او و فرزندانش به تحریک محفل بهائیان اسفندآباد یزد به قتل رسیدند.

بدین ترتیب در نوروز ۱۳۲۹ش. – ۱۹۵۰م.، ۹ نفر بهائی اهل یزد و چند نفر بهائی اسفندآبادی و چهار نفر مسلمان ابرقویی به دستور بازپرس به زندان می افتند. به ادعای دادستان سه نفر از چهار مسلمان اهل ابرقو بهائی بودند که بهائی بودن خود را کتمان می کردند.

دادستان ادعا می کند:

"با اینکه ثابت شده بود ابرقوئی ها حاضر برای تبلیغات (بهائیها) نبودند با وجود آن، محفل بهائی یزد دست از لجاجت برنداشته و یک نفر دیگر را فرستاده و به او دستور سری داده اند. این شخص عباسعلی پورمهدی بی سواد ۶۵ ساله به عنوان مهاجر به ابرقو فرستاده شده و برای ارعاب مسلمین او را با دستورات فوق سری روانه نموده اند. با وجود اینکه معمولاً مبلغین که اعزام میشوند صورت مجلس تنظیم میشده ولی چون این مأموریت فوق سری بوده صورت مجلس نداشته و عباسعلی به عنوان پیله ور رفت و آمد مرموز به اسفندآباد و یزد داشته." در کیفر خواست دادستان یک پیله ور بی سواد ۶۵ ساله مأمور فوق سری و مرموز قلمداد می شود.

حکم دادگاه

دادگاه در تهران برگزار می شود. علما و مخصوصاً آیت الله شریعتمداری و علمای مشهد از اعمال نفوذ و وارد آوردن فشار بر دادگاه برای محکوم کردن بهائیان فروگذار نمی کنند. در جلسات دادگاه عده ای از طلاب و بازاریان با شعار دادن علیه بهائیان چنان

فضایی از ترس و وحشت به وجود می آورند که حتی برخی از وکلای مدافع شهامت و جرئت شرکت در دادگاه را نداشتند.
پس از ختم بررسی رئیس دادگاه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ش. آقای اشرف احمدی حکم دادگاه را اعلام کرد. ۹ نفر اعضای محفل بهائیان یزد هر یک به ۳ سال زندان با اعمال شاقه و پرداخت ۱۰۰۰ ریال هزینه دادرسی، عباسعلی پورمهدی و حاج حسن شمسی هر یک به ۱۰ سال زندان با اعمال شاقه، ۴ نفر اسفندآبادی به نام های حسین کرم بخش، حسن همتی و محمد رفاهی و محمد شیروانی به اعدام محکوم می شوند.
وکلای متهمان به حکم دادگاه اعتراض می کنند. دیوان عالی کشور رسیدگی به پرونده را به شعبه ۲ به ریاست حائری شاه باغ و دو نفر مستشاران شعبه مذکور ابریشم کار و فاضل کاشانی ارجاع می دهد.
حائری شاه باغ به دکتر نویدی یکی از وکلای متهمین می گوید: "متأسفانه نتوانستم آزادانه رأی بدهم. متنفذین از جمیع جهات مرا تحت فشار قرار داده اند. تصمیم گرفتیم یا حکم اعدام محکومین به اعدام را نقض و حکم محکومین به زندان را ابرام کنیم یا حکم اعدام محکومین را ابرام و حکم زندان را نقض کنیم "
فاضل کاشانی یکی از قضات در زیر ورقه رأی نوشت: "تمام بهائیان معصوم هستند. این پرونده ساختگی و بچگانه است ولی با هزار افسوس که رای من در اقلیت قرار دارد"
بهائیان بی گناه در زندان می مانند. حاج میرزا حسن شمسی بهائی در زندان می میرد. محکومین به اعدام هر کدام به ۱۵ سال حبس با اعمال شاقه محکوم می شوند. محمد شیروانی به حکم اعدام اعتراض می کند. دادگاه جنائی او را مجدداً به اعدام محکوم می کند. محمد شیروانی مسلمان شغل نمدمال اهل ابرقو در یزد اعدام می شود. شیروانی مرتب می گفته است من مسلمانم و بی گناه. اسفندیار خان را که دستور قتل داده محاکمه کنید! او نامه ای به یک روحانی خوش نام به نام حاج شیخ رضا می نویسد و برای نجات خود از او استمداد کرده و وصیت نامه اش را نزد او می فرستد.

فرزند او، علی محمد شیروانی، به ۱۰ سال زندان محکوم و برادر او تبرئه می شود. (۶۰)
بدین ترتیب فاجعه ای که در زمان نخست وزیران سابق شروع شده بود در دوران حکومت ملی دکتر مصدق به اوج خود می رسد و نتیجه آن‌که یک مسلمان بی گناه اعدام شده و یک بهائی بی گناه در زندان می میرد.
نتیجهٔ دیگر آن که بهائیان برای اول بار در تاریخ ایران به جرم و جنایت متهم و محکوم می شوند و این برای دشمنان آنان از چنان اهمیتی برخوردار بود که همین چندی پیش روزنامهٔ کیهان در جمهوری اسلامی پس از پنجاه سال دوباره فاجعهٔ ابرقو را مطرح ساخته و بطور مشروح اتهامات آن زمان علیه بهائیان را تکرار کرد

متن کیفر خواست دادستان شهرستان یزد

بر علیه متهمین قتل فجیع ابرقو

در شب سیزدهم دیماه ۱۳۲۸ قتل فجیعی در دو کیلومتری ابرقوه (۲۱۸ کیلومتری شهر یزد) در مزرعه مشهور به رباط که تقریبا چهار خانوار در آنجا سکونت داشته اتفاقی افتاده که شش نفر را بطور فوق العاده فجیعی بقتل رسانیده‌اند به این معنی که صغرا نام پنجاه ساله و پنج نفر فرزندان صغیر او را بنام معصومه دختر ۱۵ساله و خدیجه دختر ۱۱ساله و بی‌بی دختر ۸ساله و علی اکبر پسر ۱۴ ساله و حسین پسر ۶ ساله که در خانه صغرا مقتوله مادرشان سکونت داشته و با کمال فقر و مسکنت و در عین حال با مناعت طبع و با نان‌پزی و چرخ ریسی امرار معاش مینموده و فرزندان صغیر خود را اداره می‌کرده و در شب مزبور موقعیکه مقتولین از خستگی روزانه اندکی فراغت حاصل نموده و در خواب عمیقی فرو رفته در آن دل شب محمد شیروانی و محمدحسین و احمد نکوئی برادرهای او و علی‌محمد فرزندش که مشخصات آنان ذیلاً بعرض میرسد باتفاق سه نفر اسفندآبادی بهائی که تا کنون شناخته نشده‌اند و پرونده نسبت به آن ها و جلال بینش یکی از محرکین قتل

مفتوح است، بتحریک حاجی میرزا حسن شمس رئیس محفل بهائی های اسفندآباد و عباسعلی پورمهدی که از طرف محفل بهائیهای یزد با دستورات مرموزی بعنوان مهاجرت ابرقو اعزام شده و بتحریک نه نفر اعضای محفل یزد که اسامی هر یک و دلائل ارتکاب بشرح آتی معروض خواهد شد بجرم اینکه صغرای مقتوله به بهائی‌ها فحاشی و بطوری در این قسمت متعصب بوده که در مساجد و مجامع عمومی که وعاظ مشغول وعظ بودند در پای منبر با صدای بلند فریاد میکرده که عباس افندی و سران بهائیها را لعن کنید و نیز چون در همسایگی او محمد شیروانی سکونت داشته و مشار الیه یکی از بهائیهای متعصب بوده که بنا باظهار عیالش قرآن را پاره کرده و در آتش سوزانیده و صغرای مقتوله هم که میدانسته محمد بهائی است تجاهل کرده شب و روز به سران بهائیها لعن و ناسزا می‌گفته و بطوریکه آقای بازپرس در قرار مرقوم فرموده‌اند محمد فوق‌العاده از این جریانات رنج میبرده وچون محل ابرقوه محلی است که محمد آزادی عمل نداشته و نمیتوانسته رسماً خود را بهائی معرفی کند کینه صغرا و بچه‌های او در دل محمد و عباسعلی پورمهدی مهاجر اعزامی از طرف محفل بهایی‌های یزد و اعضای محفل مزبور جای‌گزین گردیده و اقدامات صغرا مانع و رادع بزرگی برای تشکیل محفل در ابرقو و تبلیغات آن ها بوده و نیز محمد علی ثابت را که چندی قبل از اعزام عباسعلی بمحل ابرقو از طرف محفل بهائی یزد اعزام شده بوداقدامات مشارالیه باعدم موفقیت مواجه گردیده و بشرحی که اعضای محفل یزد اظهار داشته‌اند پس از آنکه اهالی ابرقو ملتفت شدند که محمد علی ثابت بعنوان مبلغ بهائی بمحل آمده او را تهدید بقتل نموده که در وسط زمستان شبانه مجبور گردیده عیال خود را در پشت موتورسیکت سوار کرده و فراراً بشهر مراجعت نماید و این جریان را بمحفل گزارش داده محفل بهائی یزد که بواسطه اقدامات اهالی ابرقو و اینکه مانع هر گونه اقدام تبلیغاتی آن ها گردیده و درسال ۱۳۲۷ هم که حاجی میرزا حسن شمسی و رئیس محفل بهائی اسفندآباد یکنفر سلیمان نام سلیمی را به عنوان تبلیغ به اسفندآباد

آورده در اثر اقدامات اهالی ابرقو و رفتن آقای سید محمد قیومی واعظ بمحل اسفندآباد -مبلّغ مزبور مجبور بفرار گردیده این حوادث واتفاقات بیش از پیش بر کینه محفل یزد و اسفندآباد نسبت به اهالی ابرقو که عموما مسلمان و مانع هرگونه تبلیغات آن ها بوده افزوده گردیده و این دفعه دست باقدامات خطرناک زده وعباسعلی پورمهدی را با دستورات سری و مرموز بطرف ابرقو گسیل داشته و مبالغی وجه باو داده و عباسعلی نیز بعنوان پیله‌وری رفت و آمدهای مرموز باسفندآباد و یزد نموده و با حاجی میرزا حسن شمسی اسفندآبادی رئیس محفل بهائی اسفندآباد و اعضای محفل یزد که او را بعنوان مهاجرت اعزام داشته بودند تماس گرفته و با محمد شیروانی بطور سری آمد و رفت‌هائی داشته و برای ارعاب اهالی ابرقو و فراهم نمودن زمینه برای تشکیل محفل در ابرقو با محمد شیروانی که از جانیان خطرناک است تماس گرفته و او را برای این عمل وحشتناک تشییع نموده و بالنتیجه مرتکب قتل فجیحی شده‌اند که کمتر نظیر داشته و بشرحی که در قرار آقای بازپرس مندرج است و محتویات پرونده حکایت دارد بدواً که متهمین وارد خانه مقتولین شده‌اند سه نفری را که در .... (ایوان جلو اطاق) خوابیده بوده در همان حال خواب با کمال قساوت و بی‌رحمی وسیله بیل و تیشه و کلنگ مقتول نموده و صغرا نام با دو پسرش یکی چهارده ساله و دیگری شش ساله در اطاق بوده و طبق اظهار علی محمد (یکی از متهمین) در آنموقع خطرناک با حال وحشت و اضطراب از خواب بیدار شده و پشت درب اطاق را گرفته که بلکه مانع از ورود باطاق بشوند لکن از زیر درب با دسته بیل بسختی پای آن ها رامجروح کرده و دیگر تاب و مقاومت نیاورده و متهمین اظهار داشتند درب را باز کنید ما دزد هستیم وکاری بشخص شما نداریم و پس از ورود باطاق با کمال قساوت و بی‌رحمی بضرب بیل و تیشه و کلنگ صغرا و دو فرزندان دیگر او را مقتول نموده‌اند که در اثر ضرباتی که به آن ها وارد شده بود خون بسقف و اطاق و دیوار فوران نموده و اطاق و ...... و در و دیوار مانند مسلخی مملو از خون گردیده که قویترین

اشخاص از دیدن آن منظره هولناک و یا شنیدن این جریان بی اختیار متاثر و متالم میگردد و بطوریکه محتویات پرونده حاکی است و قرار صادره از طرف آقای بازپرس حکایت دارد صرفا این جنایت هولناک در اثر تحریک نه نفر اعضای محفل یزد و حاجی میرزا حسین شمسی رئیس محفل بهائی اسفندآباد وعباسعلی پورمهدی مهاجر مرموز اعزامی از طرف محفل بهائی یزد انجام یافته و اگر این عمل وحشتناک کشف نشده بود شاید در اثر تحریک محفل بهائی یزد خونهای دیگری در ابرقو ریخته شده و نظیر این قبیل جنایات تکرار میشد زیرا که این اولین دفعه نیست که محفل بهائی یزد دستور ترور و آدمکشی داده بلکه در چند سال قبل در خود شهرستان یزد شخص بیگناهی را بنام محمد فخار بجرم اینکه بسران بهائی لعن کرده و ناسزا گفته نصف شب درب خانه او رفته و بعنوان اینکه در سر کوچه کسی با تو کار دارد او را فریب داده و وقتیکه مشارالیه از خانه بیرون آمده او را بزور بمحل دیگر برده و برای اینکه نتواند استمداد کند بوسیله دستمال درب دهان او را گرفته و سپس او را خفه کرده و جنازه او را در هبزمهای نزدیک کوره آجرپزی انداخته و جسد او را آتش زده بودند که قضیه از طرف آقای قاضی زاهدی بازپرس شجاع و پاکدامن وقت تعقیب بالنتیجه آقای رضای لطفی مامور رسیدگی پرونده امر گردیده و هر دو نفر از خود یادگار نیکی باقی گذاردهاند و سلطان نیکآئین (برادر جلال بینش که پرونده نسبت باو مفتوح است) رئیس سابق محفل بهائیهای یزد محکوم و زندانی شدند که سابقه این جنایت را اغلب قضات محترم دادگستری و سایر اشخاص مستحضر میباشند بنابراین با توجه بدلائل و شرحیکه فوقاً معروض گردید با اینکه آزمایش شده بود که ابرقوئیها به هیچوجه حاضر برای این نمونه تبلیغات نیستند و سلیمان نام سلیمی مبلغ اعزامی از طهران را نیز نگذاردند در محل اسفندآباد توقف کند و محمدعلی ثابت مبلغ دیگری که از عباسعلی پورمهدی به ابرقو اعزام گردیده بود و طبق اظهار اعضای محفل یزد دور خانه او را گرفته و مشارلیه را تهدید بقتل کرده که شبانه بوسیله موتورسیکلت در وسط زمستان با عیالش

مجبور بفرار شده و جریانرا نیز بمحفل اطلاع داده بوده معالوصف محفل بهائی یزد دست از لجاجت برنداشته و با اینکه میدانستند اقدامات آن ها منجر بقتل نفسی و حوادث سوئی خواهد گردید بعباسعلی پورمهدی مبلغی وجه پرداخته و با دستورات سری او را روانه نموده که بعد از اعزام مشارالیه و رفت و آمدهای مرموز او به اسفندآباد و یزد و فعالیتهائی که او مینموده بوسیله محمد شیروانی و سایر مرتکبین این جنایت صورت گرفته و پس از انجام این جنایت عباسعلی به محفل بهائی یزد آمده و با حضور تمام اعضای محفل جریان را گزارش داده و برای اینکه این جنایت کشف نشود و سوء ظنی متوجه او نشود به او دستور دادند که به ابرقو مراجعت کند. - علیهذا با توجه بمراتب دلائل اشاره شده بالا و کلیه دلائل و قرائن موجوده در پرونده و با در نظر گرفتن قرار صادره از طرف آقای بازپرس محرز و مسلم است که نه نفر اعضای محفل بهائی یزد به شرح زیر ...

(محرکین قتل)

محمود شهرت مشکی فرزند مرحوم محمد ۴۶ ساله شغل تجارت باسواد دارای عیال و اولاد اهل یزد ساکن کوی .... که مذهب خود را بهائی معرفی کرده و از تاریخ ۲۹/۷/۶ تا کنون بازداشت است.

بدیع‌الله شهرت ...... فرزند حاج سید حسین ۵۲ ساله باسواد که شغل خود را تجارت معرفی کرده دارای عائله و مذهب بهائی اهل یزد تبعه ایران ساکن کوی گازرگاه که از تاریخ ۲۹/۷/۸ تاکنون بازداشت است.

غلام حسین شهرت سالکیان فرزند حسن شغل نساج با سواد ۵۰ ساله اهل و ساکن یزد محل گازرگاه خود را بهائی معرفی کرده و دارای عائله تبعه ایران که از تاریخ ۲۹/۷/۶ تا کنون بازداشت است

اسفندیار شهرت مجذوب فرزند هرمزدیار ۵۳ ساله دارای سواد عائله شغل ..... اهل و ساکن یزد محله خلفخانعلی تبعه ایران که مذهب خود را بهائی معرفی کرده و از تاریخ ۲۹/۷/۶ تاکنون بازداشت است.

محمد علی شهرت فلاح فرزند مرحوم محمدباقر با سواد ۵۵ ساله اهل یزد ساکن در بند کاشهها دارای عائله تبعه ایران که مذهب خود را بهائی معرفی کرده و از تاریخ ۲۹/۷/۸ تاکنون بازداشت است
عبدالخالق شهرت ملکوتیان فرزند ملا عبدلغنی اردکانی ۶۵ ساله شغل طبابت اهل یزد ساکن کوی گازرگاه دارای عائله و سواد که مذهب خود را بهائی معرفی کرده تبعه ایران از تاریخ ۲۹/۷/۸ که تا کنون بازداشت است
حبیب الله شهرت رأفتی فرزند یحیی ۴۲ ساله شغل کارمند دارائی یزد دارای عائله و سواد اهل یزد ساکن کوی بازارنو که مذهب خود را بهائی معرفی کرده و از تاریخ ۲۹/۷/۷ تاکنون بازداشت است
کیخسرو شهرت راستی فرزند استاد مهربان ۴۰ ساله شغل پزشک بهداری شیراز دارای عائله و سواد اهل یزد ساکن شیراز از تبعه ایران که مذهب خود را بهائی معرفی کرده از تاریخ ۲۹/۸/۲۷ الی کنون بازداشت است
محمد شهرت منشادی فرزند باقر شغل پزشک بهداری یزد ۳۹ ساله دارای عائله و سواد اهل یزد ساکن کوی فهادان تبعه ایران که مذهب خود را بهائی معرفی کرده و بقید کفیل آزاد است.
در قضیه قتل ابرقو محرک بوده وعمل هر یک منطبق است با ماده ۲۸ قانون کیفر عمومی و طبق ماده مرقوم تقاضای مجازات آنرا دارد.
(در مورد دو نفر محرکین دیگر)
عباسعلی شهرت پورمهدی فرزند حاجی مهدی ۶۵ ساله بی سواد اهل یزد ساکن محله خواجهخضر دارای عائله که خود را مسلمان معرفی کرده و طبق محتویات پرونده از طرف محفل بهائی یزد به عنوان مهاجرت ابرقو اعزام شده و در دارای سجل بهائیت شماره ۱۰۴ میباشد و از تاریخ ۲۸/۱۱/۶ الی کنون بازداشت است بدلایلی که ذیلاً درج میشود.
(۱)با اینکه قبل از اعزام عباسعلی به ابرقو محفل یزد حسینعلی ثابت را به ابرقو بعنوان مبلغ اعزام داشته و با مخالفت شدید ابرقوئیها

مواجه گردیده که بشرحیکه محمود مشکی یکی از متهمین و اعضای محفل یزد در صفحه ۲۲۶ سطر ۱۲ الی ۱۵ اظهار داشته بعد از آنکه اهالی ابرقو فهمیده بودند که او بهائی است شبانه بخانه او آمده و قصد کشتن او را نموده بودند که بوسیله موتورسیکلت با عیال خود فرار کرده و خود را به یزد رسانیده و همچنین اظهارات اسفندیار مجذوب وغلامحسین مالکیان مزبور را تائید نموده‌اند مع الوصف اعضای محفل بهائیهای یزد اصراری داشته که در محل ابرقو یکنفر مبلغی اعزام گردد و بعد از این جریانات نقشه خطرناکی کشیده و برای ارعاب و دشمنی با اهالی ابرقو با دستورات مرموزی عباسعلی پورمهدی را روانه نموده و اعزام مشارعلیه و دستور اینکه باو داده شده فوق‌العاده سری بوده و با اینکه معمولا مبلغینی که اعزام میشوند صورت مجلسی در این قسمت تنظیم میگردد چون این مبلغ یا بعبارت دیگر مهاجر دستورات شدید داشته علنا صورتمجلسی تنظیم نشده و هر چند با مراجعه بدفاتر باسم شخص عباسعلی در حدود ۳۵۰۰ ریال وجه بیشتر قید شده بود و اعضای محفل اظهار داشتند که همین مبلغ را باو داده‌اند لاکن به اسم مخارج متفرقه و هزینه سفر وغیره و یا به اسم دیگران مبلغ زیادی وجه به او داده و مشارلیه را برای مبارزه با اهالی ابرقو اعزام داشته‌اند و چون نامبرده دستورات سری داشته وضعیت زندگانی او در ابرقو فوق‌العاده مرموز بوده و مسافرت‌های کوتاهی به یزد و اسفندآباد می‌نموده و در خفا با محمد شیروانی که یکی از متهمین قصی‌القلب و در عین حال با اراده و خطرناک است و از مدت‌ها قبل هم مشارالیه را که یکی از بهائیهای متعصبی است و قرآن را سوزانیده برای چنین جنایتی او را تشجیع نموده و عباسعلی مزبور فوق‌العاده.....گرفته لکن این .... مرموز بوده کما اینکه از عباسعلی که بازجوئی گردیده مطلقاً از بهائی بودن و اینکه هیچگونه ارتباطی با بهائیها دارد استنکاف داشته که بعداً با توجه به اوراق تبلیغاتی محفل یزد معلوم گردید مشارالیه در سال ۱۳۱۱ بشماره ۱۰۴ سجل بهائیت گرفته که سجل مزبور عینا بین صفحات ۱۳۴ و۱۳۵

پرونده بایگانی است و مشارلیه یکی از محرکین اصلی بشمار رفته و به تحریک مشارالیه و سایر محرکین این جنایت بی‌نظیر انجام یافته
(۲)مسافرتهای کوتاهی که مشارالیه به یزد و اسفندآباد مینموده و با حاجی میرزا حسن شمسی که یکی از محرکین است تماس گرفته بطوریکه سید مصطفی فرزند سید هاشم بهائی در صفحه ۱۰۲ سطر ۱۵ اظهار نموده که عباسعلی پورمهدی باسفندآباد آمده و منزل حاجی میرزا حسن شمسی بوده و همچنین اظهارات استاد حسن صباغ زاده باینکه قبل از وقوع قتل از ابرقو دو مرتبه باسفندآباد آمده و یک مرتبه سه روز در منزل حاجی میرزا حسن شمسی بوده (صفحه ۱۰۳ سطر ۶ الی ۱۳)
(۳)اظهارات عباسقلی معروف به امیر با اینکه عباسعلی پورمهدی که در نزدیک دکان او بوده جنسی برای فروش نداشته ...
(۴) اوراقیکه از منزل عباسعلی کشف شده در آن اشاره شده که بایستی برای اوامر بهاالله فداکاری وجان بازی کرد...
(۵) سیزده فقره قبوض (لجنه انجمن خیریه یزد) که بموجب آن وجوهی به سالکیان و عباسعلی پورمهدی و محمود مشکی و اسفندیار مجذوب و مبالغی بعنوان هزینه سفر و مخارج متفرقه و غیره پرداخته شده و نیز حاجی میرزا حسن شمسی مبلغ پنجاه تومان حواله کرده که جلال بینش به عباسعلی پورمهدی بپردازد.
(۶) اظهارات محمد علی .... در صفحه ۱۴۸ سطر ۴ و در آخر صفحه ۱۴۸ باینکه پس از وقوع قتل عباسعلی جریان قتل را به محفل یزد اطلاع داده و اظهار نموده است که من دیگر میترسم بروم بمحل ابرقو...
(۷) اظهارات محمد علی افتان در صفحه ۱۵۰ سطر ۱۰ دائر باینکه پس از وقوع قتل ابرقو با حضور کلیه اعضاء عباسعلی گزارش قتل را داده و گفته است میترسم دو مرتبه به ابرقو بروم..
(۸) اظهارات اسفندیار مجذوب در صفحه ۱۵۰ آخر صفحه باینکه پس از وقوع قتل عباسعلی بمحفل آمده و اظهار کرده که قتل فجیعی در ابرقو رخ داده و اگر دو مرتبه مشارالیه بابرقو نرود سوء ظن این

قتل باو متوجه میشود و اعضای محفل هم باو گفته‌اند البته بایستی بروید و نیز اسفندیار مجذوب در آخر صفحه ۱۵۰ اظهار داشته از جواد شهیدیان و پسرش شنیدم که عباسعلی در یک محفلی بوده باو گفته‌اند این قتل را بتو نسبت دهند جواب داده نمیتوانند بمن نسبت بدهند .

(۹) اختلاف اظهارات عباسعلی پورمهدی در صفحه ۱۵۹ سطر ۷ الی ۱۴ باینکه کلیه اعضای محفل اعزام عباسعلی را به ابرقو و دادن وجوهی از طرف محفل گواهی نموده‌اند که قسمتی از وجوهیکه باو پرداخته شده قبوض آن پیوست پرونده است مع‌الوصف مشارلیه جداً منکر بهائی بودن بوده و اظهار داشته وجهی از طرف محفل باو داده نشده و بعد از برگشتن ابرقو هم بمحفل نرفته و پولی هم از محفل بهائیها دریافت نداشته..

(۱۰) اظهارات محمد شیروانی در صفحه ۲۶۸ به اینکه عباسعلی پورمهدی بعنوان خرید مرغ به منزل او آمده و باو رابطه داشته است.

(۱۱) اظهارات محمد حسین برادر محمد شیروانی در صفحه ۲۷۲ سطر ۴ باینکه عباسعلی پورمهدی را در باغ محمد شیروانی ملاقات نموده است.

(۱۲) اظهارات آقا رضای مقیمی دهدار اسفندآباد در صفحه ۱۹۶ سطر ۱۰ الی ۱۵ دائر باینکه هشت روز یا ده روز قبل از واقعه قتل ابرقو عباسعلی پورمهدی را در مهر آباد دیده است که از اسفندآباد مراجعت میکرده است.

(۱۳)بطوریکه در صفحه ۲۴۲ سطر ۱۴ و ۱۵ مندرج است از طرف آقای بازپرس به عباسعلی پورمهدی اعلام گردیده باینکه در شب وقوع قتل دو نفر اسفندآبادی با او ملاقات نموده و مشارلیه تحاشی داشته با ...... وحشت جواب داده کسی را ملاقات نکردم محرک در قضیه قتل مزبور بوده و طبق ماده ۲۸ قانون مجازات عمومی تقاضای کیفر او را دارد.

۱۱.حاجی میرزا حسن شهرت شمسی ۵۴ ساله فرزند حاجی علی شغل زراعت اهل و ساکن اسفندآباد تبعه ایران که مذهب خود را

بهائی معرفی کرده دارای عائله و سواد که از تاریخ ۲۸/۱۱/۳ تاکنون بازداشت است بدلائل ذیل:
(۱) اظهارات محمدرضا پسر محمد شیروانی با اینکه سه نفر اسفندآبادی بهائی شب وقوع قتل منزل محمد شیروانی بوده و اینکه حاجی میرزا حسن شمسی رئیس محفل بهائیهای اسفندآباد است و اختلافاتیکه از سال ۱۳۲۷ که حاجی میرزا حسن شمسی سلیمان سلیمی را بنام مبلّغ به اسفندآباد آورده و اهالی ابرقو آقای سید محمد قیومی را به اسفندآباد فرستاده که بالنتیجه سلیمی ناچار به ترک اسفندآباد شده و مکاتباتی که محفل بهائی اسفندآباد با محفل طهران و یزد و غیره نموده شکایاتی که در این قسمت نموده‌اند و اظهارات حاجی میرزا حسن شمسی در صفحه ۲۳۷ سطر آخر صفحه باینکه هر موقعی به ابرقو می‌آمده چند هوچی و بچه‌های بی سر و پا به او فحاشی میکردند و همچنین اظهار مشارالیه در صفحه ۹۳ سطر سه باینکه اگر این عمل را بهائی‌های اسفندآبادی مرتکب شده باشند مشارالیه شریک است و نیز در دو سطر آخر صفحه ۹۳ اظهار داشته که ابرقوئی ها نگذاشتند تشکیلات ما درست باشد و اینکه عباسعلی پورمهدی بهائی یزد بابرقو رفته مسافرتهای مرموزی باسفندآباد مینموده و در منزل حاجی میرزا حسن شمسی بوده گواینکه نامبرده اظهار داشته همیشه ابرقوئیها با بهائی اسفندآبادی دشمن بودند و در چند سال قبل سید جعفر دائی مشارالیه و استاد زمان را که هر دو بهائی بوده‌اند یکی از علمای ابرقو بنام سید عبدالغنی آن دو نفر را از اسفندآباد احضار و اهالی ابرقو آنانرا بطور فجیعی کشته‌اند ...
(۲) اظهارات علی فرزند مهدی و جعفر فرزند رضا دامادهای صغرای مقتوله در صفحه ۹۳ درسطر ۵/ دائر باینکه صغرا به بهائی‌ها فحاشی میکرده و در آنموقع که بازپرس مشغول تحقیق است حاجی میرزا حسن شمسی باتفاق کدخدای اسفندآباد که پسر او داماد حاجی میرزا حسن شمسی است بابرقو آمده و مشغول دسیسه هستند که نگذارند قضیه کشف شود و بطوریکه میدانید صغرا دارای مالی نبوده که برای مال او را بکشند صرفاً چون فحاشی به بهائی‌ها

میکرده دستور هم از طرف همین حاجی میرزا حسن شمسی و بزرگان بهائیها بوده.
(۳)اظهارات رضای مقیمی دهدار اسفندآباد در صفحه ۹۶/ باینکه در سال ۳۲۷/ حاجی میرزا حسن شمسی سلیمان سلیمی نام را با عیالش برای درس دادن پسرش و تبلیغ بهائی بابرقو آورده بود و محمد فیوضی که از جریان مستحضر شده چند شبی برای مسلمانها روضه خوانده و آن ها را از جریان واقف کرده اختلاف بهائیها و مسلمانها از اینجا سرچشمه گرفته و اظهارات مشارالیه در سطر ۸/ صفحه ۹۷ باینکه قتل شش نفر برای دشمنی دینی بوده است و اظهارات میرزاعلی اکبر شمسی بهائی در صفحه ۹۹ سطر ۹ الی سطر ۱۴/ باینکه چون سلیمی نام از طهران بعنوان تبلیغ دین بهائی به اسفندآباد آمد مسلمانهای ابرقو اطلاع دادند و سید محمد قیومی بعنوان روضه خوانی بر حسب تقاضای مسلمانها به اسفندآباد آمده و بخشدار ابرقو نیز برای این اختلافات به اسفندآباد آمده و خلاصه همیشه دشمنی بین اسفندآبادیها و ابرقوئیها وجود داشته و نیز اظهار باینکه وقتی که محمد قیومی به اسفندآباد خارج گردیده وهمچنین اظهارات سید مصطفی فرزند سید هاشم بهائی اسفندآبادی در صفحه ۱۰۲ سطر ۷ الی سطر ۱۳ باینکه از موقع آمدن سلیمی برای تبلیغ دین بهائی که آقای قیومی برای روضه خوانی و برای مباحثه با مبلغ مزبور به اسفندآباد آمدند اختلاف بین بهائیهای اسفندآباد شدید تر گردید و نیز سید مصطفی در سطر ۱۵/صفحه ۱۰۲ اظهار نموده که عباسعلی پورمهدی چند روز قبل از وقوع قتل به اسفندآباد آمده و در دکان حاجی میرزا حسن شمسی سکونت داشت ونیز اظهارات استاد حسن صباغ زاده فرزند رضا در صفحه ۱۰۳ سطر ۶ الی ۱۲ مشعر باینکه عباسعلی پورمهدی چند روز قبل از وقوع قتل به اسفندآباد آمده و در منزل حاجی میرزا حسن شمسی سکونت داشته و بعد از آن مسافرت هم تقریبا ده روز بعد از آن دو مرتبه به اسفندآباد آمده و در منزل حاجی میرزا حسن شمسی بوده و سه روز توقف داشته که با توجه به سوابق دشمنی شدیدی که بین حاجی میرزا حسن شمسی و اهالی ابرقو

بوده و با در نظر گرفتن وضعیت اخلاقی صغرا باینکه اتصالا به بهائیها فحاشی میداده و به سران آن ها بد میگفته که طبق اظهارات سید محمد قیومی در صفحه ۱۳۰ سطر ۲۰ و سطر ۲۱ تعصب مذهبی و دشمنی صغرای مقتوله با بهائیها بدرجه‌ای بوده که موقعیکه آقای قیومی واعظ بالای منبر بوده صغرا فریاد می‌کرده و میگفته است چرا به بهائیها لعن نمیکنید و با توجه بصورت مجلس معاینه اجساد مقتولین و اینکه کلیه ضربات وارده به لب ودهان و فکین بوده بخوبی میرساند که صرف دشمنی بهائیها با مقتولین این قتل فجیع رخ داده که چون آن ها به بهائیها فحاشی میکردند باین طرز فجیع آن ها را بوسیله بیل و تیشه و سنگ مقتول نموده‌اند. حاجی میرزا حسن شمسی که رئیس محفل بهائیهای اسفندآباد بوده محرز و مسلّم که در این قتل محرک بوده و در اثر تحریک او و اعضای محفل روحانی یزد عباسعلی پورمهدی این جنایت بوقوع پیوسته و لذا تقاضای مجازات نامبرده را که محرک در قتل بوده طبق ماده ۲۸ قانون کیفر عمومی دارد.

در مورد مرتکبین اصلی قتل

(۱۲)محمد شهرت شیروانی فرزند حاجی رضا چهل و پنج ساله باسواد شغل نمدمال دارای عائله اهل و ساکن مزرعه مشهور به رباط ابرقو که خود را مسلمان معرفی کرده (لکن طبق تحقیقاتیکه بعمل آمده مشارالیه بهائی و نام او در دفتر بهائیهای ده بید ثبت گردیده) و از تاریخ ۲۸/۱۰/۱۶ الی اکنون بازداشت است

(۱۳) علی محمد شهرت شیروانی فرزند محمد شیروانی (متهم نامبرده بالا) ۱۸ ساله شغل نمدمال بدون عائله دارای سواد اهل و ساکن مزرعه مشهور به رباط ابرقو که از تاریخ ۱۶/۱۰/۲۸ الی اکنون بازداشت است هر دو نفر نامبرده بشرح دلائل ذیل مرتکب قتل صغری و پنج نفر فرزندان او شده‌اند.

دلائل اتهام محمد شیروانی و علیمحمد فرزندش

(۱) در صفحه ۲۸ سطر ۸ محمد شیروانی در اظهارات خود اظهار داشته صبح زود پس از یکروز از وقوع قتل بمنزل حسین صدری‌پور رفته و باو گفته باقر و ابوالقاسم مرتکب این عمل شده‌اند

(۲)در صفحه ۲۹ سطر ۱۱ راجع بخونهائیکه در لباس او بوده در جواب آقای بازپرس اظهارات مختلفی کرده گاهی اظهار داشته بواسطه سقط جنین عیالش این خون بلباس او ریخته زمانی گفته پالتو را وقتی از قربانعلی نام خریداری نموده شاید این خونها قبلا به پالتو بوده و یا بعدا خونی شده باشند.

(۳)صفحه ۳۷ درسطر ۱و۲ از طرف آقای بازپرس بمحمد شیروانی اعلام شده که درب خانه او خونی بوده که در پاسخ اظهار داشته این خون مال سقط جنین...

(۴)صفحه /۴۳ مورخه ۲۴/۱۰/۲۸ سطر /۴ اظهارات محمد رضا پسر محمد شیروانی دائر باینکه شب وقوع قتل سه نفر اسفندآبادی منزل محمد شیروانی میهمان بوده و میرزا علیمحمد برادرش بابرقو رفته و برنج خریده و آورده و خروسی را نیز برای مهمانان کشته‌اند و شب را تا ساعت ۳و۴ در منزل محمد بوده و سپس محمد شیروانی و میرزا علی محمد برادرش باتفاق سه نفر اسفندآبادی (که اسامی آن ها را نیز اظهار نموده لکن تا کنون شناخته نشده و پرونده نسبت بآن مفتوح است) بیرون رفته‌اند و عیال محمد اظهار کرده درب خانه را ببندیم محمد شیروانی پاسخ داده که درب را از پشت قفل میکنیم و قبلاً هم محمد دستور داده که درب حیاط را بروی کسی باز نکنید اگر کسی آمد مرا مطلع کنید بعد ما خوابیدیم آمدند و پدرم بحمام رفت و نیز اظهار محمد رضا در پاسخ سئوال آقای بازپرس دائر براینکه چرا قبلاً این موضوعات را نگفتی و اظهار داشته که پدرم بمن سپرده بود که اگر از تو سئوال کردند بگو مادرم مریض بوده شب را مشغول پرستاری او بودم ...

(۵) صفحه /۵۷ سطر ۷ الی ۱۰ اظهارات مروارید عظیمی همسایه محمد شیروانی و مقتولین باینکه شب بعد از وقوع قتل مادرزن محمد باو گفته است حالا که محمد شیروانی را بشهر برده‌اند شب دیگر

نترسید و حتما این قتل کار محمد بوده و نیز اظهار مروارید عظیمی باینکه قبل از آنکه محمد برود خانه صغرا و جریان را ببیند باو گفته دامادهای صغرا این کار را کرده‌اند وچفت درب خانه هم خونی است و اینکه میگویند جانور آن ها را پاره کرده اینطور نبوده اول یکی را کشته‌اند بعد دیدند کار خوبی نشده و آن ها را شناخته‌اند آنوقت همه را کشته‌اند جانور که نمیتواند درب حیاط را از پشت چفت کند...

(۶)صفحه ۶۳/ مورخه ۲۵/۱۰/۲۸ اظهارات فاطمه عیال محمد شیروانی باینکه شب وقوع قتل محمد شیروانی شوهرش و علیمحمد پسرش چند مرتبه به عنوان اینکه آب داریم از خانه خارج شده و صبح زود محمد به عیالش گفته بود چون آب داشتم و کثیف هستم میخواهم بروم حمام و تمام شب را محمد با چراغ دستی رفت و آمد میکرد...

(۷)صفحه ۷۰ سطر ۱۵ اظهارات محمد رضا پسر محمد شیروانی دائر باینکه میرزا علی محمد برادرش روز همان شبی که صغرا را کشته بودند بوسیله الاغ بطرف اسفندآباد رفته و با پدرش آهسته صحبت میکرد و نیز در صفحه ۷۱ سطر ۵ اظهار نموده که مادرم سئوال کرد که علی محمد کجا رفته محمد اظهار نموده است الاغ اسفندآبادیها را بدهد و همچنین در سطر ۱۱ صفحه ۷۱ اظهار کرده صبح زود قبل از آنکه پدرش بحمام برود به علی محمد برادرش گفته برو گل گاوزبان بگیر و به مادربزرگت بگو صغرا غش کرده که مادر بزرگت نترسد....

(۸) اظهارات بی بی فاطمه عیال محمد در اواخر صفحه ۷۳ مشعر باینکه در شب وقوع قتل محمد شیروانی تا صبح نخوابیده و از منزل چندین مرتبه خارج شده و خود را از عیالش پنهان میکرده و جلو چراغ را گرفته که عیالش لباس او را نبیند و ضمنا بی بی فاطمه عیال محمد در صفحه مزبور اظهار کرده مدتی محمد به ده‌بید نزد برادر دیگرش (احمد نکوئی) که بهایی بوده رفته و چون مردم میگفتند محمد بهائی شده پسر او گفته من دیگر مدرسه نمیروم ومردم میگویند پدر تو بهائی است ...... از باو گفته مردم می‌گویند تو بهائی شده‌ای به

عیالش کتک زده و قرآنی که در طاقچه اطاق بوده برداشته و پاره پاره کرده و در آتش انداخته و سوزانیده است هر چند متهم مزبور اظهار کرده فعلا بهائی نیست لکن با توجه باظهارات بی بی فاطمه عیال او و اظهارات احمد نکوئی برادرش در صفحه ۲۶۹ سطر ۱۶ و ۱۷ دائر باینکه محمد نامبرده باو گفته حرف بهائیها درست است مشارلیه بهائی است و نام او در دفتر بهائیهای دهبید ثبت گردیده و نیز اظهار محمد در صفحه ۱۶۷ سطر ۱۱ مشعر باینکه سجل بهائی گرفته محرز و مسلم است که مشارالیه یکی از بهائیهای متعصب بوده و طبق محتویات پرونده چون محمد در همسایگی صغرای مقتوله و مشارالیها به سران بهائی فحاشی میکرده مشارالیه با اتفاق پسرش و برادرش و چند نفر بهائی اسفندآبادی دیگر مرتکب این قتل فجیع شده‌اند چنانکه احمد نکوئی برادر محمد در صفحه ۲۸۰ سطر ۸ اظهار داشته نمیتوانم بگویم محمد شیروانی در قضیه قتل ابرقو بی تقصیر است...

(۹) مواجهه محمد رضا با علی محمد برادرش در صفحه ۸۰ دائر باینکه در شب وقوع قتل سه نفر اسفندآبادی منزل آن ها بوده...

(۱۰) اظهارات علیمحمد در صفحه ۸۱ در تاریخ ۲۸-۱۰ سطر ۱۰ باینکه تا نزدیک مزرعه هراتی رفته که ببیند اسفندآبادی‌ها رفته‌اند یا خیر (که این اظهار با اظهار اینکه محمدرضا در صفحه ۷۰ سطر ۱۵ نموده که برادر او بطرف اسفندآباد رفته کاملا قابل تطبیق است) و نیز اظهار او در صفحه ۱۱۷ باینکه با محمد شیروانی پدرش و محمد حسین عمویش و احمد نکوئی عموی دیگرش بقصد کشتن صغرا و بچه‌های او از منزل خارج شده و مشارالیه از طرف خانه خود از دیوار پشت بام خانه صغرا بالا رفته و از راه پشت بام پائین آمده و درب خانه را به روی سایرین باز کرده و پدرش و سایرین وارد خانه شده و سه نفر دختران صغرا که در جلو اطاق خوابیده بودند به قتل رسانیده و صغرا و دو نفر دیگر که در اطاق خواب بودند بیدار شده و آن ها درب اطاق را باز نکرده با دسته بیلی که آن ها را کشته بودند از زیر درب شروع کردند بپای آنان زدن که

بالاخره درب را باز کردند عمویم با پدرم رفتند توی اطاق و آن ها را به قتل رسانیدند بشرح در صفحه ۱۱۷بازجوئی ژاندارمری (این اظهارات با قسمتی از اظهارات او دائر باینکه از طرف دیوار خانه صغرا بالا رفته و از زیر درب اطاق ممکن بوده که بوسیله بیل کسانیکه پشت درب بودند آن ها را... مورخه ۲/۱۱/۲۸ صفحه ۱۱۳ که پس از آن اظهار تنظیم گردیده قابل تطبیق است) و نیز در صفحه ۸۲ سطر ۱۵ در پاسخ سئوال آقای بازپرس جریانیکه مشارالیه در ژاندارمی اظهار داشته باو اعلام گردیده تکذیبی نکرده و باین عنوان آن طوری که آنجا گفتم اینجا هم میگویم اظهارات خود را تائید نموده است...

(۱۱)اظهارات سید محمد فرزند سید احمد در صفحه ۸۲ سطر ۱۶ الی آخر صفحه مزبور باینکه صبح همان شبی که این قتل واقع شده طلوع آفتاب محمد شیروانی بمنزل سید محمد مزبور آمده و از او سیگار گرفته و بلاتامل اظهار کرده مرغ و خروس و الاغ کشته‌ام و توی خون و کثافت بودم رفتم حمام و خیلی حواس او پرت بوده که عیال سید محمد بشوهرش گفته محمد شیروانی آدم همیشه نیست...

(۱۲)اظهارات مهدی فرزند بمان علی آبیار در صفحه ۱۰۶ و صفحه ۸۵ دائر باینکه در شب وقوع قتل بباغ محمد آبی داده نشده و در موقعی هم که آقای بازپرس و دادستان بمحل رفته بودند مشاهده شده که از شب وقوع قتل به بعد آبی بباغ او داده نشده و در حال آنکه متهم در همان شبی که مرتکب این قتل فجیع شده و رفت و آمد میکرده بعیال خود گفته مشغول آبیاری هستم...

(۱۳)اظهارات حسین صدری‌پور ژاندارم در صفحه ۸۹/۸۷/۸۸ دائر باینکه اغلب اهالی ابرقو در خانه مقتولین حاضر شده بودند محمد حاضر نبود و موقعیکه خانه او را تفتیش کردند وضع غیرعادی داشت و صبح روز بعد منزل حسین صدری‌پور رفته و اظهار نموده بدون جهت شما بمن مظنون هستید و چند نفر را مرتکب این قتل معرفی کرده بوده بشرح در صفحات اشاره شده بالا...

(۱۴)اظهارات عظیمی نژاد صفحه ۹۰ باینکه شب بعد از قتل محمد را ملاقات نموده و مشارالیه وحشتناک بوده و نیز اظهارات بی بی فاطمه عیال آقا هدایت همسایه محمد و مقتولین در صفحه ۹۱ سطر ۹ و ۸ مشعر بر اینکه شب بعد از وقوع قتل محمد به خانه بی بی مروارید زن دائی او رفته با حالت خنده می گفته عجب دزدی گرفته وعجب همسایه عزیزی داشتیم از دستمان رفت...

(۱۵) اظهارات علی فرزند مهدی و جعفر دامادهای صغرا در صفحه ۹۵ سطر ۴ باینکه صغرا به بهائیها فحش می‌داد و محمد هم بهائی بوده و از این جهت با صغرا و بچه‌های او دشمنی داشت و مخصوصا گفته بود که طوری که دود از این .... صغرا بلند شود...

(۱۶) اظهارات عباسعلی معروف ..... در صفحه ۱۲۴ سطر ۴ الی ۷ باینکه شب وقوع قتل علی محمد پسر محمد شیروانی درب دکان او رفته و جریان اینکه پدرش مهمان دارد مقداری قند و چائی و سیگار از او خواسته است...

(۱۷) مواجه محمدرضا با بی بی فاطمه مادرش (عیال محمد شیروانی) در صفحه ۷۲ و اظهارات مشارالیها در سطر ۱۷ دائر باینکه علی محمد پسرش در شب وقوع قتل که میهمان داشته از مشارالیه دستور پخت و پز گرفته که این قسمت اظهارات علی محمد متهم که در ژاندارمری اظهاراتی نموده و همچنین اظهارات محمدرضا به خوبی تائید می‌کند...

(۱۸) اظهارات بی بی فاطمه عیال محمد شیروانی در مواجه‌ای که با محمد شوهرش داده شده در صفحه ۲۱۷ باینکه در شب وقوع قتل مثل اینکه محمد میخواست من لباسهای او را نبینم با عجله و شتاب آمد و فانوس را برداشت و بیرون رفت و یک دوائی به من میداد که از هوش میرفتم و آن شب محمد تا صبح نخوابید و بمن می گفت که چایی درست کردم که بخورم و خوابم نبرد و نزدیک صبح بود که حمام رفت بشرح در صفحه ۲۱۷.۲۱۸...

(۱۹) متهم (محمد شیروانی) پس از وقوع قتل گیوه خونی خود را به پسرش داده بود که بشوید و با اینکه گیوه را شسته مع الوصف اثرات

خون در روی گیوه باقی است و پس از آنکه گیوه را شسته بمنزل محمد حسین برادرش فرستاده بشرحی که در آخر صفحه ۵ قرار آقای بازپرس مندرج است گیوه مزبور از خانه محمد حسین برادر او .... مضافاً به اینکه در موقعیکه در ژاندرمری از مشارالیه بازجوئی شده نامبرده کفش خود را عوض کرده بوده و در سطر ۹ صفحه ۶ اظهار داشته کفش دیگری ندارم.

(۲۰)اظهارات حسین صدری‌پور ژاندارم در قسمت آخر صفحه ۱۶۹ دائر باینکه شنیده شب وقوع قتل محمد شیروانی لباسهای خونی خود را سر حوض مرده‌شورخانه می‌شسته است و اظهار او باینکه مادر عیال محمد گفته این محمد کسی است که می‌خواست سم وارد دوا کند و بدختر دیگر من بدهد که ارث بیشتر باو برسد...

(۲۱) اظهارات محمد حسین متهم برادر محمد شیروانی در صفحه ۱۸۲ سطر ۱و۴ باینکه محمد به برادرش گفته شنیدم تو بهائی شده‌ای وبا بهائیها آمد و شد داری و مردم میگویند با لامذهب‌ها همدست شده‌ای و مرتکب این قتل شده‌ای و نیز اظهارات محمدحسین نامبرده در صفحه ۱۸۴ سطر ۹ باینکه او شنیده است که محمد برادرش مرتکب این قتل گردیده است و نیز بطوریکه در صفحه ۱۸۸ سطر ۱۲و۱۳ حاکی است پس از اینکه محمد اظهارات میرزا علی محمد پسرش را شنیده تغییر حال برای او دست داده و اظهار نموده آنچه پسر من گفته است صحیح است و قبول دارم.

در مورد دونفر مرتکبین دیگر

۱۴- احمد شهرت نکوئی فرزند حاجی رضا ۵۰ ساله بی دارای سواد و اولاد که خود را مسلمان معرفی کرده و طبق محتویات پرونده بهائی است شغل پیله ور اهل ابرقو ساکن قشلاق خرمی که از تاریخ ۲۵/۲/۲۹ الی کنون باز داشت است بدلائل ذیل

۱- اظهارات علی محمد فرزند محمد شیروانی (متهم) در صفحه ۱۱۳ بازجوئی ژاندارمری باینکه مشارالیه باتفاق پدرش و محمد حسین و احمد نکوئی و غیره مرتکب این قتل شده‌اند.

۲- گزارش تلفنی استوار خاکپور فرمانده ژاندارمری ابرقو دائر باینکه اثاثیه مقتولین پس از مقتول شدن بوسیله محمدحسین برادر محمد شیروانی به قشلاق خرمی محل اقامت احمد نکوئی حمل شده و موقعی هم که بمأمور ژاندارمری دستور داده شده که خانه احمد نکوئی را بازرسی کنند احمد مزبور فرار کرده که در کلانتری شیراز دستگیر و بدواً او را آزاد سپس برحسب تقاضای آقای بازپرس مجدداً دستگیر شده است...

۳-اظهارات علیمحمد فرزند محمد شیروانی در صفحه ۲۰۵ سطر ۳/ دائر باینکه در دیماه ۲۸۰ در همان اوانیکه مقتولین کشته شده‌اند احمد نکوئی عموی او بابرقو آمده است..

۴-اظهارات احمد نکوئی در صفحه ۲۰۷ سطر ۴/ باینکه یکروز پس از آنکه مقتولین کشته شده و محمد برادرش دستگیر گردیده جریان را در قشلاق خرمی که مسافت زیادی است تا ابرقو فهمیده است...

(۱۵)محمد حسین شهرت نکوئی ۵۰ ساله فرزند حاجی رضا شغل زراعت دارای زن و بچه بی سواد که خود را مسلمان معرفی کرده اهل و ساکن ابرقو تبعه ایران که از تاریخ ۱۶/۱۰/۲۸ الی کنون بازداشت است بدلائل ذیل

۱- کشف شدن گیوه خونی متعلق به محمد شیروانی در منزل محمد حسین..

۲- اظهارات علی محمد فرزند محمد شیروانی در صفحه ۱۱۳ دائر باینکه باتفاق محمد پدرش و محمدحسین و احمد نکوئی دونفر عموهایش و چند نفر دیگر مرتکب قتل شده‌اند .. .

۳- بطوریکه در صفحه ۱۵۷ مندرج است استوار یکم خاکپور فرمانده ژاندارمری ابرقو تلفناً اعلام نموده بود که شنیده است اثاثیه مقتولین پس از مقتول شدن بوسیله محمدحسین برادر محمد شیروانی به قشلاق خرمی برده شده...

۴- اظهارات بی بی فاطمه عیال محمد شیروانی در صفحه ۲۱۳ قسمت آخر صفحه مزبور و در صفحه ۲۱۴ سطر ۱و۲ باینکه محمدحسین برادر محمد شیروانی صبح و شام بمنزل محمد رفت و

آمد میکرده و شب وقوع قتل هم بمنزل محمد شیروانی آمده است و نیز اظهار کرده که محمد حسین مزبور صبح روز وقوع قتل هم بمنزل محمد شیروانی آمده و در آنجا خوابیده است و فوق‌العاده با محمد رفیق بوده و هیچ کاری را بدون اجازه محمد انجام نمیداده است...

با توجه بشرحیکه فوقاً معروض گردید و با درنظر گرفتن کلیه دلائل اشاره شده و سایر دلائل و قرائن و امارات موجوده جای هیچگونه شک و شبهه نیست که نه نفر اعضای محفل یزد که نام و مشخصات آنان قید گردیده و همچنین حاجی میرزا حسن شمسی رئیس محفل بهائی اسفندآباد و عباسعلی پورمهدی محرک در قضیه قتل ابرقو بوده وطبق ماده ۲۸ استنادی تقاضای مجازات آنرا دارد و نیز محمد شیروانی و محمد حسین و احمد نکوئی برادرهای او و علیمحمد شیروانی فرزندش باتفاق چند نفر اسفندآبادی بهائی که تا کنون شناخته نشده و پرونده نسبت بآنها مفتوح است مرتکب این قتل شده‌اند و طبق ماده ۱۷۰ قانون کیفر عمومی تتقاضای مجازات مشارالیهم دارد-

دادستان شهر ستان یزد

سید محمد جلالی

عین کیفر خواست بالا در شماره های ۲۴و۲۵ روزنامه ملی اتحاد ایران یزد (به مدیریت آقای علی جناب زاده) چاپ و منتشر شده است.

نشریهٔ « آئین اسلام»

"پسرم، تو هم مؤمنی و هم باهوش. هم خدا ترسی و هم زورمند و میتوانی هر مخالفی را به قتل برسانی!"
هاینریش هاینه شاعر یهودی آلمانی

کشتار وحشیانهٔ بابیان و بهائیان در دهه های متمادی در شهر و روستای کشور و شرکت مردم در این کشتارها بدون زمینه سازی فرهنگی و ذهنی ممکن نبود و تکرار اتهامات واهی علیه بهائیان از منابر از همان روز اول ظهور بابیت از مهم ترین عوامل برانگیختن خشم و کینه ای جنون آمیز در میان پیروان روحانیت علیه بهائیان و شرکت مردم د این کشتارها بود.

در دهۀ سی زمینه سازی برای سرکوب بهائیان ادامه می یابد و نشریۀ " آیین اسلام" در این میان نقشی مهم ایفا می کند.

رسول جعفریان می نویسد:

"مبارزه با بهائیت از سال ۱۳۲۴ش. به بعد یکی از کارهای جاری این نشریه مذهبی است، بطوری که تأثیر جالبی از خود برجای گذاشت." (۶۱)

نشریه آئین اسلام تا سال ۱۳۲۸ – ۱۹۵۰م به کار خود ادامه می دهد و بعد از یک تعطیلی ۳ ساله مجدداً فعالیت خودرا آغاز می کند.

جعفریان دربارهٔ خدمات مجله آئین اسلام برای مثال می نویسد که این مجله مبارزه ای جدی را علیه " تعدادی بهائی یاد شده که در زاهدان کتاب های اسلامی را می سوزانند و بجای آن کتب قصص خارجی و کتب ضاله منتشر می کنند." پی گرفت.

نمونۀ جوسازی «آئین اسلام »:

"نامه ای از سوی برخی از شخصیت های شهر قم درج شده که در آن آمده است چون عده ای از بهائیان در قم مشغول تبلیغات و توهین به مذهب مقدس اسلام شده اند ... لذا از مقامات محترم تقاضای قلع و قمع ماده فساد را می نمایم."
مشابه این «شکایت» در همان شماره از سنندج درج شده است و باز همین نشریه از نفوذ بهائیان در جهرم ابراز انزجار می کند. نمونه دیگر انتشار «شکایت نامه» ای است که گویا اهالی نهاوند نوشته اند و از حضور چند بهائی در شهرشان شکایت کرده اند! (۶۲)
جعفریان می نویسد:"فعالیت های علمی بر ضد بهائیان در همه این سالها ادامه داشت. برای مثال در کمتر شماره ای از آئین اسلام بود که مطلبی بر ضد بهائیان منتشر نشود."
"در این سالها روحانیون غالباً درباره آئین بهائیت سخن می گفتند و از مردم می خواستند تا مانع از نفوذ آنان در ادارات شوند." "نشریه دنیای اسلام نیز در این زمینه تلاش هائی انجام داد که از جمله در مرداد ۱۳۲۶ش. – اوت ۱۹۴۷م. پرده از فعالیت یک معلم بهائی در لاهیجان برداشت. نمونه دیگر شکایت مردم شاهی از نفوذ بهائیان در کارخانجات و آموزش و پرورش این شهر و تبلیغات آنان بود. خبر شکایات مردم در آئین اسلام سال ۴ شماره ۱۰ ص ۱۷ و شماره ۱۲ ص ۶ شماره ۱۴ ص ۱۱ درج شد. در نراق نیز بهائی ها نفوذ زیادی پیدا کرده بودند که با حمایت آیت الله فیض قمی و ارسال مبلغی این نفوذ از میان رفت".
جعفریان دربارهٔ فعالیت روحانیون علیه بهائیان در استان فارس می نویسد:
"یکی از فعالان روحانی در این زمینه سید محی الدین فال اسیری بود که از سال ۱۳۰۶ ش. – ۱۹۲۷ م برای مبارزه با بهائیان در روستای مشکان نیریز سکونت کرد و در اوج بهائی گری در نیریز به این شهر آمد و طی سالهای متمادی برای برچیدن بساط بهائیان کوشید."
"در مجله آئین اسلام گزارشی هم درباره نفوذ بهائیان در اداره فرهنگ آبادان با عنوان **فرهنگ آبادان یا محفل بهائیان** چاپ شده است.

اطلاعاتی هم دربارهٔ فعالیت بهائیان در کاشان و واکنش مردم در قبال آن آمده است" (۶۳

۱۳۲۹ش. - ۱۹۵۱م.
قتل یک جوان بهائی در تفت
در ۱۳۲۹/۱۲/۲۱ – ۱۱ مارس ۱۹۵۱م در تفت یک جوان بهائی به نام بهرام به قتل می رسد. فرمانداری یزد درباره این قتل به وزارت کشور چنین گزارش می دهد:
"تعقیب گزارش شماره ۱۱۶۰۶ – ۲۹/۱۲/۲۳ راجع به قتل بهرام نام که در روز ۲۹/۱۲/۲۱ در تفت واقع شده بود، ضمن اینکه آقای بازپرس دادسرا مشغول تحقیقات بودند ... معلوم شد که بین اهالی مخفیانه شهرت یافته که حسین نام دهقان ... مرتکبین را دیده است که به عمل فجیع خود اشتغال دارند ولی مشارالیه از ترس این مطلب را ابراز ننموده است. مأمورین بخشداری درصدد استعلام برآمدند در نتیجه مشارالیه اعتراف نموده است که ۳ نفر را به اسامی محمد حسین، صفرعلی و سید مرتضی دیده است که مشغول ضربت زدن به بهرام مقتول میباشند ... مراتب به بازپرس اطلاع داده شد ... دو نفر دستگیر و اعتراف به قتل نمودند. یک نفر فراری که دستور دستگیری او صادر شده است ... بدین ترتیب موضوع کشف گردید.
فرماندار جهانسوز."
(وزارت کشور فرمانداری یزد محرمانه تاریخ ۱۳۳۰/۱/۱۱)

اعتراف به قتل بهرام در متن سند صورت مجلس فرمانداری یزد به وزارت کشور مندرج است:
وزارت کشور فرمانداری یزد تاریخ ۱۳۳۰/۱/۴ – ۲۴ مارس ۱۹۵۱م
"استحضاراً بعرض میرساند در تاریخ ۲۹/۱۲/۱۱ اختلافات مذهبی بین مسلمانان و بهائیهای یزد ایجاد که در نتیجه موجب تعطیل مغازه ها و اجتماع مردم میشود ... بطوریکه حدس زده شده بود صفرعلی،

سید مرتضی و محمد حسین متوجه بهرام میشوند. سر راه او را گرفته و او را بضرب چاقو و سنگ بقتل میرسانند و اینک اظهارات صفرعلی برای استحضار عیناً درج میشود.
من دنبال محمد حسین و سید مرتضی در کوچه باغ رفتم و به محض اینکه به بهرام رسیدیم سید مرتضی گلوی او را فشار داده و او را به زمین زد و من چند سنگ باو زدم و سید حسین با چاقو او را به قتل رساند ... صفرعلی و سید مرتضی دستگیر و تحت تعقیب قرار گرفته اند."
(وزارت کشور فرمانداری یزد محرمانه تاریخ ۱۳۳۰/۱/۱۱ شماره ۲۶۶).

بروجن ۱۳۲۹

به گزارش استانداری استان دهم در آبان ماه ۱۳۲۹ در دوران نخست وزیری رزم آرا، در بروجن عده ای از مسلمانان خانه عبدالرحیم واحدی و مغازه خیاطی لطف الله همایونی را آتش می زنند. فرماندهٔ ژاندارمری محل به نام حَکَمی متجاوزین را توقیف می کند. گروه دیگری اقدام فرمانده ژاندارمری را حمل به حمایت از بهائیان می کنند و خانه های دیگر بهائیان را هم آتش زده ، خواستار برکناری حکمی می شوند. ژاندارمری کل کشور برای جلب رضایت مردم حکمی را به شهرستان دیگری منتقل می کند.

۱۳۳۰ش. - ۱۹۵۲م.

شهرک مروست:

فرمانده گروهان بابک به ژاندارمری اصفهان گزارش می دهد که در اول عاشورا روضه خوانی به نام علی مهیجی اردکانی به مروست آمده و علیه بهائیان فعالیت می کند.
براثر تحریکات وی عده ای از بهائیان از جمله فامیل فلاحتی مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. عده ای از متجاوزین به نام های احمد

قصاب، حسین بره کش، میرزا قصاب و استاد علی قصاب دستگیر می شوند.

یزد ۱۳۳۰

در آبان ماه ۱۳۳۰عده ای از مسلمانان شهر یزد در اطلاعیه ای به اطلاع مردم می رسانند که شخصی به نام احمدی به نمایندگی از طرف آیت الله کاشانی و به دستور آیت الله العظمی بروجردی به یزد می آید و از مردم می خواهند که از او استقبال کنند.

دفتر آیت الله بروجردی بلافاصله خبر را تکذیب و در اعلامیه ای اعلام می کند که دفتر آیت الله بروجردی نه تلگرافی کرده است و نه شخصی را به یزد فرستاده است. احمدی که تیرش به سنگ خورده اعلامیه دیگری در ضمیمه روزنامه ناصر منتشر می کند و در این اعلامیه می نویسد:

"ورود بنده به یزد باعث نابودی مرتجعین و فرقه ضاله بهائی است و به یاری پروردگار تا این دو فرقه را نابود نکنم و برای همیشه دست ایادی عمال شرکت غاصب نفت را از سر مسلمین یزد کوتاه نکنم از پای نمی نشینم.

۱۳۳۱ش. - ۱۹۵۳م.

در خرداد ماه در **اردکان** خانه های بهائیان را غارت و آتش می زنند.

در اول مهرماه ۱۳۳۱ بهائیان رفسنجان از تعدیاتی که به آن ها می شود به نخست وزیر محمد مصدق و مجلس شورای ملی شکایت می کنند. آنان در شکوائیه خود می نویسند، در رفسنجان عده ای حمام بهائیان را تخریب و خانه یک بهائی را غارت و آتش زده اند

در صادق آباد گورستان بهائیان را خراب و اجساد مردگان بهائی را از قبرها در آورده و آتش می زنند. بهائیان صادق آباد به شهر کرمان فرار می کنند.

در آخر مهرماه ۱۳۳۱ آقای بهارمست رئیس ستاد ارتش به وزارت کشور می نویسد:

طبق گزارشی که از لشگر کرمان رسیده یک نفر روضه خوان به نام انصاری که خودرا نماینده آیت الله بروجردی مینامد مشغول تحریک مردم برعلیه بهائیان است و اگر اقدامی نشود عواقب بدی خواهد داشت.

در اول بهمن ۱۳۳۱ گروهی از مسلمین در افوس (دهی در منطقه فریدن از توابع اصفهان) به خانه های بهائیان حمله می کنند. حدود ۱۰۰ نفر از بهائیان مضروب و مجروح و یک نفر به نام قاسم کیخائی را به طرز فجیعی به قتل میرسانند و شخص دیگری به نام حاج بنده را سخت مضروب می کنند. اموال بهائیان را غارت می کنند و خانه های آن ها را آتش می زنند.

قاتلین دستگیر و برای محاکمه به اصفهان اعزام می شوند. در اصفهان قاتلین به دستور وزیر دادگستری عبدالعلی لطفی و به توصیه روحانیون آزاد می شوند.(۶۴)

در دهی به نام اسکندری انبار غله یکی از بهائیان را آتش می زنند و بهائیان را مورد ضرب و جرح قرار می دهند.

در نجف آباد نیز روز به روز بر تعدی و تعرض مسلمانان نسبت به بهائیان از جمله جوّ سازی، توهین، آتش زدن درب منازل افزوده می شود . (۶۵)

تخریب و تصرف معبد بهائیان (حظیرةالقدس) در تهران

بخش مهمی از روحانیون شیعه از کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ علیه مصدق حمایت کرده و پس از کودتا قدرت و نفوذ آنان فزونی گرفت.

در ماه رمضان سال ۱۳۳۴ یکی از روحانیون به نام حجت الاسلام محمد تقی فلسفی (متولد ۱۳۲۷ قمری در تهران) هر روز در مسجد شاه به مدت یک ساعت سخنرانی می کرد و سخنرانی او از رادیو دولتی پخش می شد.

فلسفی در کتاب خاطرات خود می نویسد:

" در سال ۱۳۳۴ قبل از شروع ماه مبارک رمضان به آیت الله بروجردی عرض کردم که آیا شما موافق هستید مسئله بهائی ها را در

سخن رانی های مسجد شاه که به طور مستقیم از رادیو پخش می شود تعقیب کنم ؟ ایشان قدری فکر کردند و بعد فرمودند اگر بگویید خوب است. "ایشان گفتند لازم است قبلاً این را به شاه بگوئید"... براین اساس ۳ روز قبل از ماه رمضان به دفتر شاه تلفن کردم و وقت ملاقات خواستم و در ملاقات با او مطلب را مطرح کردم." او لحظه ای سکوت کرد و بعد گفت بروید بگوئید." (۶۶)

دربار و روحانیت بعد از کودتای ۲۸ مرداد و در آستانه پیوستن ایران به پیمان سنتو علیه شوروی، راه انداختن بلوا علیه بهائیان را برای منحرف کردن ذهن مردم لازم داشتند.

طاهر احمدزاده در گفت و گوئی با میثمی می گوید:

" در آستانه الحاق ایران به پیمان نظامی بغداد که در واقع پیمانی علیه مصر بود یک مرتبه آقای فلسفی در مسجد شاه به منبر رفت و موضع شدیدی را برعلیه بهائیت اعلام کرد. به دنبال آن مرجع تقلید آن زمان مرحوم بروجردی هم آن را تأیید کرد. تیمسار باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش هم با کلنگی بردوش و همدوش فلسفی واعظ، مرکز بهائیان را در تهران تخریب نمود. در این مقطع حساس مردم به مسئله بهائیان سرگرم شدند پس از امضای قرارداد ۱۳۳۴ یک مرتبه تب مبارزه با بهائیت فروکش کرد. " (۶۷)

فلسفی از ابتدای ماه رمضان با موضوع جذاب انتقاد از دولت، کلام را به سوی بهائیان می کشاند و آن‌ها را یک فرقه سیاسی معرفی می کند که در سال ۱۳۳۵ قصد داشتند به نفع شوقی افندی، رهبر خود، کودتا کنند.

فلسفی خواستار اشغال مراکز بهائی ها و اخراج آن ها از ادارات دولتی می شود. براثر تحریکات او نمایندگان مذهبی مجلس هم به فکر طرح و تصویب قانونی در ۴ ماده علیه بهائیان می افتند.

رسول جعفریان در این باره می نویسد:

" مسئله مبارزه با بهائیان در مجلس شورای ملی نیز مطرح شد و یکبار سید احمد صفائی نماینده روحانی قزوین طرح چهارماده ای برای مبارزه با بهائیت تقدیم مجلس کرد. دولت نیز برای قانع کردن

افکار عمومی در سال ۱۳۳۴ اظهار کرد که برنامه ای جهت مبارزه با بهائیان دارد." (۶۸)

دولت به فرمانداری نظامی دستور می دهد که مراکز بهائی را اشغال کند. مراکز بهائی حتی گورستان ها در سرتاسر ایران به تصرف نیروهای دولتی درمی آیند.

اشغال حظیرة القدس ملی طهران

به نقل از اطلاعات – سال بیست و نهم شماره ۸۶۷۰
اعلامیه شماره ۹۳ فرمانداری نظامی شهرستان طهران
دربارهٔ اشغال (حظیرة القدس) از طرف نیروهای انتظامی

چون تظاهرات و تبلیغات فرقه بهائی موجب تحریک احساسات عمومی شده است لذا بمنظور حفظ نظم و انتظامات عمومی دستور داده شد قوای انتظامی مرکز تبلیغات این فرقه را که حظیرة القدس نامیده میشود اشغال نمایند که از هرگونه پیش آمدهای احتمالی سوء جلوگیری شده باشد.

اینک فرمانداری نظامی شهرستان طهران از همه هم میهنان عزیز انتظار دارد در اینمورد نیز مراعات انضباط و نظم عمومی را نموده و از هرگونه تظاهرات و حرکات خودسرانه که مخل انتظامات عمومی است جداً بپرهیزند و یقین داشته باشند که دولت در اجرای منویات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی باحساسات و تمایلات مردم توجه داشته و همواره در اندیشه آسایش و برآوردن نیازمندیهای عمومی میباشد. فرماندار نظامی شهرستان طهران ـ سرتیپ بختیار (۶۹)

در همان روز اشغال حظیرة القدس، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۴ فلسفی از رادیو تهران سخنرانی کرده و می گوید:

"گوش کنید مردم ایران – امروز ساعت ۱۰ صبح تیمسار بختیار فرماندار نظامی بمن تلفن کرد و گفت ... افسر و سرباز مسلمان کشور لانه فساد بهائیها را اشغال کردند. سربازها، افسران، نظامیان مسلمان و متوجه بقرآن کانون فساد بهائیها را اشغال یعنی حظیرة القدس را اشغال کردند اینکه من اصرار میکردم ما احیای قانون و

مراقبت قانون با در نظر گرفتن حفظ انتظامات می خواهیم برای این استکه قدم بقدم طبق موازین قانون پیشروی کنیم. الان برغم عنف افسران توده و افسران بهائی و آنهائی که ربط خود را از ملت، از استقلال، از وطن بریدند و نقشه خیانت در مغز پروراندند. افسران شریف، درجه داران با ایمان، سربازان غیور در تمام این مملکت خونشان بمهر اسلام و ایران و ملت و پادشاه مملکت میجوشد. البته استظهار ملت ایران بسیار بسیار متوجه به آرتش، آرتش استقلال طلب، آرتشی که امتحان داد در وز بدبختی کانون مفاسد را ویران میکند و قدرتهای آلوده را له میکند و مردم وطن فروش خائن را با تمام شدت تسلیم دستگاه قضائی و قانون میکند درود بر آن آرتش، درود بر آن افسران، درود بر آن درجه داران، درود بر آن سربازان، درود بر آن قوای انتظامی با ایمان .." (۷۰)

پس از اشغال حظیرةالقدس، آیت الله بهبهائی در تلگرافی به شاه و آیت الله بروجردی اشغال مراکز بهائیان را تبریک می گوید روزنامه اطلاعات می نویسد:

تلگرافات آیت الله بهبهائی به پیشگـــاه
اعلیحضرت همایونی و حضرت آیت الله
بروجردی بمناسبت اشغال حظیرة القدس

بمناسبت اشغال حظیرة القدس، محفل بهائیان و جلوگیری از تبلیغات فرقه بهائی حضرت آیت الله بهبهانی تلگرافات تبریکی به اعلیحضرت همایونی و حضرت آیت الله بروجردی مخابره کرده اند. متن دو تلگراف مزبور برای استحضار خوانندگان بشرح زیر درج میشود:

حضور مبارک اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی

بـا تقـدیم ادعیـه خالصـانه در اینموقـع کـه ذات همـایون ایـن اقـدام خداپرستانه را فرموده و مطابق آمال چندین ساله این دعا گو و تمام ملت اسلام امر به بستن کانون فساد دینی و مملکتی فرموده و بوسیله آرتش اسلام امر به ضبط آن محوطه مشئومه صادر فرمودید تشکرات صمیمانه تقدیم و چون در نظر دعاگو این روز عیدی از اعیاد مذهبی بشمار میرود تبریک عرض میکنم و یقین دارم قلب مبارک حضرت

ولی عصر ارواحنافداه مسرور و توجه مخصوص در این موقع بذات شاهانه خواهند فرمود. در خاتمه مزید تائید و توفیق ذات شاهانه برای حفظ و صیانت مذهب مقدس و قوانین مقدسه اسلام و قلع و قمع هر امر مخالف با دین از خداوند علی اعلی درخواست دارم".

محمدالموسوی البهبهانی عفی العنه

حضورمبارک حضرت حجة الاسلام والمسلمین آیة الله
العظمی آقای بروجردی دامت برکاته

"با تقدیم عرض خلوص چون یقین دارم خاطر مبارک از اقدام خداپرستانه شخص اعلیحضرت همایونی دربستن و ضبط محوطه مشئومه بهائیان مسرور است و در نظر حقیر این روز عیدی از اعیاد مذهبی بشمار میرود بعرض تبریک مبادرت نموده امیدوارم با توجهات حضرت آیة الله ذات اعلیحضرت شاهنشاهی همیشه موفق باین قبیل اقدامات شاهانه باشند". محمدالموسوی البهبهانی عفی العنه
(اطلاعات سال ۲۹ شماره ۸۶۷۲)

پس از اشغال حظیرة القدس ملی تظاهرات شادمانی در تهران به راه می افتد. جمعی از ساکنان تهران برای دیدن حظیرةالقدس به خیابان شیراز در تهران هجوم می برند و سیل تلگراف های تشکر و تبریک به شاه و بروجردی سرازیر می شود. سرمقالهٔ کیهان می نویسد:

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۴

حضرت آیت الله بهبهانی و سایر مراجع و شخصیتهای دینی طی معروضه هائی بحضور شاهنشاه از بستن مرکز تبلیغات بهائیان سپاسگزاری کردند. فرماندار نظامی تهران امروز هم از حظیرةالقدس بازدید بعمل آورد. دیروز عده کثیری از مردم تهران در برابر حظیرةالقدس اجتماع کرده و تقاضا داشتند برای ادای نماز به آن ها اجازه ورود داده شود. برای اولین بار بانگ (الله اکبر) بوسیله سربازان از((حظیرةالقدس)) بلند شد. تجار و کسبه برای اطعام مساکین و توزیع شیرینی و هدایا و اقامه نماز جماعت در حظیرةالقدس به فرمانداری نظامی مراجعه کرده اند."

سال سیزدهم شماره ۳۵۷۲

سخنرانی های فلسفی همچنان از رادیو تهران پخش و از رادیو نیروی هوائی تکرار می شد. روحانیون در همه شهرهای ایران به تحریک مردم مشغول بودند و مردم را از معاشرت و معامله با بهائیان منع می کردند.

جواب تلگراف آیت الله بهبهانی به دربار:

تلگراف شاهنشاه

رضامندی خاطر شاهانه

"جناب مستطاب حجة الاسلام حاجی میرزا سید محمد بهبهانی دامت برکاته. تلگراف جنابعالی که مشعر بر تهنیت و ادعیه خالصانه بود ملاحظه شد و موجب خرسندی و امتنان گردید بطوریکه مکرر از ما شنیده اید همیشه خود را باجرای مقررات اسلام موظف دانسته و ادامه این توفیق را از خداوند متعال خواهانم.

۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۴ شاه"

آیت الله بروجردی به بهبهانی چنین جواب میدهد:

تلگراف حضرت آیه الله بروجردی

"تهران – حضرت حجة الاسلام والمسلمین میرزا سید محمد بهبهانی دامت برکاته – تلگراف مبارک حاکی از اقدام شخص اعلیحضرت همایونی در بستن و ضبط محوطه ای که فقط برای تبلیغات ضد دیانت مقدسه اسلام که طبعاً موجب عدم وحدت ملیت است و بلکه ضد استقلال مملکت و ضعیف نمودن مقام سلطنت بنا شده موجب مسرت گردید.

البته عموم مسلمانان جهان و علمای اعلام بلکه حضرت ولی عصر ارواحنا فداه از این اقدام مسرور هستند. میتوان گفت عقلای مملکت از وظائف حتمیه سلطنت بشمار میرود. خداوند عز و شأنه دیانت مقدسه اسلام و سلطنت ایران را از گزند دشمنان و اخلالگران حفظ فرموده و وجود مبارک را برای مسلمین مستدام دارد.

حسین طباطبائی"





سپهبد نادر باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش کلنگ به دست، تیمسار تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران و حجت الاسلام فلسفی در حظیرة القدس تهران

روزنامه اطلاعات ۳ شنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴ – ۹ می ۱۹۵۵م. می نویسد:
"پس از نماز حضرت آیت الله بروجردی در مسجد جامع قم با حضور هزاران نفر درباره فرقه بهائی و تاریخچه مفصلی نسبت به پیدایش ان بیان کرد و از بستن :مرکز تبلیغات بهائی اظهار خوشبختی کرد و از پیشگاه اعلی حضرت همایونی و همچنین فرماندار نظامی و مامورین اظهار تشکر و قدر دانی کرد."
وزارت کشور به استانداری ها دستور داد تا از فعالیت بهائیان در سرتا سر کشور جلوگیری کنند و از این پس حتی ذکر نام بهائی در رسانه های گروهی ممنوع شد.
روزنامه اطلاعات ش۸۶۷۳ ،به تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴ش. می نویسد:
دکتر پرویز خانلری معاون وزیر کشور آقای علم می گوید:
"جلوگیری از فعالیت این فرقه امر تازه ای نیست چون بنظر مقررات مملکتی چنین فرقه ای در ایران برسمیت شناخته نشده است. در سال ۱۳۲۹ نخست وزیروقت (حسن رزم آرا) دستوری به وزارت کشور (محسن نصر) داد که به استانداران و فرمانداران ابلاغ نمایند مأمورین دولتی حق ندارند در مکاتبات خود نامی از فرقه بهائی ببرند زیرا این فرقه در ایران رسمیت ندارد. این دستور نخست وزیر طی بخشنامه ای به استانداران و فرمانداران ابلاغ شد."
"مسئله بهائیان و سخنرانی های فلسفی" در مجلس شورای ملی مورد بحث قرار می گیرد. گزارش روزنامه **داد** شماره ۳۲۲۰، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴ش. سند جالبی دربارهٔ برخورد نمایندگان مجلس با این "مسأله" به دست می دهد:

صفائی: آقای سید احمد صفائی اظهار نمودند که در کشور ما جمعیتی است که در حقیقت حزبی

هستند با مرام ماتریالیستی که در پشت نقاب مذهب. آنرا بیگانگان درست کرده اند که به تحریک و جاسوسی و قتل و غارت و فتنه جوئی و بر همزدن امنیت کشور بپردازند.

شوشتری: آقای شوشتری اظهار نمودند من از جوانی در مبارزه با این جمعیت خیلی کار کردم. مباحثه ها نمودم و عقیده ام این است که اینها واقعاً یک حزب سیاسی هستند.

جزایری: آقای دکتر جزایری اظهار داشتند خارجی ها گاهی سعی مینمایند در کشورما اختلاف بوجود آورند و یکی از مظاهر این فعالیت همین جمعیت است.

امامی: آقای نورالدین امامی اظهار داشتند که در قوانین ما پیش بینی هائی برای جلوگیری از این کارها شده مثلاً در قوانین ثبتی – ازدواج – اوقاف اگر در اجرای آن دولت توجه کند همهٔ اینها حل خواهد شد.

پیراسته: آقای پیراسته اظهار نمودند که این مطلب روشن است که فعالیت یک جمعیت تخریبی برای وحدت ملی ما مضر است.

نوری: آقای صفائی بمن اظهار داشت در باره بهائیها طرحی تهیه کرده ام. من پیشنهاد کردم با آقای رئیس در این خصوص مذاکره شود. آقایان در اینکه موضوع بهائی گری جنبهٔ سیاسی دارد جای تردید نیست.

خرازی: اظهار داشتند چرا به احساسات مردم توجه ندارید. مردمی که با فتوای حضرت آیة الله بروجردی که مرجع تقلید مسلمانان جهان میباشد غلیانی در احساساتشان بوجود آمده

	است. دولت باید براهنمائی شخص همایونی بدو موضوع توجه مخصوص کند.
	- اخراج بهائیها از ادارات و موسسات دولتی.
	- دیگر جلوگیری از تبلیغات و تشکیلات آنها.
نراقی:	آقای صادق نراقی اظهار داشتند با توجه به دستخط آیة الله بروجردی باید دولت عملیات اجرائی را ادامه دهد.
انتظام:	آقای عبدالله انتظام وزیرخارجه و نایب نخست وزیر اظهار داشتند این مطلب دقیقی است. اجازه دهید در هیئت دولت موضوع مطرح شده دولت تصمیم قطعی اتخاذ کند ولی از نظر عقیده شخصی من هم مثل آقایان اعلام مینمایم که این فرقه ضاله ای است ولی باید رعایت سیاست را هم کرد و کاری کرد که خونریزی و قتل و غارت در مملکت پیش نیاید.
	در خاتمه آقای عمیدی نوری از توجه دولت باین موضوع تشکر نمود و جلسه پایان یافت.

یک نماینده مجلس به نام سید احمد صفائی طرح زیر را ارائه می دهد اما طرح تصویب نمی شود

ماده ۱ -	جمعیت فاسد بابیها و وابستگان آن ها از ازلی و بهائی مخالف امنیت کشور و غیرقانونی اعلام میشود.
ماده ۲ -	از این پس عضویت در این جمعیت و تظاهر و بستگی به آن بهر نحوی که باشد بزه بوده مرتکب به حبس مجرد از دو تا ده سال و

محرومیت از حقوق مدنی محکوم میشود.

مـــاده ۳ -	امـــوال غیرمنقـــولی کـــه مرکـــز اجتمـــاع و سـازمانهای وابسـته بـاین جمعیـت میباشـد یـا عواید آن صرف امور مربوطه بـاین جمعیت میشود به وزارت فرهنگ منتقل میگردد کـه بـرای تأسـیس سـازمانهای تربیتـی و اشـاعۀ معارف دینی و اصول خداپرستی اختصاص یابد.
مـــاده ۴ -	افـرادی کـه از ایـن جمعیـت در دوائـر دولتـی و وابسته بآنهـا مشـغول خـدمت میباشـند از ایـن تـاریخ از خـدمات دولتـی اخـراج و بهیچوجـه مشمول قانون استخدام نخواهند بود.

"متن نامه حضرت آیت الله العظمی بروجردی

خطاب بآقای فلسفی واعظ شهیر در باره مبارزه با بهائیها

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب ثقة الاسلام آقای فلسفی دامت افاضاته

بعرض میرساند خدمات پرقیمتی را که این چند روزه نسبت بدیانت مقدسه اسلام بلکه مطلق دیانت و نسبت به قرآن کریم بلکه مطلق کتب سماوات و نسبت باستقلال مملکت و حفظ مقام سلطنت و دولت و ارتش و تمام افراد ملت ایران و مسلمانان جهان انجام داده اید و مقداری از پرده ضخیمی را که یک حزب سیاسی باسم مذهب بهائی روی منویات خود گسترده و متجاوز از سالها در حدود صد سال که با تشکیلات بسیار منظم و صرف پولهای گزاف مجهول المخزن و تبلیغات دامنه دار خود علنا برضد مذهب رسمی مملکت که بالطبع موجب وحدت ملیت است و سرأ برعلیه سلطنت و حکومت کوشش میکنند بالا زده و مقداری از ماهیت آن ها را مکشوف نموده اید موجب مسرت حقیر و عموم مسلمانان بلکه مسرت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه میباشد.

اگر چه تمام ماهیت مطلب هنوز مکشوف نیست و بیانات منبری قدرت کشف بیشتر از این اندازه را ندارد فقط جدیت حکومت می تواند بتدریج شبکه های مضره را کشف نماید و مملکت را از آسیب نجات دهد چنانچه در نظیر آن موفق شده و میشود و گمان میکنم بنظر عقلای مملکت ضرر این حزب باستقلال مملکت بمراتب زیادتر است زیرا فرق است بین دشمنی که اظهار دشمنی کند و دشمنی که خود را دوست قلمداد میکند و نیز فرق است بین دشمنی که حمله کند بقلعه محکمی بدون اینکه وسیله تخریب آنرا دردست داشته باشد و دشمنی که از اول با وسیله مشغول تخریب شود.

در خاتمه تذکر میدهم این حزب منحوس در بسیاری از شئون مملکت و حکومت نفوذ نموده و مکاتیب و تلگرافاتی که از شهرستانها به حقیر میرسد کاملاً این معنی را حکایت میکند.

مثلاً ملاحظه شود جماعتی که در نصف شب در خانه پیرزنی فقیر و مسکین که با پنج نفر اطفال صغیر بی گناه خود روی زمین خوابیده باشد وارد شوند و بآن نحو فجیع با بیل و کلنگ اینها را قطعه قطعه کنند و فقط باصرار مسلمانان و وقوف بعضی مطالب یک نفر را اعدام و بقیه را بحال خود بگذارند.

این معنی دلیل بر این است که این فرقه در دستگاه دولت نفوذ کامل دارد و لذا اهم امور در این مقام تسویه ادارات و وزارتخانه ها و پستهای حساس مملکت است از این فرقه. از خداوند عز و شأنه استحکام دیانت مقدسه اسلام و مذهب مقدس جعفری و تأئید جماعتی را که در ترویج مذهب کوشش میکنند، مسئلت مینماید.

پانزدهم رمضان المبارک ۱۳۷۴ حسین الطباطبائی"

روزنامه اطلاعات دوشنبه ۱۶ ماه رمضان ۱۳۷۴ ــ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۴ ــ ۸ می ۱۹۵۵م.

روزنامه **طلوع** در شماره ۴ خرداد ۱۳۳۴ش. با عنوان «**مرکز بهائیان چگونه ویران شد**» گزارش جالبی از تخریب معبد بهائی منتشر کرد:

"مرکز بهائیان چگونه ویران شد؟

"شب گذشته از طرف تیمسار سرتیپ بختیار فرماندار نظامی تهران دستور خراب کردن گنبد حظیرةالقدس صادر گردید و بهمین جهت از صبح امروز مأمورین فرمانداری نظامی مشغول خراب کردن گنبد حظیرةالقدس گردیدند و بتدریج از ساعت ده صبح امروز عده ای از آقایان علماء و روحانیون در حظیرةالقدس حاضر شده شاهد و ناظرخراب کردن گنبد حظیرةالقدس بودند.

خبرنگاران جراید و عکاسان نیز به حظیرةالقدس رفتند و برای تماشای خراب کردن حظیرةالقدس وارد آنجا شدند.

در همین هنگام صدای پتک و کلنگ بر روی طاق گنبد حظیرةالقدس که از بتون مسلح و آهن ساخته شده است بگوش رسید و وقتی خبرنگاران وارد سالن شدند مشاهده کردند که عده ای در حدود ۵۰ نفر عمله مشغول خراب کردن پایه های طاق از اطراف آن هستند و عده ای هم نجار و بنا مشغول تخته بندی برای پاشیدن سقف و باز کردن آهنهای پیچ شده بهم بودند. مقارن ساعت یازده آقای فلسفی باتفاق چند نفر از همراهان خود وارد حظیرةالقدس شده و از سالن بزرگ و چگونگی خراب کردن آن بازدید کردند.

یک مقام مطلع بخبرنگار ما اظهار داشت فقط دستور خراب کردن گنبد حظیرةالقدس صادر شده است . وی گفت هم اکنون در حظیرةالقدس یک سالن آمفی تاتر بزرگ و چندین سالن بزرگ متعدد موجود است که از هر لحاظ قابل استفاده میباشد و بهمین جهت بعد از اینکه حظیرةالقدس بوسیله مأمورین انتظامی اشغال گردید فکر خراب کردن آن نیز بوجود آمد ولی چون خراب کردن کلیه ساختمان های حظیرةالقدس صلاح نبود به این جهت از لحاظ اینکه حظیرةالقدس از صورت فعلی خارج شود تصمیم گرفته شد که فقط گنبد بزرگ آن خراب شود. باینجهت چند روز قبل عده ای مهندس در محل حاضر شده و از نزدیک گنبد را مورد بازدید قرار دادند که چگونگی خراب کردن آنرا تعیین نمایند و بعد از اینکه مهندسین نظر خود را اعلام کردند دیشب دستور خراب کردن گنبد صادر گردید.

از صبح امروز که عمله بنا مشغول خراب کردن گنبد حظیرةالقدس گردیدند عده زیادی زن و مرد و عابرین خیابان که ناظر این جریان بودند مقابل در بزرگ حظیرةالقدس اجتماع کرده و از مأمورین علت خراب کردن حظیرةالقدس را سئوال میکردند. در همین موقع خانمی که ظاهراً پیروفرقه بهائی بود در حالیکه علامت تأثر و تأسف در قیافه اش خوانده میشد خود را به سربازهای مراقب در حظیرةالقدس رسانید و گفت چرا اینجا را خراب میکنند. سربازها بلافاصله آن زن و سایر عابرین را که اجتماع کرده بودند متفرق ساختند. موضوع جالب توجهی که امروز هنگام خراب کردن حظیرةالقدس اتفاق افتاد این بود. در همان ساعتی که مأمورین مشغول خراب کردن حظیرةالقدس بودند و مردم نیز مقابل در اجتماع کرده بودند اتفاقاً به اداره آتش نشانی اطلاع داده شده بود که محلی در حوالی حظیرةالقدس طعمه حریق گردیده و باین جهت اتومبیل های آتش نشانی نیز برای انجام مأموریت خود از اداره حرکت و ناچار بودند از مقابل در حظیرةالقدس عبور نمایند و چون در آن لحظه مقابل در حظیرةالقدس عده ای اجتماع کرده بودند چند ثانیه ای عبور اتومبیل های آتش نشانی بتعویق افتاد و همین موضوع برای عده ایکه در آن حوالی بودند ایجاد توهم نمود که حظیرةالقدس طعمه حریق شده است و باین جهت مردم دسته دسته بطرف حظیرةالقدس می آمدند که ببینند چرا آنجا طعمه حریق گردیده است. ولی وقتی از جریان مطلع میشدند به محل کار خود مراجعت میکردند.

رئیس ستاد در محل

همانطور که گفته شد بعد از اینکه خراب کردن حظیرةالقدس آغاز شد عده ای از روحانیون منجمله آقای فلسفی واعظ شهیر نیز در آنجا حضور یافتند. عکاسان و خبرنگاران جراید نیز پس از اطلاع از جریان بمحل آمدند و با حرارت زیادی مشغول عکسبرداری از نواحی مختلف حظیرةالقدس گردیدند. مقارن ساعت یک و نیم بعد از ظهر تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش باتفاق تیمسار

سرتیپ بختیار فرماندار نظامی تهران و آقای سرهنگ احمد واثقی رئیس رکن سوم فرمانداری نظامی در محل حاضر شدند.
تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ پس از عبور از محوطه حظیرةالقدس ببالای بام رفته با کلنگ مشغول خراب کردن نقطه ای از گنبد حظیرةالقدس گردید. بعد رئیس ستاد ارتش باتفاق تیمسار سرتیپ بختیار و همراهان از سالن های متعدد حظیرةالقدس بازدید کرده و از طرف آقای سرهنگ حریری فرمانده نیروی اشغال کننده حظیرةالقدس توضیحات لازم بعرض رسید.
بازدید تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ و تیمسارسرتیپ بختیار از حظیرةالقدس قریب نیمساعت بطول انجامید. آقای رئیس ستاد ارتش بعد از پایان بازدید اظهار داشت برای سرعت در کار بهتر است از وسائل مهندسی ارتش از قبیل جرثقیل استفاده شود. مقارن ساعت دو و ربع بعد از ظهر رئیس ستاد ارتش و فرماندار نظامی تهران محوطه حظیرةالقدس را ترک کردند.
مقارن ساعت دو بعد از ظهر پرچم سبز رنگ اسلام که روی آن علامت شمشیر بود بر بالای در حظیرةالقدس در میان ابراز احساسات انبوه تماشاچیان باهتزاز درآمد و بدین ترتیب خراب کردن کانون بهائیان در تهران آغاز شد.

۲۰ روز

بطوریکه مهندسین مطلع که مأمور خراب کردن گنبد حظیرةالقدس گردیده اند اظهار میداشتند خراب کردن گنبد حظیرةالقدس قریب بیست روز بطول خواهد انجامید. درباره اینکه بعد از خراب کردن گنبد حظیرةالقدس چه تصمیمی برای این محل گرفته خواهد شد، مقامات مطلع اظهار میدارند که هنوز تصمیمی گرفته نشده است ولی احتمال دارد پس از خراب کردن گنبد تصمیم مقتضی گرفته شود." (۷۱)

اسدالله علم در باره فلسفی می نویسد:
« شب چند مجلس روضه خوانی رفتم. در یکی [محمد تقی] فلسفی روی منبر بود. این آخوند تاریخچۀ درازی دارد. اولاً واعظ زبردستی

است، ثانیاً حافظهٔ بسیار خوبی دارد، ثالثاً لحن صدای او در نطق کردن واقعاً گیراست، ولی افسدالناس است. مرد پلیدی است. این همه که سنگ اسلام به سینه می زند، خود فاسق ترین آدمهاست. تریاک کش و عرق خور است ولی ظاهری بسیار آراسته دارد. وقتی در ۱۳ سال پیش من وزیر کشور بودم، خود را نمایندهٔ مرحوم آیت الله بروجردی در تهران جا زده بود. یعنی واقعاً از طرف بروجردی، در تهران امر و نهی می کرد و آن مرد مهم هم چیزی نمی گفت. به هر حال در آن تاریخ، مقامات انتظامی و شاهنشاه را اغفال کرد و [پیکاری] بر علیه بهائیها راه انداخت که نزدیک بود یک غائلهٔ مملکتی بشود. در چندین شهر مردم بهائیها را کشتند. هر روز ظهر در ماه مبارک رمضان منبر می رفت و [وعظ] او از رادیو پخش می شد. آن قدر مردم را تحریک کرد، که غائله در سرتاسر کشور سرگرفت. به مقامات انتظامی حالی کرده بود [که از این طریق] دارد وجهه ای برای شاهنشاه درست می کند. به هر صورت من با دیوانگی مخصوص خودم جلویش را گرفتم و اجازه ندادم منبر برود، تا کشور آرام شد. وقتی نخست وزیر بودم، باز هم علمدار علما و فئودالها بر علیه اصلاحات شاه شد، تا غائلهٔ پانزدهم خرداد ... پیش آمد. آن وقت من او را گرفتم و حبس کردم. در محبس فقط از من عرق و تریاک خواسته بود که برایش فرستادم. بعد از من آزاد شد و حالا باز منبر می رود. خلاصه فلسفی دیشب به نمایشنامه [شهرقصّه]، که جوان با ذوقی نوشته [و در آن به آخوندها حملهٔ منطقی فراوان شده است] و بسیار عالیست و در تلویزیون نمایش داده اند- بعد از آن که در تأثر [از آن استقبال زیادی شد] – حمله کرد و خیلی مهمل گفت و سفسطه کرد.»(۷۲)

اطلاعیهٔ فرمانداری

تبلیغات یک ماههٔ فلسفی و تحریکات وی به اشغال کلیهٔ اماکن بهائی در سرتاسر ایران منجر شد. فرماندار نظامی تهران در اعلامیهٔ شماره ۹۳ مورخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۴ –۶ می ۱۹۵۵م خبر تصرف حظیرةالقدس را چنین به اطلاع مردم کشور رساند: « چون تظاهرات

و تبلیغات فرقهٔ بهایی موجب تحریک احساسات عمومی شده است لذا بـه منظـور حفـظ نظـم و انتظامـات عمـومی دسـتور داده شـد قـوای انتظـامی، مراکـز تبلیغـات ایـن فرقـه را کـه حظیـرة القـدس نامیـده مـی شود، اشغال نمایند که از هرگونه پیش آمدهای احتمالی سوء جلوگیری شود.

اینـک فرمانـداری نظـامی شهرسـتان تهـران از همـهٔ هم میهنـان عزیـز انتظـار دارد در ایـن مـورد نیـز مراعـات انضـباط و نظـم عمـومی را نموده و از هرگونه تظاهرات و حرکات خودسرانه که مخل انتظامات عمومی است جداً بپرهیزنـد و یقین داشته باشـند کـه دولـت در اجـرای منویات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به احساسات و تمایلات مـردم توجـه داشـته و همـواره در اندیشـهٔ آسـایش و بـرآوردن نیازمنـدی هـای عمومی است. فرمانداری نظامی تهران- سرتیپ بختیار.»

اطلاعات، شمارهٔ ۸۶۷۰، شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۴ ــ ۶ مای ۱۹۵۵.

دستورات شاه دربارهٔ بهائیان :

«شاهنشاه پنج نفر از روحانیون را در کاخ مرمر به حضور پذیرفتند. در این شرفیابی روحانیون درباره فرقهٔ بهائی و جلوگیری از تبلیغات آن ها مطـالبی معـروض داشـتند و معظـم لـه در پاسـخ اظهـارات آنـان فرمودند که دراین مورد به دولت دستور داده شده است تا موضـوع را بـه نحـوی کـه موجـب رضـایت آقایـان علمـا و عمـوم مـردم باشـد فیصـله دهند»

۲۰ اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ش. روزنامه اطلاعات

در ۲۶ اردیبهشت همین سال علم به مجلس شورای ملـی گـزارش مـی دهد:

« دولت درباره انحلال مجـامع بهـائی و فرقـه هـای ضـاله گزارشـی بـه مجلـس شـورای ملـی داد کـه مـورد تأییـد نماینـدگان قـرار گرفـت. علـم وزیر کشور گفت دولت با نهایت قدرت از هرگونـه اخلالگـری و فسـاد

جلوگیری میکند و به استانداران و فرمانداران دستور داده شده است مراکزی را که موجب فتنه و فساد و محل امنیت کشور است منحل نمایند.» (۷۳)

کشتار بهائیان پس از سخنرانی های فلسفی

سخنرانی های فلسفی از رادیو تهران قتل و غارت بهائیان را در دهات و شهرستان هائی چون نیریز، ده بید، نجف آباد، منشاد، نطنز، یزد، کاشان، بیرجند و هرمزک یزد تشدید کرد.

هرمزک یزد:

گزارش حوادث فاجعه هرمزک یزد را خانم منظر امیری در شکایتی به فرمانداری شهرستان یزد ارائه داده است. بر اساس گزارش او حدود ۱۰۰ نفر با حمایت ماموران دولت با طبل و دهل و هلهله و شادی به دهکده هرمزک رفته یک خانواده ۷ نفره بهائی را به قتل رساندند.

کشته شدگان در هرمزک یزد:

۱- استاد فریدون هرمزکی ۷۰ ساله.
۲- رقیه خانم همسر فریدون ۶۵ ساله.
۳- عبدالرزاق برادر رقیه ۸۰ ساله.
۴- قیام علی پسر برادر فریدون ۴۵ ساله.
۵- امان الله پسر برادر فریدون ۳۵ ساله.
۶- هدایت الله پسر برادر فریدون ۳۰ ساله.
۷- علی اکبر حسنی برادر رقیه خانم ۷۰ ساله.

متن شکایت خانم منظر امیری:

"بتاریخ ۱۱ مرداد ۱۳۳۴- ۳ آگست ۱۹۵۵

مقام منیع و محترم فرمانداری شهرستان یزد

دادستان شهرستان یزد

احتراماً بعرض عالی میرساند این کمینه منظر امیری هرمزکی از آنجا که آن جناب دادرس مظلومان و فریادرس بیچارگان هستید و این

بنده هم بازمانده مقتولین و ناظر جانگداز هرمزک بوده ام عریضه تظلم آمیز و مختصری از شرح جریان این قتل فجیع را بحضورتان معروض و در حالت بینوائی و آوارگی تمنای رسیدگی و احقاق حق مظلومین را دارم. مقدمتا آنکه با وجود شکایات متوالی که بآن جناب و سایر ادارات مربوطه و پاسگاه محل در مورد وضع هرمزک و ایذاء و اذیت اشرار محلی و عدم تأمین جانی گردید و آنجناب هم اوامر موکدی مبنی برجلوگیری اشرار و تامین اوضاع محل به ادارات مربوطه صادر فرمودید نه تنها کوچکترین اقدامی از طرف پاسگاه محل مبنی بر رفع تعدی بحال ما ضعفا نگردید بلکه بر تحریک و تفتین آن ها افزود و با کمک میرزا علی اکبر توکلی کدخدا و محمد جلالی سخویدی موجب این واقعه جانگداز گردید.
درست دو روز قبل از این واقعه اسف انگیز بود که منشی پاسگاه عباس ژاندارم بمعیت رئیس پاسگاه و سایر ژاندارمها به هرمزک که در حدود سه کیلومتری پاسگاه واقع است آمده بود و به پدرم جعفر و عمویم فریدون (مقتول) و شوهرم عبدالحسین فحاشی مینمود و تقریباً تا یک ساعت بعد از نصف شب از آن ها بازجوئی میکرد و بدین ترتیب در اثر شکایاتی که نسبت به کدخدا و اشرار محلی شده بود قوای تأمینیه رسیدگی و رفع اذیت مظلومین مینمودند. در این موقع منشی پاسگاه مذکور به ژاندارم دیگری که حسن نام داشت میگفت برو بمزرعه خسرو سخوید و به اشرار بگوئید این بهائیهای فلان فلان شده را سقط کنند.
بعد از ظهر روز ۵ مرداد ۱۳۳۴ بود که سرکار سرجوخه جمیلی رئیس پاسگاه سخوید یزد پس از صرف ناهار تقریبا یکساعت قبل از این واقعه مؤلمه ژاندارمهای خود را برداشته و از هرمزک بطرف سخوید حرکت نمود و حتی یکنفر ژاندارمی هم که بنام روانبخش متجاوز از چهل روز بود که پس از اشغال منزل فریدون مقتول (بنام حظیرةالقدس) در آن سکنی گزیده بود با خود به سخوید برد.
قریب به یکساعت بعد بود که خاور دختر رزاق بهمراه پسرش آقا رضا فحاشی کنان وارد هرمزک شد و ابتدا آقا رضا بشدت کاردی

بگلوی برادرم هدایت زد و مادرش او را تشویق و امر میکرد که با بیل سرش را جدا کن من پیش دویدم و دست برادرم را گرفته ببالا خانه منزل عمویم فریدون مقتول بردم که عده ای اشرار سخوید و مزرعه خسرو نیز رسیدند. برادر دیگرم امان الله نیز بمنزل فریدون آمد و هر دو برادر را در دولابچه بالاخانه پنهان کردم.
فریدون و عیال او رقیه و علی اکبر پیرمرد هفتاد ساله به بالاخانه آمدند. در این موقع عده ای اشرار وارد شده عبدالرزاق را که در صحن خانه بود کشتند. عده ای نیز مشغول سوزاندن و خراب کردن و غارت کردن بودند. حتی کندو های زنبورعسل را در آتش انداخته و سوزانیدند و از چهار پایان دو الاغ را که فرار نکرده و بآنها دست یافتند با کارد شکمشان را دریده و معدوم ساختند در همین لحظه اشرار مرتباً گلوله های پارچه ای را که آغشته بنفت ساخته بودند آتش زده و بداخل بالاخانه می انداختند و سنگ پرتاب میکردند دراین اثنا که همه سنگ باران و بالاخانه طعمه حریق بود رقیه عیال فریدون از بالاخانه پائین آمد تا شاید اشرار شرم کرده و به نصیحت او متفرق گردند. لکن اورا گرفته و بلافاصله بحالت فجیعی شهید کردند. بعداً به بالاخانه آمده و در ابتدا عمو فریدون را حاجی میرزا جواد با آلتی که در دست داشت ضربات سختی بسر و بدن او وارد ساخته و در حالی که در حالت جان دادن بود اورا به پائین پرتاب کرد. سپس علی اکبر حسینی پیرمرد هفتاد ساله را نیز بهمین وضع کشتند. غلامعلی امیری را نیز لحظه ای قبل در صحرا هنگام آبیاری یوسف بخش علی و سلمان غفارکرم عموزاده (در حالیکه از دور ثریا و فرخنده دختر همشیره های غلامعلی ناظر این صحنه دلخراش بودند) کشتند. روح الله فرزند اسدالله کریم که خاله زاده این کمینه است بمعیت امرالله سخویدی فرزند رضا نجار که به بالاخانه آمده بودند برادرانم امان الله و هدایت الله را از دولابچه بیرون کشیده و روح الله مذکور با ضربات مهلکی که بسر و بدن پسرخاله اش امان الله یعنی برادر جوان بیست و پنج ساله این آواره بدبخت وارد ساخت کارش را تمام نمود و او را از بالاخانه به پائین پرتاب کرد. امرالله سخویدی نامبرده

هم ضرباتی به برادر دیگرم هدایت الله وارد ساخت و بعد لحافی را که آغشته به نفت کرده بود آتش زد و بر روی جسد نیمه جان هدایت الله انداخت. حال تصور فرمائید که در آن موقع باین مظلومه بینوا که ناظر باین اعمال وحشیانه و قتل برادران و اقوامش بود چه میگذشت. بعداً امرالله نام برده به من حمله ور گردید و با چوب مرا مضروب ساخت و با کاردی که در دست داشت ضرباتی بسر و دست من وارد نمود (که از طرف دکتر قانونی در محل معاینه گردیده و در پرونده مربوطه قید شده است) در این اثنا نفت روی من ریخت و کبریت بیرون آورد که مرا آتش بزند. اتفاقاً کبریت آتش نگرفت این کمینه دامن اورا گرفتم و اورا قسم دادم که مرا نکش و بچه هایم را یتیم مکن. مردی که در پشت درب ایستاده بود گفت کاری به این زن بدبخت نداشته باش او مرا رها کرد و دوباره بطرف نعش برادرم هدایت الله رفت دیگر چشمم کار نمیکرد که ناظر اعمال وحشیانه اش باشم. چند ساعت از شب گذشته بود که دیگر صدائی از اشرار شنیده نمیشد. دو نفر ژاندارمها را ملاحظه کردم بآنها التماس کردم مساعدتی کنید تا برادرم هدایت الله را که آثاری از حیات در او مشاهده میشود نجات دهم. گفتند آلان میرویم و ماشین می آوریم رفتند و دیگر برنگشتند. این کمینه خودرا بسختی حرکت داده و به نزد مادر و پدرم که پنهان شده بودن آمدم. پدر پیرم طاقت نداشت بسر نعش پسرش حاضر شود ولی من و مادرم به بالین آن ها آمدیم. گوئی هنوز آثار حیات و نفس در برادر جوان بزرگترم هدایت الله دیده میشد. من و مادرم سر آن جوان ناکام را در دامن گرفتیم آب بصورتش پاشیدیم اما او دیگر در عوالم دیگری بود. رفته رفته اثرات حیات نیز از او محو شد. لذا با حالت زار برخاسته بنزد پدر پیر ناتوانم آمدیم و تا صبح به همین حالت در بیابان گذراندیم. صبح که شد ژاندارمها به هرمزک آمدند تا نتیجه عملیات و رسیدگی خویش را بشکایات ما ملاحظه کنند. قریب به ظهر بود که سرجوخهٔ رئیس پاسگاه نیز به هرمزک آمد. آری بدین ترتیب در اثر تحریک و تفتین کدخدای سخوید و محمد جلالی و همراهی پاسگاه ژاندارمری محل هفت نفر از نفوس بیگناه

که از رعایای صدیق شاهنشاهی بودند بعنوان بهائیت به فجیع ترین وضعی کشته شدند و کلیه اموال و جان و مالشان غارت و یا طعمه حریق گردید. حال با عرض و ذکر این واقعه جانگداز تمنای عاجزانه این زن مصیبت رسیده آواره آنست که رسیدگی دقیق فرموده و بمنظور تذکر و تنبیه اشرار دستور تعقیب و مجازات مرتکبین را صادر فرمائید.

باتقدیم احترامات فائقه منظر امیری (۷۴)

حصار (خراسان) دی ماه ۱۳۳۴ش.

بخشی از گزارش محفل بهائیان مشهد به محفل تهران - ۵ بهمن ۱۳۳۴ش:

" براثر تحریکات چند نفر از آشوب طلبان و مفسده جویان که عبدالکریم شجاعی در راس آنان قرار دارد در اواخر دیماه هذه السنه اهالی **حصار** شروع به اذیت و ایذای بهائیان ان نقطه مینمایند و روز بیست و هشتم دیماه هذه السنه محرکین و اشرار باتفاق جمعیت زیادی از اهالی به خانه های بهائیان هجوم نموده و مرتکب جنایات و اعمال قبیحه و وحشیانه ای میشوند که مختصری از آن فهرست وار ذیلا درج میگردد.

۱- در تاریخ ۲۸ دیماه ۱۳۳۴ عباسعلی حسنعلی زاده، عباسعلی روشنی، حسن قوتی، حسن صدری، محمد اسماعیل ثابتی را گرفته پالان الاغ بر پشت آن ها گذاشته و ریسمان بگردنشان بسته و در کوچه ها گردش داده و با مشت و لگد ضربات سختی بشکم آن بیچارگان وارد میسازند.

۲- درتاریخ ۲۹ دیماه ۱۳۳۴ به منزل عطاء الله عظیمی حمله نموده پس از خالی کردن چند تیر خانه او را آتش می زنند.

در همان روز به منزل ماه پری غفاری رفته اموال را بغارت میبرند و نیز به بهانه تفتیش به منازل عده ای دیگر از بهائیان هجوم نموده و اموالشان را غارت میکنند.

۳- در تاریخ دیماه ۱۳۳۴ مجددا همان پنج نفری را که در قسمت اول ذکر گردید با علی عرفانی ریسمان به گردنش بسته باتفاق عده ای دیگر (علی محمد بدیعی، خواجه علی اکبر میثاقی، حسن غلامی، محمد حسن حمدی، نورالله حمدی، رجبعلی پاکزاد، حاجی نورائی، محمد علی همایونی، یدالله فتاح، رحمت الله فتاج، محمد مهدی کامیاب، سید جلیل مصباح، علی اکبر متدین و محمد قدرتی) با تهدید به مسجد برده و وادار به سبّ و لعن و تبری و بدگوئی به مقدسات خود مینمایند.

۴- روز اول بهمن ماه ۱۳۳۴- ۲۱ ژانویه ۱۹۵۶م اشرار و رجاله به بانوان بهائی حمله ور میشوند و چهل و شش نفر از زنهای بی پناه را دستگیر نموده با زجر و شکنجه و اعمال وحشیانه ای که در بین قبائل آدمخوار مشاهده نشده آن ها را به مسجد میبرند و در بین این عده ذبیحه وحدتی و معصومه نظری و فاطمه الهی و روح انگیز رخشنده را غربال بگردن انداخته و چند زنگوله بغربال آویزان نموده طنابی به گردن آن ها بسته و این جمع مظلوم را با هیاهوی زیاد دور شهر میگردانند و یک نفر زن پست طینت که جزو اشرار بوده به عظیمه خانم عظیمی حمله ور شده، موی بدن آن مظلومه را در کمال وقاحت و قساوت و بی شرمی می کند و جمعیت مهاجمین با فریاد و هلهله کلمات رکیکی نسبت به آن مظلومین بر زبان میرانده اند که قلم از ذکرش حیا میکند.

۵- پیشوایان و متنفذین محل که عبارت از شیخ میرزای ایزدی، شیخ مسیح الله ذبیحی، شیخ محمد مهدی معصومی و در راس آن ها عبدالکریم معروف به حاجی خان شجاعی است قدغن مینمایند بدون اجازه کتبی آن ها از محل خارج نشوند و اخطار و تهدید میکنند که اگر کسی برخلاف دستور رفتار نماید جان و مال و ناموسش مباح و حلال است و مقصود محرکین فتنه از صدور این دستور این بوده که کسی از محل خارج نشده و به مقامات و مراکز بالا شکایت و تظلم ننماید و برای جلوگیری از خروج بهائیان از حصار اشخاص را در نقاط معینی اطراف قریه می گمارند.

۶- در تاریخ ۲۸ دیماه ۱۳۳۴ آقایان ابراهیم دسترس و اسمعیل ذاکری و غلامی سه نفر مامورین ژاندارم که از پاسگاه علی آباد چهارفرسنگی حصار برای رویت رساندن احضاریه در محل بوده اند و جریان را مشاهده و شخصاً برای جلوگیری از فساد مداخله می نمایند از طرف اهالی خلع سلاح میشوند.

۷- در تاریخ ۲۹ دیماه گروهبان محمد برجسته با چند نفر ژاندارم به حصار میرود و تمام این حوادث در حضور او انجام میگیرد و چون خود را از جلوگیری عملیات اشرار و مفسدین عاجز می بیند مراجعت می کند و فرمانده گردان سرهنگ اوحدی و فرمانده گروهان سرگرد متقی در عصر روز چهارم بهمن به حصار حرکت میکنند.

۸- سه نفر ژاندارمی که برای استقرار نظم به حصار اعزام شده اند در منزل ماه پری غفاری یکی از زنهای بهائی که مورد غارت و اذیت واقع گردیده سکونت نموده اند و در حدود ۲۵ نفر از اشخاصی که در نتیجهٔ آزار و اذیت اشرار متواری و از حصار خارج شده بودند به محل مراجعت نموده و در یکی از اطاقهای همان منزل غفاری ساکن گردیده اند ولی اشرار دست از تعدیات خود برنداشته در اطراف منزل غفاری جمع شده و در جلو چشم ژاندارمها به ساکنین خانه فحاشی و آن ها را تهدید مینمایند.

۹- چون در این مدت از طرف مأمورین اقدام مؤثر و شدیدی نسبت به اشرار و محرکین آن ها معمول نمیشود بر جسارت تجاوزگران روز بروز افزوده شده و کار بجائی میرسد که در لیلهٔ ۱۴ بهمن ۱۳۳۴- ۳ فوریه ۱۹۵۶ یک نفر از اهالی حصار بنام حسن اسحاقی شبانه بمنزل عطاءالله عظیمی رفته و ابتدا از عیال او زینت خانم مطالبه مینماید که محل شوهر خودرا باو نشان بدهد وقتی مشارالیها از این موضوع اظهار بی اطلاعی مینماید شخص مذکور (حسن اسحاقی) با کارد برهنه به زن مظلوم و بی پناه حمله ور شده و کارد را بگلوی او گذاشته با تهدید به قتل به آن زن

بیچاره تجاوز میکند. صبح روز بعد از طرف زن ستمدیده به پاسگاه موقتی انتظامی و سرجوخه ناصری شکایت میشود.
وضع حصار فعلاً طوری است که اگر پاسگاه مقتدری مرکب از افرادی که اهل محل نباشند در آن نقطه تأسیس نشود و از تحریکات دامنه دار عبد الکریم شجاعی محرک اصلی این فجایع و مظالم و همدستان او جدأ جلوگیری بعمل نیاید و شخص مذکور از آن ناحیه تبعید نشود وقایع مذکوره به نقاط سایره در خراسان سرایت نموده و به قتل و غارت عده ای از افراد مظلوم و بیگناه و نهب و غارت اموال آنان منجر خواهد شد."

پیامدهای فتوای آیت الله بروجردی علیه بهائیان

بعد از ماه رمضان ۱۳۳۴ش. بهائیانی که در ادارات دولتی مشغول کار بودند اخراج می شوند. روحانیون به دستور آیت الله بروجردی از بالای منابر مردم را به تحریم معاملات و قطع رفت و آمد با بهائیان دعوت می کنند.
آیت الله منتظری در خاطرات خود می نویسد:
"مرحوم آیت الله بروجردی خیلی ضد بهائی بود. مثلاً در طرفهای یزد یک بهائی را کشته بودند و بنا بود قاتل را اعدام کنند، آن هم در روز ۱۵ شعبان. آیت‌الله بروجردی در این قضیه خواب نداشت و می خواست به هر قیمتی که هست از اعدام او جلوگیری کند. دائماً حاجی احمد را به این طرف و آنطرف می فرستاد ... و بالاخره آن شخص اعدام نشد". (۷۵)
آیت‌الله منتظری می نویسد:
"صحبت آقای فلسفی در آن سال خیلی گل کرد و مردم همه اطراف رادیوها جمع می شدند صحبت های آقای فلسفی را گوش کنند ... در همان ایام من برای نماز و تبلیغ دینی می رفتم به نجف آباد. چون نجف آباد بهائی زیاد داشت، من از آیت الله بروجردی راجع به معاشرت و خرید و فروش و معامله با بهائیها سئوال کردم و ایشان در

جواب مرقوم فرمودند: « بسمه تعالی **لازم است مسلمین با این فرقه معاشرت و مخالطه و معامله را ترک کنند.**» حسین الطباطبائی.
آیت الله منتظری در ادامه می نویسد:
" ما بعد از اینکه مقدمه چینی کردیم حاج شیخ ابوطالب مصطفائی حکم آقای بروجردی را خواند. با خوانده شدن این حکم جوّ گسترده ای علیه بهائیت در نجف آباد ایجاد شد. آنوقت کاری که من کردم این بود که تمام طبقات و اصناف نجف آباد را دعوت کردم و همه علیه بهائیت اعلامیه دادند. مثلاً نانواها نوشتند ما به بهائیها نان نمی فروشیم، راننده ها امضا کردند که ما دیگر سوارشان نمی کنیم ... خلاصه کاری کردیم که از نجف آباد تا اصفهان که کرایه ماشین یک تومان بود یک بهائی التماس میکرد پنجاه تومان بدهد و او را نمی بردند. البته همهٔ این نبردن ها هم از روی ایمان نبود. خیلی ها از دیگران و از جوّ عمومی جامعه می ترسیدند که آن ها را سوار کنند. بالاخره با این حرکت آن ها در نجف آباد متلاشی شدند."
به روایت آیت الله منتظری در همان روزها حظیرةالقدس نجف آباد را هم آتش زدند.
و عدهیی از بهائیان نجف آباد به اجبار از این شهر مهاجرت می‌کنند. منتظری ادامه میدهد:
"پس از اینکه حکم آیت الله بروجردی در نجف آباد به اجرا گذاشته شد من به اصفهان آمدم و با علمای اصفهان صحبت کردم." (۷۶)
بر اساس گزارش میرزا قابل در کتاب وقایع امری آباده، سال ۱۳۳۴ش. در آباده یک بهائی به نام میرزا ابراهیم دانا را کتک می زنند و فرق سر او را می شکافند. او" با فرق شکافته و خون آلود به فرمانداری رفته و از فرماندار سید حسن افتخاری دادخواهی می نماید. آقای فرماندار نه تنها به شکایت او ترتیب اثری نمی دهد و حتی دلجوئی از او نمی کند، بلکه او را تحقیر می نماید."
"در کوشکک چند کیلومتری آباده یک بهائی به نام نعمت الله تشکر را شدیداً مضروب می سازند و شکم گاو آبستن اورا با کارد پاره می کنند. مردان به کوه و صحرا فرار میکنند. پیرمرد ۷۰ ساله ای به نام

آقا حسن فرح بخش که قادر به فرار نبوده به چنگ ستمکاران می افتد و چون حاضر به تبری نمی شود عمل وحشیانه شنیعی می کنند که قلم از ذکر آن شرم دارد ... او به فاصلهٔ کوتاهی بدرود حیات میگوید".
"در قریه صُغاد اراذل و اوباش به خانه عباسقلی پاکباز ریخته غارت نموده و آتش می زنند و حتی مرغ و جوجه هائی که در خانه داشته اند را داخل آتش می اندازند. همسر وی به نام سکینه از شدت ناراحتی پس از مدت کوتاهی فوت میشود. یکی از سردسته های اشرار صُغاد موسوم به سید محمود گلودون به عباس آباد که مالک آن محمد تقی افنان بهائی بود پیغام میدهد و تهدید می کند که اگر مبلغ ۱۵۰۰ تومان نپردازید کاری را که با پاکباز کردم با شما هم خواهم کرد. مباشر ایشان که پول نقد در اختیار نداشته حاضر میشود ۳ هزار کیلو گندم که قیمت آن معادل وجه درخواستی بوده بپردازد، غائله را تمام کند". (۷۷)
واقعه نگار دیگری به نام محمد شفیع روحانی وضع بهائیان شیراز و نیریز را در سال ۱۳۳۴ش. ثبت کرده است:
واقعه شیراز: "اشرار شبانه روز مشغول اذیت و آزار بودند. چندین خانه و مغازه را غارت کردند و بیت مبارک (منزل سید علی محمد باب) را تا حدود زیادی خراب کردند. آن ها نقشه قتل عام بهائیان را کشیده بودند. مردم برعلیه بهائیان تحریک شده بودند و هیچ فردی از بهائیان در روز نمی توانست از خانه خود بیرون رود. در همان روزها حکم اخراج بهائیان از ادارات دولتی آغاز گردید." محمد شفیع روحانی کارمند اداره پنبه فارس از کار برکنار می‌شود.
نیریز: از همان روزهای اول سخنرانی فلسفی عرصه بر بهائیان در نیریز تنگ. شدعده ای به کوه ها فرار کرده وعده ای دستگیر می‌شوند. دستگیرشدگان را به قصد کشت کتک می زنند. یک بهائی به نام میرزا عبدالسمیع که پدر و پدربزرگ او در واقعه شیخ زکریا کشته شده بودند سخت مجروح می شود. بهائی دیگری که مورد ضرب و جرح قرار می گیرد یزدان یار است. مردم در میدان شهر قصد کشتن این دو بهائی را داشتند، اما به یاری رئیس ژاندارمری از

مرگ نجات می یابند. آن دو را برای معالجه نزد دکتری می برند اما دکتر از ترس سید محی الدین، روحانی محل، از مداوای آنان خودداری کرده و خودداری دکتر به مرگ هر دو منجر می شود.
خسارات مالی بهائیان زیاد بوده، باغ های بهائیان را خراب می کنند و درختان را قطع میکنند. حتی گورستان بهائیان هم از خرابی در امان نمی ماند. همه سنگ قبرها را می شکنند". (۷۸)

اشغال مراکز مذهبی بهائیان در دیگر شهرها
در همه شهر های ایران مراکز مذهبی بهائی به تصرف دولت در می آید:
اصفهان: قوای انتظامی حظیرة القدس بهائیان اصفهان را با حضور رئیس شهربانی، دادستان و رئیس کلانتری ۴ اشغال کردند. ۲۲ رمضان ۱۳۳۴

اهواز: "دوشنبه ۱۶ رمضان ۱۳۳۴ آقایان سرهنگ سریری فرماندار نظامی و سرهنگ دولتشاهی رئیس کلانتری به اتفاق عده ای سرباز و پلیس وارد حظیرة القدس شدند" (۷۹)
شیراز: "دستور لشکر فارس به شهربانی شیراز: حظیرة القدس مرکز فرقه بهائی و سایر اماکن و منازل مربوط به آن فرقه تحت نظر گرفته شد."
بندر پهلوی: "در اثر جریانات اخیر و لزوم مبارزه با فرقه اخلالگر تصمیمات مقتضی از طرف آقایان فرماندار و رئیس شهربانی بندر پهلوی اتخاذ گردید و آقای سروان بردبار رئیس شهربانی در تعطیل حظیرة القدس و دو محل دیگر اقدام نمود و کلیه کتب و پرونده و سوابق مربوط به آن ها ممهور و به شهربانی انتقال داده شد و محل های مذکور تحت مراقبت کامل قوای انتظامی قرار گرفت." (۸۰)
همهٔ سازمان ها، احزاب و گرایش های سیاسی و اجتماعی اعم از آزاد یا ممنوع، از جبهه ملی تا حزب توده و همهٔ روشنفکران،

نویسندگان و روزنامه نویسان ایرانی در برابر تخریب حظیرةالقدس سکوت کردند.
تنها کسی که اشغال حظیرةالقدس و خراب کردن گنبد آن را عملی نادرست و خلاف قانون نامید، خسرو روزبه افسر سازمان نظامی حزب توده بود. او در محاکمه خود در دادگاه نظامی گفت:
"داستان اشغال حظیرةالقدس را خوب بخاطر می آورم و کسی آن را از یاد نبرده است. من هم اکنون قیافه سرلشگر باتمانقلیچ را خوب بخاطر میآورم که کلنگی بدست گرفته بود و مشغول خراب کردن گنبد حظیرةالقدس بود. این جمله را هم بطور معترضه میگویم که من هرقدر فکر کردم نفهمیدم رئیس ستاد ارتش چرا باید در اینگونه امور مداخله نماید؟ بهرحال این بنا متعلق به افراد مملکت است که تابعیت و اهلیت قانونی دارند و به موجب اصل هفدهم قانون اساسی سلب مالکیت از املاک و اموال متصرفه ایشان به هرعنوان که باشد ممنوع است مگر به حکم قانون. اصول پانزدهم و شانزدهم نیز همین معنی را تأکید مینماید. با وجود این به چه مجوزی این بنا اشغال گردید و گنبد گران قیمت آن خراب شد و خسارت زیادی بار آورد؟ کدام محکمه به این امر صحه گذاشت و آنرا مجاز کرد؟ همین مسئله که این بنا پس از مدتی که تحت اشغال و مرکز کار فرماندار نظامی بود و اینک به صاحبش مسترد گردیده است آیا دلیل روشنی نیست که عمل قبلی برخلاف قانون و تجاوز نسبت باصول قانون اساسی بوده است". (۸۱)

انجمن حجتیه

از سال ۱۳۳۵ تا وقوع انقلاب اسلامی کشتار بهائیان متوقف می شود اما سرکوب فرهنگی آنان که از کلیه امکانات نشر و چاپ محروم بودند شدت می گیرد.
رسول جعفریان می نویسد:
"فعالیت های علمی برضد بهائیان در همه این سالها ادامه داشت. برای مثال در کمتر شماره ای از آئین اسلام بود که مطلبی برضد بهائیان منتشر نشود. در این سالها روحانیون غالباً درباره آئین بهائیت سخن می گفتند و از مردم می خواستند تا مانع نفوذ آنان در ادارات شوند. یکی از این افراد آیت الله خالصی زاده بود". (۸۲)
از اواسط دهه ۱۳۳۰ یک تشکل مذهبی ویژه با هدف مبارزه با بهائیت ابتدا در مشهد و سپس در تهران و سایر شهرها تاسیس شد. گروه حجتیه که مطابق مدارک موجود از کمک های سازمان امنیت شاه نیز برخوردار بود، مبارزهٔ بی امانی را با بهائیان شروع کرد. از منظر برخی مورخان تاریخ معاصر سازمان امنیت بر آن بود تا با تقویت حجتیه نیروهای جوان مذهبی ناراضی را از پیوستن به گروه های رادیکالی چون مجاهدین خلق بازداشته و به مبارزه با بهائیان سرگرم کند .
تبصره ۲ اساسنامه انجمن حجتیه هر نوع فعالیت سیاسی اعضای انجمن را ممنوع می کند. حجتیه با ممنوع کردن فعالیت سیاسی، حمایت دستگاه امنیتی را جلب می کند. حد اعتماد دستگاه امنیتی به آقای حلبی، بنیان گذار و رهبر انجمن حجتیه را در سند زیر می توان دید. در این سند رئیس واحد اطلاعات دستگاه امنیت دستور می دهد که هر اقدامی نسبت به گروه (حجتیه) با نظر حلبی باشد:
"پیرو نامه شماره ۲۰۱۷۱/۱۲٥۲۵-۳۶/۱/۱۷ سازمان اطلاعات و امنیت تهران. خواهشمند است دستور فرمائید از هر گونه اقدام و نظراتی که نسبت به اعضاء پنج نفر یادشدگان در نامه پیروی مذکوربه عمل خواهند آورد. این واحد را نیز آگاه سازند. ضمناً چون

تجمع نامبردگان جنبه ضدیت با مسلک بهائی را دارد و برابر اطلاع حاج شیخ محمود ذاکرزاده تولائی معروف به حلبی از گردانندگان این جلسه با بخش ۲۱ سازمان اطلاعات و امنیت تهران همکاری هائی دارد اصلح است هرگونه اطلاعی در مورد جلسه متشکله را قبل از احضار بقیه از مشار الیه استفسار نمایند. ح
رئیس واحد اطلاعاتی کمیته مشترک ضد خرابکاری – ناصری ۳۶/۱/۲۳" (۸۳)

در سند دیگری سازمان امنیت برخی از افراد خود را که به دلیل بی اطلاعی از روابط انجمن با دستگاه امنیتی علیه برخی از فعالان حجتیه اقداماتی انجام داده اند توبیخ می کند:

"درباره شیخ محمود تولائی برابر اظهار نامبرده بالا آقای محمود صالحی نماینده انجمن مباحثه و ارشاد بهائیان به دین اسلام از طریق آن ساواک احضار و توضیحاتی در مورد انجمن مذکور از وی خواسته شده. و با آنکه مشار الیه صراحتاً اعتراف نموده که کلیه سوابق امر توسط گردانندگان انجمن در مرکز در اختیار ساواک قرار گرفته معهذا مرتباً به عناوین مختلف اظهار و مورد بازرسی قرار گرفته است. خواهش مند است دستور فرمائید چگونگی و علت احضار نماینده انجمن فوق الذکر را اعلام دارد. مدیر کل اداره سوم - مقدم" (۸۴)

علی اکبر پرورش از فعالین اولیه انجمن (که بعد از انقلاب ۵۷ به وزارت آموزش و پرورش و نیابت ریاست مجلس رسید) در باره واکنش دستگاه امنیتی به استعفای خود از انجمن حجتیه می گوید:

"وقتی ساواک متوجه شده بود که من از انجمن کنار رفته ام از همین نادری [از مسؤلین عالی رتبه دستگاه امنیت] ملعون ما را خواست و خیلی فحاشی کرد و گفت چرا دیگر در انجمن نیستی!" (۸۵)

سازمان امنیت ایران برای بازداشتن جوانان فعال مذهبی از فعالیت های سیاسی و جلوگیری از پیوستن آنان به گروه های چریکی یا محافل روحانیونی که علیه حکومت فعالیت می کردند، از انجمن حجتیه، که در آن هر نوع فعالیت سیاسی ممنوع بود، حمایت می کرد.

انجمن حجتیه علیه بهائیان فعالیت می کرد و فعالیت علیه بهائیان به زیان حکومتی که شاه آن خود را مرید امام زمان می دانست نبود.
هاشمی رفسنجانی می گوید:"کاری که انجمن حجتیه می خواستند بکنند این بود که مثلاً جلوی بهائی ها را بگیرند. این همت آن ها بود و چون آن کار بی خطر بود استقبال می کردند. یعنی جوانانی بودند که داخل وجودشان تمایل به خدمات دینی بود. اما چون آن میدان باز بود می رفتند آنجا استقبال خطر نمی کردند. رژیم از این گونه کارها خوشش می‌آمد چون یک مقدار از نیرو ها را مشغول می کرد." (۸۶)
در جلسه ای که دکتر مفتح (از فعالین معروف مذهبی) در زمان محمد رضا شاه از موانع دولت در برابر سخنرانی های مذهبی انتقاد و گله می کند، آقای حلبی پاسخ می دهد: "شما بر خلاف مصالح مملکت صحبت می کنید. دستگیرتان می کنند. ولی ما کمسیونها و کنفرانسهای عظیم تشکیل می دهیم و هیچ کس مزاحم ما نمی شود."(۸۷)
رسول جعفریان می نویسد:
"از اواسط دهه ۳۰ یک تشکل مذهبی ویژه به هدف مبارزه با بهائیت در تهران و سپس در سایر شهرها پدید آمد. رهبری این تشکل از سال ۱۳۳۲ بدست حاج شیخ محمود تولائی مشهور به حلبی بود. آقای حلبی با تشکیلات منظمی که بعدها به انجمن حجتیه شهرت یافت مبارزه ای پر دامنه را بر ضد بهائیان آغاز کرد. انجمن در هر شهری دفتری داشت که تحت عنوان بیت امام زمان شناخته میشد. این بیت مسئولی داشت و زیرنظر وی ۳ گروه تدریس، تحقیق و ارشاد فعالیت می کردند".(۸۸)

مبارزهٔ حجتیه با بهائیان

گروه مناظرهٔ حجتیه در جلسات تبلیغی بهائیان حاضرشده و جلسات را به هم می زدند. آن ها مطمئن بودند که شکایت صاحب خانه و یا مراجعه به مقامات انتظامی هیچگونه خطری برای آن ها نخواهد داشت.

برخی اعضای انجمن حجتیه با معرفی خود به عنوان بهائی در جامعه بهائی ایران نفوذ کردند. پس از انقلاب و دستگیری بهائیان آن طوری که مشخص شد بازجویان آن ها اکثراً از افراد حجتیه بودند که خود را به ظاهر بهائی معرفی کرده بودند. این واقعیت را بهائیان زندانی که موفق شده بودند نامه هائی از طریق دوستان هم زندانی مسلمان خود به بیرون از زندان بفرستند گزارش کرده اند. بازجویان اطلاعات دقیقی از درون جامعه بهائی داشتند. آن ها موفق شده بودند که مدارک زیادی از مراکز بهائی به دست آورند.

رسول جعفریان می نویسد:

"طبعاً در این سالها مبارزه با بهائیت منحصر به انجمن حجتیه نبود. این فعالیت ها تأثیر مهمی در کاهش فعالیت بهائیان داشت. یک بار هم آقای مطهری در حسینیه ارشاد گفته بود که هر زنی که بداند شوهرش بهائی است خود به خود مطلقه است".(۸۹)

وی ادامه میدهد که درسال های قبل از انقلاب صدها اثر به صورت کتاب و مقاله برعلیه بهائیان منتشر شد. بهائیان اما اجازه چاپ و نشر هیچ کتاب و نشریه ای نداشتند و هیچ کتاب یا مقاله ای از منظر آن ها منتشر نشد.

۱. پاسخ به تاریخ، محمد رضا شاه پهلوی، ۱۹۸۰، ص ۴۳-۴۲
۲. پاسخ به تاریخ، یاد شده، ص ۴۶-۴۴
۳. پاسخ به تاریخ، یاد شده، ص ۶۲
۴. پاسخ به تاریخ، یاد شده، ص ۱۶۷-۱۶۴
۵. گاهنامهٔ پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد سوم، ص ۱۱۳۱-۱۲۵۲-۱۲۹۳
۶. گاهنامهٔ پنجاه سال..، یاد شده، جلد چهارم، ص ۱۸۳۰-۱۵۲۶-۱۵۵۲-۱۸۲۷-۱۶۸۲-۱۶۰۶-۱۵۹۶
۷. گاهنامهٔ پنجاه سال..، یاد شده، جلد پنجم، ص ۲۰۳۰-۲۲۱۰
۸. جریانها و سازمانهای مذهبی و سیاسی ایران ۵۷-۱۳۲۰، رسول جعفریان، ناشر مؤلف، چاپ ششم، ص ۲۱
۹. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۳۱-۳۰
۱۰. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۳۶
۱۱. تاریخ معاصر ایران و مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست - اسناد گزارشهایی از آیات عظام نائینی، اصفهانی ، قمی، حائری، بروجردی ۱۲۳۹-۱۲۹۲، سید محمد حسین منظورالاجداد، نشر شیرازه ، ۱۳۷۹، ص ۲۷۰-۲۶۹
۱۲. قتل کسروی، ناصر پاکدامن، انتشارات فروغ، ۱۳۸۳، ص ۱۰۰
۱۳. تاریخ معاصر..، یاد شده، ص ۲۷۲
۱۴. سرنوشت ایران چه خواهد شد؟ ، احمد کسروی، نشر مهر، ۱۳۷۷، ص۳۰
۱۵. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۴۱-۴۰
۱۶. تاریخ معاصر..، یاد شده، ص ۴۱۱-۴۱۰
۱۷. آیین بهائی یک نهضت سیاسی نیست ، محفل روحانی بهائیان آلمان، ص۸۶
۱۸. زنان دربار به روایت اسناد ساواک ، مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات (اشرف) ۱۳۸۱، ص۳۶۸
۱۹. توسعه در ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰، خاطرات م. گودرزی، خ. فرمانفرماییان، عبدالمجید مجیدی، نشر گام نو، ۱۳۸۱، ص۱۸۳

۲۰. شرح حال فامیل ایادی، نسخهٔ خطی
۲۱. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۲۸
۲۲. خاطرات حجت الاسلام فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۱۹۰
۲۳. خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، یاد شده، ص ۱۸۵-۱۸۰
۲۴. خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، یاد شده، ص ۱۸۳-۱۸۲
۲۵. خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، یاد شده، ص ۱۳۳
۲۶. نامهٔ محفل ملی بهائیان ایران ۲۰ تیر ماه ۱۳۲۳ به محمد ساعد، آرشیو محفل ملی
۲۷. امیرکبیر و ایران ، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۴۵۶
۲۸. مجلهٔ یادگار، سال پنجم، شمارهٔ هشتم و نهم ، مجتبی مینوی - مجلهٔ راه کتاب، سال ششم و روزنامهٔ پرچم شمارهٔ ۴
۲۹. وقایع امری آباده، آقا میرزا قابل آباده ای، غلامعلی دهقان، مؤسسهٔ مطبوعات امری آلمان، ۲۰۰۷، ص ۱۶۳-۱۶۲
۳۰. نامهٔ محفل ملی بهائیان ایران ۲۰ تیر ۱۳۲۳ به محمد ساعد، آرشیو محفل ملی
۳۱. وقایع شاهرود، حبیب الله نامدار (شاهد عینی) ، ص ۸ و ۹
۳۲. وقایع شاهرود، یاد شده، ص ۱۲- ۱۰
۳۳. مرد امروز، ۲۶ و ۲۷ مرداد ۱۳۲۳، واقعهٔ شاهرود، دکتر میمندی نژاد
۳۴. قتل کسروی، یاد شده، ص ۸۸-۸۶
۳۵. نامهٔ محفل ملی بهائیان ایران ۱۰ تیر ماه ۱۳۲۵ به احمد قوام، آرشیو محفل ملی
۳۶. بخشنامهٔ وزارت دادگستری به دادسراها و دادگاههای شهرستانها و استانها مورخ ۱۳۲۳/۵/۳۱ - وزیر دادگستری اسدالله مامقانی
۳۷. حقایق گفتنی، ی - پ ، دفتر پرچم، چاپخانهٔ پیمان ۱۳۲۴.
حقایق گفتنی *کتابی است که توسط یک شاهد غیربهائی "در پیرامون حادثهٔ ننگین شاهرود و کشتار بهائیان بدست شیعیان" نوشته شده است. " آنچه نویسنده را به هیجان آورده و به نوشتن این کتاب واداشته نخست رفتار بسیار وحشیانه ای*

بوده که در شاهرود رخداده و دوم رفتار غیرعادلانه ای که از آقای فولادوند، بازپرس عدلیه در تنظیم پرونده سر زده است."

۳۸. نامهٔ محفل ملی بهائیان ایران ۴ شهریور ۱۳۲۵ به احمد قوام، آرشیو محفل ملی
۳۹. نامهٔ محفل ملی بهائیان ایران ۴ شهریور ۱۳۲۵ به احمد قوام، آرشیو محفل ملی
۴۰. لمعات الانوار، یاد شده، ص ۴۹۳-۴۹۲
۴۱. اخبار امری، سال ۱۳۲۶، شمارهٔ ۱۰
۴۲. نامهٔ محفل ملی بهائیان ایران به ابراهیم حکیمی نخست وزیر، مورخ ۱۳۲۶/۷/۲۱
۴۳. وقایع امری آباده، یاد شده، ص ۱۱۴-۱۱۳
۴۴. نامهٔ محفل ملی بهائیان ایران به ابراهیم حکیمی نخست وزیر
۴۵. سالنامهٔ دنیا، شمارهٔ ۲۷، دکتر جهانشاه صالح ، داستان حکیم یعقوب و سرنوشت من، ص ۴۶
۴۶. مجلهٔ فردوسی، شمارهٔ ۳۲، ۷ اسفندماه ۱۳۲۸
۴۷. روزنامهٔ نیسان، شمارهٔ ۸، مورخ ۱۳۲۸/۱۱/۲۰
۴۸. کانون پزشکان ایران، مجلهٔ فردوسی، یاد شده
۴۹. روزنامهٔ مهر ایران، سال نهم، شمارهٔ ۲۲۶۶، ۱۳ اسفند ماه ۱۳۲۸
۵۰. روزنامهٔ آتش ، شمارهٔ ۷۸۷، ۲۷ فروردین ۱۳۲۹
۵۱. اخبار امری، سال ۱۳۲۸، شمارهٔ ۱۰، ص ۹۱-۹۰
۵۲. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۱۵۵
۵۳. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۱۶۲
۵۴. خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۲، ۲۲۵
۵۵. بی گناهان، محمد تقی افنان، ۱۳۷۸، ص ۵۲-۵۱
۵۶. بی گناهان، یاد شده، ص ۶۵-۶۴
۵۷. بی گناهان، یاد شده، ص ۶۴-۶۳
۵۸. بی گناهان، یاد شده، ص ۸۶
۵۹. بی گناهان، یاد شده، ص ۱۱۲-۱۱۳

۶۰. بی گناهان، یاد شده، ص ۲۰۹-۱۹۱
۶۱. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۱۳۸
۶۲. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۱۵۴
۶۳. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۱۵۹
۶۴. تاریخ امر بهائی در نجف آباد، فتح الله مدرس، نشر عصر جدید، ۱۳۸۳ ص ۱۴۸-۱۴۷
۶۵. تاریخ امر بهائی در نجف آباد، یاد شده، ص ۳۱۳
۶۶. خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، یاد شده، ص ۱۹۱-۱۹۰
۶۷. انجمن حجتیه در بستر زمان، گفتگوی لطف الله میثمی با طاهر احمدزاده
۶۸. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۱۵۶
۶۹. روزنامهٔ اطلاعات ، سال ۲۹، شمارهٔ ۸۶۷۰، اعلامیهٔ شمارهٔ ۹۳
۷۰. سخنرانی فلسفی ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۴، ساعت ۱۳ از رادیو تهران، نقل از جزوهٔ تضییقات ایران، سال ۱۳۳۴، ح. ثابت
۷۱. روزنامهٔ طلوع، صاحب امتیاز علی هاشمی حائری، ۴ خرداد ۱۳۳۴
۷۲. یادداشتهای علم، جلد یکم، عالیخانی، ۱۹۹۲، ص ۱۶۲
۷۳. گاهنامهٔ پهلوی، یاد شده، ص ۷۵۶
۷۴. نامهٔ منظر امیری ، ۱۱مرداد ۱۳۳۴، آرشیو خصوصی
۷۵. خاطرات آیت الله حسینعلی منتظری ، انتشارات انقلاب اسلامی، ۲۰۰۱، ص ۷۶
۷۶. خاطرات آیت الله حسینعلی منتظری ، یاد شده، ص ۷۸-۷۷
۷۷. وقایع امری آباده، یاد شده، ص ۱۸۶-۱۸۴
۷۸. خاطرات تلخ و شیرین، محمد شفیع روحانی، نشر آثار امری آلمان، ۱۹۹۳، ص ۲۳۸-۲۳۷
۷۹. روزنامه کیهان، ۲۲ رمضان ۱۳۷۴ ق،
۸۰. روزنامهٔ اطلاعات، ۲ خرداد ۱۳۳۴ش.
۸۱. خسرو روزبه در دادگاه نظامی، انتشارات حزب توده، ۱۳۴۰، ص۶۳
۸۲. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۱۵۸-۱۵۷
۸۳. در شناخت حزب قاعدین، ع. باقی، نشر دانش اسلامی، ۱۳۶۳، ۳۳۵

۸۴. در شناخت حزب قاعدین، یاد شده، ص ۳۴۰
۸۵. در شناخت حزب قاعدین، یاد شده، ص ۵۳-۵۲
۸۶. در شناخت حزب قاعدین، یاد شده، ص ۳۹-۳۸
۸۷. در شناخت حزب قاعدین، یاد شده، ص ۸۲-۸۱
۸۸. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۳۶۸-۳۶۵
۸۹. جریانها و سازمانهای مذهبی..، یاد شده، ص ۳۷۴-۳۷۳

کتاب نامه

شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، نشر انتشار
شاه اسماعیل دوم، منوچهر پارسا دوست، نشر انتشار، ۱۳۸۱
دائرةالمعارف تشیع، نشر شهید محبی،۱۳۸۳، ده جلد
پس از ۱۴۰۰ سال، شجاع الدین شفا، نشر فرزاد
کاروند کسروی، مجموعهٔ ۷۸ رساله و گفتار از احمد کسروی، کتابهای جیبی
تاریخ طبری، نشر اساطیر، ۱۳۵۲
صفوت الصفا، ابن بزاز اردبیلی، نشر مصلح، ۱۳۷۳
تاریخ عالم آرای صفوی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۳
سفرنامه های ونیزیان درایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی
رستم التواریخ محمد آصف رستم الحکما، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۲۵
علامه مجلسی، حسن طارمی، نشر طرح نو، ۱۳۷۵
ناسخ التواریخ، محمد تقی خان سپهر، انتشارات اساطیر
دولت نادرشاه افشار، م. آرنولد، ترجمه حمید امین، انتشارات شبگیر، ۲۵۳۶
سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی، نشر نیما، ۲۰۰۰
تاریخ ایران بین سالهای ۱۷۷۹-۱۷۴۷ کریم خان زند، نوشته جان ر. پری، ترجمهٔ علی محمد ساکی، نشر فراز
تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی انتشارات بنیاد
روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، اقبال، ۱۳۵۳
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۶
ایران در راهیابی فرهنگی، هما ناطق، نشر پیام ، ۱۹۸۸، لندن

تشیع و قدرت در ایران، بهزاد کشاورزی، نشر خاوران، ۱۳۷۹
Fruhe Saihi- Und Babi-Theologie, Armin Eschraghi, Brill Academic Pub 2004
سه جنگ رسول الله، تاریخ ابن اثیر، ترجمه سید حسین روحانی،انتشارات اساطیر، ۱۳۷۶
زندگی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ۱۳۵۷
یهودیان در تاریخ معاصر، ژانت آفاری
تاریخ مشروطه ، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳
رگ تاک، دلارام مشهوری، نشر خاوران، پاریس ۱۳۷۶
تروعا یهودیان در تاریخ معاصر، یاسی گبای, مرکز تاریخ شناسی یهودیان ایران، ۱۹۹۶
تاریخ آلیانس اسرائیلی در ایران ، هما ناطق
خاطرات پرنس ارفع، به کوشش علی دهباشی، انتشارات سخن۱۳۷۸
سفرنامهٔ پیترو دلاواله، ترجمه محمود بهفروز، نشر قطره ۱۳۸۰
حیات یحیی تألیف یحیی دولت آبادی، انتشارات عطار،۱۳۶۱
تاریخ انقلاب مشروطیت، مهدی ملک زاده، انتشارات علمی،۱۳۷۳
امیر کبیر و ایران, فریدون آدمیت, انتشارات خوارزمی, ۱۳۶۱
اسناد زرتشتیان معاصر ایران ۱۳۳۸-۱۳۵۸, تورج امینی, سازمان اسناد ملی ایران،۱۳۸۰
زرتشتیان باورها و آداب دینی آنها, مری بویس, ترجمه عسکر بهرامی, انتشارات ققنوس ۱۳۸۱
علما و انقلاب مشروطیت، ماشاالله آجدانی، نشر اختران ، ۱۳۸۳
دین و دولت در ایران، حامد آلگار، انتشارات توس ، ۱۳۶۹
مشروطه ایرانی و پیش نظریهٔ ولایت فقیه, ماشاءالله آجودانی, انتشارات فصل کتاب،۱۳۶۷
تاریخ عالم آرای عباسی, تالیف اسکندر بیک ترکمان, زیر نظر ایرج افشار, انتشارات امیر کبیر تهران ۱۳۸۲
کنکاشی در بهائی ستیزی، س. نیکوصفت، انتشارات پیام، ۱۳۸۵
هوپ هوپ نامه، م. ع. صابر، نشر نیما ۲۰۰۴

قائم مقام در آئینه زمان، بهرام فلسفی، نشر نی ۱۳۷۶
ظهورالحق، میرزا اسدالله فاضل مازندرانی، نسخهٔ خطی
زندگی و اندیشه من، میرزاملکم خان ناظم الدوله، حجت الله اصیل، نشر نی،
تاریخ دیانت بهائی در خراسان، حسن فؤادی بشروئی، نشر عصر جدید،
شرح مأموریت آجودانباشی حسین خان نظام الدوله، تألیف محمد مشیری، انتشارات اشرفی، ۲۵۳۶
گفت و شنود سید علی باب با روحانیون تبریز، میرزا محمد تقی مامقانی مرسلوند، نشر تاریخ ایران،۱۳۷۴
شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، مهدی بامداد، انتشارات زوار، ۱۳۷۱
خاطرات تاج السلطنه، کتاب هفتم قاجار، نشرتاریخ ایران،۱۳۶۲
حقایق الاخبار ناصری، محمد جعفر خورموجی، نشرنی ۱۳۶۳
خاطرات حاج سیاح، بکوشش حمید سیاح، انتشارات امیرکبیر، سال ۲۰۳۶
پنجاه سال تاریخ ناصری، دکتر خانبابا بیانی،انتشارات علمی، ۱۳۷۵
تاریخ اجتماعی ایران، تألیف مرتضی راوندی، جلد نهم، تألیف مرتضی راوندی، سپتامبر ۱۹۹۷، انتشارات آرش استکهلم
بهاءالله شمس حقیقت، ح.م. بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ۱۹۸۹
وقایع مازندران، میرزا لطفعلی شیرازی، نسخهٔ خطی
لوح خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی، معروف به آقا نجفی ، بهاءالله، لجنهٔ نشر آثار امری آلمان، سال ۱۳۸بدیع
The Babi and Bahai Religion 1844-1944, M.Momen, George Ronald Oxford 1981
روضة الصفای ناصری، انتشارات کتابفروشی مرکزی، **۱۳۳۹**
مائده آسمانی، عبدالحمیداشراق خاوری، مؤسسهٔ مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع

واقعه قلعه شیخ طبرسی، سیامک ذبیحی مقدم، نشر عصر جدید، ۱۳۸۱
وقایع میمیه، ملامصطفی کاتب، نسخه خطی به قلم محمد حسین مهجور
نقطة الکاف درتاریخ ظهور باب، میرزا جانی کاشانی، انتشارات لیدن، ۱۹۱۰
لمعات الانوار، محمد شفیع روحانی، ناشر سنجری پرس استرالیا، سال ۲۰۰۲
خاطرات عبدالاحد زنجانی، منتشر شده در ژورنال انجمن سلطنتی آسیا
مقاله شخصی سیاح، عبدالبها، مؤسسه مطبوعات امری آلمان، سال ۲۰۰۱
تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمهٔ محمد تقی فخر داعی گیلانی، انتشارات علمی، ۱۳۶۲
قرن بدیع، شوقی ربانی، انتشارات انداس کاندا ۱۹۹۲
ایران و ایرانیان، **سفرنامهٔ پولاک**، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱
یکصد سند تاریخی دوران قاجار، ابراهیم صفائی، انتشارات بابک، ۲۵۳۵
شرح حال عباس میرزا ملک آرا، انتشارات بابک، ۱۳۲۵
روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران، رضا مرزبان، انتشارات فروغ، آلمان ۱۳۸۵
تاریخ امر بهائی در نجف آباد، فتح الله مدرس، انتشارات عصرجدید، ۱۳۸۳
نورین نیرین، عبدالحمید اشراق خاوری، لجنه نشر آثار امری، ۱۲۳ بدیع
تقویم تاریخ امر، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۲۶ بدیع
تاریخ مسعودی، انتشارات یساولی، ۱۳۶۲
ظل السلطان، حسین سعادت نوری، انتشارات وحید، ۱۳۴۷

قبله عالم ناصرالدین شاه قاجار، عباس امانت، نشر کارنامه، ۱۳۸۳
وقایع امری آباده، آقا میرزا قابل آباده ای، غلامعلی دهقان، نشر مطبوعات بهائی آلمان، سال ۲۰۰۷
کواکب الدریه فی مآثر البهائیه، عبدالحسین لاری ، ۱۳۴۲ه.ق
مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، جلد اول، سال ۱۰۴ بدیع، لجنه ملی نشر آثار امری
مجموعه الواح مبارکه، ۱۹۷۸
منتخباتی از مکاتیب عبدالبها، جلد اول، ویلمت، آمریکا، ۱۹۷۹
تاریخ وقایع اردکان، نویسنده صدری نواب زاده اردکانی، نسخه خطی
امر و خلق، اسدالله فاضل مازندرانی، ۱۹۸۶
شرح شهادت شهدای منشاد، نوشته محمد طبیب منشادی، مؤسسه مطبوعات امری سال ۱۲۷ بدیع
تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، عبدالهادی حائری، ۱۳۶۰، انتشارات امیرکبیر
تاریخ بیداری ایرانیان به قلم ناظم الاسلام کرمانی باهتمام سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه،۱۳۶۲
خاطرات عبدالله بهرامی از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اوایل کودتا، انتشارات علمی،۱۳۶۳
تلاش برای آزادی، باستانی پاریزی، انتشارات خرم ، ۱۳۷۹
تاریخچۀ مدرسۀ تربیت بنین، انتشارات مرآت، سال ۱۵۳ بدیع
ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، ترجمۀ احمد گل محمدی، نشر نی
پاسخ به تاریخ، محمد رضا شاه پهلوی، ۱۹۸۰
گاهنامۀ پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، سازمان انتشارات سهیل، پاریس
جریانها و سازمانهای مذهبی و سیاسی ایران ۵۷-۱۳۲۰، رسول جعفریان، ناشر مؤلف، ۱۳۸۵

تاریخ معاصر ایران و مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست - اسناد گزارشهایی از آیات عظام نائینی، اصفهانی ، قمی، حائری، بروجردی ۱۲۳۹-۱۲۹۲، سید محمد حسین منظورالاجداد، نشر شیرازه، ۱۳۷۹
قتل کسروی، ناصر پاکدامن، انتشارات فروغ، ۱۳۸۳
سرنوشت ایران چه خواهد شد؟ ، احمد کسروی، نشر مهر، ۱۳۷۷
آیین بهائی یک نهضت سیاسی نیست ، محفل روحانی بهائیان آلمان، ۱۳۶۱
زنان دربار به روایت اسناد ساواک ، مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات (اشرف) ۱۳۸۱
توسعه در ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰، خاطرات م. گودرزی، خ. فرمانفرماییان، عبدالمجید مجیدی، نشر گام نو، ۱۳۸۱
خاطرات حجت الاسلام فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی،۱۳۷۶
وقایع شاهرود، حبیب الله نامدار (شاهد عینی)
حقایق گفتنی، ی - پ ، دفتر پرچم، چاپخانهٔ پیمان،**۱۳۲۴**
جریانها و سازمانهای مذهبی ،انجمن حجتیه در بستر زمان، گفتگوی لطف الله میثمی با طاهر احمدزاده.
خاطرات تلخ و شیرین، محمد شفیع روحانی، نشر آثار امری آلمان، ۱۹۹۳
خسرو روزبه در دادگاه نظامی، انتشارات حزب توده ۱۳۴۰
خاطرات آیت الله حسینعلی منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲
بی گناهان، محمد تقی افنان، ۱۳۷۸
خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۲
خاطرات اسدالله علم، ۱۹۹۲
در شناخت حزب قاعدین، ع. باقی، نشر دانش اسلامی، ۱۳۶۳

Genocide and Suppression of religious Minorities Iran

Sohrab Nikusefat

ISBN: 978-3-00-025581-6

payam.bayan@yahoo.de

«»Du Parc⌂Boîte Postale 112 ⌂L-400 Esch-sur-Alzette⌂Luxembourg

Genocide and Suppression of religious Minorities Iran

By: Sohrab.

Nikusefat

Volume I: